



پانصد سال تاریخ خوزستان

ونقد کتاب

«تاریخ پانصد ساله خوزستان» کسری

عبدالنبوی قیم



پانصد سال تاریخ خوزستان

لطفاً علی

۵/۲۱/۲۰۱۰

1/18
1/18

پانصد سال تاریخ خوزستان

و نقد کتاب
«تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان» احمد کسروی

عبدالنبی قیم



عنوان و نام پدیدآور	سروش احمد
مشخصات نشر	مشخصات ظاهری
شابک	: فهرست نویسی
باداداشت	: عنوان دیگر
موضوع	: موضوع
رده‌بندی کنگره	: شناوه افوده
رده‌بندی دیوبی	: کسری احمد
شماره کتابشناسی ملی	: ۱۲۵۱۹۰۷



پانصد سال تاریخ خوزستان و نقد کتاب «تاریخ پانصد ساله خوزستان» احمد کسری

نویسنده: عبدالنبی قیم

طراح جلد: ابراهیم حقیقی

شماره نشر ۱۹۸

چاپ اول: ۱۳۸۸

شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی طاووس رایانه - چاپ نیکا - صاحفی بهمن

دفتر انتشارات: ۶۶۴۱۰۳۲۵ - فروشگاه: ۶۶۴۱۱۴۲۹ - ۶۶۹۵۳۰۷۱ - مرکز پخش ۶۶۹۵۷۱۰۶

آدرس پستی: ایران - تهران - صندوق پستی ۷۶۵ - ۱۳۱۴۵

www.akhtaranbook.com

Email: info@akhtaranbook.com

ISBN 978-964-207-013-8

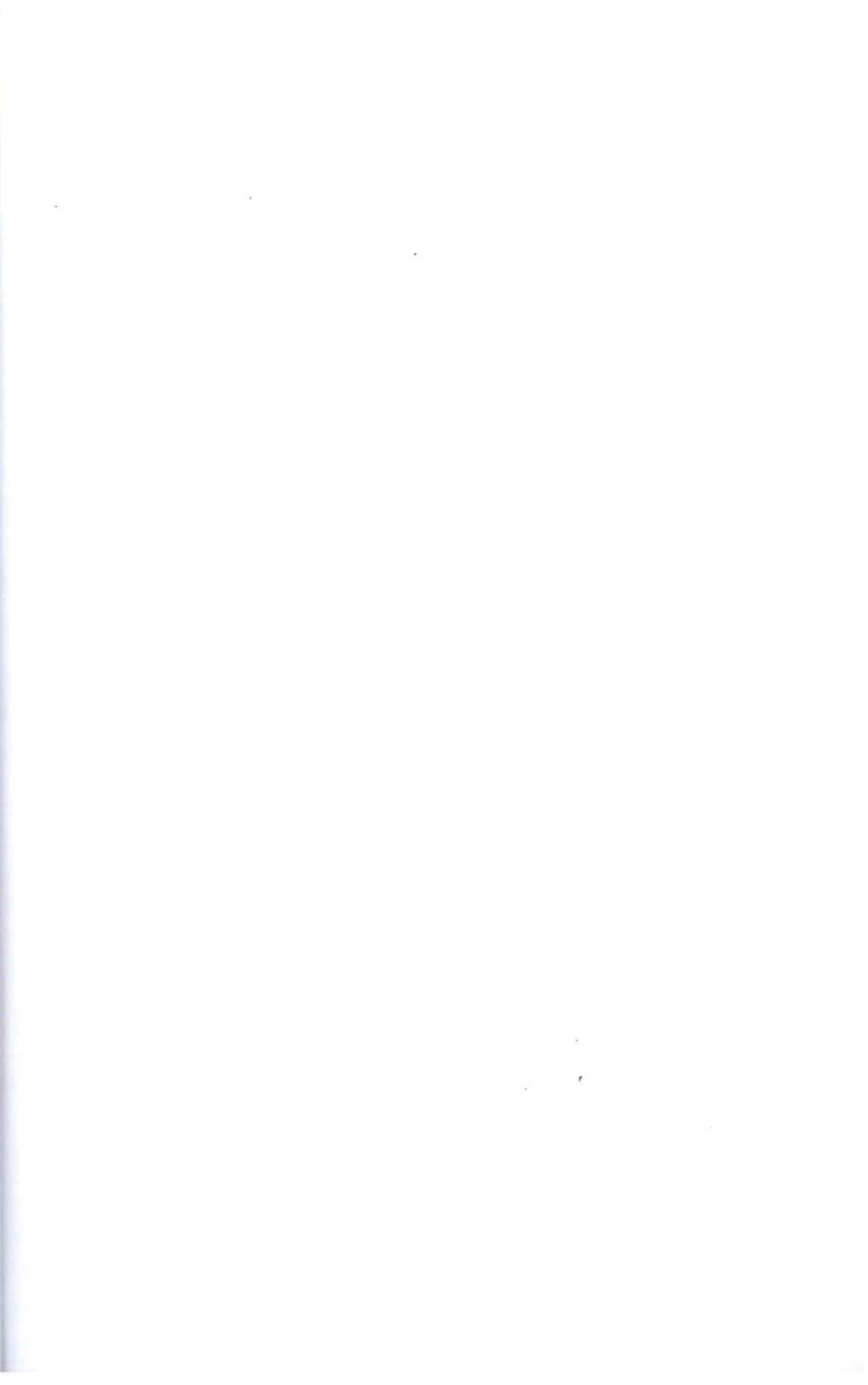
شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۲۰۷-۰۱۳-۸

کلیه حقوق برای نشر اختران محفوظ است

بهای: ۹۵۰۰ تومان

پژوهندگی تاریخ، اگر چه از آن کشور است، ولی در همان حال حس می‌کند که از پیروان پهنه خرد است که دشمنی و مرز نمی‌شناشد، اگر در زمان پژوهش‌های خود پیرو هوش‌های سیاسی یا گرایش‌های نژادی یا دشمنی‌های دینی باشد، شایسته‌ی عنوان دانشمند نیست.

ویل دورانت



فهرست مطالب

۱۳	پیشگفتار
۱۵	آغاز سخن
۱۹	فصل یکم: نگاهی به کتاب‌های تألیف شده دربارهٔ تاریخ خوزستان
۱۹	۱- تاریخ غیاثی
۲۱	۲- الرحلۃ المکیۃ یا کتاب تاریخ مشعشعین
۲۳	۳- مجالس المؤمنین
۲۴	۴- کتاب «الامارة الكعبية فی القبان و الفلاحية»
۲۵	۵- تاریخ پانصد سالهٔ خوزستان
۲۶	۶- تاریخ المعشعشعین و تراجم اعلامهم
۲۸	۷- مشعشعین
۲۹	۸- سفرنامه خوزستان
۳۰	۹- شیخ خرعل و پادشاهی رضاخان پایان نامه‌های دانشگاهی
۳۱	۱- تاریخ خوزستان (۱۹۲۵-۱۸۷۸)
۳۲	۲- کتاب ویلیام تئودر استرنک
۳۴	۳- کتاب مصطفی عبد القادر النجاشی
۳۵	۴- کتاب انعام مهدی علی السلمان سایر تألیفات
۳۵	کتاب تاریخ اهواز
۳۹	فصل دوم: آشنایی با احمد کسری
۴۳	ناسیونالسیم کسری
۴۷	یک درفش، یک دین، یک زبان
۵۳	تاریخ‌نگاری کسری
۶۲	شیوهٔ تاریخ‌نگاری کسری
۶۸	لغزش‌های دیگر

۷۱	درباره‌ی عنوان کتاب
۷۲	سفر یا مأموریت
۷۷	فصل سوم: تاریخ خوزستان
۷۷	درباره‌ی خوزستان
۸۳	نگاهی به تاریخ خوزستان
۹۱	فصل چهارم: مشعشعیان
۹۱	حکومت سید محمد بن فلاح مشعشع
۹۴	بنیان‌های عقیدتی مشعشع
۹۹	دعوی مهدویت
۱۰۹	رابطه‌ی روح و جسم
۱۱۶	مشق قرآن‌سازی یا بیانیه‌ی انقلابی
۱۱۹	روایت ناقص
۱۲۴	کیفرهای سید محمد
۱۲۷	جنش‌ها، برآیند اوضاع و احوال اجتماعی، اقتصادی
۱۳۱	مولایی؛ باورها و رهبری مشعشعیان
۱۳۹	سید محمد و مشعشعیان
۱۴۶	منابع و مأخذ تألیف تاریخ مشعشعیان
۱۴۹	حکومت سلطان محسن
۱۵۳	عقاید سلطان محسن
۱۵۶	آل مشعشع رویارویی صفویان
۱۶۱	صفویان و مشعشعیان، برخورد دو سازمان شیعی
۱۶۷	نسخ مذاهب مخالفه
۱۶۹	سید فلاخ بن سلطان محسن
۱۷۱	سید بدراون بن سید فلاخ
۱۷۵	فرمانروایی طولانی سید سجاد
۱۷۷	عدم مشارکت سید زنبور در حمله عثمانی به دزفول
۱۷۸	فرمانروایی سید مبارک، تجدید قدرت مشعشعیان
۱۸۶	سید مطلب و «طريقه‌ی تششعع»
۱۸۸	سید مطلب، دانشمند و دانشپرور
۱۹۳	این خصلت، خاص مشعشعیان نیست
۱۹۶	افول قدرت پس از سید مبارک
۱۹۹	سید علی خان بن سید خلف، ادامه‌ی اختلاف و کاهش اقتدار
۲۰۲	مشعشعیان؛ نزاع به منظور کسب قدرت

۲۰۸	حاکمان حويزه پس از سيد على
۲۱۳	حمله‌ی افغان و نقش والی حويزه
۲۲۴	سید عبدالله یا سید محمد
۲۲۶	کسری و سقوط اصفهان
۲۲۸	جنایات نادر در حويزه و شوشتار
۲۳۱	حاکمان حويزه پس از نادر
۲۳۴	مشعشعیان و بنی طرف
۲۳۷	سرانجام مشعشعیان
۲۳۸	سکه‌های مشعشعیان
۲۴۱	شأن و منزلت حکومت مشعشعیان
۲۴۴	قدرت یافتن آل کثیر
۲۵۲	توهین و تحقیر
۲۶۱	فصل پنجم: بنی کعب
۲۶۱	تبار بنی کعب
۲۶۵	بنی کعب و بنی خفاجه
۲۷۲	استیلا بر قبان
۲۷۸	کعب قبان و کعب عَجَّةً
۲۸۲	ثبت قدرت بنی کعب
۲۸۶	جانشینان شیخ فرج الله بن عبدالله
۲۸۶	مهاجرت از قبان و بنای شهر فلاحیه
۲۹۱	بنای سد سابله توسط شیخ سلمان
۲۹۳	ناکامی کریم خان در محاصره بنی کعب
۲۹۴	شکست‌های والی بغداد از شیخ سلمان
۲۹۷	لشکرکشی کریم خان بر بنی کعب
۳۰۰	ویرانی سد سابله توسط کریم خان زند
۳۰۲	بازگشت کریم خان به شیراز
۳۰۳	حمله‌ی سوپاشای بغداد بر شیخ سلمان
۳۰۴	شکست انگلیسی‌ها از بنی کعب
۳۱۰	نبرد «ابوطوق»
۳۱۵	سيطره‌ی بنی کعب بر دریا
۳۱۷	کسری و سیطره‌ی دریایی بنی کعب
۳۲۰	شیخ سلمان کعبی، شیخ خردمند و کاردان بنی کعب
۳۲۳	اقتدار بنی کعب پس از شیخ سلمان

۳۲۷	پیروزی‌های بنی کعب در عهد شیخ غضبان
۳۲۱	بنی کعب و برآمدن قاجار
۳۲۲	لشکرکشی قاجار بر شیخ غیث
۳۲۳	جنگ‌های شیخ غیث با والی بغداد
۳۳۵	بنی کعب پس از شیخ غیث
۳۳۷	حمله‌ی والی بغداد به م Hormه
۳۴۳	شیخ ثامر بنی کعب
۳۴۵	قرارداد ارزروم
۳۴۸	هم‌گرایی مردم عرب خوزستان با مردم ایران
۳۵۲	پناهندگی محمد تقی خان بختیاری به شیخ ثامر
۳۵۵	لشکرکشی معتمدالدوله سوی فلاخیه
۳۶۰	شیخ ثامر، حمایت از پناهندگی به قیمت آوارگی
۳۶۳	قسawat و بی‌رحمی منوچهرخان معتمدالدوله
۳۶۸	بنی کعب پس از شیخ ثامر
۳۷۳	لشکرکشی حمزه میرزا بر شیخ لفته
۳۷۶	تفرقه و اختلاف، عامل فروپاشی بنی کعب
۳۸۲	علمای بنی کعب
۳۸۵	تاریخ کعب یا تاریخچه‌ی کعب
۳۸۹	فصل ششم: آلوکاسب
۳۸۹	اصل و نسب آلوکاسب
۳۹۲	حاج جابرخان آلوکاسب
۳۹۳	دولت خواهی حاج جابرخان
۳۹۶	جنگ ایران و انگلیس در Hormه
۴۰۲	کسری و جنگ Hormه
۴۰۳	پایمردی سادات نهره‌اشم و مولا محمد مشعشعی
۴۰۵	خیانت خانلر میرزا
۴۰۸	پیشرفت کار حاج جابرخان
۴۱۱	عصیان طایفه‌ی نصار
۴۱۲	اشغال جزیره‌ی شلهه توسط دولت عثمانی و تلاش‌های حاج جابرخان
۴۱۴	حسن سیاست و حسن تدبیر حاج جابرخان
۴۱۹	علاقه‌ی حاج جابرخان به عمران و آبادانی
۴۲۱	ظلم و تعدی حسین قلی خان بختیاری
۴۲۷	شیخ مزعل، تثیت و بسط قدرت آلوکاسب

۴۳۳	شورش طایفه‌ی نصار
۴۳۴	شیخ مزعل و آزادی کشتیرانی در رود کارون
۴۳۹	عمران و آبادانی در دوره‌ی شیخ مزعل
۴۴۱	روابط شیخ مزعل با حکومت مرکزی و انگلیسی‌ها
۴۴۴	جمعیت خوزستان
۴۴۸	رفتار حکومت و حکومتیان
۴۵۳	تاریخ مختصر اهواز
۴۶۳	بندر ناصری و اهواز جدید
۴۶۷	قتل شیخ مزعل
۴۷۳	فصل هفتم: درباره‌ی کتاب کسری
۴۷۳	اشتباهات و خطاهای کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان
۴۸۱	تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان در چند سطر
	فهرست منابع
۴۸۴	نسخه‌های خطی
۴۸۵	کتب چاپی
۴۹۴	مقالات
۴۹۷	منابع دیگر
۴۹۸	نمایه

پیشگفتار

از مدت‌ها پیش لزوم نقد و بررسی کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان تألیف احمد کسروی به عنوان یکی از مهم‌ترین فعالیت‌های علمی در عرصه تاریخ و تاریخ‌نگاری در محافل علمی مطرح بوده است. نگارش و انتشار چند مقاله درباره‌ی کتاب‌های تاریخی و همچنین چاپ و انتشار «مقاله نگاهی جامعه‌شناختی به زندگی و فرهنگ مردم عرب خوزستان» سبب شد تا دوستان بر نقد کتاب فوق اصرار ورزیده، هرازگاهی بر ضرورت نقد آن تأکید کنند.

اما از آنجایی که بنده سخت درگیر تألیف فرهنگ معاصر عربی - فارسی بودم، لذا انجام این مهم را به خاتمه کار فوق موقول کردم. ابتدا قرار بود این نقد به صورت مقاله‌ای حداکثر در پانزده صفحه ارائه شود. لیکن پس از شروع کار و به ویژه در مبحث مشعشعیان مشاهده شد، بخش اعظم نوشته‌های کسروی درباره‌ی سید محمد ناصواب و مغربانه است. به همین دلیل خیلی زود چهارچوب کار تغییر کرد و نقد کتاب کسروی عامل و بهانه‌ای شد تا از خلال آن سایر حوادث مورد بررسی و تحلیل قرار گیرند. از این رو نوشه حاضر علاوه بر نقد و بررسی کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، پژوهشی است در باب پانصد سال تاریخ مردم عرب خوزستان. همچنین شایسته است از همه‌ی کسانی که کتب، مقالات و نسخ خطی در اختیار اینجانب قرار داده‌اند به ویژه مدیریت و کارکنان کتابخانه‌ی دانشکده‌ی ادبیات و زبان‌های خارجه‌ی دانشگاه شهید چمران اهواز تشکر و قدردانی کنم.

آغاز سخن

کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان تألیف سید احمد کسری تبریزی بدون شک یکی از مهم‌ترین و بحث‌انگیزترین کتاب‌ها در زمینه تاریخ خوزستان است. از زمان انتشار این کتاب در سال ۱۳۱۳ هجری شمسی^۱ تا به امروز این کتاب به عنوان یکی از منابع مهم و اصلی تاریخ خوزستان مورد مطالعه علاقه‌مندان و منبع مورد استناد پژوهشگران بوده است.

هر چند دکتر مصطفی انصاری با ارائه پژوهش ارزشمند خویش تحت عنوان «تاریخ خوزستان» کتاب دیگری به فهرست کتب تاریخی ما افزود و شناخت ما را نسبت به دوره‌ی آل بوکاسب بیشتر کرد، کتاب احمد کسری، همچنان به عنوان یکی از کتب تاریخی مهم و قابل توجه تاریخ این خطه باقی مانده است. در اهمیت این اثر همین بس که ولادیمیر مینورسکی شرق‌شناس نام‌آور در همان زمان در مقاله‌ای از آن سخن گفته است.^۲

۱. محمد جواهر کلام، سال ۱۳۱۳ را سال انتشار کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان می‌داند. اما محمود کتیرایی، سال چاپ و انتشار کتاب را ۱۳۱۲ قید کرده است (محمود کتیرایی، «کتاب‌شناسی کسری» - طرح بسیار مقدماتی، فرهنگ ایران‌زمین، جلد هجدهم، سال ۱۳۵۱، صفحه ۳۷۲).

خود کسری در صفحه ۲۰۶ کتاب با اشاره به حادث آن روز، سال ۱۹۳۳ میلادی (۱۳۱۲ شمسی) را به عنوان زمان نگارش بعضی‌های پایانی ذکر کرده است. از این رو به نظر می‌رسد سال ۱۳۱۳ به عنوان سال انتشار کتاب درست‌تر باشد.

۲. نقل از محمد جواهر کلام، «درباره‌ی تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان»، ماهنامه کلک، شماره‌های ۸۹-۹۳ (در یک جلد)، مرداد تا آذرماه ۷۶، صفحه ۴۱۲. همچنین نگاه کنید به:

علی‌رغم زحمات طاقت‌فرسای کسری در تأثیف این کتاب، و با اینکه ایشان در آن شرایط با کمبود شدید منابع و مأخذ روبه‌رو بوده است، همواره ایشان و کتاب تاریخ پانصد ساله‌ای اش موضوع بحث و مجادله علاقه‌مندان و به ویژه خوانندگان عرب خوزستان بوده است. این بحث و جدل گاه با حدت و شدت و گاه با سکون و فتور همراه بوده است و در مواردی کسانی بدون در نظر گرفتن ارزش و اهمیت این کتاب، تا سر حد تحریم و عدم مطالعه آن پیش رفته‌اند.

از طرف دیگر، عدم اهتمام پژوهشگران به تاریخ خوزستان و کم‌کاری مفرط در این زمینه، و اهمال و سستی اهل قلم در نقد این کتاب، سبب شده است تا نقاط ضعف و ایرادهای آن به درستی شناخته نشود. این عدم اهتمام و بی‌اعتنایی که بخش اعظم آن به دلیل سیاست‌های رژیم پهلوی و بخشی از آن به دلیل جو حاکم بر مخالف روش‌فکری است، کار را بدانجا رسانده که برخی از پژوهشگران نام کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی را حتی در فهرست آثار کسری ذکر نکرده‌اند.^۱ این موضوع یکبار دیگر صحت این گفتار را تأیید می‌کند که انجام هر گونه پژوهشی درباره‌ی تاریخ خوزستان یا اظهار نظر درباره‌ی این گونه کتاب‌ها قبل از هر چیز بر عهده‌ی پژوهشگران خوزستانی است تا آنها به مدد سند و مدرک و فارغ از هرگونه پیش‌داوری و گرایش، واقعیت‌ها را آن طور که بوده برای نسل ما و نسل‌های آینده نقل کنند و

۱. سهراب یزدانی در کتاب «کسری و تاریخ مشروطه ایران» نشر نی، چاپ اول بهمن ۷۶، تهران، در صفحه ۳۵، تحت عنوان «کسری مورخ» ضمن ذکر تاریخ‌نگاری کسری و با اشاره به تک تک کتب تاریخی کسری هیچ‌گونه اشاره‌ای به کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان نکرده و حتی از آن تحت عنوان تالیفات احمد کسری ذکر نکرده است.

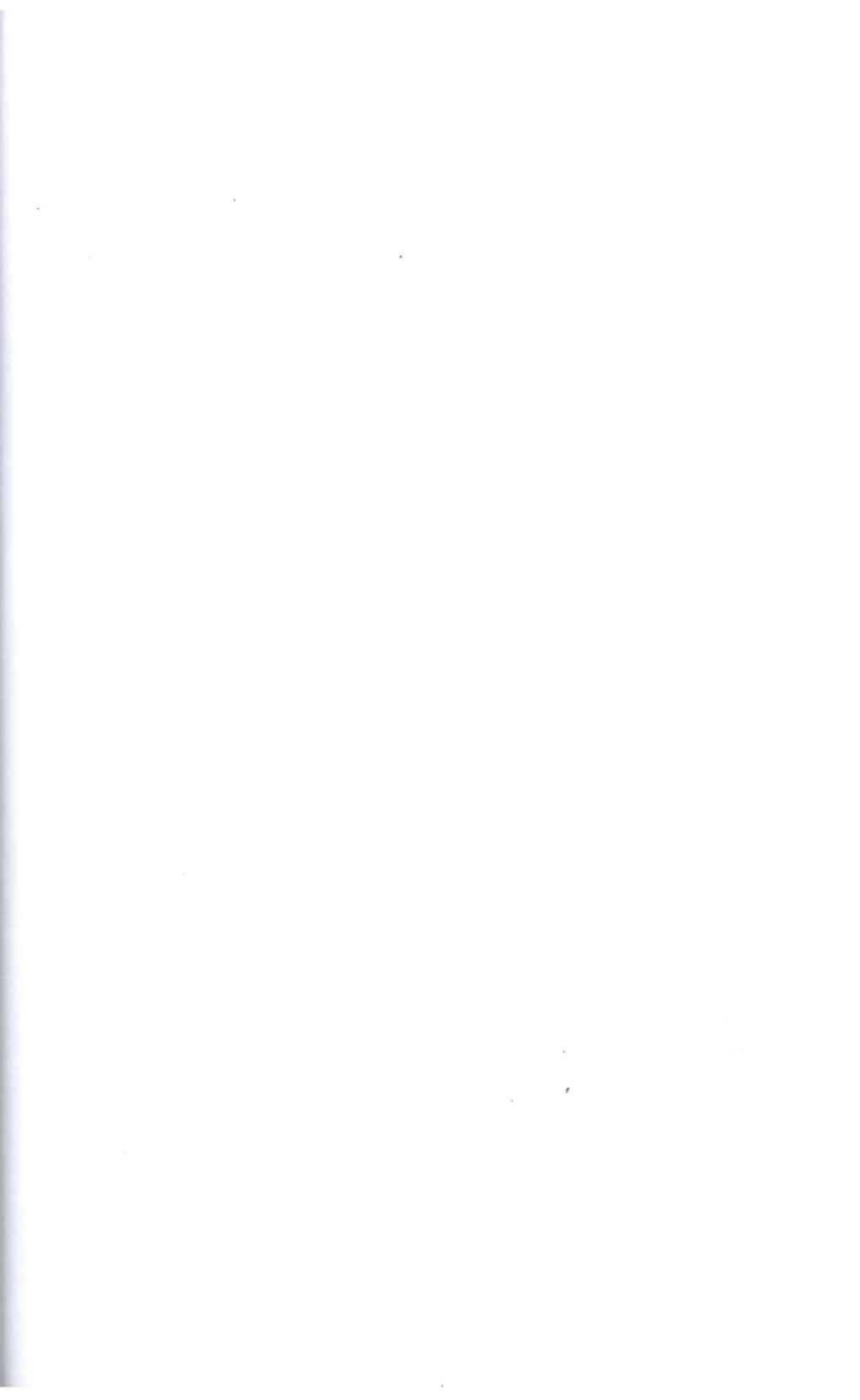
فراتر از این، آقای سهراب یزدانی در صفحه ۱۷۵ کتاب فوق در فهرست مقالات و کتب احمد کسری، نه از «تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان» نام می‌برد و نه از مقاله «عرب‌ها در ایران».

همچنین خانم سیمین فصیحی در کتاب «جریان‌های اصلی تاریخ‌نگاری در دوره پهلوی» نشر نوند، مشهد، ۱۳۷۲، کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان را به عنوان یکی از آثار کسری ذکر می‌کند، اما هیچ‌گونه اظهار نظری درباره‌ی این کتاب و نحوه نگارش آن نمی‌کند. او تاریخ‌نگاری کسری را بدون بررسی این اثر مورد مطالعه قرار داده است.

تاریخی بدون کینه و خالی از تعصب تدوین کنند. از آنجا که این کتاب به عنوان مأخذ و منبع اصلی، مورد استفاده‌ی تاریخ‌نگاران و پژوهشگران تاریخ و فرهنگ خوزستان است و علاوه بر پژوهش‌های خویش به آن استناد کرده‌اند. و با عنایت به این امر که تمامی افراد مذکور تحت تأثیر دیدگاه‌های کسری بوده‌اند^۱ و با در نظر گرفتن اشکالات و تناقصات مشهود این کتاب، از این رو نقد کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان تألیف سید احمد کسری تبریزی^۲ به عنوان اولین گام در انجام این پژوهش انتخاب شده است. امید است سایر پژوهشگران با انجام تحقیقات علمی و مطالعات سترگ و ترجمه‌ی آثار تاریخی از زبان عربی و انگلیسی تصویری گویاتر و شفاف‌تر از تاریخ این مرزو بوم نمایان کنند و ما را از وابستگی بیش‌از‌حد به کتاب تاریخ پانصد ساله خوزستان رهایی بخشنند. اما پیش از آنکه نوشه‌های کسری مورد مذاقه و بررسی قرار گیرد، با نگاهی اجمالی به کتب نوشته شده درباره‌ی تاریخ خوزستان، به کاستی‌ها و نقاط قوت آنها اشاره می‌شود.

۱. استاد عباس العزاوی، نویسنده‌ی کتاب «تاریخ العراق بين الاحتلالين» در جلد سوم کتاب خویش درباره‌ی این کتاب چنین گفته است: «از مهم‌ترین کتاب‌ها در این خصوص [آل مشعشع] کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان تألیف سید احمد کسری است. این کتاب ارزشمند، بر اساس تاریخ غیاثی و غیره تنظیم یافته و از جمله منابع مهم به شمار می‌آید و اغلب متومن آن صحیح است.» عباس العزاوی - «تاریخ العراق بين الاحتلالين»، شرکت تجارت و چاپ محدود، سال ۱۳۷۵ هجری (۱۹۵۵ میلادی) بغداد، جلد سوم، صفحه ۱۱۸.

۲. کسری ابتدا کوتاه شده‌ی این کتاب را در شماره‌های ۱، ۲ و ۳ (سال ۱۳۰۴ شمسی) ماهنامه‌ی «آینده» چاپ کرد، ظاهراً او در نظر داشت کتابی به نام «تازیکان در ایران» بنویسد و مقالات مزبور چهارچوب و پایه کتاب باشند، اما بعداً به صورت کامل‌تر مقالات را در کتاب «تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان» گردآوری کرد. ر.ک به احمد کسری «شهریاران گمنام»، انتشارات جامی، چاپ ششم، تهران، سال ۱۳۷۷ش، صص ۱۱۳-۱۳۱.



فصل یکم

نگاهی به کتاب‌های تألیف شده دربارهٔ تاریخ خوزستان

خوزستان تاریخی بس دراز دارد و تاریخ آن چند هزار سال بیشتر از تاریخ ایران است^۱، اما با وجود این، نوشه‌ها دربارهٔ تاریخ خوزستان و بهویژه تاریخ کهن آن بسیار اندک است و تصویر روشی از آن ارائه نمی‌دهند. حتی دانسته‌های ما دربارهٔ تاریخ عیلام و عیلامیان که قدمت آن به هزارهٔ نهم پیش از میلاد مسیح می‌رسد^۲، بسیار کم است. فراتر از این، اطلاعات و آگاهی‌ها ما در خصوص تاریخ پیش از اسلام این خطه نیز بسیار ناچیز و بسیار پراکنده است. در حقیقت مدون‌ترین و منسجم‌ترین تألفات دربارهٔ تاریخ خوزستان، رخدادهای اواسط قرن نهم هجری است، زمانی که سید محمد بن فلاح در سال ۸۴۵ هجری قمری با قیام خویش نخستین حکومت شیعی را برپا داشت. از آن تاریخ، رخدادهای خوزستان و به عبارت اولی چگونگی به قدرت رسیدن سید محمد به رشتۀ تحریر در آمده است.

۱- تاریخ غیاثی

نخستین کسی که آگاهی‌های ارزنده‌ای دربارهٔ تاریخ خوزستان ارائه داده،

۱. احمد کسروی، «زنگانی من» ص ۲۰۵.

۲. عزت‌الله، نگهبان، «شوش، کهن‌ترین مرکز شهرنشینی جهان»، تهران، سازمان میراث فرهنگی کشور، ۱۳۷۵، ص ۱۳.

عبدالله بن فتح الله بغدادی ملقب به «غیاث» است که به هنگام ذکر تاریخ عراق در کتاب «تاریخ غیاثی» یک فصل از کتاب خویش را به سید محمد بن فلاح ملقب به مشعشع اختصاص داده است، اما از آنجایی که هدف نویسنده بیان تاریخ «ارض العراق» است نه بیان تاریخ مشعشعیان، و از طرفی دیگر به دلیل وفات او در دهه‌ی اول قرن دهم هجری، کتاب «تاریخ غیاثی» را نمی‌توان به عنوان کتاب «تاریخ خوزستان» قلمداد کرد، هر چند که این کتاب یگانه منبع ذکر قیام سید محمد بن فلاح و حوادث آن دوره است و هر آنچه تاریخ‌نگاران درباره‌ی سید محمد نوشته‌اند به‌طور مستقیم و غیرمستقیم از کتاب مذبور بوده است.

ظاهراً فصل ششم این کتاب «در ذکر سید محمد مشهور به مشعشع» است، علاوه بر آن در فصل پنجم و در خلال حوادث دوره‌ی قراقویونلوها، اخبار مناسبات مشعشعیان با این دو حکومت آمده است.^۱

جاسم حسن شبر در کتاب تاریخ مشعشعیان، ضمن بیان این مطلب که نسخه‌ای از کتاب «تاریخ غیاثی» در «مکتبة الآثار» است، به نقل از کتاب «پژوهش‌هایی درباره‌ی عراق» تأليف یعقوب سرکیس چنین آورده است: «به نظر می‌رسد عبدالله بن فتح الله بغدادی تا سال ۸۹۱ هجری (۱۴۸۶ میلادی) در قید حیات بوده^۲، نسخه فوق تنها نسخه موجود از کتاب تاریخ غیاثی است. این کتاب از جمله منابع کتاب «مجالس المؤمنین» است، و از نسخه دوم آن اطلاعی ندارم». پس از آن جاسم حسن شبر به استناد فهرست کتاب می‌نویسد که عبدالله بن فتح الله بغدادی حتی تا دهه‌ی اول قرن دهم هجری نیز زنده بوده است.^۳ اما کامل مصطفی الشیبی درباره‌ی کتاب «تاریخ غیاثی» و مؤلف آن، چنین نوشه است: «عبدالله بن فتح الله بغدادی آخرین تاریخی را که در کتابش ذکر می‌کند، سال ۸۹۱ ه.ق. است. تنها نسخه خطی این کتاب در کتابخانه اوقاف بغداد نگهداری می‌شود و انجمن علمی جهت مطالعه پژوهشگران تصویری از آن تهیه کرده و دکتر مصطفی جواد

۱. محمدعلی رنجبر، همان، ص ۲۲.

۲. جاسم حسن شبر. «تاریخ مشعشعیان»، ص ۳.

حوالشی پر اکنده‌ای پیرامون آن نگاشته است.^۱

محمدعلی رنجبر به نسخه تصحیح شده این کتاب دسترسی یافته که توسط طارق نافع الحمدانی تصحیح شده و در سال ۱۹۷۵ توسط «مطبوعة الأسعد» چاپ و منتشر شده است.^۲ گفتنی است احمد کسری خود این کتاب را ندیده و هر آنچه درباره‌ی سید محمد نگاشته است، برگرفته از کتاب سید علی مشعشعی نوه‌ی سید علی خان والی حوزه در سال ۱۱۱۲ و ۱۱۲۷ هجری قمری است.^۳

پژوهشگران و تاریخنگاران عبدالله بن فتح الله بغدادی را هوادار و مؤید حکومت آق قویونلوها می‌دانند.^۴ و از آنجایی که سید محمد بن فلاخ درگیری و کشمکش سختی با حکومت ترکمن‌ها داشته، نوشته‌های غیاثی اینکه استاد عباس العزاوی در شیعه بودن او تردید دارد.^۵ به قول یکی از پژوهشگران، به رغم اهمیت جایگاه تاریخ غیاثی در مطالعه‌ی مشعشعیان – به لحاظ نزدیکی زمان و انحصاری بودن برخی آگاهی‌های آن – جانبداری آشکار مؤلف، عبدالله بن فتح الله بغدادی، از آق قویونلوها و شیوه‌ی تاریخنگاری تقدیرگرایانه آن، از اهمیت و اعتبار اثر مذکور می‌کاهد و جایگاه دیگر منابع مهم در این مورد را بالا می‌برد.^۶

۲- الرحلة المكية يا كتاب تاريخ مشعشعيان

از جمله کتب و منابع معتبر درباره‌ی تاریخ خوزستان، کتاب الرحلة المكية تأليف سید علی بن سید عبدالله بن سید علی خان موسوی مشعشعی از والیان حوزه و از اعقاب سید محمد بن فلاخ مشعشعی است. این کتاب

۱. كامل مصطفى الشيشي، «تشيع و تصوف» ص ۲۸۶.

۲. محمدعلی رنجبر، همان، ص ۲۱.

۳. احمد کسری، «تاریخ پانصد ساله خوزستان»، ص ۲۵۳.

۴. عباس العزاوی، «تاریخ العراق بین احتلالین»، جلد دوم، ص ۱۲ و همچنین محمد علی رنجبر، همان، ص ۲۲.

۵. عباس العزاوی، همان، ص ۷.

۶. محمدعلی رنجبر، همان، ص ۱۴۱.

حوادث دوران مشعشعیان از روی کار آمدن سید محمد تا سال ۱۱۲۸ هجری قمری را در بر دارد. بنا به نوشه‌ی کسری، تنها نسخه‌ی این کتاب که نسخه‌ی خود مؤلف بوده در کتابخانه مدرسه سپهسالار (مطهری فعلی) است.^۱ هر آنچه کسری درباره‌ی سید محمد بن فلاح مشعشعی و حکومت مشعشعیان نوشته، برگرفته از همین کتاب است. و به هنگامی که ذکر حوادث خاندان مشعشعیان در سال ۱۱۲۸ ه.ق. در این کتاب پایان می‌یابد، کسری نیز قادر به ادامه کار نبوده و نمی‌تواند رویدادهای پس از سال ۱۱۲۸ ه.ق. را ذکر کند.

نام اصلی این کتاب «الرحلة المكية» است، مؤلف ضمن ذکر حوادث خاندان مشعشعی و همچنین حوادث دوره‌ی صفویه شرح سفر خویش به مکه را نیز در آن آورده است. با وجود این، هم کسری و هم محمدعلی رنجبر، نام این کتاب را «تاریخ مشعشعیان» گذاشته‌اند. شاید علت این تسمیه، نامی است که مترجم آن در سال ۱۲۳۶ ه.ق. بر ترجمه مختصر آن گذاشته است. این کتاب به فرمان شاهزاده‌ی قاجار محمدعلی میرزا به فارسی برگردانده شد، مترجم بخش‌هایی از کتاب را حذف کرد و آن را در ۹۸ برگ ۲۰ سطری به نام «ترجمه تاریخ مشعشعیان» عرضه کرد.^۲ با وجود این صحیح و اصولی آن است که کتاب به نام اصلی آن و نامی که مؤلف برای آن برگزیده، نامیده شود و از اطلاق عنوانی و نامهای دیگر احتراز شود.

به هر حال کتاب «الرحلة المكية» به دلیل ارائه آگاهی‌های ارزشمند درباره‌ی تاریخ مشعشعیان و همچنین به دلیل عدم جانب‌داری از آراء و عقاید سید محمد بن فلاح از ارزش و جایگاه ویژه‌ای برخوردار است. علی‌رغم ارزش و شأن این کتاب، و با وجود استفاده بسیار احمد کسری از آن در شرح حکومت مشعشعیان، معهداً سید علی و کتابش از کسری در امان

۱. احمد کسری، همان، ص ۲۵۱.

۲. احمد کسری، همان، ص ۲۶۱، پی‌نوشت شماره ۷۴ و همچنین محمدعلی رنجبر، همان، ص ۳۰ و ۳۱.

نبوده و او به صراحت از بی‌اعتمادی به گفته‌های سید علی سخن گفته است.

۳- مجالس المؤمنین

مجالس المؤمنین کتابی است در شرح حال علمای شیعه، مشاهیر امامیه، بزرگان صوفیه، حکما و متكلمان و سلاطین و امراء شیعه. مؤلف آن سید نورالله مرعشی حسینی شوشتاری فرزند سید شریف الدین (تولد ۹۵۶ هـ ق. شوستر، وفات ۱۰۱۹ لاہور) قاضی، فقیه، محدث و از علمای بزرگ شیعه در قرن‌های دهم و یازدهم هـ ق. است که نزد بعضی شیعیان به «شهید ثالث» شهرت دارد. او در عهد صفویه از وطن خود به هند رفت و در لاہور اقامت گزید، در سال ۹۹۵ از طرف اکبرشاه به سمت قاضی آن شهر تعیین گردید، پس از تأییف کتاب «احقاق الحق» علمای اهل سنت حکم به قتل وی کردند و به امر جهانگیر با ضربه‌ی تازیانه خاردار کشته شد. قاضی نورالله در رجب سال ۹۹۳ هـ ق. (۱۵۸۵ م) تأییف کتاب «مجالس المؤمنین» را در لاہور آغاز کرد و در بیست و سوم ذی‌العقده سال ۱۰۱۰ هـ ق. آن را به پایان رساند. بعد از این کتاب در سال ۱۲۶۸ هـ ق در ایران چاپ شد. علاوه بر این چندین نسخه خطی از آن در موزه‌ی بریتانیا موجود است.^۱

قاضی نورالله به دلیل هم عصر بودن با مشعشعیان و به خاطر زندگی در شوشتار و علاوه بر اینها اطلاع از روایت‌های شفاهی درباره‌ی دوره‌ی آغازین حکومت مشعشعیان، آگاهی‌های ارزنده‌ای را در کتاب مجالس المؤمنین گردآوری کرده است. دسترسی ایشان به کتاب تاریخ غیاثی و نقل چگونگی به قدرت رسیدن سید محمد بن فلاح، شأن و منزلت این کتاب را بالا برده است. به همین دلیل هر پژوهشگری که قصد بررسی تاریخ مشعشعیان را داشته باشد، ناگزیر است کتاب قاضی نورالله را به دقت مطالعه کند و از نوشتۀ‌های آن بهره گیرد.

قاضی نورالله رویدادهای دوره‌ی مشعشعیان را از چگونگی به قدرت

۱. محمد معین، «فرهنگ معین»، انتشارات امیرکبیر، تهران، سال ۱۳۷۱، چاپ هشتم، بخش اعلام، صفحه ۲۱۵۱.

رسیدن سید محمد تا دوره‌ی سجاد بن بدران را به شکلی اجمالی و خلاصه ذکر کرده است. به رغم اختصار نوشه‌های قاضی، در مقام مقایسه با سایر منابع، باین وجود کتاب حاوی آگاهی‌های ارزشمندی است.

کسری در تألیف کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان از کتاب مجالس المؤمنین بهره‌های فراوانی برگرفته، اما به رغم استفاده از این کتاب، هم بر قاضی نورالله و هم بر کتاب او خردگیری‌های ناصواب روا داشته است.

۴-کتاب «الامارة الكعبية في القبان و الفلاحية»

کتاب دیگری که به ذکر حوادث دوره‌ی بنی کعب از سال ۱۵۶ ه.ق. به بعد پرداخته و به طور خاص در ذکر احوال شیوخ بنی کعب است، کتاب «الامارة الكعبية في القبان و الفلاحية» تألیف حاج علوان بن عبدالله الشویکی است. نسخه اصلی این کتاب نزد علامه سید محمد آل سید نعمت‌الله جزایری بوده که مرحوم سید هادی بالیل موسوی مقدمه کوتاه بر آن نوشته‌اند. بر اساس نوشه‌های سیده‌های بالیل، حاج علوان از مبارزان ضد استعمار بریتانیا بوده که در سال ۱۳۳۳ ه.ق. به فتوای سید محمد کاظم یزدی و سایر مراجع تقليید در «نبرد جهاد» شرکت کرده است. او همچنین از مخالفان سرسخت آبواکاسب و به ویژه شیخ خزعل و از طرف‌داران شیوخ بنی کعب فلاحیه بوده است.

ایشان کتاب خویش را بر مبنای استناد و مدارک اخذ شده از شیوخ بنی کعب و همچنین داستان‌های نقل شده از آنان به رشته تحریر در آورده است. سید هادی بالیل، سال ۱۳۵۱ ه.ق. را سال تحریر این کتاب دانسته است.^۱

۱. انعام مهدی علی‌السلمان در کتاب خویش که درباره‌ی تاریخ خوزستان (سال ۱۸۹۷-۱۹۲۵) است. نام مؤلف را احمد الشویکی البحرانی و نام کتاب را «تاریخ امارة کعب العربیة في القبان و الدورق (اللاحیة)» می‌داند. معهداً به نظر می‌رسد نام کتاب و عنوان صحیح آن همان است که سید هادی بالیل بدان اشاره کرده است.

انعام مهدی علی‌السلمان، تاریخ خوزستان ۱۸۹۷-۱۹۲۵، منشورات و توزیع مکتبة

این کتاب حاوی آگاهی‌های ارزشمندی دربار یکی از منابع اصلی کسری در تدوین تاریخ کعبیار که احمد کسری نام کتاب و نام مؤلف آن را در کتاب این رو برای خواننده مشخص نیست که کتاب «تاریخ کعب» تألیف چه کسی است؟ و یا اینکه «دفترچه تاریخ کعب» یکی هستند و یا دو کتاب جداگانه و مجزا از همچنین برای خواننده معلوم نیست اینها عناوین اصلی کتابند؟ یا به برگزیده توسط کسری است.

مصطفی انصاری در کتاب خویش تحت عنوان «واقع نگاری‌ها» از کتابی به نام «تاریخ کعب» یاد می‌کند، که مؤلف آن نامعلوم بوده و تاکنون چاپ نشده است. ایشان ضمن اشاره به عدم دسترسی به نسخه‌ای از کتاب، به نسخه ترجمه شده آن به انگلیسی توسط مک دوال، کنسول انگلیس در محمره نام می‌برد که به عنوان «تاریخ عربستان» در وزارت خارجه انگلیس تحت شماره ۴/۴۶۰ پرونده ۲۰ وجود دارد.^۱

۵- تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان

کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان تألیف سید احمد کسری تبریزی را باید نخستین کتاب تاریخ خوزستان دانست که به طور مستقل به ذکر حوادث پنج قرن اخیر این خطه، از زمان به قدرت رسیدن سید محمد بن فلاح به بعد پرداخته است. علی‌رغم کاستی‌های این کتاب و به رغم نگاه مغرضانه و جانبدارانه‌ی کسری در تحریر تاریخ خوزستان و انحراف ایشان از جاده‌ی صواب تاریخ نگاری، با تألیف این کتاب، کسری خدمت شایانی به علم و تاریخ‌نویسی گرده است. به قول یکی از پژوهشگران «با انتشار کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان در سال ۱۳۱۳ شمسی، اعراب خوزستان برای نخستین بار صاحب تاریخ مستقل شدند. تا این زمان هر کس از

دار الکنندی - بغداد.

۱. مصطفی انصاری، «تاریخ خوزستان ۱۸۷۸-۱۹۲۵»، ص ۲۶۳.

این کتاب حاوی آگاهی‌های ارزشمندی دربارهٔ تاریخ بنی‌کعب است و یکی از منابع اصلی کسری در تدوین تاریخ کعبیان بوده است. اما از آنجا که احمد کسری نام کتاب و نام مؤلف آن را در کتاب خویش ذکر نکرده، از این رو برای خواننده مشخص نیست که کتاب «تاریخ کعب» و یا «دفترچه تاریخ کعب» تألیف چه کسی است؟ و یا اینکه «دفترچه تاریخ کعب» و یا «تاریخ کعب» یکی هستند و یا دو کتاب جداگانه و مجزا از هم هستند؟ همچنین برای خواننده معلوم نیست اینها عنوان‌های اصلی کتابند؟ یا نام برگزیده توسط کسری است.

مصطفی انصاری در کتاب خویش تحت عنوان «واقعیت‌نگاری‌ها» از کتابی به نام «تاریخ کعب» یاد می‌کند، که مؤلف آن نامعلوم بوده و تاکنون چاپ نشده است. ایشان ضمن اشاره به عدم دسترسی به نسخه‌ای از کتاب، به نسخه ترجمه شده آن به انگلیسی توسط مک‌دوا، کنسول انگلیس در محمره نام می‌برد که به عنوان «تاریخ عربستان» در وزارت خارجه انگلیس تحت شماره ۴/۴۶۰ پرونده ۲۰ وجود دارد.^۱

۵- تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان

کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان تألیف سید احمد کسری تبریزی را باید نخستین کتاب تاریخ خوزستان دانست که به طور مستقل به ذکر حوادث پنج قرن اخیر این خطه، از زمان به قدرت رسیدن سید محمد بن فلاح به بعد پرداخته است. علی‌رغم کاستی‌های این کتاب و به رغم نگاه مغرضانه و جانب‌دارانه‌ی کسری در تحریر تاریخ خوزستان و انحراف ایشان از جاده‌ی صواب تاریخ‌نگاری، با تألیف این کتاب، کسری خدمت شایانی به علم و تاریخ‌نویسی کرده است. به قول یکی از پژوهشگران (با انتشار کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان در سال ۱۳۱۳ شمسی، اعراب خوزستان برای نخستین‌بار صاحب تاریخ مستقلی شدند. تا این زمان هر کس از

عرب‌های خوزستان سخن می‌گفت، آنها را در عرض دیگر مردم خوزستان می‌آورد و مثلاً ضمن شرح حکومت خاندان‌های ایرانی، از آنان نیز یاد می‌کرد. این بود تا اینکه سید احمد کسری تبریزی (۱۳۲۴-۱۲۶۹ شمسی) دست به تدوین تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان زد و خدمت بزرگی به «عرب‌های خوزستان کرد».^۱

چون قرار است در فصل‌های آتی اشتباهات، تناقضات و نگاه جانب‌دارانه کسری در نگارش این کتاب عیان شود، لذا به همین مقدار بسنده کرده و اظهار نظر درباره‌ی کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان به متن کتاب و بخش‌های بعدی آن احاله می‌شود.

ع- تاریخ المشعشعین و تراجم اعلامهم

مؤلف کتاب «تاریخ المشعشعین و تراجم اعلامهم»، جاسم حسن شبر است.^۲ جاسم حسن شبر خود از خاندان مشعشعی است و هدف او از تألیف این کتاب رفع اتهام دعوی مهدویت از سید محمد بن فلاح و همچنین بطلان ادعای غالی بودن سید محمد و فرزندش مولا علی است. هر چند جاسم حسن شبر کتاب را با مقدمه‌ای وزین و مستند آغاز کرده، اما از آنجا که اظهار نظر او درباره‌ی سید محمد بن فلاح مشعشعی بدون مراجعه به کتاب «کلام المهدی» و بدون دستیابی به نسخه‌ای از کتاب است، و با توجه به این امر که ایشان کتاب را با پیش‌فرض تبری ساحت سید محمد از دو اتهام (دعوی مهدویت و غلو) به رشتہ تحریر در آورده، لذا نوشه‌های ایشان یک طرفه و جانب‌دارانه است، و با یک پژوهش علمی فاصله زیادی دارد. جاسم حسن شبر برای رد دعوی مهدویت و غلو سید محمد و مولا

۱. محمد جواهر کلام، «درباره‌ی تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان»، ماهنامه کلک، شماره ۹۳-۸۹ (در یک جلد)، مرداد تا آذر ماه ۷۶، صفحه ۴۱۲.

۲. جاسم حسن شبر، «تاریخ المشعشعین و تراجم اعلامهم»، مطبعة الآداب، نجف اشرف، سال ۱۳۸۵ هجری قمری (۱۹۶۰ م). علاوه بر این شبر کتاب «مؤسس الدولة المشعشعية و اعقابه في عربستان و خارجها» را پس از چند سال یعنی در سال ۱۳۹۲ هـ.ق (۱۹۷۲ م) نیز تألیف کرده است.

علی، وابستگی سیاسی و جیره بگیری مورخین آن دوره از جمله غیاثی را مطرح می‌کند، که به دلیل طرفداری از حکومت ترکمن‌ها، واقعیت را دگرگونه جلوه داده، دعوی مهدویت و غلو را به سید محمد بن فلاح نسبت داده‌اند. یا اینکه در خصوص غلو مولا علی با اشاره به خصوصیات بارز او از قبیل شجاعت، جنگجویی و توانایی‌های منحصر به فردش، پنداشت و تصور «عقول عوام» را موجب اعتقاد به حلول روح علی (ع) در کالبد او دانسته است.^۱

همچنین آنچه جاسم حسن شبر درباره فرمانروایان مشعشعی گفته، غیرمنتظم، پراکنده و مختصر است و نمی‌تواند تصویری کامل از تاریخ مشعشعیان ارائه دهد. از نوشه‌های ایشان چنین بر می‌آید که نه تنها به کتاب «کلام المهدی» دسترسی نداشته، بلکه حتی کتاب «الرحلة المکیة» تأثیف سید علی موسوی مشعشعی را به درستی مطالعه نکرده و از آن به صورت گذرا استفاده کرده است. علاوه بر این در برخی قسمت‌های کتاب بی‌دقی و اهمال‌های آشکار به‌وضوح قابل رویت است. مثلاً در صفحه ۷۶ کتاب، قاضی نورالله شوشتاری نویسنده کتاب مجالس المؤمنین را با نیای او میر نورالله شوشتاری یکی دانسته، حال آنکه اگر به سال تولد و وفات قاضی نورالله توجه می‌کرد، به هیچ وجه دچار این اشتباه نمی‌شد. علاوه بر این کتاب بدان‌ها اشاره خواهد شد.

به هر حال جاسم حسن شبر در تأثیف کتاب خود با همان روش و شیوه‌ی کسری یعنی یک‌جانبه نگری عمل کرده است. آن یکی یعنی کسری در جهت ذم و تکفیر و کینه‌توزی با مشعشعیان، این یکی در جهت تعریف و تمجید از آل مشعشع و تبری آنها از دعوی مهدویت و غلو. خاتمه سخن اینکه اگر جاسم حسن شبر، به کتاب «کلام المهدی» دسترسی می‌یافتد، و آن را مورد مطالعه قرار می‌داد، به درستی و به‌وضوح

به آرا و عقاید سید محمد بن فلاح پی می برد و با استدلالهای قوی و متین و نه کلیگویی بر دعوی مهدویت که کسری به ابن فلاح منتب کرده خط بطلان می کشید.

۷- مشعشعیان

«مشعشعیان، ماهیت فکری - اجتماعی و فرایند تحولات تاریخی» عنوان کتابی است از محمدعلی رنجبر که علاوه بر بررسی و تشریح آرا و عقاید مشعشعیان، حوادث دوره‌ی حکومت این خاندان از سال ۱۸۴۵ ه.ق. تا حکومت پهلوی را به نحوی علمی و فارغ از هرگونه پیش‌داوری به رشته تحریر در آورده است. محمدعلی رنجبر پس از احمد کسری نخستین کسی است که ماهیت فکری مشعشعیان و فرایند تحولات تاریخی آنها را به شکلی جامع مورد بررسی قرار داده و از میان کتب و مقالات متعدد، تصویری روشن و واضح از مشعشعیان ارائه داده است. پیش از این به جز احمد کسری، سایر پژوهشگران و تاریخ‌نویسان بدون دسترسی به کتاب «کلام‌المهدی» تألف سید محمد بن فلاح به نقد و بررسی و اظهار نظر درباره‌ی عقاید و آرای او پرداخته‌اند. حتی کامل مصطفی الشیبی در پژوهش گران‌سنگ خویش بی‌آنکه «کلام‌المهدی» را دیده باشد و فقط از طریق نوشه‌های کسری در کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، درباره‌ی آرا و عقاید سید محمد سخن گفته و آن را در کتاب «تشیع و تصوف» گردآوری کرده است. جاسم حسن شبر نیز که رسالت دفاع از سید محمد و مولا علی را بر خود تکلیف کرده، کتاب «کلام‌المهدی» را ندیده و نخوانده است. اما محمدعلی رنجبر برای شناخت محمد بن فلاح، کتاب «کلام‌المهدی» را جزء به نجز و با دقیق زایدالوصیفی مورد مذاقه قرار داده و از خلال نوشته‌های آن به عقاید و دیدگاه‌های سید محمد مشعشع پی برده است.

علاوه بر این محمدعلی رنجبر جهت شناخت بهتر و صحیح‌تر ابن فلاح، به دنبال نسخه‌ای از کتاب «تاریخ غیاثی» بوده و با دسترسی به نسخه‌ای از

آن درباره‌ی سید محمد و فرزندش اظهار نظر کرده، اهمیت این مطلب زمانی آشکار می‌شود که بدانیم حتی احمد کسروی به «تاریخ غیاثی» دسترسی نداشته و آنچه در این باره نوشته، به‌طور غیرمستقیم و از طریق کتاب «الرحلة المكية» تألیف سید علی بوده است.

ویرگی دیگر این کتاب روحیه علمی و آکادمیک مؤلف آن و مبرا بودن ایشان از پیش‌فرض‌ها و پیش‌داوری‌ها و عدم کینه‌ورزی و غرض ورزی است. همین روحیه و نگرش صحیح به حوادث و رویدادها و همچنین تجزیه و تحلیل درست نوشه‌های مشعشع ارزش کار او را دو چندان کرده است.

محمدعلی رنجبر ضمن جانب‌دارانه خواندن اظهار نظر کسروی درباره‌ی سید محمد بن فلاح ملقب به مشعشع، سخن او دوباره انتساب دعوی مهدویت به سید محمد را رد کرده، و آن را خلاف واقع می‌داند. البته ملاحظات و تأملاتی نیز بر کتاب مشعشعیان وارد است. هر چند این ملاحظات جزئی است و به‌هیچ‌وجه ارزش کار آفای محمدعلی رنجبر را مخدوش نمی‌سازند.^۱

۸- سفرنامه خوزستان

حاج عبدالغفار نجم‌الملک که در سال ۱۲۹۹ ه. ق. به دستور ناصرالدین شاه برای بازدید سد اهواز و برآورد میزان هزینه و کیفیت بنای آن و دیگر مسائل به خوزستان آمده بود، مشاهدات خویش را در سفرنامه‌ای تحت عنوان «سفرنامه عربستان» گردآوری کرده است. پس از آن در سال ۱۳۴۱ محمد دبیر سیاقی، قبول رحمت کرده سفرنامه مزبور را تصحیح و تنقیح نموده و به نام «سفرنامه خوزستان» چاپ و منتشر می‌کند.

سفرنامه حاج عبدالغفار نجم‌الملک حاوی اطلاعات ارزنده‌ای از اوضاع سیاسی، اجتماعی و اقتصادی خوزستان در دوره‌ی شیخ مزعل است، به

۱. برای آگاهی بیشتر رجوع شود به عبدالتبی قیم، «مشعشعیان، پژوهشی ارزشمند و درخور تقدیر»، ماهنامه آینه پژوهش، شماره ۹۳، مرداد و شهریور ۸۴ قم.

همین دلیل مورد استفاده تمامی پژوهشگران و تاریخنگاران، تاریخ خوزستان است و از جمله منابع اصلی هر پژوهشی درباره تاریخ خوزستان است. حاج عبدالغفار با تیزبینی و ظرافت خاصی، تصویری زنده و گویا از مشاهدات خویش ارائه داده است. علاوه بر آن آنچه ارزش کار ایشان را دو چندان می‌کند عدم تعصب قومی و دوری ایشان از علقه‌نژادی و گرایش‌های قوم‌گرایانه است.^۱ در سفرنامه حاج عبدالغفار حب و بغض و یا کینه‌توزی و نفرت مشاهده نمی‌شود. او هر آنچه را که دیده، نوشته و از خود چیزی اضافه نکرده است.

۹- شیخ خزعل و پادشاهی رضاخان

شیخ خزعل و پادشاهی رضاخان نام کتابی است از گوردون واترفیلد که در آن خاطرات سرپرسی لورین وزیر مختار دولت انگلیس در ایران را جمع‌آوری و بازنویسی کرده است. این کتاب را محمد رفیعی مهرآبادی به فارسی ترجمه کرده و انتشارات فلسفه آن را در سال ۱۳۶۳ شمسی چاپ و منتشر کرده است.^۲

کتاب خاطرات سرپرسی لورین یا شیخ خزعل و پادشاهی رضاخان، چگونگی چرخش سیاست انگلیس درباره ایران را به تفضیل تشریح کرده است. در این کتاب نقش اصلی و محوری سرپرسی لورین در چرخش این سیاست و دگرگونی‌های آن بهوضوح قابل رویت است. از این رو کتاب مذبور از نظر سندیت و اعتبار تاریخی، آگاهی‌های ارزشمندی به خواننده

۱. حاج عبدالغفار نجم‌الملک، «سفرنامه خوزستان» به کوشش محمد دیر سیاقی، مؤسسه مطبوعاتی علمی، نوروز ۱۳۴۱، تهران.

همچنین بهمنظور آشنایی بیشتر با این کتاب رجوع شود به: محمد جعفری قنواتی، «نقدی بر کتاب سفرنامه حاج عبدالغفار نجم‌الملک در سفر خوزستان»، ماهنامه روزان، سال پنجم، شماره ۴۵، نیمه دوم، دی ماه ۱۳۷۸، اهواز.

۲. سرپرسی لورین، «شیخ خزعل و پادشاهی رضاخان» (خاطرات سیاسی سرپرسی لورین وزیر مختار انگلیس در ایران)، بازنویسی از گوردون واترفیلد، ترجمه محمد رفیعی مهرآبادی، انتشارات فلسفه، تهران، ۱۳۶۳.

عرضه می‌کند. در حقیقت، نگارش تاریخ خوزستان و به ویژه نگارش تاریخ متأخر آن بدون مطالعه‌ی این کتاب و استفاده از اطلاعات ذی قیمت آن عملی ناقص است و خالی از اشکال نیست.

پایان نامه‌های دانشگاهی

علاوه بر کتب فوق، پژوهش‌ها و تأثیفات دیگری نیز درباره‌ی تاریخ خوزستان چاپ و منتشر شده است. اکثر این تأثیفات، دوره‌هایی از تاریخ خوزستان را مورد بررسی قرار داده‌اند و کمتر کتابی همه‌ی تاریخ خوزستان و یا دوره‌های طولانی‌تر را به عنوان موضوع بررسی و پژوهش خویش انتخاب کرده است. ویژگی مشترک این کتاب‌ها - به جز کتاب علی نعمه‌الحلو، همانا پایان‌نامه دانشگاهی بودن آنها است. از این رو به دلیل همین ویژگی، بررسی پژوهش‌های مزبور از اعتبار و سندیت بالایی برخوردار هستند.

اما علی‌رغم دقت و امعان نظر پژوهشگران و به رغم رعایت بی‌طرفی و عدم جانب‌داری در اظهار نظرها و بررسی‌های خویش، ملاحظاتی جزئی به تأثیفات مزبور وارد است. هر چند این ملاحظات، هیچ گاه از ارزش کار و شأن علمی آنها نمی‌کاهد.

۱- تاریخ خوزستان (۱۸۷۸-۱۹۲۵)

از جمله کتاب‌های با ارزش درباره‌ی تاریخ خوزستان، کتاب «تاریخ خوزستان ۱۹۲۵-۱۸۷۸» (دوره خاندان کعب و شیخ خزعل) تألیف دکتر مصطفی انصاری است.^۱ کتاب مزبور از اواخر دوره حاج جابرخان تا روی کار آمدن شیخ خزعل را به عنوان محدوده‌ی پژوهش خویش انتخاب کرده و آقای محمد جواهر کلام آن را به فارسی ترجمه کرده است.

این کتاب از چند منظر قابل اعتماد در خور اهتمام است. اول آنکه مؤلف

۱. مصطفی انصاری، «تاریخ خوزستان ۱۸۷۸-۱۹۲۵» (دوره خاندان کعب و شیخ خزعل)، ترجمه محمد جواهر کلام، نشر شادگان، ۱۳۷۷، تهران.

کتاب علاوه بر کتاب‌ها و مقالات منتشره، مدارک و اسناد وزارت امور خارجه ایران، آرشیوهای اداره اسناد عمومی وزارت امور خارجه انگلیس و همچنین آرشیو اداره جنگ و سایر اسناد معتبر را مبنای پژوهش خویش قرار داده است. دوم آنکه نویسنده سعی کرده حوادث و وقایع را آن‌طور که بوده روایت کند و هیچ‌گاه حوادث را به میل و سلیقه خویش تأویل و تفسیر نکند. سوم آنکه کتاب علاوه بر ارائه اطلاعات و آگاهی بسیار ارزشمند درباره دوره‌ی بنی‌کعب و شیخ خزعل، تصویر روشنی از روابط فی ما بین قدرت‌های بین‌المللی و محلی به خواننده ارائه می‌دهد. ویژگی چهارم این اثر پرداختن به مسائل اقتصادی خوزستان و تشریح سازمان مالی آن است. تنها نقص و ایراد بارز پژوهش ارزشمند دکتر مصطفی انصاری عدم تبیین صحیح رابطه‌ی رضاخان با انگلیسی‌ها است. بدون شک اگر او سایر منابع و مأخذ غیر انگلیسی و از جمله کتب و مقالات عربی را به عنوان منابع خویش مورد استفاده قرار می‌داد. و اگر کتاب سریرسی لورین را در دستور کار خود قرار می‌داد، پژوهش مزبور کامل‌تر و جامع‌تر می‌شد. مصطفی انصاری از این نکته غافل بود که بدون دخالت مستقیم انگلستان و بدون حمایت آنها، روی کار آمدن رضاخان ممکن نبود و او نمی‌توانست بر مدعیان ریز و درشت غلبه کند.

۲- کتاب ویلیام تئودر استرنک

از جمله آثار پژوهشی درباره‌ی تاریخ خوزستان، کتاب «حکومت شیخ خزعل بن جابر» تألیف ویلیام تئودر استرنک است. این یکی نیز مانند کتاب دکتر مصطفی انصاری و کتاب مصطفی عبدالقادر النجار و کتاب خانم انعام مهدی علی‌السلمان، پایان‌نامه‌ی دانشگاهی است. کتاب مزبور پایان‌نامه دکترای آقای استرنک است که به منظور بررسی نقش توسعه طلبانه استعمار بریتانیا، دوره‌ی فوق در خوزستان را انتخاب کرده و در نهایت نتیجه‌پژوهش

فصل یکم: نگاهی به کتاب‌های تألیف شده...

به دانشگاه اندیانای امریکا ارائه شده است.^۱ دکتر عبدالجبار ناجی نیز کتاب مزبور را به عربی ترجمه کرده، اما بنا به نوشته خانم انعام ترجمه مزبور منتشر نشده است.^۲ این کتاب یکی از منابع اصلی خانم انعام در تألیف کتاب تاریخ خوزستان بوده است.

به نظر می‌رسد خانم انعام مهدی پیش از سال ۱۹۸۳ پژوهش خویش را چاپ و منتشر کرده است. چون کتاب مزبور در همین سال توسط بخش پژوهش‌های جامعه‌شناسی دانشگاه بصره چاپ و منتشر شد و پس از آن در سال ۲۰۰۶ میلادی این کتاب توسط «دارالعربیة للموسوعات» در بیروت تجدید چاپ شده است.

به رغم تلاش وافرآقای استرنک به منظور ارائه تصویری شفاف و گویا از نقش استعمار انگلیس در حوادث مزبور، و به رغم ارزش علمی پژوهش ایشان، ملاحظاتی چند به کتاب مزبور وارد است. اولین و بازترین ایراد به کار آقای استرنک، عدم ارائه تصویری درست از رضاشاہ و ماهیت اوست. او به گونه‌ای از رضاخان سخن می‌گوید که گویی رهبری ملی است و یا در نتیجه انقلابی مردمی بر سر کار آمده است. استرنک از این نکته اصلی و اساسی غافل مانده که امکان به قدرت رسیدن رضاخان بدون برنامه‌ریزی و دخالت انگلیسی‌ها به هیچ وجه متصور نیست.

مورد دیگر که از چشم مترجم محترم کتاب یعنی دکتر عبدالجبار ناجی نیز پنهان نمانده، نقل قول‌های طولانی و پر تعداد آقای استرنک از اسناد و مدارک است. این روش سبب شده تا ایشان، تحلیل و تفسیر اندکی از حوادث و وقایع ارائه دهد و به جای آن به نقل قول و روایت اسناد و مذاکرات بپردازد. اجا داشت به جای این روش، مؤلف محترم اسناد و

1. William Theodore Strunk, The Reign of shaykh Khaz' albn Jabir and The Suprresson of the principally of Arabistan: A Study in British Imperialism in southwestern Iran, 1897. 1925. Phd. dissertation in the Department of History, Indiana, University, August. 1977

2. انعام مهدی علی‌السلمان، همان، ص ۴. براساس نوشته‌ی ایشان، نسخه ترجمه شده توسط دکتر مصطفی عبدالقدیر النجار در اختیار نامیرده قرار گرفته است.

مدارک مهم را در کتاب خود می‌آورد. علاوه بر این به جای ثبت کامل سند، فقط به بخش‌های حائز اهمیت آن اشاره می‌کرد. روش آقای استرنک علاوه بر افزایش حجم کتاب، خستگی و اتلاف وقت خواننده را در پی دارد.

سومین اشکال کار آقای استرنک استفاده‌ی ناچیز او از منابع فارسی و مأخذ عربی است. ایشان کتاب خود را بر مبنای اسناد و مدارک انگلیسی به رشته‌ی تحریر در آورده و از سایر منابع به خوبی استفاده نکرده است. مؤلف محترم از میان منابع فارسی فقط از دو کتاب آن هم از ترجمه انگلیسی آنها، و از میان خیل عظیم منابع عربی، فقط از کتاب علی نعمة الحلو بهره جسته است.

۳- کتاب مصطفی عبدالقدار النجار

از جمله آثار پژوهشی در زمینه تاریخ خوزستان کتاب مصطفی عبدالقدار النجار است که به حوادث سال‌های ۱۸۹۷-۱۹۲۵ اختصاص دارد. این کتاب از جمله منابع معتبر پژوهش دکتر مصطفی انصاری در تألیف کتاب «تاریخ خوزستان» بوده و همچنین خانم انعام مهدی علی‌السلمان در پژوهش خویش بسیار به آن استناد کرده است.^۱

بنا به نوشه‌ی یکی از پژوهشگران، این کتاب از جهت اسلوب تحقیق و شیوه نگارش و استناد به منابع معتبر علمی، بر کتاب‌های دیگر عربی درباره‌ی خوزستان برتری دارد. کتاب مزبور در اصل رساله فوق لیسانس نویسنده‌ی آن از دانشکده ادبیات دانشگاه عین‌الشمس قاهره (به راهنمایی دکتر عبدالرحیم مصطفی) است و به بحث‌انگیزترین دوره‌های تاریخ این استان یعنی ۱۸۷۹-۱۹۲۵ می‌پردازد که با فرمانروایی خاندان کعب در خوزستان مقارن است.^۲

۱. مصطفی عبدالقدار النجار، «التاريخ السياسي لإمارة عربستان العربية»، ۱۸۹۷-۱۹۲۵، دارال المعارف، القاهره، سال ۱۹۷۰.

۲. محمد جواهر کلام، «فرجام شیخ خزعل»، کتاب خوزستان (۱)، بنیاد خوزستان‌شناسی، انتشارات سلمان، سایه هور، ۱۳۸۱، تهران، ص ۵۷.

۴- کتاب انعام مهدی علی‌السلمان

خانم انعام مهدی علی‌السلمان نیز با بررسی دوره بین سال ۱۸۷۹-۱۹۲۵ کتابی دربارهٔ تاریخ خوزستان تألیف کرده که به نظر می‌رسد پایان‌نامه دانشگاهی ایشان است.^۱ این کتاب هم از نظر منابع و مأخذ عربی و هم از نظر روش تحقیق قابل اعتماد بوده و از ارزش بالایی برخوردار است. تلاش مؤلف به‌منظور دسترسی به اسناد و مدارک رسمی عربی و همچنین بازخوانی نشریات منتشره در آن دوره، مراجعه به منابع انگلیسی و استفاده از آنها، ارزش کار ایشان را ارتقا بخشیده است.

خانم انعام مهدی در پژوهش خویش از منابع فارسی فقط کتاب احمد کسری را مورد استفاده قرار داده است و از سایر منابع فارسی سود نبرده است. موضوع دیگر عدم درک صحیح رابطه رضاخان با انگلیسی‌ها در این پژوهش است.

سایر تألیفات:

کتاب تاریخ اهواز

از جمله منابع قابل اعتماد دربارهٔ خوزستان، کتاب چهارجلدی علی‌نعمه‌الحلو است که به صورت دو کتاب دو جلدی، تاریخ خوزستان از دورهٔ بنی‌کعب آل ناصر تا پایان دورهٔ شیخ خزعل را مورد بررسی قرار داده است.^۲ بخش قابل توجهی از این کتاب به معرفی قبایل و طوایف و عشایر عرب خوزستان و تبارشناسی آنها اختصاص یافته است. هرچند روش‌های پژوهشی به کار گرفته شده در این کتاب خالی از اشکال نیست، اما کتاب مزبور حاوی اطلاعات ارزشمندی دربارهٔ دورهٔ بنی‌کعب، و در حد یک کتاب وقایع‌نگاری قابل استفاده است. به رغم تلاش آقای حلول در

۱. انعام مهدی علی‌السلمان، «حكم الشیخ خزعل فی الاهواز» (۱۸۹۷-۱۹۲۵)، منتشرات و توزیع مکتبه دارالکتبی - بغداد.

۲. علی‌نعمه‌الحلو، «تاریخ اهواز»، کتاب اول و دوم، دارالبصری، بغداد، سال ۱۹۶۹ م. - علی‌نعمه‌الحلو، «تاریخ اهواز»، کتاب سوم و چهارم، مطبعة العزى الحديدة، نجف اشرف، سال ۱۳۹۰ق. (۱۹۷۰م).

دستیابی به اطلاعات و منابع معتبر و بالارزش، ایشان منابع فارسی و انگلیسی و حتی منابع عربی فراوانی را از قلم انداخته است.

کتاب دیگر، «امارة المشعشعین» تألیف دکتر محمد حسین الزبیدی است که تحت شماره ۵۴ در کتابخانه ملی عراق نگهداری می‌شود.^۱ این کتاب بیشتر به ذکر رابطه مشعشعیان با صفویان، افشاریان، زندیان و دولت عثمانی پرداخته است. نویسنده در این کتاب به استناد نوشه‌های دیگران و منابع خارجی، روابط مزبور را بررسی کرده و گزارش نسبتاً خوبی ارائه داده است، اما ایشان در برخی قسمت‌های کتاب، مطالبی را بیان کرده که به دلیل عدم انطباق با سایر مستندات و یا عدم وجود مطالب مزبور در کتب و منابع مورد استناد از اعتبار کتاب کاسته است. یا اینکه نام‌های دیگری را به عنوان نام اجداد سید محمد بن فلاح مشعشعی ذکر کرده، در جای دیگری از کتاب، دولت افغان را که بعد از صفویه بر ایران حکومت کرده به اشتباہ، افشاریان ذکر کرده است.

اغلب کتب منتشر شده درباره تاریخ خوزستان، به دلیل فقدان دانسته‌ها و آگاهی‌های جدید و همچنین عدم اتخاذ روش علمی در پرداختن به موضوعات از ارزش چندانی برخوردار نیستند. مثلاً کتاب «نگاهی به تاریخ خوزستان» تألیف نیّره زمان رسیدیان در حد یادداشت‌هایی درباره خوزستان است و شایسته‌ی اطلاق نام تاریخ خوزستان نیست. صد افسوس که چهره شناخته شده‌ای چون دکتر ابراهیم باستانی پاریزی مقدمه‌ای بر کتاب مزبور نوشته است.^۲

کتاب دیگر در این زمینه، «خوزستان و تمدن دیرینه آن» تألیف ایرج افشار سیستانی است که در دو جلد در بهار ۱۳۷۳ با سرمایه وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی چاپ و منتشر شده است.^۳ مؤلف این کتاب نه تنها

۱. محمد حسین الزبیدی، «امارة المشعشعین اقدم امارة عربية في عريستان»، بغداد، انتشارات الوطنية، سال ۱۹۸۲ ميلادي.

۲. جهت اطلاع بیشتر رجوع کنید به عبدالنبي قیم «نگاهی به تاریخ خوزستان یا یادداشت‌هایی درباره خوزستان»، هفته نامه اهواز، نیمه دوم دی ماه ۱۳۷۸.

۳. ایرج افشار سیستانی، «خوزستان و تمدن دیرینه آن»، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی،

اطلاعات و دانسته‌های جدیدی درباره خوزستان ارائه نمی‌دهد، بلکه هر آنچه نوشته از دیگران بوده است، به قول «زنده یاد محمود جعفری» این کتاب چیزی نیست جز گردآوری و استنساخ کلمه به کلمه از نوشته‌های مختلف و گاه متناقض دیگران و با قطعیت می‌توان گفت که حتی یک سطر از مطالب «کتاب» شامل نتیجه‌گیری‌های «مؤلف» نیست.^۱

تهران، ۱۳۷۳

۱. محمود جعفری، «جنگی از نوشهای متناقض»، کتاب خوزستان (۲)، بنیاد خوزستان‌شناسی، نشر شادگان، بهار ۱۳۸۳، تهران.

فصل دوم

آشنایی با احمد کسروی

اظهار نظر درباره‌ی کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان مستلزم شناخت اندیشه‌های احمد کسروی و نظام فکری او است. هرگونه اظهارنظری در این زمینه بدون پرداختن به نقطه نظرات خاص کسروی و دیدگاه او در خصوص موضوع‌های مختلف اجتماعی، سیاسی، مذهبی و حتی ادبی، عملی ناقص و بی‌فرجام است. از سویی دیگر در نقد کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، پژوهشگر همواره این دغدغه و نگرانی را دارد که مباداً نقد او باعث لوث شدن زحمات کسروی شود و یا در نتیجه‌ی نقد، این تصور پیش آید که کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی کتابی غیرقابل اعتماد بی‌فایده است.

با توجه به خدمت کسروی به تاریخ و فرهنگ مردم عرب خوزستان و به لحاظ اینکه مشارالیه در قید حیات نیست و علاوه بر همه‌ی اینها به دلیل اینکه احمد کسروی اندیشمند بزرگی بوده که در زمینه‌های مختلف، تحقیقات ارزشمندی از خود به یادگار گذاشته و اتفاقاً در بیشتر موارد صاحب رأی و اندیشه قائم به ذات بوده، لذا نگارنده بر خود لازم دانست پس از مطالعه و بررسی اندیشه‌ی احمد کسروی از خلال تأییفات او، در این خصوص اظهار نظر کند. همچنین ذکر این نکته ضروریست که کسروی نخستین کسی بود که در دوران معاصر به تأییف و نگارش تاریخ مردم عرب خوزستان همت گماشت. برخی از پژوهش‌های او درباره‌ی این مردم پس از گذشت هشتاد سال کماکان معتبر است و همه‌ی پژوهشگران چه آنها‌ی که

مخالف آرا و اندیشه‌های اویند و چه آنها بی که او را مدح و تحسین کرده‌اند بر صحبت بخش‌هایی از پژوهش‌های او تأکید دارند. به قول یکی از پژوهشگران با انتشار کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان در سال ۱۳۱۳ شمسی، اعراب خوزستان برای نخستین بار صاحب تاریخ مستقلی شدند. تا این زمان هر کس که از عرب‌های خوزستان سخن می‌گفت، آنها را در عرض دیگر مردم خوزستان می‌آورد، و مثلاً ضمن شرح حکومت خاندان‌های ایرانی، از آنان نیز یاد می‌کرد. این بود تا اینکه سید احمد کسری تبریزی (۱۲۶۹-۱۳۲۴ شمسی) دست به تدوین تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستانش زد و خدمت بزرگی به عرب‌های خوزستان کرد.^۱

به هر حال ما از شخصی سخن می‌گوییم که در طول حیات پربار خویش نود و دو کتاب و مقاله از خود به یادگار گذاشته است.^۲ کتب و مقالاتی که همگی مورد توجه اهل علم و ادب قرار گرفته و از روز انتشار تا به امروز همواره مورد نقد و تحسین یا تکفیر صاحب‌نظران قرار گرفته‌اند. با نگارش چاپ کتاب آذربایجان در سال ۱۳۰۴، کسری نامدار جهان دانش شد و آوازه‌اش همه جا پیچید و پنج انجمن علمی بزرگ جهان او را به عضویت خود پذیرفتند. از آن میان «انجمن آسیایی لندن» و «آکادمی امریکا» را می‌توان نام برد.^۳ همچنین حداقل ۱۵ کتاب به زبان فارسی و شش کتاب به زبان انگلیسی به‌طور خاص به بررسی و نقد آثار کسری اختصاص یافته است. ضمن اینکه حدود شصت کتاب به زبان فارسی و سیزده کتاب به زبان انگلیسی، بررسی عقاید و افکار کسری جزئی از بررسی‌ها و مطالعات آنها بوده است.^۴

کسری علاوه بر هفده کتاب خویش در زمینه‌های مختلف تاریخی، جغرافیای تاریخی، زبان‌شناسی، اخترشناسی، ادبی و حتی اقتصادی مقاله

۱. محمد جواهر کلام، همان منبع، همان صفحه.

۲. محمود کتیرایی، کتابشناسی کسری (طرح بسیار مقدماتی)، فرهنگ ایران زمین، جلد هیجدهم، سال ۱۳۵۱.

۳. محمود کتیرایی، همان، صفحه ۳۶۷.

۴. سهراب یزدانی، همان، همچنین محمود کتیرایی تحت عنوان «نوشته‌های دیگران» به ذکر ۳۴ مقاله و کتاب موافق و مخالف احمد کسری اشاره می‌کند، صن ۳۹۱ تا ۳۹۵.

نوشته است. او هر موضوع یا مطلبی را که از دید خود در آن ناهنجاری و یا انحراف و یا ابهام می‌دید مورد مطالعه قرار می‌داد و درباره‌ی آن مقاله می‌نوشت. کسری هم پژوهش‌های تاریخی و مطالعات جغرافیای تاریخی انجام داده و درباره‌ی آنها مطلب نوشته و هم درباره‌ی موضوعات کم‌اهمیت و پیش افتاده مقاله نوشته است.^۱ نکته حائز‌اهمیت این است که کسری همه‌ی مطالب خود را با اعتماد به نفس منحصر به فرد و با شهامت خاصی به رشته تحریر درآورده است. شاید همین اعتماد به نفس و شهامت او یکی از رازهای موفقیت وی در پژوهش‌هایش بوده است. اما بدون شک یکی از دلایل اصلی لغزش‌های کسری را باید در این خصیصه جست‌وجو کرد. در این نوشته نشان خواهیم داد که کسری به دلیل اظهارنظرهای قطعی در خصوص بسیاری از پژوهش‌ها و شخصیت‌ها و مسدود کردن راه احتمالات چگونه دچار لغزش و اشتباه شده است.

به عنوان مثال یکی از لغزش‌های کسری که در دفتر مهرماه ۱۳۲۴ صفحه ۳۱ در آخرین سال حیات او به رشته تحریر درآمده ایرادی است که ایشان به میرزا آقاخان کرمانی می‌گیرد. او می‌نویسد «کافه سورات نوشته‌ی برناردن دو سن پی‌یر را [میرزا آقاخان] گرفته و چیزهایی از خود به آن افزوده و کتابی به نام هفتاد و دو ملت پدید آورده بی‌آنکه نامی از برنارد دو سن پی‌یر ببرد و یا نبودن زمینه کتاب را از خودش بفهماند». بعدها فریدون آدمیت در کتاب اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی به ما نشان می‌دهد که این نظر کسری اشتباه بوده است.^۲ این‌گونه اظهارنظرهای قطعی و به تعبیری

۱. از جمله مقالات کسری می‌توان مقاله‌های زیر را نام برد. تاریخچه‌ی چپق و غلیان، دویست یا ده، هندوانه یا میوه هندوستان، خربزه یا خیار بزرگ، اصفهان یا اسپهان - عموم، خالو، خاله - در پیرامون تفک یا تفک - روزها از کجا می‌آغازد - شنبه چه واژه‌های است و چه معنی دارد؟ - کبیسه چیست - عطسه به صبر چه ربط دارد.

به ققل از کاروند کسری، به کوشش یحیی ذکاء، شرکت سهامی کتاب‌های جیبی با همکاری مؤسسه انتشارات فرانکلین، نهاران، چاپ اول، سال ۱۳۵۲.

۲. محمود کتیرایی، همان، ص ۳۶۶، همچنین نگاه کنید به اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی، تألیف فریدون آدمیت، تهران، انتشارات پیام، چاپ دوم، ۱۳۵۷، ص ۲۶۴-۲۸۷.

صدر حکم از جانب کسری درباره‌ی بسیاری از کتب تاریخی و حتی کتب جغرافیایی، در تاریخ پانصد ساله‌ی و تأییف‌های کسری قابل رویت هستند.

از دیگر موارد قابل اعتنای در زندگی احمد کسری روابط او با مبارزان و نویسنده‌گان آزادیخواه از یک سوی و روابط نزدیک او با دریار رضاخان از سوی دیگر است. او ابتدا با شیخ محمد خیابانی روابط بسیار نزدیکی داشت و حتی با هم در یک صفت بودند اما بعد با وی قطع رابطه می‌کند. حتی یکبار نماینده اداره سیاسی انگلیس از طریق نماینده ویژه وثوق‌الدوله با او تماس برقرار کرده و خواستار همکاری وی به منظور مقابله با شیخ محمد خیابانی می‌شود. اما کسری به دلیل اینکه خیزش خیابانی به نام آذربایجان بود با نماینده انگلیس همکاری نکرد.^۱

همچنین او می‌نویسد: «روزهایی که از خوزستان بازگشته بودم، دسته‌ای که خود را نویسنده و «ادیب» می‌شناختند، چون مرا نیز از خودشان می‌شمردند. به میهمانی‌ها خواندن. گاهی نیز به خانه من می‌آمدند. ولی چون دیدم مرا با آنان سازشی نتواند بود رها کردم و پا کشیدم».^۲ از طرفی دیگر کسری از زمان حضور در عدیله با تیمورتاش وزیر دریار رضاشاه رابطه‌ای نزدیک داشت. در حقیقت، تیمورتاش، کسری را به وزیر عدیله معرفی کرده بود. بعدها تیمورتاش به کسری پیشنهاد می‌کند که به حزب ایران نو بپیوندد، همچنین او از کسری می‌خواهد که قضاوت را رها کند و به تحقیقات تاریخی و زبانی پردازد و از وزارت فرهنگ می‌خواهد حقوقی به کسری بدهند تا به تأییف بپردازد.^۳ او همچنین با کربلایی حسین آقا فشنگچی (مدیر روزنامه تبریز) که از نزدیکان رضاشاه به شمار می‌رفت دوستی دیرینه‌ای داشت.^۴

۱. احمد کسری، «زنگانی من»، انتشارات بنیاد، میدان بهارستان، تهران، ۱۳۲۳

۲. احمد کسری، «زنگانی من»، ص ۲۴۸. ص ۱۰۵

۳. همان، صص ۲۷۹، ۲۷۶، ۲۷۲. ص ۳۳۸

ناسیونالیسم کسروی

هر چند برخی از پژوهشگران میان ناسیونالیسم کسروی و ناسیونالیسم سایر روش‌فکران آن دوره قایل به تمایز هستند و او را «ناسیونالیست اصلاح طلب^۱» یا «خواهان وحدت ملی ایرانیان^۲» و یا «نظریه‌پرداز هم پیوندی ملی در ایران^۳» می‌دانند و هر چند این گروه از پژوهشگران تلاش دارند ناسیونالیسم افراطی و تعصّب نژادی کسروی را کتمان کرده و به آن رنگ و لعاب دیگری دهنند. با وجود این، باید گفت که ناسیونالیسم کسروی تفاوت چندانی با ناسیونالیسم آن دوره ندارد، و اگر او را «ناسیونالیست افراطی» بنامیم راه افراط نپیموده‌ایم.

سعید نقیسی که از جمله دوستان احمد کسروی بوده دربارهٔ عدم اعتدال کسروی در ملی‌گرایی و ملیت، چنین می‌گوید: «به عقیده‌ی من، در کارهای فکری اعتدال و نگاه داشتن تعادل از نخستین ضروریات است، مخصوصاً در ملیت، باید انسان بسیار منصف و روشن‌بین و میانه رو باشد، در ترویج حسن ملیت، فرزانگی حکم می‌کند که انسان هر چه را با عقل، منطق، مصلحت و علم تطبیق می‌کند جداً دوست داشته باشد و حتی بپرستد؛ اما اگر عیب و نقص و یا چیز کهنه‌ی فرسوده‌ی بیهوده‌ای دید که دیگر به درد زندگی امروز نمی‌خورد باید در آن تعصب ورزد. کسروی از این نکته‌ی بسیار عاقلانه غافل بود. گاهی در آنچه می‌گفت و می‌کرد کاملاً حق داشت، گاهی سخت در اشتباه بود و چون مردی افراطی و مستبد به رأی بود، در این اشتباه پافشاری می‌کرد و مطلقاً برای پی بردن به دلیل مخالف آماده نبود.^۴

ناسیونالیسم تا زمانی که به دنبال حفظ ارزش‌های ملی و حفظ میراث فرهنگی یک ملت و یا یک قوم و جلوگیری از اضمحلال فرهنگی و مالاً

۱. سیمین فضیحی، همان، ص ۱۸۷. ۲. سهراب یزدانی، همان، ص ۳۱.

3. Ervand Abrahamian. "Kasravi: The Integrative Nationalists of Iran" Towards a Modern Iran, London, Frank cass, 1980. PP. 111-112

۴. سعید نقیسی، «خیمه‌شب‌بازی»، سپید و سیاه، سال سوم، شماره ۲۴، سال ۱۳۳۴، ص ۱۳.

استقلال سیاسی و اقتصادی آنها باشد نه تنها منفی و مطرود نیست بلکه دارای خصلت‌های مثبت و ترقی‌خواهانه است و می‌تواند در خدمت آرمان‌های یک ملت قرار گیرد. اما به هنگامی که این ناسیونالیسم پا را از این محدوده فراتر نهاده و به بهانه حفظ میراث فرهنگی و یا تحت پوشش‌های دیگر، دشمنی و خصوصیت با فرهنگ‌ها و اقوام دیگر را سرلوحه‌ی کار خود قرار دهد و با تحقیر و خوار کردن سایر فرهنگ‌ها در جست‌وجوی راه‌هایی برای اعتلای فرهنگی خویش باشد و همچنین با توسل به روش‌های غیرانسانی در فکر نابودی فرهنگی، دیگر فرهنگ‌ها برآید و با سر دادن شعارهای برتری طلبانه، ملت و قوم خویش را برتر از دیگران بداند در چنین حالتی ناسیونالیسم بیش از هر چیز قابل نکوهش و مستوجب نقد و طرد است. ناسیونالیسم در شکل اول آن به میهن دوستی (پاتریوتیسم) و قوم دوستی نزدیک است، اما در شکل دوم به شوونیسم و نژادپرستی گرایش دارد و عمدتاً با تنگ‌نظری، دیکتاتوری و سرکوب همراه است.

کسری در نگارش تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان گاهی اوقات بدون در نظر گرفتن شرایط زمانی و مکانی واقعه، حوادث را آن‌طور که بوده نقل نمی‌کند و یا با بزرگ نمایی برخی حوادث، تصویری غیرواقعی از شخصیت‌ها به ما ارائه می‌دهد. و در مواردی با زیر پا گذاشتن اصل «پاک زبانی» مورد ادعایش که آن را از خصوصیات اصلی تاریخ‌نگار می‌داند زبان به ناپاکی و ناسزاگوبی می‌گشاید.

او به هنگامی که درباره‌ی خاندان مشعشعیان و به ویژه سید محمد مشعشع بنیان‌گذار این خاندان سخن می‌گوید با نفرت و کینه‌ای وصف‌ناپذیر درباره‌ی آنها مطلب می‌نویسد و در یک مورد با غلبه احساسات، سید محمد را مخاطب قرار داده و سخنان نابجایی که در شأن کسری اندیشمند نیست بر زبان می‌راند. او در جای جای کتاب به عناوین مختلف ناخشنودی و خشم خویش را از حاکمیت مشعشعیان ابراز می‌دارد. کسری با الصاق عناوینی چون غارتگر و راهزن به مردم این خطه، از جاده‌ی صواب منحرف می‌شود. او جنگ ایران و انگلیس در محمره

(خرمشهر کنونی) مقاومت جانانه حاج جابرخان و یارانش در برابر انگلیس، ترس و زیونی خانلر میرزا عمومی ناصرالدین شاه را بسیار کم رنگ نقل می‌کند و از ایستادگی سادات نهر هاشم و ترغیب خانلر میرزا به دفاع و همچنین فرار خانلر میرزا سخنی نمی‌گوید، اما فارسی صحبت کردن شیخ حداد را در یادداشت‌های کتاب ذکر می‌کند و با حالت تمسخر و استهزا از آن یاد می‌کند.

کسری از نادر شاه تعریف و تمجید می‌کند و مردم ایران را که از جور و ستم او به فغان آمده و آرزوی مرگ نادر را می‌کردند «مردم نافهم» و «نمونه‌ای از رفتار پست ایرانیان» و «جانورهای پست مردم آزار، که باید آنها را کشت و نابود گردانید» معرفی می‌کند و در یک مورد «شیوه‌ی زشت دشnam و نفرین را کالای بسیار پست دستگاه شیعی‌گری» می‌داند.^۱ این توهین‌ها و بی‌احترامی‌ها فقط به خاطر به ستوه آمدن مردم از نادرشاه و به منظور سرپوش گذاشتن بر کشته‌های او توسط کسری انجام شود. اما در جای دیگر قوانین وضع شده توسط سید محمد مشعشع را که عمدتاً حاوی نکات بهداشتی و رعایت عفت عمومی بوده تحت عنوان «کشته‌های سید محمد» بزرگ می‌کند.^۲ و خواننده وقتی نزدیک به سه صفحه از کتاب را می‌خواند متوجه می‌شود که اینها کشته‌نبوه فقط شرح قوانین و مجازات کارهای خلاف اخلاق و عدم رعایت پاکیزگی بوده، که در صورت به کار نبستن و عدم رعایت آنها، افراد خاطی مجازات می‌شدند. این در حالی است که کسری تحت عنوان فوق نه تنها درباره‌ی تعداد کشته شدگان واقعی و تنبیه شدگان توسط سید محمد مشعشع چیزی نمی‌نویسد، بلکه حتی به ما نمی‌گوید آیا مجازات‌های وضع شده توسط سید محمد اجرا شده‌اند یا خیر؟ و اگر اجرا شده چند نفر کشته شده‌اند؟

۱. احمد کسری، کاروند کسری، دیباچه‌ی کتاب نادرشاه، شهریورماه ۱۳۲۴، صفحه ۲۲۰ و ۲۲۱.

۲. احمد کسری، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، انتشارات گام پایدار، چاپ چهارم، تهران، تابستان ۱۳۵۶ (۲۵۳۶) صفحه ۳۱.

در کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی موارد فراوانی از این‌گونه برخوردها وجود دارد و در جای خود به تفصیل ذکر خواهد شد، مواردی که همه از گرایش ناسیونالیستی کسری و دیدگاه‌های نادرست او ناشی می‌شود. با این همه باید کسری را با ناسیونالیست‌هایی چون میرزا آقاخان کرمانی یکی دانست. هر چند فریدون آدمیت در کتاب خود به نام «اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی» به الهام و تأثیرپذیری کسری از میرزا آقاخان کرمانی اشاره کرده است.^۱

مهم‌ترین عامل تمایز احمد کسری با سایر ناسیونالیست‌های هم عصرش، نظر او درباره قبول اسلام توسط ایرانیان و پاسخ‌وى به برخی غرض‌ورزان است، او می‌نویسد: «این مایه سرفرازی ایرانیان است که با آنکه در آغاز کار با اسلام دشمنی کرده و با تازیان آن هنگامه بريا نموده و آن خونریزی‌هایی را نمودند، سپس چون به حقیقت آن دین پاک آشنا گردیدند، به آن گرویده و در راه ترویج آن، جان دریغ نساختند، کسانی اگر می‌پندارند که ایرانیان از ترس جان، مسلمان شدند، نادانی خود را نشان می‌دهند.^۲ این اظهارنظر کسری از آن نظر حائزه‌یمت است که برخی از روشن‌فکران معاصر او با ارائه نظریات دیگری درباره قبول اسلام توسط ایرانیان سعی در ایجاد اختلاف و تفرقه میان ایرانیان و مسلمانان داشته‌اند. دیدگاهی که درون مایه‌ی آن عرب‌ستیزی و خصوصت با عرب‌ها بوده و عامل بدینختی و عقب‌ماندگی ایران را حمله اعراب و قبول اسلام قلمداد می‌کند.

کسری در ادامه به آنها ی که اسلام پذیرفتند ایرانیان را برخلاف وطن‌خواهی می‌دانند خرد گرفته و چنین می‌نویسد: «... چگونه است که اینان گرفتن سینما و تئاتر و رمان‌خوانی و رمان‌نویسی را از اروپا، مخالف وطن‌خواهی نمی‌شمارند، ولی اسلام پذیرفتند پیشینیان را به نمودن اینکه

۱. محمود کتیرایی، همان، صفحه ۳۹۵.

۲. احمد کسری، «ایران و اسلام، کمونیستی در ایران، پولداران و آزمندان» گردآورنده محمدعلی پایدار، تهران، انتشارات پایدار، ۱۳۵۸، صفحه ۴.

پیغمبر آن دین از بیرون ایران بوده، مخالف آن شمارند.»^۱ این سخن کسروی در شرایطی گفته شد که «ناسیونالیسم آن دوره دیگر دین را مبنای هویت نمی‌شمرد و وابستگی قومی-ملی را به جای آن می‌نشاند.»^۲ از این رو علی‌رغم قرار گرفتن کسروی در طیف روشن‌فکران ناسیونالیست، نظر و دیدگاه او درباره‌ی اسلام و پذیرفتن آن توسط ایرانیان واقع‌بینانه و به دور از هرگونه تعصب و غرض‌ورزی بوده است.

یک درفش، یک دین، یک زبان

پس از انقلاب مشروطیت تحت تأثیر یک رشته عوامل داخلی و خارجی، جست‌وجوی مفهوم ملت و یگانگی ملی به عمدۀ ترین مشغله ذهنی روشن‌فکران و نخبگان تبدیل شد. کسروی در این زمینه می‌نویسد: «ایران کشوری عقب‌مانده است چون مردم آن هنوز به شکل ملت سازمان نیافتدند. تفرقه‌ی برخاسته از اختلافات قومی، زبانی، مذهبی مانع از آن شده است که ایرانیان بتوانند به یگانگی ملی دست یابند.»^۳ از نظر کسروی تنوع زبان‌های رایج در ایران، کثرت مذاهب و فرقه‌های مذهبی وجود اقوام مختلف در ایران عوامل برهم زننده وحدت هستند. لذا به منظور تحقق وحدت و تکمیل پروژه‌ی ملت سازی می‌باید همه مردم با یک زبان سخن گویند و دین همه دین واحدی باشد به همین دلیل مجله پیمان شاعر خود را «یک درفش، یک دین، یک زبان» قرار داد.

درباره‌ی دیدگاه کسروی در خصوص دین بعدها اشارات مختصری ذکر خواهد شد، اما درباره‌ی زبان واحد که کسروی آن را از ارکان تکوین ملت می‌داند باید این نکته را ذکر کرد که روشن‌فکران ناسیونالیست پس از مشروطه عمدتاً حامل این پیدگاه بوده‌اند. این نقطه نظر قبل از هر چیز

۱. همان، صفحه ۸

۲. نادر انتخابی، «ناسیونالیسم و تجدد در فرهنگ سیاسی بعد از مشروطیت»، ماهنامه‌ی نگاه نو، شماره ۱۲ (بهمن - اسفند ۱۳۷۱)، صفحه ۲۰.

۳. احمد کسروی، پیمان، سال دوم، ۱۳۱۳، صفحه ۱۶۹.

بیانگر عدم درک صحیح آنها از تعریف ملت و فقدان مطالعات تئوریک در این زمینه است: محمود افشار، بازرگانزاده‌ی اهل یزد که در سال ۱۹۱۹ از دانشگاه لوزان سوئیس موفق به اخذ درجه‌ی دکترای علوم سیاسی شد، بدون بررسی چگونگی تکوین ملت در کشورهای اروپایی و بی‌آنکه به تجربه‌ی کنفرادسیون سوئیس با سه زبان رسمی (آلمانی، فرانسوی و ایتالیایی) نظر داشته باشد، تز زبان واحد را مطرح می‌کند. محمود افشار به عنوان دوست احمد کسری و یکی از نظریه‌پردازان ناسیونالیسم پس از مشروطیت چنین می‌نویسد: «اگر چه ملیت ایرانی به واسطه تاریخ پرافتخار چندین هزار ساله و نژاد ممتاز آریایی از همسایه‌های زردپوست تورانی و عرب‌های سامی مشخص است ولی می‌توان گفت که وحدت ملی ما به واسطه اختلاف لسان میان ترک زبانهای آذربایجان و عرب زبان‌های خوزستان و فارسی‌زبانان سایر ولایات از حیث زبان ناقص می‌باشد». ^۱

دیدگاه احمد کسری درباره‌ی زبان همان دیدگاه محمود افشار است از این رو یک زبان شدن همه مردم ایران و معحو زبان اقوام مختلف ساکن ایران به شعار اصلی مجله پیمان تبدیل شد.^۲ او در حالی که معحو و اضمحلال

۱. محمود افشار، «مسئله ملیت و وحدت ملی ایران»، مجله‌ی آینده، جلد دوم، (شماره ۸) دی ماه ۱۳۰۶، صفحه ۵۶۱.

۲. روزنامه «طنین» ترکیه در یکی از شماره‌های خود تحت عنوان «ترکیه و ترکان در ادبیات کنونی ایران، کسری یکی از نشرنامه‌یان مفترط» به قلم احمد رسمی یازار چنین می‌نویسد: «سید احمد کسری که از نشرنامه‌یان مفترط ایران و از نامدارترین دانشمندان آن کشور است. چون سید است تبارش به عرب می‌پیوندد. چیزی که هست او این تبار را فراموش گردانیده و هواداری از نژاد ایران نشان می‌دهد و در راه پاک گردانیدن آن کشور از ترکان گفتارهای پسیاری نوشته است».

کسری پاسخ می‌دهد: این جمله‌های اخیر دروغ است. من هیچ‌گاه نخواسته‌ام ترک‌ها از ایران بیرون روند، هیچ‌گاه نگفته‌ام در ایران ترک نیست، آنچه من گفته‌ام و خواسته‌ام این بوده که زبان‌های گوناگونی که در ایران سخن رانده می‌شود، از ترکی و عربی و ارمنی و آشوری و نیمزبان‌های استان‌ها (از گیلکی و مازندرانی و سمنانی و سرخهای و سده‌ی و گردی و لری و شوشتری و مانند اینها) از میان رود و همگی ایرانیان دارای یک زبان (که زبان فارسی است) باشند. این بوده خواسته‌ی من و در این راه بود که کوشیده‌ام.

به نقل از کاروند کسری، همان، ص ۵۴۰ و ۵۴۱، مقاله «ما و همسایگان‌مان». پرچم هفتگی، شماره ۶، اردیبهشت ۱۳۲۳.

زبان سایر اقوام را سرلوحه‌ی کار خود قرار داده بود و برای توجیه عمل خویش، «وحدت ملی» را مطرح می‌کرد، نه تنها در نگارش بلکه در گفتار با به کار بردن واژه‌های فارسی دری نسخی می‌کرد واژه‌هایی را احیا کند که قرن‌هاست به حکم ضرورت زمان عمر آنها پایان یافته و دیگر کاربردی ندارند.^۱ سعید نقیسی در این‌باره می‌نویسد: «کم کم پای مبالغه را بالا گذاشت، در فارسی‌نویسی کار را بدانجا رساند که به زبانی می‌نوشت که کسی نمی‌فهمید و بعدها مجبور شدند برای زبان فارسی او فرهنگ مخصوصی ترتیب بدهند. در جعل لغات بی‌باک بود و چیزهایی می‌ساخت که سابقه نداشت و مطابق موازین علمی زبان فارسی نبود».^۲

کسری و هم‌فکران او به این نکته توجه نداشتند که «آنچه پروسه‌ی بنیاد ملت را در غرب موفقیت‌آمیز ساخت، مبنی بودن آن بر چندگانگی و پلورالیسم منافع معنوی و سیاسی و اقتصادی بود که دوشادوش پذیرش انکاس این چندگانگی و پلورالیسم در نهادهای سیاسی و اجتماعی، یعنی به عبارت دیگر، به موازات رشد و بلوغ و نهادی شدن دموکراسی صورت گرفت».^۳

نقشه نظر کسری و هم‌فکران او درباره‌ی ملت و زبان واحد بعدها خط‌مشی و سیاست حکومت رضا شاه شد و بر مبنای آن همانندسازی مردم ایران و از بین بردن زبان اقوام مختلف و استحاله فرهنگی آنها سرلوحه کار قرار گرفت.^۴ هرچند امروزه بعد از گذشت هشتاد سال عدم امکان

۱. کسری، «فهلیدن» را برای «مشغول شدن» و «یوفائیدن» را برای «نگهداری حساب» و «پارد» را به جای «ماده» «بسیجیدن» را برای «تولید» و «گساریدن» را به جای «صرف» و «پافه» را به جای «اچاره» به کار می‌برد. نگاه کنید به محمدعلی کاتوزیان، همان منبع، ص ۱۹۱ تا ۲۰۲.

۲. سعید نقیسی، همان.

۳. بیژن رضایی؛ «ناسیونالیسم و موانع دموکراسی در ایران»، آرش، شماره ۴۱-۴۲، صفحه ۱۰.

۴. علی‌اکبر سیاسی که به اتفاق محمود افشار، مشرف نقیسی، اسماعیل مرأت و جواد عامری «انجمان ایران جوان» را تأسیس کرده بود در خاطرات خود به این نکته اشاره می‌کند که رضاشاه اصلاحات خود را از مرآت‌نامه «انجمان ایران جوان» گرفت، او در توضیح مطلب می‌نویسد که اندکی پس از تأسیس انجمن ایران جوان و انتشار مرآت‌نامه‌ی آن در برج حمل

همانندسازی اقوام به اثبات رسیده است، اما دیدگاه‌های فوق الذکر که قبل از هر چیز بر مبنای منافع طبقاتی سرمایه‌داری ملی پایه‌ریزی شده^۱ کماکان اثرات نامطلوب خود را هم در عرصه‌ی عمل و هم در عرصه‌ی تئوری بر جای گذارد است. دیدگاه مزبور ایرانی بودن را با فارس بودن یکی دانسته و هر کس را که با زبان دیگری غیر از زبان فارسی سخن گوید غیر ایرانی می‌داند.^۲ البته در همان اوضاع و احوال و با وجود غلبه این طرز فکر بر محافل روشن‌فکری، برخی از اندیشمندان آن دوره عناصر دیگری چون «اشتراك عواطف و اراده» را جزو لاینک تعريف ملت به حساب آورده بودند.^۳ لیکن جو غالب بر محافل روشن‌فکری و همچنین ناسیونالیسم

(فروردين) ۱۳۰۰ شمسی، سردار سپه، نخست وزیر، نمایندگان انجمن را به نزد خود فراخواند. از طرف انجمن، اسماعیل مرأت، مشرف فیضی، محسن رئیس و خود او با یم و هراس به اقامتگاه او که در خیابان سپه رو به روی داشکشده افسری کنونی بود می‌روند. در حیاط اقامتگاه، سردار سپه بر روی نیمکتی نشسته و آنها را دعوت به نشستن می‌کند و می‌پرسد «شما جوان‌های فرنگ رفته چه می‌گویید (...). این انجمن ایران جوان چه معنی دارد؟» سیاسی می‌گوید ماگروهی جوانان وطن پرست هستیم که از عقب افتادگی ایران و از فاصله‌ای که میان کشور ما و کشورهای اروپایی وجود دارد رنج می‌بریم و قصدمان از بین بردن این فاصله است و مرامنامه هم بر همین پایه تدوین شده. سردار سپه مرامنامه را از او گرفته و نگاهی به آن می‌اندازد و می‌گوید: (اینها که نوشته‌اید بسیار خوب است (...)). ضرر ندارد که با ترویج مردم خودتان چشم و گوشها را باز کنید و مردم را با این مطلب آشنا بسازید. حرف از شما ولی عمل از من خواهد بود (...). به شما اطمینان (...). و قول می‌دهم که همه‌ی این آرزوها را برآورم و مردم شما را که مردم خود من هم هست از اول تا آخر اجرا کنم (...). این نسخه‌ی مرامنامه را بگذارید نزد من تا چند سال دیگر خبرش را خواهید شنید». به نقل از نادر انتخابی، همان، صفحه ۲۵.

اگرچه احمد کسری جزء اعضای انجمن ایران جوان نبود اما یکسانی ایده‌های کسری درباره‌ی نژادهای کوچک و «ایجاد زیان واحد» با نظریات محمود افشار نظریه‌پرداز این انجمن درباره‌ی «نژاد ممتاز آریانی» و از بین بردن «اختلاف لسان» بیانگر این امر است که نظریات احمد کسری در همین سیاق و در همین چهارچوب است.

۱. نگاه کنید به جمشید سیار، در پیرامون جهانبینی احمد کسری تبریزی، دنیا، دوره‌ی دوم، سال پنجم، شماره سوم، پائیز ۱۳۴۳، صفحه ۱۰۳.

۲. احمد کسری در کتاب «ازنگانی من» و «ده سال در عدیله» آشکارا مردم عرب خوزستان را غیر ایرانی می‌داند، همان منبع، صفحه ۲۳۲، این تعريف نادرست در کتاب تاریخ پانصد ساله خوزستان نیز وجود دارد.

۳. رشید یاسمی، ادبیات ملی، آینده، جلد دوم، شماره ۹، دی ماه ۱۳۰۶، صفحه ۶۲۹.

دولتی نه تنها اجازه مطالعه و بررسی چگونگی تکوین پروسه‌ی ملت در غرب را نمی‌داد، بلکه حتی این‌گونه اظهارنظرها که می‌توانست زمینه‌ساز بحث‌های بعدی و نظریات جدیدتر باشد مجال عرضه و طرح نیافتند.

به هر حال کسری در پرتو این نگرش، «اختلافات قومی و زبانی» را عامل اصلی عدم تکوین ملت در ایران می‌دانست، به همین جهت به تمامی جریانات و رویدادهای به وجود آورنده و یا تقویت‌کننده این «اختلاف» می‌تازد و لبی تیز حملات خود را متوجه آنها می‌سازد. از دیدگاه او سید محمد مشعشع در پنج قرن پیش بنیان یکی از این «اختلافات» را در گوشاهی از ایران بنا نهاده از این رو مستوجب طعن و لعن است. کسری مردم عرب خوزستان را به ویژه در دوره‌ی مشعشعیان مردمانی چپاولگر و غارتگر معرفی می‌کند.^۱

البته نمی‌توان ضدیت کسری با مشعشعیان و به کار بردن الفاظ ناروا در مورد مردم عرب خوزستان را صرفاً ناشی از دیدگاه او درباره‌ی ملت و عوامل ایجاد اختلال در پروسه‌ی ملت‌سازی ذکر کرد، زیرا اگر این‌چنین بود کسری می‌باشد همین نظر را درباره‌ی آذربایجانی‌ها داشته باشد، چه به لحاظ جمعیت و چه به لحاظ پراکنندگی جغرافیایی آنها نقش مهم‌تر و فعال‌تری در ایجاد این اختلال داشته‌اند. حال آنکه ایشان در نگارش کتاب تاریخ مشروطه‌ی ایران بخش قابل توجهی از کتاب را به ذکر رویدادهای آذربایجان اختصاص داده و از این رو او را دارای «تعصب ولایتگری» معرفی کرده‌اند.^۲ در جای دیگر کسری عدم همکاری با میجر ادموند رئیس اداره سیاسی انگلیس علیه شیخ محمد خیابانی و یا همگام نشدن با آقا میرزا علی هیئت را چنین بیان می‌کند: «گذشته از اینها من دوست نداشتم با یک جنبشی از آذربایجان بدخواهی نشاندهم».^۳ احساس تعلق

۱. احمد کسری در صفحات ۴۸ و ۴۹ کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان به هنگام ذکر حکومت سید‌سجاد، شش‌بار به چپاولگری این مردم اشاره می‌کند.

۲. نورالدین چهاردهی، داعیان پیامبری و خدایی، انتشارات فتحی، تهران، ۱۳۶۶، صفحه

۳. احمد کسری، زندگانی من، صفحه ۹۸ و ۱۰۵.

خاطر و وابستگی شدید کسری نسبت به آذربایجان میان این امر است که نگاه مغرضانه کسری به مردم عرب خوزستان فقط به دلیل اخلال آنها در پروژه‌ی ملت‌سازی نیست. کسری مانند همه‌ی ناسیونالیست‌های پس از مشروطیت دارای خصلت عرب‌ستیزی بود، زیرا هم ناسیونالیسم دولتی و هم ناسیونالیسم روشن‌فکری هر دو باستان‌گرا و تازی‌ستیز بودند، هر دوی آنها تاریخ دوران اسلامی ایران را بی‌ارج می‌شمردند، تفاوت این دو در این بود که ناسیونالیسم دولتی بر جایگاه ویژه نهاد شاهنشاهی در تاریخ ایران تأکید می‌ورزید، اما ناسیونالیسم روشن‌فکری در مقایسه با ناسیونالیسم دولتی، آشکارا ضد اسلام بود، ولی تأکید چندانی بر نهاد سلطنت نمی‌کرد.^۱ وجود گرایش‌های شدید ضد اسلام در ناسیونالیسم روشن‌فکری بدان حد بود که برخی از پژوهشگران مخالفت کسری با شاعران نامداری همچون حافظ و مولوی را به همین دلیل تفسیر کرده‌اند: «بها دادن دوباره و با تأخیر به میراث زرتشیان به عنوان «ایرانیان اصیل» کار عده‌ای روشن‌فکر بود که اسلام را جمله‌ی معتبرضه‌ای شوم و نحس تاریخی در سرنوشت ملت ایران قلمداد می‌کردند. برخی از ناسیونالیست‌های ایرانی مانند احمد کسری با پست شمردن اسلام تا جایی پیش رفتند که حتی شعرای عرفانی مسلمان مانند حافظ و مولوی را که موجب افتخار ادبیات ایران می‌باشند در کرسی اتهام می‌نشانندند و مسبب بدبهختی ایران می‌شمردند.»^۲ با وجود این به نظر می‌رسد مخالفت کسری با شاعران مزبور فقط از اسلام‌ستیزی او نبوده، زیرا همان‌طوری که قبلًا اشاره شد کسری در مقایسه با سایر روشن‌فکران کمتر به اسلام حمله برده و لبه تیز حملات خود را متوجه آن نکرده است. او حتی در یک مورد به دستگاه صفوی ایراد می‌گیرد که لعن و

۱. سهراب یزدانی، همان، صفحه ۳۰ و ۳۱.

۲. ژان پیر دیگار، برنارهورکاد، یان ریشار، ایران در قرن بیستم، ترجمه عبدالرضا مهدوی، نشر البرز، چاپ اول، تهران ۱۳۷۷، صفحه ۴۶۱. سعید نقیسی در این باره می‌گوید: «از طرف دیگر، آنچه [کسری] درباره‌ی سعدی، حافظ، تصوف و تشیع گفت نه تنها به نفع ایران نبود، بلکه صریح‌آنکه بگوییم، مغضبانه بود. بالاتر از همه، به کسانی پرخاش کرد که اصلاً درباره‌ی آنها اطلاع نداشت.» سعید نقیسی، همان، ص ۱۳.

دشمن بر علیه خلفا را ایجاد کرده و در اشعه آن می‌کوشیده. «زمانی که امویان و عباسیان، به دستاویز خویشاوندی با پیغمبر اسلام به خلافت نشستند، علویان را که به پیغمبر نزدیکتر بودند و در پارسایی هم برتری داشتند، سخت آزردند. غیرت ایرانیان، بر این بیدادگری برنتافته، از علویان هواداری کردند و به شیعی‌گری معروف شدند، اما دشمنی با سه خلیفه دیگر و ناروایی‌هایی که صفویه رواج داد، همیشه خردمندان از آن بیزار بودند.»^۱

به هر حال نگاه نادرست کسری به مردم عرب خوزستان که در بخش نخست کتاب بهوضوح قابل رویت است از دو منظر قابل بررسی است: اول تعصب نژادی و خصلت عرب‌ستیزی کسری و دوم وجود عرب‌ها در این خطه و ایجاد اختلال در تکوین پروژه‌ی ملت‌سازی.^۲

تاریخ‌نگاری کسری

کسری در یکی از نوشتۀ‌های خود درباره‌ی تاریخ چنین می‌نویسد: «تاریخ برای یک توده همچون ریشه است برای یک درخت... تاریخ، یک توده را پایدارتر و استوارتر گرداند. در روزهای سخت یک توده سختی‌های گذشته‌ی خود را سختی‌هایی را که با پایداری و مردانگی گذرانیده به یاد آورد و دل استوارتر گردد. از دانستن آنکه پدرانشان دست به هم داده و آن توده و کشور را بنیاد نهاده‌اند به هم نزدیکتر و پیوسته‌تر باشند.»^۳ همو در جای دیگری تاریخ‌نگاری را چند نوع می‌داند: «اینها عبارت‌اند از تاریخ داستانی، سرگذشت مردمان تاریخی، تاریخ سیاسی، و تاریخ تحلیلی. در

۱. احمد کسری، «ایران و اسلام، کمونیستی در ایران، پولداران و آzmanدان»، همان.
۲. برخی از پژوهشگران کسری را یک ناسیونالیست افراطی و در مواردی او را یک ناسیونالیست متعصب دارای احساس ملیت‌پرستی آمیخته به نژادگرایی می‌دانند. برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به یوسف فضایی، تحقیق در تاریخ و عقاید شیعی‌گری، بابی‌گری، بهائی‌گری... و کسری‌گرایی، مؤسسۀ مطبوعاتی عطایی، چاپ ششم، تهران، ۱۳۶۳، صص ۲۶۰ و ۲۶۷.

۳. احمد کسری، یک توده را چنان که راه باید...، همان، صفحه ۴۱۹.

این چند نوع، بهترین و مشکل‌ترین نوع شیوه‌ی تحلیلی است که رویدادها را می‌سنجد، پیوستگی آنها را آشکار می‌کند، و نتایج را روشن می‌سازد.^۱ از این نوشه کسری پیداست او بر شیوه‌ی تاریخ‌نگاری خویش نام «تاریخ تحلیلی» گذارد است. با وجود این به نظر می‌رسد درک کسری «از تاریخ تحلیلی» درکی ساده، ابتدایی و غیرعلمی است، زیرا او هیچ‌گاه در تاریخ‌نگاری اش به زمینه‌های اقتصادی و اجتماعی پدیده‌ها نپرداخته است. شاید کسری با طرح اصطلاح «تاریخ تحلیلی» به دنبال این بوده به خوانندگان نشان دهد نگاهش به تاریخ و اصولاً تاریخ‌نگاری او با تاریخ‌نگاری پیشینیان که صرفاً به ذکر حوادث می‌پرداختند، تفاوت اساسی دارد. اما واقعیت امر این است که این فقط نیمی از حقیقت است، نیمه‌ی دیگر این است که در تاریخ‌نگاری کسری، «تحلیل تاریخی» نقش و جایگاهی ندارد. او حوادث و رویدادهای دوره‌های مختلف را جدا از مراحل تاریخی آنها مورد مطالعه و بررسی قرار می‌دهد و اصولاً بینش او این اجازه را به وی نمی‌دهد که در ورای ظواهر امر به عمق و کنه حوادث و منافع اقتصادی افراد و گروه‌های اجتماعی توجه داشته باشد. گاهی اوقات درباره‌ی حوادث چنان اظهارنظر می‌کند که گویی این حادثه در قرن بیست و در شرایط امروزی رخ داده است. به همین دلیل در نوشه‌هایش معیارها و مرزبندی‌های امروزین، معیار و ضابطه‌ی سنجش شخصیت‌ها و حوادث گذشته شده‌اند.

سهراب یزدانی در پژوهش خود به ما نشان می‌دهد که چگونه احمد کسری در تبیین حوادث انقلاب مشروطیت به زمینه‌های اجتماعی و اقتصادی توجه نمی‌کند و فقط به عامل بیداری اشاره می‌کند که تقریباً همان گفتار نظام اسلام کرمانی در کتاب «تاریخ بیداری ایرانیان» و سخن ادوارد براون در کتاب «انقلاب ایران» است. او این عدم توجه به زمینه اجتماعی و اقتصادی جنبش مشروطیت را ناشی از فقدان بینش کسری می‌داند.^۲ در

۱. احمد کسری، تاریخ و تاریخ‌نگاری، کاروند کسری، همان، صفحه ۱۷۵.

۲. سهراب یزدانی، همان، ص ۴۹.

این چند نوع، بهترین و مشکل‌ترین نوع شیوه‌ی تحلیلی است که رویدادها را می‌سنجد، پیوستگی آنها را آشکار می‌کند، و نتایج را روشن می‌سازد.^۱ از این نوشه کسری پیداست او بر شیوه‌ی تاریخ‌نگاری خویش نام «تاریخ تحلیلی» گذارد است. با وجود این به نظر می‌رسد درک کسری «از تاریخ تحلیلی» درکی ساده، ابتدایی و غیرعلمی است، زیرا او هیچ‌گاه در تاریخ‌نگاری اش به زمینه‌های اقتصادی و اجتماعی پدیده‌ها نپرداخته است. شاید کسری با طرح اصطلاح «تاریخ تحلیلی» به دنبال این بوده به خوانندگان نشان دهد نگاهش به تاریخ و اصولاً تاریخ‌نگاری او با تاریخ‌نگاری پیشینیان که صرفاً به ذکر حوادث می‌پرداختند، تفاوت اساسی دارد. اما واقعیت امر این است که این فقط نیمی از حقیقت است، نیمه‌ی دیگر این است که در تاریخ‌نگاری کسری، «تحلیل تاریخی» نقش و جایگاهی ندارد. او حوادث و رویدادهای دوره‌های مختلف را جدا از مراحل تاریخی آنها مورد مطالعه و بررسی قرار می‌دهد و اصولاً بینش او این اجازه را به وی نمی‌دهد که در ورای ظواهر امر به عمق و کنه حوادث و منافع اقتصادی افراد و گروه‌های اجتماعی توجه داشته باشد. گاهی اوقات درباره‌ی حوادث چنان اظهارنظر می‌کند که گویی این حادثه در قرن بیستم و در شرایط امروزی رخ داده است. به همین دلیل در نوشه‌هایش معیارها و مرزیندی‌های امروزین، معیار و ضابطه‌ی سنجش شخصیت‌ها و حوادث گذشته شده‌اند.

سهراب یزدانی در پژوهش خود به ما نشان می‌دهد که چگونه احمد کسری در تبیین حوادث انقلاب مشروطیت به زمینه‌های اجتماعی و اقتصادی توجه نمی‌کند و فقط به عامل بیداری اشاره می‌کند که تقریباً همان گفتار نظام‌الاسلام گرمانی در کتاب «تاریخ بیداری ایرانیان» و سخن ادوارد براون در کتاب «انقلاب ایران» است. او این عدم توجه به زمینه اجتماعی و اقتصادی جنبش مشروطیت را ناشی از فقدان بینش کسری می‌داند.^۲ در

۱. احمد کسری، تاریخ و تاریخ‌نگاری، کاروند کسری، همان، صفحه ۱۷۵.

۲. سهراب یزدانی، همان، ص ۴۹.

جای دیگر در خصوص شیوه‌ی تحلیل کسروی چنین می‌نویسد: «ولی بر شیوه‌ی تحلیل کسروی باید تأمل کرد. کسروی با زمینه‌ها و بنیان اجتماعی و اقتصادی پدیده‌های تاریخی کاری ندارد. مکان و موقعیت طبقات و قشرهای اجتماعی در نوشه‌ی او مشخص نیست. به جای استفاده از مقولاتی چون «طبقه»، «قشر»، «لایه» و مانند اینها، وی اصطلاحات دیگری به کار می‌گیرد، مردان درباری و باشکوه، افراد گمنام و بی‌شکوه، ادب و فضلا، بی‌سودان، حکومت‌گران، توده‌ی مردم. اینها اصطلاحات دقیقی نیستند، ابهام آفرینند. نمی‌توانند شرکت طبقات و قشرهای اجتماعی را در روند مشروطیت به روشنی نشان دهند. از دیدگاه دانش تاریخ‌نویسی نوین این یکی از نقاط ضعف تاریخ‌نگاری کسروی است.^۱

همین ضعف در کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان به‌وضوح قابل رویت است، او در بیان حکومت بصره و بخش جنوبی عراق می‌نویسد: «به ویژه بصره و بخش جنوبی عراق که بیشتر زمان‌ها به دست گردن‌کشان بود و چنان که گفتیم گاهی نیز مشعشعیان دست به آنجا می‌انداختند». ^۲ واضح است که لفظ گردن‌کشان نمی‌تواند اصطلاح روشن و دقیقی باشد، این کلمه پیش از اینکه بار علمی داشته باشد، دارای بار سیاسی تبلیغی است. آیا گردن‌کشان، قدره بندان و اوپاشانی هستند که به حکومت رسیده‌اند. یا اینکه گروهی قائم به ذات هستند و زیر بار ظلم و ستم نرفته‌اند و از همه مهم‌تر این گردن‌کشان، قطاع‌الطريق و راهزن هستند یا افرادی از متمولین و اغنا هستند.

یکی دیگر از پژوهشگران نیز کسروی را نه یک تحلیل‌گر و مفسر بزرگ تاریخ، بلکه واقعیت‌نگاری برجسته می‌داند که حوادث و رویدادهای تاریخی را جدای از شرایط زمانی و مکانی آن مورد ارزیابی قرار می‌دهد: «آری کسروی مصلح آن چنان به مقام نجات‌دهنده و مصلح اجتماعی و از او اوسط عمرش، به مقام خود پنداشته «برانگیخته‌ی الهی» دل بسته بود که جلوس بر

۱. سهراب یزدانی، همان، ص ۱۷۰

۲. احمد کسروی، همان، ص ۶۷

جایگاه مورخی برجسته را برای خود کوچک می‌شمرد. آن شور پرخروشی که کسری مصلح در سر داشت و نیازی که آن جان شوریده، به تاریخ، تنها به عنوان یکی از وسائل ابراز و اثبات عقایدش، داشت فرضی برای کسری مورخ باقی نمی‌گذاشت تا استعداد تاریخ پژوهی اش را هر چه بیشتر پروراند و آن را از کاستی‌ها بپالاید. به همین سبب است که در تاریخ‌نگاری معاصر ایران، کسری بیشتر و قایع‌نگاری برجسته است تا تحلیل گر و مفسری بزرگ، برای تحلیل تاریخ، به ناگزیر، باید نگرشی تاریخی داشت و به نسبیت زمانی و مکانی ارزش‌ها پی برد و دریافت که ابزاری که برای سنجش «نیک و بد» هر واقعه‌ی تاریخی به کار می‌رود، لزوماً باید محدود به حدود فرهنگی و عینی آن برهه‌ی تاریخی مفروض باشد.^۱

بینش خاص کسری به او این اجازه را نمی‌دهد که عمیق‌تر و ریشه‌دارتر به حوادث و پدیده‌ها نگاه کند. در پرتو همین تفکر و بینش است که او به زمینه‌های اقتصادی و اجتماعی ظهور نادرشاه پی نمی‌بردو لشکرکشی‌های نادر به هند را تلاش در جهت استقلال کشور معرفی کرده و در نهایت کشtar مردم بی‌گناه را به دلیل قدرنشناسی مردم ایران نسبت به نادرشاه موجه قلمداد می‌کند: «افسوس آور است که مردم نافهم ایران به استقلال کشور، که نادر باز گردانیده بود، بها نمی‌دادند، به آن نام و آبرویی که دولت ایران در جهان پیدا کرده بود ارج نمی‌گذارند. این بود که کارهای نادر در نزد آنان بزرگ نبود، بلکه نادر چون می‌خواست شیوه‌ی زشت دشمن و نفرین را که کالای بسیار پست دستگاه شیعی‌گری است از میان بردارد، اینان رنجیدگی از او می‌نمودند. او در ادامه برای توجیه عملکرد نادر این چنین به مردم توهین می‌کند «... می‌نشستند و با صد نافهمی چنین می‌گفتند». یا «ببینید تا چه اندازه نافهم و شوئم بوده اند» یا «با این نافهمی‌های شوم خود» یا «این نامردی تا به آنجا رسید» کسری می‌افزاید: «اینها تاکنون گفته یا نوشته نشده. مردم با این رفتار پست خود نادر را از شیوه‌ی میانه روی و خونسردی

۱. آرمان نهچیری، «احمد کسری، عاصی یا مصلح»، نگاه نو، شماره ۲۶، سال ۱۳۷۴، صص ۱۶۰-۱۶۱.

که داشت، بیرون آوردنند، نادر نه، شما اگر با چنان کوشش‌هایی با چنین رفتاری رویه‌رو گردید آیا خودداری خواهید توانست؟ آیا نخواهید گفت: اینها جانورهای پست مردم آزارند، اینها را باید کشت و نابود گردانید؟ به هر حال بی‌گمان است که یکی از شوندهای خوبیزی‌های نادر در پایان زندگانی خود همین بوده، ولی تاکنون باز نموده نشده». ^۱

اظهارنظر و قضاوت کسروی درباره نادرشاه اشار یکی از قضاوت‌ها و اظهارنظرهای جانب‌دارانه و غیرمنصفانه اوست. کسروی چشم خود را بر تمامی حقایق و واقعیت‌ها بسته و آنها را نمی‌بیند و در این اظهارنظر تا بدآنجا پیش می‌رود که مردم ایران را «نافهم»، «شوم»، «نامرد» دانسته که با «صد نافهمی» سخن می‌گفته‌ند. اندیشه‌های ناسیونالیستی کسروی به او این اجازه را نمی‌دهد که از دایره تنگ و محدود یک‌جانبه‌نگری و تک‌بعدی بودن خارج شود و به بیدادگری نادر و ظلم او بر مردم ایران نگاهی داشته باشد. کارستن نیبور شرق‌شناس آلمانی که چند سال پس از مرگ نادر به ایران آمده و پنهنه‌ی جنوبی کشور را درنوردیده، در یکی از سفرهای خود از شیراز به بوشهر نمونه‌ای از ظلم و بیداد نادر بر مردم ایران را این چنین بیان کرده است:

«خیلی غم‌انگیز بود، که ۱۸ سال پس از مرگ نادرشاه، هنوز با افراد یک چشم زیادی برخورد می‌کردیم، که یکی از چشم‌هایشان را به خاطر غصب ظالم نامبرده از دست داده بودند. از این آدم‌های بدیخت در میان عرب‌های بحرین هم خیلی به چشم می‌خورد. حتی در سورت، مسقط، بصره و بغداد هم در میان بازرگانان ارمنی و مسلمان شواهدی از بی‌رحمی‌های نادر به چشم می‌خورد. اینها پس از از دست دادن چشم‌هایشان کشورشان را ترک کرده بودند». ^۲

۱. احمد کسروی، کاروند کسروی، همان، از مقاله‌ی دیباچه‌ی کتاب نادرشاه، شهریور ۱۳۴۴، صص ۲۲۰ و ۲۲۱.

۲. کارستن نیبور؛ سفرنامه‌ی کارستن نیبور، ترجمه‌ی پرویز رجبی، انتشارات توکا، سال ۱۳۵۴، تهران، صفحه ۱۶۷-۱۶۹.

کسری بدون توجه به تفاوت‌های اساسی میان معنی و مفهوم استقلال در عصر ما با معنی و مفهوم آن در دوره‌ی نادرشاه درباره‌ی استقلال کشور توسط نادرشاه سخن می‌گوید، از او فهرمان ملی می‌سازد و سیاه‌کاری‌هایش را نادیده می‌گیرد. حال آنکه لشکرکشی‌های پیاپی نادرشاه فشاری طاقت‌فرسا بر عame‌ی مردم آورد و اقتصاد کشور را بیش از گذشته رو به زوال کشاند. گفته می‌شود در اوایل قرن نوزدهم میلادی، اقتصاد ایران وضعیتی عقب مانده‌تر از ابتدای قرن هفدهم داشت.^۱

شگفت‌آور این است که کسری در جایی سختی را می‌گوید که نقطه‌ی مقابل سخنان قبلی اوست و در تضاد آشکار با اظهارنظرهای او در کتب و مقالات دیگر است. ظاهراً ایشان فراموش کرده که بی‌عفتی و هتك حرمت زنان در شوستر و حوزه را خود او در کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان از قول نویسنده‌ی تذکره شوستر نقل کرده است. قتل عام مردم حوزه و شوستر و به ویژه اعمال خلاف عفت سربازان نادر که به دستور او انجام می‌گرفته آن چنان شنیع بود که انسان از خواندن آنها دچار شرم می‌شود. کسری پس از تصرف شوستر توسط نادرشاه از قول نویسنده تذکره شوستر چنین می‌نویسد: «در ساعت طوفانی بلایی بر پا شد که طوفان نوح به گرد آن نرسیده و مخدرات حجب عصمت را کار بر رسوایی کشید، حرایر ابکار [دوشیزگان] در کوچه و بازار چون اسرای یهود و نصاری بیع و شری دست به دست افتاد و خروش این مصیبت آوازه‌ی فتنه‌ی چنگیز را بر طاق نسیان نهاد». ^۲ پژوهشگران دیگر ضمن تأیید این مطلب نوشه‌اند، «نادرشاه در حوزه و شوستر قتل عام به راه انداخت و سه روز مردم شهر را به سربازان خود بخشید». ^۳ با تمام این تفاصیل کسری به دلیل تعصب خاص خویش، از نادر تجلیل می‌کند و برای توجیه خونریزی‌های او به مردم

1. Ahmad seyf. "Despotism and the Disintegration of the Iranian Economy, 1500-1800", in Elie Kedourie and Sylvia G. Hain Essays on the Economic History of the Middle East, London; Frank cass. 1988. P. 17

2. احمد کسری، همان منبع، ۱۰۶.

3. علی رضاقلی، «جامعه‌شناسی نخبه‌کشی»، نشر نی، تهران، سال ۱۳۷۷، صفحه ۵۷.

ایران توهین می‌کند.

کسروی در کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان پس از ذکر اعمال شنیع نادر در شوشتار و حوزه به خونخواری و ستم‌کاری او اشاره می‌کند و قتل او در سال ۱۱۶۰ هجری را نتیجه این سیاه‌کاری‌ها می‌داند.^۱ از این‌گونه اظهارنظرهایی متناقض در آثار کسروی به وفور یافت می‌شود. اظهارنظرهایی که بیانگر دوگانگی و متغیر بودن دیدگاه‌های کسروی در زمان و مکان مختلف است.

حال که بینش کسروی را شناختم بد نیست بدانیم کسروی از نوشتن تاریخ به دنبال چه چیزی بوده و چه هدفی را دنبال می‌کرده؟ قدر مسلم این است که کسروی فقط برای نشان دادن حقایق و واقعیت‌ها دست به قلم نبرده است – هر چند در نمونه فوق نشان داده‌ایم چگونه کسروی حقایق را دگرگونه نشان می‌دهد – او برای تاریخ نویسی خویش دلیلی داشته و به دنبال بیان و یا تثبیت و تحکیم مقوله‌ای بوده است، در این باره اظهارنظرهای متفاوتی وجود دارد. ابراهامیان می‌نویسد: به عقیده برخی از افراد، کسروی تاریخ را برای قبولاندن نظریات خود و در جهت ارعاب مخالفانش به کار گرفت.^۲ سهراب یزدانی معتقد است که «کسروی تاریخ را علم ناب نمی‌شناسد، هدف آن را روشن کردن رویدادهای گذشته یا نشان دادن مسائل امروز نمی‌داند. وی برای دانش تاریخ رسالتی قایل است. فraigیری تاریخ را بخشی از آگاهی جمعی در جهت تثبیت هویت ملی می‌داند. از این دیدگاه، تاریخ تمامی واقعیت نیست، گزیده‌ای از آن است که مورخ دلخواهانه دست‌چین کرده است».^۳ به نظر می‌رسد هدف احمد

۱. کسروی در صفحه ۱۰۴ می‌نویسد: «ولی افسوس که نادر سال‌های آخر عمر خود را با یک رشته سیاه‌کاری‌ها به پایان رسانید و کار ستم‌کاری و خونخواری او به آنجا رسید که مردم همگی مرگ او را از خدا خواستار بودند و همانا نتیجه این دعاها بود که در سال ۱۱۶۰ در قوچان او را بکشند».

2. E.Abrahamian "Kasravi The Integrative Nationalist Of Iran" Middle Eastern Studies, Vol. 9, No. 3, oct. 1973, P. 273

۳. سهراب یزدانی، همان، صفحه ۳۸، همچنین جهت آگاهی بیشتر نگاه کنید به: عبدالعلی

کسری از تاریخنگاری بیان گذشته‌ی مشترک مردم به منظور تقویت یکپارچگی ملی و مقابله با پراکندگی آنها بوده است. این امر در نگارش تاریخ مشروطیت بهوضوح دیده می‌شود. ابراهامیان به استناد نوشه‌ای از کسری می‌گوید: او در نگارش تاریخ مشروطیت سه هدف را دنبال می‌کرد و یکی از مهم‌ترین اهداف او نشان دادن سرنوشت مشترک آذربایجان با سایر نقاط ایران بوده است.^۱ برخی از پژوهشگران بر این باورند که کسری یک مورخ حرفه‌ای نیست و انگیزه‌هایی که او را به تاریخ‌نویسی ترغیب کرده بی‌شک انگیزه‌های سیاسی-اجتماعی بوده است.^۲ این نظر مؤید اظهارنظر قبلی است که هدف کسری از تاریخنگاری کمک به فرایند ملت‌سازی و تقویت یکپارچگی ملی بوده است. قبول مأموریت خوزستان را باید در این چهارچوب جست‌وجو کرد. او حتی در تشریح علل شکست انقلاب مشروطه بر ناتوانی ایرانیان در غلبه بر پراکندگی تأکید دارد.^۳

مطالعات و پژوهش‌های تاریخی کسری و پژوهش‌های جغرافیای تاریخی به همراه مقالات زبان‌شناسی ایشان همه در پرتو اندیشه‌ی فوق و در راه ثبت و تقویت آن انجام پذیرفته است. کسری سعی داشت از طریق این نوشه‌ها به مقابله با تنوع قومی و تنوع زبانی مردم ایران برخیزد، مقاله‌هایی چون «آذری یا زبان باستان آذربایجان»، «عرب‌ها در خوزستان» و یا پژوهش‌هایی درباره‌ی نام دهات، شهرها، رودها و کوه‌های ایران نیز برخاسته از همین اندیشه کسری هستند. این نگرش بر همه مقالات و نوشه‌های کسری حاکم بود، به عنوان مثال در مقاله «خرده‌گیری و موشکافی» این نگرش بهوضوح قابل روئیت است. کسری در این مقاله به فصل شانزدهم کتاب «له استرانج» خاورشناس انگلیسی ایراد می‌گیرد و تحت عنوان «اهواز و خوزستان و هویزه» هم اظهارات له استرانج را به عنوان

دستغیب، نقد آثار احمد کسری، انتشارات پازند، تهران ۱۳۵۷ و خانم سیمین فضیحی، جریان‌های اصلی تاریخنگاری در دوره‌ی پهلوی، نشر نوند، مشهد ۱۳۷۲.

۱. خانم سیمین فضیحی، همان، ص ۲۲۰.

۲. خانم سیمین فضیحی، همان، ص ۲۲۰.

لغرش ذکر می‌کند و هم به نوشه‌های یاقوت حموی در معجم‌البلدان ایراد می‌گیرد و هم نوشه‌های حمدالله مستوفی را بی‌ارزش و کمبها می‌داند.^۱ به هر حال او در کتاب «زندگانی من» درباره‌ی علل نگارش تاریخ خوزستان چنین می‌نویسد: «یک سرگرمی دیگر پرداختن به تاریخ خوزستان می‌بود. خوزستان تاریخ بسیار درازی می‌دارد. تاریخ آنجا چند هزار سال پیشتر از تاریخ خود ایران آغاز می‌کند. ولی من به تاریخ زمان‌های اخیر آن پرداخته بودم.

در این باره جست‌وجو می‌کردم که عرب‌ها از کی به آنجا درآمده‌اند؟ ... خوزستان که در آغاز اسلام یکی از گوشه‌های بسیار آباد ایران شمرده می‌شده از کی رو به ویرانی نهاده؟ چه شده که شهرهای آباد و به نام آن از شوش و اهواز و جندی‌شاپور و مانند اینها از میان رفته‌اند؟ بنده تاریخی اهواز کی شکسته؟ شادروان شوستر کی رخنه پذیرفته؟ خرعل و خاندانش از کی پیدا شده‌اند؟

اینها را که می‌جستم ناچار به داستان سید محمد مشعشع و دعوی مهدی‌گری او برخوردم و چون دیدم کسی از اروپاییان و دیگران در آن باره کتابی نوشته بخود بایا شماردم که آنچه از جست‌وجوهای خود به دست آوردم کتابی گردانم.^۲ او همین سخن را به شکل دیگری اما با همین مضمون در مقدمه‌ی کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان بیان می‌کند. «... با این همه از جست‌وجوهای تاریخی باز نایستادم و این پیش آمد [غانله شیخ خرعل] مرا بر آن واداشت که پیش از همه به تاریخ آن عشایر پرداخته بدام که از کی به آنجا آمده و از چه زمانی و از چه راهی نیرومندی یافته‌اند... و چون داستان مشعشعیان و کعبیان را تاکنون کسی از ایرانیان یا شرق‌شناسان اروپا ننوشته این است که با همه گرفتاری‌ها و با آنکه سال‌هاست که از

۱. احمد کسروی، کاروند کسروی، خرده‌گیری و موشکافی، آینده، اردیبهشت، تیر، آبان، ۱۳۰۵، صفحه ۲۳۸ و ۲۴۷.

۲. احمد کسروی، زندگانی من، صص ۲۰۵ و ۲۰۶.

این‌گونه نگارش‌ها بیگانه‌ام روا ندیدم این تألیف را چاپ نکنم.»^۱ مطالب فوق مؤید این مطلب است که محرک اصلی کسری در تألیف کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی فقط کنجه‌کاوی علمی نبوده است. مأموریت او به خوزستان و مشاهده قدرت شیخ خزعل، عزم او را در تحریر تاریخ خوزستان جزم‌تر کرد. شاید ایشان از طریق تألیف این کتاب به دنبال یافتن ضالعی خود بود تا بدین وسیله همه‌ی آنها را در خدمت اندیشه‌ی محوری خویش قرار دهد.

شیوه‌ی تاریخ‌نگاری کسری

اینکه کسری در نگارش تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان تا چه اندازه بی‌طرف بوده، موضوعی است که در بخش‌های بعدی به آن خواهیم پرداخت. در اینجا بی‌مناسبت نیست به شیوه‌ی تاریخ‌نگاری ایشان اشاره‌ای داشته باشیم. شیوه‌ی تاریخ‌نگاری کسری هم در کتاب تاریخ مشروطیت و هم در کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان شیوه‌های علمی و آکادمیک نیست. کسری به هنگام نقل حوادث به ما نمی‌گوید این واقعه را از کدام کتاب و از کدامین صفحه‌ی آن نقل کرده است. این ضعف شاید به دلیل مشاهدات عینی نامبرده از انقلاب مشروطه و عدم استناد زیاد به کتب و مأخذ گوناگون در کتاب مزبور چندان مشهود نباشد، اما در ذکر حوادث پانصد ساله‌ی خوزستان این نقیصه به نحو بارزی متجلی می‌شود.^۲ کسری در تحریر تاریخ مشعشعیان از پنج کتاب عمده و اصلی یاد می‌کند. او در

۱. احمد کسری، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، صص ۶ و ۸

۲. مهرزاد بروجردی در این رابطه می‌گوید: اکثر افرادی که در مملکت ما تاریخ نوشته‌اند، بنابراین تاریخ‌هایی که آن افراد نوشته‌اند دارای نشی شیوا و جالب است. اما از لحاظ ضوابطی که در علم تاریخ‌نگاری وجود دارد، دارای ضعف‌های بسیاری است. بهطور مثال، غالب کتب تاریخی فاقد زیرنویس هستند و مسئولیت این نوشته‌ها مشخص نیست. از آنجا که ضوابط علمی در این امر مراعات نشده، بنابراین نمی‌توان شایبه‌ی ملی‌گرایی را در تاریخ‌نگاری ما متفقی دانست.

فرهنگ و هویت ایرانی در فراسوی مرزها، فصل نامه مطالعات ملی، شماره پنجم، تهران، پاییز ۱۳۷۹، ص ۳۲۲.

یادداشت کتاب فقط به این نکته اکتفا می‌کند که در نوشتمن تاریخ مشعشعیان از این پنج کتاب استفاده کرده است. مضافاً اینکه ایشان نام نویسنده‌ی دو کتاب از کتاب‌های فوق به نام «ریاض‌العلماء» و «تحفة‌الازهار» را در کتاب خویش ذکر نکرده است. علاوه بر این کسروی خود دو کتاب فوق را مطالعه نکرده، بلکه بنا به گفته‌ی خودش «شیخ عبدالعزیز جواهری از روی نوشته‌های این دو کتاب یادداشت‌هایی کرده که دارای سهوهای بسیاریست»^۱ و ایشان از یادداشت‌های شیخ عبدالعزیز جواهری استفاده کرده است. عدم مطالعه کتب ریاض‌العلماء و تحفة‌الازهار توسط کسروی و استفاده از دست نوشته شیخ عبدالعزیز جواهری یکی از نقاط ضعف تاریخ‌نگاری کسروی در تألیف کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان است. دست نوشته‌هایی که خود کسروی به «اغلاط بسیار» آن اذعان دارد. از آنجایی که هدف از نگارش تاریخ بیان صحیح حقایق و واقعیت‌هاست، تاریخ‌نگار می‌بایست برای تحقیق این امر نسخه‌های اصلی و معتبر را مطالعه کرده و به آنها استناد کند. استفاده از منابع غیراصلی و دست نوشته‌های دیگران سندیت و اعتبار کتاب را کم می‌کند.

نکته جالب توجه این است که کسروی درباره‌ی دو کتاب فوق می‌نویسد: «گویا نسخه‌های آن دو کتاب اغلاط بسیار داشته و آقای جواهری تصحیح نکرده‌اند». معلوم نیست منظور کسروی از این جمله چیست؟ آیا نسخه‌های مزبور اصل نبوده و کسروی از نسخه‌های اصلی و فاقد غلط مطلع بوده؟ در این صورت چرا او از نسخه‌های اصلی استفاده نکرده؟ یا اینکه منظور کسروی از «اغلاط بسیار» این بوده که نویسنده‌گان آنها چیزهای غلطی نوشته‌اند و آقای جواهری باید آنها را تصحیح می‌کرد؟

از دیگر ایرادات واردہ به کسروی نقی یا عدم قبول برخی کتاب‌ها بدون ذکر دلیل و یا ارائه مدرک است، به عبارت دیگر صدور حکم بدون اعلام جرم و بدون محکمه‌ی متهم. این نحوه‌ی برخورد کسروی گاه با توهین و

در شتی همراه بوده که در شأن یک پژوهشگر نیست. رویه‌ای که هم در تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان و هم در آثار دیگر او به وضوح دیده می‌شود. کسری به گونه‌ای درباره‌ی این کتب و مقالات سخن می‌گوید که گویی حرف او مدرک و حجت است و این سخن او است که معیار سنجش اعتبار یا عدم اعتبار نوشه‌هاست.

او درباره‌ی یاقوت حموی و حمدالله مستوفی چنین می‌نویسد: «باید دانست که یاقوت حموی که معجم‌البلدان را در قرن هفتم تألیف کرده، خود او خوزستان را ندیده و آنچه درباره‌ی شهرهای آن کشور نوشته از کتاب‌های مؤلفان پیش برداشته و این است که نوشه‌های او درباره‌ی خوزستان مانند نوشه‌های حمدالله مستوفی بی‌ارزش و کم‌بهاست. برای اثبات مطلبی سخن ایشان را به تنها‌ی نتوان دلیل و گواه مطلبی ساخت.^۱ کسری برای اثبات عدم مسافرت یاقوت حموی به خوزستان دلیل محکم و قابل قبولی ارائه نمی‌دهد، از طرفی دیگر او درباره‌ی «بی‌ارزش و کم‌بهای» بودن نوشه‌های حمدالله مستوفی و یاقوت حموی حتی یک مورد را ذکر نمی‌کند تا خواننده را متقاعد سازد. بدتر از همه تناقض‌گویی کسری درباره‌ی یاقوت حموی است که بعد از آن عبارات تند، چنین می‌نویسد: «ولی یاقوت هر مطلبی را از هر کتابی که برداشته نام مؤلف را می‌برد، چنان که در «بیرود»^۲ که شهری بوده در خوزستان، عبارت مقدسی را می‌آورد.» مشاهده می‌شود که جمله‌ی اخیر نقطه‌ی مقابل جمله‌ی پیش از آن است. اگر یاقوت حموی هر آنچه را از کتب دیگر برداشته نام مؤلف را ذکر کرده پس ذکر نام مؤلف در همه‌ی نوشه‌های او وجود دارد، از این رو آنچه را یاقوت بدون ذکر نام مؤلف نوشته مشاهدات خود او است. نتیجه‌ی منطقی این سخن این است که چون یاقوت نام مؤلفان دیگر را درباره‌ی شهرهای خوزستان ذکر نکرده پس آنچه در این باره نوشته مشاهدات او بوده است. جالب این است که کسری نوشه‌های حمدالله مستوفی و یاقوت

۱. احمد کسری، کاروند کسری، ص ۲۴۷.

۲. احمد کسری، همان.

حموی را درباره‌ی خوزستان «بی‌ارزش و کمبها» می‌داند، اما درباره‌ی سایر شهرهای ایران آنها را «بالارزش و پریها» می‌داند. از این‌رو سرتاسر مقاله نام‌های شهرها و دی‌های ایران چه دفتر یکم در سال ۱۳۰۸ و چه دفتر دوم در سال ۱۳۰۹، کسروی به نوشته‌ها و مشاهدات آنها استناد کرده است.^۱

موضوع دیگر سال وفات سید محمد مشعشع بنيان‌گذار حکومت مشعشعیان است. در کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان او چنین می‌نویسد: «سال ۸۷۰ را برای مرگ سید محمد [کتاب] مجالس المؤمنین می‌نویسد. ولی سید علی نوه سید محمد سال ۸۶۶ را نوشته اما چون چندان اعتمادی به گفته‌های سید علی نداریم نوشته قاضی نورالله را ترجیح دادیم. در اینجا باید بگوئیم که قاضی نورالله هواخواه خاندان مشعشعیان بوده و تا توانسته پرده بر روی سیاه‌کاری‌های سید محمد و پسران او کشیده.^۲» کسروی در عبارت فوق به ما نشان می‌دهد که حقیقت وقایع تاریخی را نه از زبان مورخان آن دوره بلکه باید از زبان کسروی شنید. بی‌اعتمادی کسروی به نوشته‌های سید علی حتی در سال وفات جدش هم دیده می‌شود. او این احتمال را مدنظر قرار نمی‌دهد که ممکن است سید علی سال وفات نیای خود را بهتر از دیگران بداند و از این‌رو به سان سایر مورخان بی‌غرض هم تاریخ ذکر شده توسط سید علی را ذکر کند و هم تاریخ ارائه شده توسط قاضی نورالله را در کتاب خود درج کند.

از طرفی دیگر او نه تنها نوشته‌های سید علی را بی‌اعتبار می‌داند بلکه حتی نوشته‌های قاضی نورالله را جانب‌دارانه قلمداد می‌کند. کسروی در این سطور به ما نمی‌گوید که معیار سنجش نوشته‌های قاضی نورالله، کدام کتاب و کدام نوشته است؟ و آن کتاب‌ها از چه اعتبار علمی برخوردار هستند؟

حال آنکه کتاب مجالس المؤمنین کتابی است در شرح حال شخصیت‌های تاریخی جهان اسلام و از مجموع هفتصد صفحه‌ی آن، فقط

۱. احمد کسروی، کاروند کسروی، همان، ص ۲۷۰ تا ۳۱۲.

۲. احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۲۵۵، پی‌نوشت شماره ۲۰.

هفت صفحه به مشعشعیان و آنهم تا سیدسجاد اختصاص دارد. آن چنان‌که از نوشه‌های قاضی نورالله برمی‌آید او هواخواه صفویان بوده و می‌دانیم صفویان با مشعشعیان در تضاد بوده‌اند. لیکن ویژگی قاضی نورالله، فقدان تعصّب نژادی بوده است. قاضی سعی کرده در روایت حوادث نظر و عقیده خود را دخالت نداده و هر جا چیزی نوشته منبع و مأخذ آن را ذکر کند.^۱

کسری در نگارش تاریخ مشعشعیان نه کتاب سید علی را قبول دارد و نه نوشه‌های قاضی نورالله در کتاب «مجالس المؤمنین»، نه کتاب «ریاض العلماء» تألیف میرزا عبدالله افندی را می‌پذیرد و نه نوشه‌های ضامن بن شدقم^۲ در کتاب «تحفة الازهار». آنچه مبنای کار کسری است برداشت‌های او از کتاب «تاریخ غیاثی» است. و چون مجالس المؤمنین تألیف قاضی نورالله و کتاب سید علی را مطابق نظریات خود نمی‌یابد آنها را بی‌اعتبار می‌کند. البته کسری در جایی که نوشه‌های این دو کتاب را موافق نظریات خود می‌بیند از آنها استفاده کرده و در پی نوشه‌های کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان به کرات به کتاب مجالس المؤمنین و کتاب سید علی استناد کرده است. به راستی اگر ایشان به نوشه‌های سید علی بی‌اعتماد است چرا به آنها استناد کرده، و اگر نوشه‌های قاضی نورالله در کتاب مجالس المؤمنین را جانبدارانه می‌داند چرا در ذکر بسیاری از وقایع از این کتاب مدد گرفته است؟ بدتر از همه این است که کسری کتاب «تاریخ غیاثی» را ندیده و نخوانده است و هر آنچه به عنوان نوشه‌ی «تاریخ غیاثی» ذکر می‌کند، نقل شده از کتاب سید علی مشعشعی است.

اظهارنظر کسری درباره‌ی ابن حوقل هم از این‌گونه اظهارنظرهاست، او در این‌باره چنین می‌نویسد: «از شگفتی‌هاست که ابن حوقل که به فاصله اندکی از استخری به گردش برخاسته در بسیاری جاها همان عبارت‌های

۱. در بعض‌های بعدی، مطالب بیشتری درباره‌ی قاضی نورالله ذکر خواهد شد.

۲. دکتر حسین زبیدی، در کتاب «تاریخ المشعشعین» نام کامل او را «ضامن بن شدقم بن علی بن حسین الخمری» نوشه است. دکتر محمد حسین زبیدی، تاریخ مشعشعیان، دارالحریه‌ی للطبعه‌ی بغداد، شماره‌ی کتابخانه‌ی ملی ۵۴.

استخری را می‌آورد و از اینجا اعتبار گفته‌ای ابن حوقل بسیار اندک است و می‌توان گفت که به خوزستان نرفته و به دزدیدن نوشه‌های استخری بسنده کرده^۱ او کمی پائین‌تر می‌نویسد: «این سخن یاوه و بی‌معنی و خود دلیل است که ابن حوقل خوزستان را ندیده و عبارت‌های استخری را دزدیده است».^۲

در جای دیگری درباره‌ی کعبیان چنین می‌گوید: «لد کرزن و دیگران سخنان نااستواری درباره‌ی نژاد کعبیان و اینکه از کجا به خوزستان آمده رانده‌اند».^۳ کسری به ما نمی‌گوید که لرد کرزن و دیگران درباره‌ی بنی‌کعب چه گفته‌اند و چرا گفته‌ی آنان نااستوار است؟

اظهارنظر کسری درباره‌ی میرزا محمد صادق نامی مؤلف کتاب تاریخ گیتی‌گشا در تاریخ زنده‌ی نیز یکی دیگر از اظهارنظرهای غیرعلمی و نسبت‌گذرهای او است. کسری کتاب میرزا صادق را به عنوان یکی از منابع معتبر و مورد ثقوق، قبول کرده و در بیان تاریخ زنده‌ی و بخش مرتبط به بنی‌کعب، بارها به آن استناد کرده و نوشه‌های آن را به عنوان حقایق مسلم، در کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان نقل کرده است. اما به هنگامی که میرزا درباره‌ی نامه‌ی والی بغداد به کریم‌خان زند سخن می‌گوید و مفاد آن نامه را می‌نویسد، کسری بدون توجه به تمامی نقل قول‌های خود از میرزا صادق به یکباره در خصوص مطالب آن نامه شک کرده و این احتمال را مطرح می‌کند که این سخن ساخته‌ی میرزا است.^۴ پس از آن میرزا صادق را «مرد بی‌دانشی» می‌داند که «پندار غلط خود را در عنوان نامه والی گنجانیده» است.^۵

۱. احمد کسری، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۲۶۰، پی‌نوشت ۵۹.

۲. احمد کسری، همان، ص ۲۶۵، پی‌نوشت ۹۶.

۳. احمد کسری، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۱۴۷.

۴. همان، ص ۲۶۷، پی‌نوشت شماره ۱۰۶.

لغزش‌های دیگر

به هر حال کسری به دلیل اندیشه‌ی ناسیونالیستی اش، به علت دیدگاه خاصش نسبت به دین و به ویژه تشیع، به خاطر نشر گزنده و تندش، به سبب اظهارنظرهای تخصصی در حوزه برخی از علوم و همچنین به علت برخی اظهارنظرهای فاقد استدلال و گاهی مغرضانه و به دلیل قضاوت متناقض، همواره مورد نقد و اظهارنظر نویسندها و پژوهشگران بوده است. اما در زمینه‌ی تاریخ شاید اظهارنظر ابراهامیان در مورد استفاده کسری از تاریخ جهت قبول نظرات و ارعاب مخالفان بیهوده نباشد. یکی از پژوهشگران در این زمینه می‌نویسد: «حتی این ادعا که کسری در نوشته‌اش به تصفیه حساب با مخالفان می‌پرداخت، بی‌پایه نیست. نمونه گویایی که در کتاب کسری [تاریخ مشروطه] می‌یابیم، داوری کوبنده‌ی نویسنده درباره‌ی تقی‌زاده است. اما شاید مورد بارزتر از آن، نحوه‌ی تاریخ‌نویسی کسری درباره‌ی شیخ اسدالله ممقانی باشد. کسری در «تاریخ هجده ساله‌ی آذربایگان» می‌نویسد که ممقانی به صلاح دید مراجع مشروطه‌خواه نجف به استانبول رفت تا بر فعالیت «انجمان سعادت ایرانیان» در این شهر نظارت کند و رابط آن با نجف باشد. کسری در اینجا ممقانی را «آزاده مرد» می‌نامد و به نام مسلمانی و ایرانی‌گری بر او سپاس می‌نهد. ولی در کتاب تاریخ مشروطه‌ی ایران حتی وقتی که صحبت از انجمان سعادت به میان می‌آید، نامی از ممقانی برده نمی‌شود. در فاصله بین نگارش آن دو اثر، رابطه‌ی کسری و ممقانی تیره شده بود. بنابراین کسری نام او را از نوشته‌ی خود زدود.^۱

علاوه بر این در مواردی کسری بدون توجه به نوشته‌های قبلی اش، مطالبی را به رشته تحریر درآورده که در تناقض آشکار با آن نوشته‌ها است. اظهارنظر درباره‌ی سپهر نمونه‌ی بارز این‌گونه نوشته‌هاست. او درباره‌ی تاریخ‌نگاران عصر قاجار، به سپهر و نظام‌الاسلام دید انتقادی خاصی دارد.

۱. سهراب یزدانی، همان، ص ۱۵۵-۱۵۶.

در یک جا مورخ ناسخ التواریخ و مطلع السعدین [یعنی سپهر] را چاپلوس و فاقد اندیشه‌ی تاریخ‌نگاری می‌داند، اما در جای دیگر، جلد مربوط به دوره‌ی قاجار را که خود سپهر پرداخته، سودمندترین بخش ناسخ التواریخ می‌داند و می‌افزاید: «اگر از چاپلوس‌های آن چشم‌پوشی کنیم درخور اعتماد هم می‌باشد» کسری به این هم اکتفا نمی‌کند و ادامه می‌دهد، «سپهر از بهترین نویسنده‌گان زمان قاجار و شیوه‌ی نگارش وی پسندیده و ساده است».^۱

علاوه بر لغزش‌های فوق، کسری با انتشار کتاب «کار و پیشه و پول» وارد حوزه‌ی علم اقتصاد شد، و بی‌آنکه در این زمینه، تخصصی داشته باشد تعریف‌های خاص خود را درباره‌ی مبانی علم اقتصاد بیان کرده است. محمدعلی کاتوزیان در پژوهش خویش به ما نشان می‌دهد که چگونه احمد کسری بی‌آنکه با مباحث اقتصادی آشنا باشد وارد این عرصه شده و در نهایت اثری غیرعلمی تأثیف کرده است.^۲ قبل از او نیز فاطمه سیاح در زمان حیات کسری نشان داد کسری اطلاعی از ادبیات داستانی ندارد.^۳ همین‌طور، کسری در آثار خود از مکاتب مختلف سیاسی نام می‌برد و بر همه‌ی آنها خرد می‌گیرد. در این نوشه‌ها نیز ناآگاهی نویسنده از آن مکتب‌ها مشهود است. برای نمونه، کسری در چند نوشه‌ی خود افکار سوسیالیست‌ها را مردود می‌شمرد، سپس اقرار کرد که هیچ کتابی از خود آنها نخوانده است.^۴

سعید نفیسی در این‌باره چنین می‌گوید: «... بالاتر از همه، به کسانی پرخاش کرد که اصلاً درباره‌ی آنها اطلاع نداشت. تولستوی و آناتول فرانس

۱. احمد کسری، کاروند کسری، ص ۱۱۰.

۲. محمدعلی کاتوزیان، «احمد کسری: کار و پیشه و پول»، ماهنامه‌ی تحقیقات اقتصادی، شماره‌های ۲۱ و ۲۲، بهار و تابستان ۱۳۴۹، صص ۱۸۹ تا ۲۰۲.

۳. فاطمه سیاح، «کیفیت رمان»، نقد و سیاحت، به کوشش محمد گلین، انتشارات تویس، تهران ۱۳۵۴، صص ۲۴۵-۲۵۳. همچنین برای آشنایی بیشتر با دیدگاه‌های ادبی کسری، رجوع شود به: ایرج پارسی نژاد، «احمد کسری و نقد ادبی» ایران نامه، سال یازدهم، شماره

۳، سال ۱۳۷۲. ۴. سهرا بیزدانی، همان منبع، ص ۲۳.

را نخوانده بود و بدیشان خردۀ‌های نادرست می‌گرفت. من، هرگاه به این جاها می‌رسیدم، دلم می‌سوخت که مردی با آن جلالت قدر و آن درجه از دانش و بیانش چرا باید بدین سان مبالغه و افراط کند.^۱

علاوه بر اینها از جمله آموزه‌های نکوهیده‌ی کسری، مراسم جشن کتاب‌سوزان بود. او و پیروانش همه ساله روز اول دی ماه را جشن می‌گرفتند و کتاب‌های به گفته‌ی خود، زیان‌مند یا ناسودمند را... به آتش می‌کشیدند.^۲ همچنین رفتار کسری در محیط اداری با همکاران و زیردستان و حتی ارباب رجوع بسیار تندا بود، بهنحوی که «در هر مأموریتی که رفته، با اعضای ادارات آن شهر و زیردستان خود و حتی ارباب رجوع در افتاده و آنها را رنجانیده است».^۳ پس از عزل کسری از عدیله، او از سعید نفیسی درخواست می‌کند که وی را نزد حسین سمیعی ادیب‌السلطنه وزیر عدیله ببرد تا دوباره به او مأموریت بدهند، پس از وساطت سعید نفیسی، وزیر عدیله موافقت می‌کند کار دیگری به او بدهند اما شرط می‌کند کسری در این مأموریت ملامیم تر، خوشروی تر و سازگارتر باشد، کسری نیز این شرط را می‌پذیرد، اما به قول سعید نفیسی: «اما گویا هرگز این شرطی را که کرده بود به کار نبست».^۴

بیان اندیشه و آرای احمد کسری به همراه بیان نحوی تاریخ‌نگاری و همچنین ذکر لغزش‌ها و ضعف‌های او سبب می‌شود خواننده بهتر و عمیق‌تر به مطالب مطروحه در خصوص تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان پی ببرد. طرح موارد مزبور ضمن اینکه باعث شناخت بهتر ما نسبت به کسری می‌شود، این پیام را در بطن خود دارد که لغزش‌های ایشان به تاریخ خوزستان محدود نبوده، در کتب و مقالات دیگر نیز وجود داشته‌اند.

۱. سعید نفیسی، همان، ص ۱۳.

۲. ناصح ناطق، «سخننای درباره‌ی احمد کسری»، ضمیمه‌ی راهنمای کتاب، سال بیستم،

شماره ۱۲۱۱، سال ۱۳۵۶، ص ۱۶.

۳. سعید نفیسی، همان، ص ۱۲.

۴. همان.

درباره‌ی عنوان کتاب

قبل از پرداختن به کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان ذکر این مطلب ضروریست که کسری در انتخاب عنوان کتاب دچار نوعی تناقض شده است. او عنوان کتاب خود را «تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان» گذاشت، در صورتی که کتاب صرفاً به ذکر رویدادهای مردم عرب خوزستان و خاندان‌های عرب حاکم بر این خطه پرداخته است. از طرفی می‌دانیم آنچه امروز به عنوان خوزستان در تقسیمات کشوری مطرح است بزرگ‌تر از خوزستان دوره‌ی کسری است. در آن دوره شهرهایی چون بهبهان، مسجد سلیمان، ایذه، آغاچاری جزء استان خوزستان نبوده‌اند. پس خوزستان مورد نظر کسری را نباید با خوزستان امروزی یکسان دانست. با عنایت به این امر که از عهد مشعشعیان تا سال ۱۳۰۲ هجری شمسی مجموعه‌ی شهرهای عرب‌نشین و شهرهای شوستر، دزفول و رامهرمز نام دیگری داشتند^۱، بنابراین حتی اگر منظور کسری از خوزستان، محلوده‌ی جغرافیایی مزبور باشد، باز محتوای کتاب با عنوان آن همخوانی و تطابق ندارد. زیرا کسری در کتاب خود چندان به حوادث شهرهای دزفول و رامهرمز و شوستر در این پانصد سال نپرداخته است.

اگر کسری به ذکر رویدادهای شهرهای شوستر، دزفول و رامهرمز می‌پرداخت، در این صورت می‌توان این چنین فرض کرد که منظور کسری از خوزستان، شهرهای عرب‌نشین به علاوه سه شهر فوق بوده، ولی در

۱. احمد کسری در صفحه‌ی ۴۶ کتاب خود در این باره چنین آورده است: «گویا در زمان شاه اسماعیل یا در دوره‌ی شاه طهماسب بوده که بخش غربی خوزستان را که به دست مشعشعیان بود عربستان نامیدند تا از بخش شرقی که شامل شوستر و رامهرمز و به دست گماشتنگان صفوی می‌بود باز شناخته شود». او در پی نویس مزبور سخن خود را ادامه می‌دهد و می‌نویسد: «... ولی چنان که در متن گفته‌ایم آن زمان این نام را جز بر بخش غربی خوزستان نمی‌گفته‌اند و تا آنجا که ما سراغ داریم تا آخر پادشاهی صفویان بلکه تا زمان نادرشاه همگی خوزستان «عربستان» نمی‌خوانده‌اند و پس از زمان نادر بود که کلمه خوزستان فراموش گردید و سراسر آن سرزمین به نام عربستان خوانده شده و این نام معروف بود تا در سال ۱۳۰۲ شمسی دولت آن را برانداخته نام خوزستان را دویار مشهور گردانید». همان، پی‌نوشت شماره ۲۹، صفحه ۲۵۷.

شرایط فقدان چنین رویدادهایی در کتاب و محدود شدن مطالب آن به مشعشعیان، بنی‌کعب و آلبوکاسب، خلط کسری در انتخاب عنوان کتاب بیش از پیش مشخص می‌شود.^۱

سفر یا مأموریت

احمد کسری در سطر نخستین کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان از سفر به خوزستان و اقامت پانزده ماهه خویش در این خطه سخن می‌گوید. او می‌نویسد: «در زمستان سال ۱۳۰۲ به خوزستان سفر کردم و یک سال و سه ماه در آنجا بسر بردم. زندگانی در این سرزمین توان فرساست به ویژه بر کسانی که...»^۲ کسری در این نوشته از مأموریت اداری خود سخن نمی‌گوید و حضورش را در خوزستان مسافرت قلمداد می‌کند. معلوم نیست چرا و به چه دلیل او موضوع مأموریت اداری به خوزستان را در این کتاب کتمان کرده است؟ شاید هم از منظری ذکر مأموریت اداری در یک کتاب تاریخی ضرورتی نداشته باشد. اما از آنجایی که آقای کسری به سفر خود

۱. در سرتاسر کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان کسری فقط دو صفحه را به خاندان رعنایی حاکمان دزفول و شوشتار اختصاص داده است. شاید علت پرداختن به این خاندان این است که ملا قوام‌الدین، معلم پسران سید محمد مشعشعی بوده و کسری به هنگام مطالعه و بررسی اوضاع خاندان مشعشعیان به شرح حال این خانواده رسیده و آن را در کتاب خود آورده است.

نگاه کنید به: احمد کسری، همان، صفحه ۴۲، ۵۰ و ۵۱.

۲. احمد کسری، همان، ص ۵.

ذکر این نکته ضروری است که کسری کتاب خود را با تاریخ هجری شمسی آغاز کرده، اما در سرتاسر کتاب هرگاه تاریخی را ذکر می‌کند، تاریخ هجری قمری است. او حتی به هنگام ذکر سال مورد نظر کلمه «هجری قمری» و یا «هجری شمسی» را قید نمی‌کند، تا خواننده به درستی زمان وقوع حوادث را دریابد. به همین دلیل ابهامات و سردگمی خواننده بیش از پیش می‌شود. مثلاً سوالی که در این خصوص مطرح می‌شود این است که چگونه کسری در سال ۱۳۰۲ به خوزستان آمده و یک سال و سه ماه آنجا اقامت گزیده، اما بعد می‌نویسد که در سال ۱۳۴۲ به هنگام درگیری شیخ خزعل و رضاخان در خوزستان بوده. کسری یا باید همه‌ی تاریخ‌های خود را به سال شمسی می‌نوشت، یا اینکه همه را به سال قمری ذکر می‌کرد. در غیر این صورت کافی بود به همراه سال مورد نظر شمسی یا قمری بودن آن را مشخص می‌کرد.

به خوزستان و اقامت پانزده ماهه اش اشاره داشته و کتاب خود را با ذکر این مطلب آغاز کرده، شایسته بود با همان اختصار موضوع مأموریت خویش را در مقدمه کتاب خاطرنشان می کرد. ذکر این مطلب به ویژه برای خواننده نا آشنا به زندگی کسروی حائز اهمیت است. به همین دلیل خواننده نمی داند نگارنده کتاب برای پژوهش به خوزستان سفر کرده یا جهت مسافرت و تفریح این منطقه را انتخاب کرده یا اینکه به عنوان مأموریت اداری راهی این دیار شده؟ هر چند عدم ذکر این مطلب در کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان اشکال عمدۀ و یا حتی نقص کتاب به شمار نمی آید، اما بدون شک بیان غیرواقعی و دگرگونه‌ی آن نیز خالی از اشکال نیست.

حال که سخن از مأموریت اداری احمد کسروی است، بد نیست از زبان ایشان درباره‌ی چگونگی این مأموریت و وظایف محوله به او مطالبی را نقل کنیم: «در همان روزها در تهران کابینه افتاده و این‌بار خود سردار سپه وزیر جنگ سر وزیر را پذیرفت کابینه پدید آورده بود. وزیر عدیله معاضد‌السلطنه و معاون او آقای میرزا علی قمی شده بودند. من از این آگاهی خشنود نگردیدم. زیرا این وزیر و معاون هیچ‌یک با من آشنایی نمی‌داشت و من گمان بردم که در زنجان همچنان باز خواهم ماند. لیکن این گمان وارونه در آمد و در همان روزها دیدم نامه‌ای ویژه از معاون رسید، بدین سان:

«چون دولت حاضره چشم خود را فقط به مصالح حقیقی ملت دوخته و حتی الامکان مصمم است که در عوض کاغذ بازی اصلاحات مهمه اساسی بنماید وزارت عدیله هم در نظر دارد که در عربستان که از نقطه‌نظر سیاسی موقعیت مهم دارد و محکمه آن باید از اشخاص وطن‌پرست ممیز باتقوی مطمئنم که وظیفه وطن‌پرستی شما را به خیلی از متاعب تشویق می‌نماید این است که به طور خصوصی از شما خواهش می‌کنم این محل را اختیار کنید. تفاوت حقوق هم به شما داده می‌شود. خواهش دارم خیلی زود جواب

بدهید که تکلیف معلوم شود.»

من ندانستم این معاون چه آشنایی با من داشته، به هر حال بی‌آنکه به کسی بگویم پاسخ دادم: نظر وزارت عدله را می‌پذیرم. ولی باید برای پیشرفت کار پیشنهادهایی کنم و اختیاراتی بگیرم. اگر این شرط پذیرفتنی است به حرکت آمده‌ام. این نامه را فرستادم و سه چهار روز نگذشت که چند تلگراف پیاپی رسید که: «حرکت کنید.»

با همه‌ی زمستان و سختی خانه را به هم زده اتومبیلی گرفته روز یکم دی‌ماه روانه شدیم (همان روزی که پارسال از تهران روانه زنجان شده بودم). فردا که به وزارت عدله رفتم وزیر با خوشروی بسیار پذیرفت. گفت: «با شما مذاکرات بسیار می‌دارم. ولی شب‌ها باید بیاید». چون بیرون آمدم، گفتند: «این وزیر شب‌ها هم می‌آید». شب که رفتم وزیر به سخن پرداخت و چنین گفت: «آقای رئیس‌الوزراء در نظر دارد که در خوزستان نفوذ دولت را بربا گرداند. ولی موانع سیاسی هست که دولت نمی‌خواهد به آنجا قشون فرستاده شود. عجالتاً تصمیم گرفته شده که به وسیله عدله و قانون دولت اقتدار نشان دهد که رعایا را جلب نظر کند و از نومیدی خلاص گرداند. شما را می‌فرستیم که عدله مقتندی در آنجا بربا گردانید و قانون را در همه‌ی جا مجری سازید. دولت همه‌ی گونه پشتیبانی به شما خواهد کرد.» سپس گفت: «من شما را نمی‌شناختم. با کسانی شور کردم. آنها شما را می‌شناختند و همه‌ی شان عقیده دارند که این کار از دست شما بر می‌آید. کارهای شما را در زنجان با من گفتند. من شنیده‌ام شما عربی و انگلیسی را خوب می‌دانید. اینها نیز در این کار دخالت خواهد داشت.»

گفتم: درباره‌ی خوزستان و سختی گرمای آنجا به من سخنان بسیاری گفته‌اند ولی من به آنها پردا نمی‌کنم. با آنکه از مردم سردسیر هستم از رفتن به جای گرمسیر باز نه ایstem. من خود در جست‌وجوی کارهای سختی هستم که انجام دهم. ولی اگر خواسته می‌شود کاری پیش رود باید وزارت خانه پیشنهادهایی که خواهم داشت پذیرد.

گفت: «شما پیشنهاداتان بنویسید و فردا شب بیاورید. من با آقای

رئیس‌الوزراء هم گفتگو خواهم کرد. فردا من پیشنهادهای خود را بدین سان نوشت:

۱. بدایت خوزستان با بدایت تهران هم رتبه گرفته شود و به من حقوق ریاست تهران (که دو برابر می‌بود) داده شود.
۲. مدعی‌العموم را من خودم انتخاب کنم، و هر زمان که مقتضی دیدم برداشته شود با پیشنهاد من فوری بردارند.
۳. اختیار تشکیلات عدیله از هریاره در دست من باشد.
۴. از دولت هر مساعدتی خواستم مضایقه نرود.

شب چون رفتم و نوشه خود را دادم گفت: «اینها را می‌پذیرم. بلکه به شما اختیار خواهیم داد که با رؤسای عشاير ملاقات‌ها کنید. اختیار خواهیم داد که با کابینه‌ی رئیس‌الوزراء مکاتبه مستقیم داشته باشید و درباره‌ی اوضاع خوزستان هر نظری داشته باشید بنویسید. من شما را به آقای صور اسرافیل رئیس کابینه ریاست وزرا معرفی کرده‌ام. او خودش هم شما را می‌شناخت. فردا بروید و او را ببینید و او صحبت‌هایی خواهد کرد.»

فردا به دیدن آقای صور رفتم. این مرد نیک که مهربانی و فروتنی را از نهاد خود می‌دارد با من مهربانی بسیار نمود. گفتنی‌ها گفته شد. یکی از «تصمیم‌های» دولت این شده بود که نام «عربستان» برآفتد و از آن پس، این گوشه ایران جز به نام کهن خود «خوزستان» خوانده نشود. وزارت عدیله به من ابلاغ کرد که «مارک‌های عدیله را تغییر دهید» من کاغذهایی با مارک «خوزستان» به چاپ رسانیده بودم. روی یکی از آنها پاسخ دادم.

کار من پایان پذیرفته بود. ولی باز شب‌ها بدیدن وزیر می‌رفتم و سخنانی از همه جا به میان می‌آمد. شبی گفت: «شما باید بروید. ولی آقای رئیس‌الوزراء خواسته خودش شما را ببیند. فردا بباید به هیئت». فردا من «به هیئت» رفتم. معاضد‌السلطنه نیامده بود. صور اسرافیل و سلیمان میرزا برخاستند که مرا به اطاق رئیس‌الوزراء ببرند. روی پله‌ها دیدیم پایین می‌آید. همانجا ایستاد و ما را پذیرفت. نخست‌بار بود که من سردار سپه را می‌دیدم. با آواز آهسته و آرام سخنانی گفت در این زمینه: «دولت شما را

می فرستد که در خوزستان عدله آبرومندی بر پا کنید. در آنور شط العرب [اروند رود] عدله انگلیس هاست. شما باید عدله ای تأسیس کنید که جوابده آن باشد.»^۱

با توجه به مطالب فوق حضور کسری در خوزستان را نمی توان «سفر» تلقی کرد حضور او فراتر از وظایف یک رئیس عدله بوده.^۲ بنابراین شرط صداقت و بازگویی حقایق ایجاب می کرد کسری اولین کلام کتاب خود را با بیان صحیح واقعیت ها آغاز کند.

۱. احمد کسری، زندگانی من، ص ۱۸۶-۱۸۹.

۲. احمد کسری در جای دیگری چنین می نویسد: «... با خود می گفتم: در چنین شهری من چگونه توانم زیست؟ آنگاه روان گردانیدن قانون و کاستن از نیروی خرعل و دیگر کارها که به من سپرده اند، انجام آنها از این شهر چگونه تواند بود؟ (همان، ص ۱۹۰).

فصل سوم

تاریخ خوزستان

درباره‌ی خوزستان

سرزمینی که ما امروز آن را خوزستان می‌نامیم تاریخی بس دراز دارد و تاریخ آن چند هزار سال بیشتر از تاریخ ایران است.^۱ در حفاری‌های اخیر در تپه‌ی چمامیش، واقع در چهل کیلومتری شرق شوش، مدارک و شواهدی به دست آمده که نشان می‌دهد حتی در هزاره‌ی نهم پیش از میلاد مسیح نیز کشاورزان در این منطقه فعالیت داشته‌اند.^۲

این سرزمین در طول تاریخ و در طی دوره‌های مختلف به نام‌های گوناگون نامیده شده، علاوه بر این وسعت آن در دوره‌های مختلف یکسان نبوده است. بر اساس کاوش‌ها و بررسی‌های باستان‌شناسی، اولین ساکنان این سرزمین، عیلامی‌ها بودند که یکی از قدیمی‌ترین تمدن‌های بشری را در این منطقه بنا نهاده‌اند. به استناد پژوهش‌های «کلمان هور» و «لوئی دلاپرت» سومری‌ها به پیروی از بومیان، مردم این سرزمین را حالتام و یا حاتام می‌نامیدند و کشور خالتام‌ها را حالتامی می‌خوانند.^۳ اکدی‌ها که همسایه‌ی نزدیک عیلامی‌ها و همانند آنها از نژاد سامی بودند، کلمه‌ی

۱. احمد کسری، زندگانی من، ص ۲۰۵.

۲. عزت‌الله نگهبان، همان، ص ۱۳.

3. Par Clement Hurat et Louis Delaporte. L' Iranantique; Elam et parse et la civilization Iranienne, nouv, ed - Paris: A: Michel, 1943

حالاتمی را بنا بر قواعد زبان خود، عیلامتو (تلفظ عین از حلق؟) تلفظ می‌کردند که به همان معنی سرزمین حالاتمها است. این رازه در تورات به صورت علام ضبط شده و امروز به صورت «علام» به ما رسیده است.^۱

پس از آن در قرن سیزدهم پیش از میلاد در سنگنبشته‌های عیلامی و بومی نام ایشان سوسونکا ذکر شده که به معنی مملکت انسان و شوش است.^۲ در آن دوره این نام بر یکی از ممالک تابع امپراطوری علام اطلاق می‌شده و هیچ‌گاه به معنی کل علام نبود، زیرا در همان زمان بابلی‌ها و آشوری‌ها آنجا را همچنان علام می‌گفتند.^۳ حتی هخامنشیان که قرن‌ها پس از آن در صحنه تاریخ ظاهر شدند این سرزمین را کماکان علام می‌خوانندند. در ترجمه متن عیلامی بند شانزدهم نسبته‌ها، بر حسب قرائت ژول اپ‌یر، داریوش نیز آن را به همین نام خوانده است.^۴

حمله آشور با آنپیال به علام و فروپاشی حکومت آن در سال ۶۴۱ پیش از میلاد سبب گردید تا نام شوش که پیش از این مرکز علام بوده، در کنار نام علام در کتب و منابع مختلف مطرح شود. پس از آن و به ویژه در دوره‌ی سلوکیان پس از حمله‌ی اسکندر مورخان یونانی و رومی مانند هردوت و گزنفون و موسی خورنی و استрабون این منطقه را که به مراتب کوچک‌تر از علام بود^۵ به نام‌های سوزیان، سوزیان، سوزیس، الیمایس و الیماین می‌خوانندند.^۶ که در حقیقت تلفظ یونانی و یا رومی شوش بود.

۱. جهانگیر قائم مقامی؛ «تطورات نام سرزمین خوزستان»، مجله بررسی تاریخی، سال سوم، شماره ۶، بهمن ۱۳۴۷، ص ۱۷۲. ۲. همان، ص ۱۷۳. ۳. همان.

۴. جهانگیر قائم مقامی؛ مردم و زبان مادی‌ها، کتاب ژول اپ‌یر، ص ۱۵۹. ۵. سرزمین علام شامل بخشی از عراق تا رود دجله، استان‌های لرستان، ایلام، خوزستان، کهکیلویه و بویراحمد، فارس، کرمان و بوشهر و حتی سیستان بوده و از شمال تا حدود اصفهان می‌رسید.

۶. رومان گیرشمن، «ایران از آغاز تا اسلام»، ترجمه محمد معین، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۶۶، ص ۲۷.

۷. جهانگیر قائم مقامی؛ «خوزستان، تطورات نام این منطقه و وجوده تسمیه‌ی آن»، یغما، سال ۳، شماره ۹، آذر ۱۳۲۹، ص ۳۹۳.

هخامنشیان چون با سرزمین اوژ یا اوژ که بخشی از کوه کیلویی امروزی را شامل می‌شد همسایه بودند و با ناحیه مزبور آشنایی بیشتری داشتند، عیلام را روی هم رفته «اوژ» می‌خواندند.^۱ پس از آن اوژی پارسی اوژ در دوره‌ی ساسانیان و در زبان پهلوی به صورت «هوج» درآمده و مردم غرب کوهکیلویی امروزی و شرق ایذه را به این نام خواندند و سرزمین آنها را هو جستان گفته‌اند. به اعتقاد جهانگیر قائم مقامی واژه‌ی «اوژ» دوره‌ی هخامنشی در دوره‌ی ساسانی «هوج» شده و پس از آن «هوج» به «خوج» تبدیل گردیده و سرزمین محل سکوت این مردم را خو جستان گفته‌اند.^۲

اما در همان زمان کتب و منابع معتبر، همه‌ی این منطقه را اهواز گفته‌اند، به عنوان مثال محمدبن جریر طبری به هنگام ذکر جنگ‌های اردشیر بابکان با اشکانیان از این سرزمین به نام اهواز یاد کرده است.^۳ همو در جای دیگر از اهواز به عنوان منطقه‌ای بزرگ مشتمل بر هفتاد شهر و روستا به مرکزیت سوق الاهواز نام برده است.^۴ بنا به نوشته‌ی طبری پیش از اسلام نیز این ناحیه را به نام اهواز می‌خواندند.^۵ نویسنده‌ی مورخان پس از طبری مانند گردیزی، بیهقی و نویسنده‌ی یا نویسنده‌ی نویسنده‌ی سیستان^۶ و همچنین ناصرخسرو^۷ این منطقه را به همین نام می‌شناختند و در کتب خود آن را اهواز خوانده‌اند.

بنا به نوشته‌ی جهانگیر قائم مقامی در آن دوره‌ها در کتابهای تاریخی همه جا این منطقه را اهواز می‌خوانده‌اند.^۸ حمدالله مستوفی نویسنده‌ی نزهه القلوب خاطرنشان می‌سازد که از زمان اردشیر بابکان (چهار صد سال

۱. جهانگیر قائم مقامی؛ «تطورات نام سرزمین خوزستان»، ص ۱۷۴.

۲. همان، ص ۱۷۹.

۳. محمدبن جریر طبری، تاریخ طبری، ترجمه‌ی ابوالقاسم پاینده، انتشارات اساطیر، تهران، سال ۱۳۷۵، جلد دوم، ص ۵۸۳.

۴. همان، ذیل عنوان «خبر گشادن اهواز».

۵. برای اطلاع بیشتر در این باره نگاه کنید به مبحث «تاریخچه اهواز» در همین کتاب.

۶. جهانگیر قائم مقامی، همان، ص ۱۷۹.

۷. ناصرخسرو؛ «سفرنامه ناصرخسرو»، به کوشش محمد دیر سیاقی، کتابفروشی زوار، تهران، بی‌تا، ص ۱۱۵.

۸. همان، ص ۱۷۶.

پیش از ظهرور اسلام) تمامی این منطقه را به نام اهواز می‌خوانندند.^۱ پس از آن به قرن چهارم هجری می‌رسیم در این دوره نویسنده‌ی کتاب «حدودالعالم من المشرق الى المغرب» (تألیف سال ۳۷۲ق.) برای نخستین بار نام خوزستان^۲ را در کتاب خود آورد.^۳ اما تاریخ‌نگاران همچنان نام اهواز را به کار می‌بردند، گردیزی مؤلف زین‌الاخبار^۴ (حدود ۴۳۲ق.) و پس از آن خواجه ابوالفضل بیهقی، مؤلف تاریخ بیهقی^۵ (آخر قرن ۵ق.) و همچنین ناصر خسرو این منطقه را اهواز خوانده‌اند.

دریاره‌ی وجه تسمیه‌ی خوزستان معتبرترین سخن این است که «خوزیان همان صورت تحول یافته‌ای از واژه‌ی خوجستان و یا هوجستان دوره‌ی ساسانی است».^۶ بنابر این اظهار نظر ریشه و منشأ این واژه همان واژه «اوژ» یا «اوژ» هخامنشی است که پس از چندین بار تغییر و تحول در دوره‌ی ساسانی، نهایتاً خوزیان شده است. همین خوزیان بعدها و پس از چند قرن به خوزستان تبدیل شده و مؤلف ناشناخته‌ی حدودالعالم من المشرق الى المغرب در سال ۳۷۲ق. برای اولین بار در کتاب خویش آن را ذکر کرده است. پس از او ابن بلخی نیز در کتاب خویش پس از ذکر نام اهواز، نام خوزستان را آورده است.^۷

پس از آن به دوره‌ی مشعشعیان یعنی سال ۸۴۵ هجری قمری می‌رسیم، در این دوره بخش عرب نشین را عربستان نامیدند. اولین بار این نام در کتاب

۱. حمدالله مستوفی؛ نزهه القلوب، به کوشش محمد دبیر سیاقی، کتابخانه طهوری، تهران، ۱۳۳۶، ص ۱۳۱.

۲. جهانگیر، قائم مقامی، مجله یغما، سال سوم شماره ۸ آبان ۱۳۲۹.

۳. منوچهر ستوده (به کوشش)؛ «حدود العالم من المشرق الى المغرب»، انتشارات طهوری، تهران، ۱۳۶۱، ص ۱۳۸.

۴. ابوسعید عبدالحی گردیزی، «تاریخ گردیزی»، تصحیح عبدالحی حبیبی، دنیای کتاب، تهران، ۱۳۶۳، ص ۱۲۸.

۵. ابوالفضل بیهقی، «تاریخ بیهقی»، تصحیح دکتر علی اکبر فیاض، انتشارات ارغوان، تهران، بی‌تا، ص ۲۹۳.

۶. جهانگیر قائم مقامی، همان، ص ۱۷۹.

۷. ابن بلخی؛ «فارس نامه»، به اهتمام گی لسترنج و رینولد آلن نیکلسون، انتشارات دنیای کتاب، تهران، ۱۳۶۳، ص ۶۰.

مجالس المؤمنین تألیف قاضی نورالله مرعشی شوشتاری در باب نهم ذکر شد. قاضی کتاب مزبور را در سال ۹۹۳ق. آغاز و در سال ۱۰۱۰ق. آن را به پایان رساند. از این به بعد در کتب تاریخی نامی از اهواز نیست و نام عربستان جایگزین آن شد.

مرکز عربستان، بزرگترین شهر آن منطقه یعنی حوزه^۱ بود. نادرشاه اشار در سال ۱۱۵۰ق دزفول و شوشترا را جزء عربستان کرد^۲ و آن شهر را حاکم‌نشین سراسر خوزستان گردانید^۳، از این تاریخ به بعد سراسر آن سرزمین به نام عربستان خوانده شد.^۴

واژه عربستان، واژه‌ای فارسی است و از ترکیب عرب + ستان تشکیل یافته و از آنجا که در زبان فارسی «ستان» پسوند مکان و به معنی محل استقرار قومی یا مردمی است^۵ این نام برای تمایز بخش عرب‌نشین خوزستان از بخش غیرعرب‌نشین آن در آن دوره انتخاب شده بود^۶ مانند گُرستان، بلوچستان، لرستان، که هر کدام به معنی محل استقرار کردها و یا محل استقرار بلوچ‌ها و یا محل استقرار لرهاست.

همان طوری که ذکر شد از دوره‌ی نادرشاه (۱۱۵۰ق.) به بعد سراسر این منطقه را عربستان می‌خوانندند. با وجود این، برخی مورخان هر دو اسم را در کتب خویش ذکر کرده‌اند، میرزا صادق نامی تاریخ‌نگار زنده‌ی در شرح حرکت کریم‌خان زند به این دیار، نام خوزستان و عربستان را پشت سر هم آورده است.^۷ مؤلف فارسنامه‌ی ناصری ضمن ذکر نام هر دو پس از نام

۱. احمد کسری، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۱۰۸.

۲. جان.ر. پری؛ «کریم‌خان زند (تاریخ ایران بین سال‌های ۱۷۷۹-۱۷۴۱)» ترجمه محمدعلی ساکی، انتشارات نشر نو، تهران، ۱۳۶۸، ص ۴۹.

۳. احمد کسری، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۱۰۸. ۴. همان، ص ۲۵۷.

۵. غلام‌حسین صدری اشار، نسرين حکمی، نسترن حکمی؛ «فرهنگ معاصر فارسی امروز»، فرهنگ قائم مقامی، تهران، ۱۳۸۱، ص ۷۳۹.

۶. جهانگیر قائم مقامی، همان، ص ۱۸۵.

۷. میرزا محمدصادق نامی موسوی اصفهانی؛ «تاریخ گیتی گشا در تاریخ زنده‌ی»، ناشر اقبال، تهران، ۱۳۶۳، چلپ دوم، ص ۱۳۰.

عربستان، کلمه‌ی عجم را به آن افزوده است.^۱

به هر حال در دوره‌ی قاجار نام عربستان در احکام و فرامین دولتی وارد شده و همه جا از کلمه عربستان استفاده می‌شد، چنان که شاهزاده حشمت‌الدوله حکمران خوزستان و لرستان در سال ۱۲۹۳ق. در نامه‌ای به شیوخ قبیله‌ی بنی‌ساله به تاریخ ربیع‌الاول ۱۲۹۳ق. خود را حاکم ایالت عربستان و لرستان می‌نامد.^۲ در زمان مظفرالدین شاه نه تنها در کتب تاریخی مانند افضل التواریخ مظفری و منتخب‌التواریخ مظفری بلکه حتی در روزنامه‌های این عهد و در روزنامه دولتی دیگر به ندرت به نام خوزستان برمی‌خوریم و همه جا کلمه عربستان بر سراسر خوزستان اطلاق می‌شد.^۳ تاریخ‌نگاران و پژوهشگران خارجی نیز به تبع مورخان و روزنامه‌های آن دوره، این منطقه را عربستان نامیده‌اند. سریرسی سایکس^۴، لرد کرزن^۵، کلمان‌هور^۶، نیبور، لایارد، لوریمر، دیولاپوا، هنری فیلد و دیگران همین نام را در کتاب خود ذکر کرده‌اند. بر همین اساس حاج عبدالغفار نجم‌الملک که در سال ۱۲۹۹ق. برای برآورد سد اهواز از سوی ناصرالدین شاه به این خطه مأمور شد، سفرنامه‌ی خود را به نام «سفرنامه عربستان» به رشته تحریر درآورد.

پس از آن و در دوره‌ی قدرت شیوخ آبوکاسب و به ویژه در عهد شیخ خزععل این نام همچنان به کل خوزستان اطلاق می‌شد، اما باید توجه داشت که خوزستان یا عربستان آن دوره کمی کوچکتر از خورستان فعلی است. در آن دوره شهرستان‌های بختیاری‌نشین شامل ایذه، مسجد سلیمان و

۱. حاج میرزا حسن حسینی فسایی «فارس نامه‌ی ناصری»، تصحیح و تحسیله دکتر منصور رستگار فسایی، امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۷، جلد دوم، ص ۹۶۶.

۲. جهانگیر قائم مقامی، ص ۱۸۲. ۳. جهانگیر قائم مقامی، همان.

۴. سریرسی سایکس؛ «سفرنامه سایکس»؛ ترجمه حسین سعادت نوری، انتشارات لوحه، تهران، ۱۳۶۳، ص ۲۸۲.

۵. جرج ناتیل کرزن؛ «ایران و قضیه‌ی ایران»؛ ترجمه غلام‌حسین وحید مازندرانی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۵۰، ص ۳۸۹.

۶. جهانگیر قائم مقامی، یغما، همان منبع.

بخش‌های اطراف آنها و همچنین شهرستان بهبهان جزء خوزستان نبودند. تا سال ۱۳۰۳ هجری شمسی (۱۳۴۲ قمری) وضع بر همین منوال بود، در این سال پس از خاتمه دادن به حکومت شیخ خرزل، حکومت مرکزی، نام عربستان را به کلی از فرمان‌ها و مکاتبات دولتی حذف کرد و طی ابلاغیه‌ای خطاب به مردم خوزستان که در حقیقت فرمان ابطال نام «عربستان» و جایگزینی نام «خوزستان» بود نام عربستان را به‌طور کلی ممنوع کرد.^۱

نگاهی به تاریخ خوزستان

همان طوری که ذکر شد خوزستان تاریخی بس دراز دارد و تاریخ آن چند هزار سال بیشتر از تاریخ ایران است. نخستین ساکنان خوزستان عیلامی‌ها بودند که یکی از کهن‌ترین تمدن‌های بشری را در این سرزمین بنا نهادند. آنها از نژاد سامی بوده^۲ و نخستین حکومت خویش را شش هزار سال پیش در سرزمینی وسیع تأسیس کردند. این سرزمین شامل بخش‌هایی از شرق عراق تا رودخانه‌ی دجله^۳ و بخش‌هایی از غرب، جنوب غربی و جنوب ایران بوده. مرکز حکومت عیلامی‌ها، ایالتی از عیلام بود که شهر شوش در آن قرار داشت. معبد چغازنبیل که در سال ۱۲۵۰ قبل از میلاد توسط «اونتاش گال» پادشاه عیلامی ساخته شد از جمله آثار تاریخی به جای مانده از عیلامی‌ها است. در سال ۶۴۱ پیش از میلاد آشور بانیپال پادشاه آشور به شوش حمله کرد و پس از به خاک و خون کشیدن آن شهر و قتل مردم به حکومت و اقتدار عیلامی‌ها پایان داد. از این پس قلمرو عیلامی‌ها، جزئی از امپراتوری بزرگ آشوری‌ها شد.

در دوره‌ی هخامنشیان با فتح بابل توسط کورش به سال ۵۳۸ پیش از میلاد، عیلام نیز همانند تمامی سرزمین‌های تحت سلطه‌ی بابل، جزء قلمرو

۱. جهانگیر قائم مقامی، همان، ص ۱۸۲.

۲. سامی‌ها فرزندان سام بن نوح‌اند و شامل عرب‌ها، فینی‌ها، آرامی‌ها، آشوری‌ها، عیلامی‌ها، و عبرانی‌ها و غیره هستند.

۳. همان، ص ۴۹۸.

هخامنشیان شد.^۱ با وجود این نخستین ایالتی که بر ضد داریوش هخامنشی قیام کرد، عیلام بود ولی این قیام با قتل آخرینا از خاندان سلطنتی سرکوب شد.^۲ به موجب بند شش ستون اول کثیبه‌ی بیستون، سرزمین عیلام، یکی از ۲۳ کشور تحت فرمان داریوش بود.^۳

پس از حمله‌ی اسکندر مقدونی به سال ۳۳۴ پیش از میلاد و انقراض سلسله‌ی هخامنشیان، عیلام نیز جزء متصرفات اسکندر شد.^۴ با مرگ اسکندر و روی کار آمدن جانشینان او، آنتیوخوس سوم در سال ۱۸۷ ق.م. به قصد تاراج معبد «بل» به شوش یورش برد، اما با مقاومت سرستاخانه مردم رویه‌رو شد و جان خود را در این حمله از دست داد.^۵ آنتیوخوس نتوانست شوش را به قلمرو سلوکیان منضم کند و این سرزمین همچنان مستقل باقی ماند.^۶

با روی کار آمدن اشکانی‌ها و تسلط آنها بر سرزمین تحت سیطره‌ی سلوکی‌ها، خوزستان نیز جزء قلمرو حکومتی اشکانیان شد و این ناحیه تا آخر دوره‌ی اشکانی به صورت یکی از دولت‌های دست نشانده‌ی پارت‌ها از استقلال داخلی برخوردار بود.^۷ در سال ۲۲۴ میلادی نبرد سرنوشت ساز اردشیر بابکان پادشاه ساسانی با اردوان اشکانی در دشت هرمzedjan (رامهرمز کنونی) در این خطه روی داد و منجر به انقراض سلسله‌ی اشکانیان شد.^۸ در همین نبرد طایفه‌ای از بنی تمیم که به آنها «بنو‌العم»

۱. نصرت‌الله مشکوتی، «تاریخ نظامی ایران، جنگ‌های دوران ماد و هخامنشی»؛ ستاد بزرگ ارتشداران، اداره روابط عمومی، تهران، بی‌تا، ص ۱۳۸. ۲. همان، ص ۱۸۲.

۳. م. آ. دندامیف؛ «ایران در دوران نخستین پادشاهان هخامنشی»، ترجمه‌ی روحی ارباب، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۵۲، ص ۳۴۳.

۴. - نصرت‌الله مشکوتی، همان، ص ۴۰۶.

۵. حسن پیرنی؛ «تاریخ ایران باستان»، انتشارات دنیای کتاب، تهران، ۱۳۶۶، جلد سوم، ص ۲۱۱۵.

۶. آفرید فن گوتشمید؛ «تاریخ ایران و ممالک هم‌جوار آن از زمان اسکندر تا انقراض اشکانیان»، ترجمه‌ی کیکاووس جهانداری، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۵۶، ص ۷.

۷. محمدجواد مشکور، مسعود رجب نیا؛ «تاریخ سیاسی و اجتماعی اشکانیان»، انتشارات دنیای کتاب، تهران، ۱۳۷۴، ص ۱۴۲.

۸. آرتوور کریستن سن؛ «ایران در زمان ساسانیان»، ترجمه‌ی رشید یاسمی، انتشارات ابن

می‌گفتند و نیای آنها مره بن مالک بن حنظله بوده و در این سرزمین رحل اقامت داشتند، اردشیر بابکان را علیه اردوان اشکانی یاری کردند.^۱

اما به رغم یاری مردم اهواز به اردشیر بابکان در غلبه بر سلسله‌ی اشکانی، اعقاب اردشیر و به ویژه شاپور دوم (۳۷۹-۳۱۰ م.) حق مطلب را ادا نکرده و با جنگ و خونریزی فشار توانفرسایی را به این مردم وارد کردند.^۲ ظلم و بیداد شاهان ساسانی و فساد دربار و تبعیض موجود در جامعه‌ی اشرافی سبب شد تا به هنگام ظهور اسلام، مردم اهواز^۳ با آغوش باز به پیشوای آن رفته و سپاه اسلام را یاری کنند.

در سال ۱۸ ق. عتبه بن غزوan^۴ که از طرف خلیفه عمر به عنوان والی بصره منصوب شده بود، اعراب اهواز را سوی خود جلب کرد و با یاری آنها، هرمزان فرمانده سپاه ساسانی را شکست داد.^۵ در سال ۱۹ ق. پس از فتح شوشتر، سپاه اسلام رو سوی شوش گذاشت و آن شهر را محاصره کرد، در این محل عرب‌های اهواز به سپاه اسلام پیوستند.^۶ پس از آن در

سینا، تهران، ۱۳۴۵، ص ۱۰۷.

۱. محمدبن جریر طبری، «تاریخ طبری»، ترجمه‌ی ابوالقاسم پاینده، انتشارات اساطیر، تهران، ۱۳۶۲، جلد چهارم، ص ۲۰۸.

۲. شاپور دوم بسیار سنگدل و بی‌رحم بود، او در شکنجه و آزار مردم و سوراخ کردن کتف آنها، آنچنان پیش رفت که او را شاپور ذوالاكتاف نامیدند. در فارس‌نامه ابن بلخی آمده است که شاپوره بنی‌حنظله را در بیان‌های میان اهواز و بصره بشناخت. این بنی‌حنظله همان‌هایی هستند که پیش از این اردشیر بابکان را در جنگ یاری کرده بودند.

ابن بلخی؛ فارس‌نامه، به اهتمام گی لسترنج و رینولد آلن نیکلسون، انتشارات دنیای کتاب، تهران، ۱۳۶۳، ص ۹۷.

۳. در آن دوره «تمامت خوزستان را اهواز می‌خواندند». حمدالله مستوفی؛ «نזהه القلوب»، ص ۱۱۵.

۴. عتبه بن غزوan، از صحابه پیامبر و هفتمن کسی که اسلام آورد، در همه‌ی جنگ‌ها در رکاب حضرت محمد (ص) بود، خلیفه عمر او را والی سرزمین بصره کرد، همو شهر بصره را بنا نهاد.

المنجد فی الاعلام، ص ۴۵۵.

۵. حسن تقی زاده؛ «از پرویز تا چنگیز»، انتشارات فروغی، تهران، ۱۳۴۹، ص ۱۹۶.

۶. جمیل قوزانلو، «تاریخ نظامی ایران»، جلد اول، چاپ فردوسی، تهران، ۱۳۱۵، ص ۳۱۴.

سال ۲۱ ق. عرب‌های باصری که در اهواز مستقر بودند تحت فرماندهی نعمان بن مقرن مزنی^۱ سردار عرب در امتداد کرخه حرکت کردند و ارتش ایران را در نهاؤند شکست دادند.^۲

از مهم‌ترین حوادث این دوره شورش مردم اهواز به سال ۳۸ ق. است، که توسط معقل بن قيس سردار اسلام سرکوب شد.^۳ در زمان خلافت عثمان یعنی از سال ۲۹ تا ۳۵ ق عبیدالله بن معمر حاکم اهواز شد که از جانب عبدالله بن عامر بن کریز بن ریبعه بن عبد شمس پسردایی عثمان والی بصره به این سمت منصوب شده بود.^۴ پس از آن در زمان خلافت حضرت علی (ع) زیاد بن ابیه حاکم اهواز شد.^۵

در سال ۶۷ ق. اهواز کانون جنبش «ارزقیان» به رهبری نافع بن ارزق بود. ارزقیان به تناوب قدرت را در اهواز در دست داشتند، تا بالآخره در سال ۷۸ ق. توسط حجاج بن یوسف سرکوب شدند.^۶ در دوره امویان و پس از آن در عهد بنی عباس، همانند دوران صدر اسلام اهواز تابع بصره بود، به نحوی که همواره والی بصره، حاکم اهواز را بر می‌گزید.^۷

پس از آن در قرن سوم هجری و از سال ۲۴۹ ق. اهواز مرکز جنبش زنگیان شد و علی بن محمد بن عیسیٰ بن زید ملقب به صاحب الزنج که خود را از علویان و از سلالهٔ حضرت علی (ع) معرفی می‌کرد رهبری جنبش بر دگان و سیاه پوستان را علیه جور و ستم حکام به دست گرفت و در

۱. نعمان بن مقرن مزنی از صحابهٔ پیامبر و هم زم حضرت محمد (ص) در فتح مکه بود.

۲. المنجد فی الاعلام، ص ۷۱۱. ۳. بارون دوبل، همان، ص ۴۲۳.

۴. این اثیر؛ «خبر ایران» ترجمهٔ محمد ابراهیم باستانی پاریزی، دنیای کتاب، تهران، ۱۳۶۵، ص ۳۲۸.

۵. محمدبن جریر طبری؛ «تاریخ طبری»، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده، انتشارات اساطیر، تهران، ۱۳۶۲، جلد پنجم، ص ۲۱۱۱.

۶. مرتضی راوندی؛ «تاریخ اجتماعی ایران»، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۶، جلد دوم، ص ۱۱۷.

۷. نه تنها خوزستان بلکه فارس تابع بصره بود و شخص برگزیده توسط والی بصره، حاکم خوزستان و فارس بود.

اندک زمانی افراد بسیاری گرد او جمع شدند.^۱ کانون و مرکز قیام صاحب‌الزنج منطقه اهواز بود، او در سال ۲۵۶ق پس از فتح بصره رو سوی شهر ابله از نواحی بصره گذاشت و با تصرف آن شهر به عبادان (احتمالاً آبادان کنونی) آمد و آنجا را نیز تسخیر کرد. صاحب‌الزنج بعد از آن شهرهای اهواز را یکی پس از دیگری فتح کرد و آنجا را زیر سلطه‌ی خود درآورد.^۲ زنگیان تا سال ۲۷۶ق به طور متناوب بر اهواز حکم‌فرمایی کردند در این سال با شکست آنها از سپاه خلیفه‌ی عباسی و قتل صاحب‌الزنج جنبش آن‌ها سرکوب شد.^۳

مقارن با این تحولات یعقوب لیث صفاری، سیستان را از طاهیریان وابستگان خلیفه عباسی بازستاند و با تسخیر خراسان و فارس رو سوی بغداد گذاشت. او در سال ۲۶۲ق. در محلی به نام دیرالعاقول از سپاه خلیفه شکست خورد. پس از این شکست او در صدد تسخیر سوق‌الاهواز (اهواز فعلی) برآمد، اما از یاران صاحب‌الزنج به سرکردگی علی بن ابان مهله‌ی شکست خورد و هیچ‌گاه نتوانست به اهواز دست یابد.^۴ بالاخره یعقوب لیث صفاری در سال ۲۶۵ق در محلی به نام جندی‌شاپور در اطراف دزفول درگذشت و همان جا به خاک سپرده شد.

پس از سرکوبی قیام زنگیان به سال ۲۷۶ق. و خاتمه بخشیدن به سیطره‌ی آنها بر اهواز، خوزستان کماکان جزء قلمرو خلیفه‌ی عباسی باقی

۱. محمدين جرير طبرى؛ «تاریخ طبری»، جلد ۱۴، ص ۶۳۰۷

۲. ن. و. پیگلوسکایا؛ «تاریخ ایران در دوران باستان تا پایان سده‌ی هجری میلادی»، ترجمه کریم کشاورز، نشر پیام، تهران، ۱۳۵۴، ص ۲۰۹

۳. غیاث‌الدین خواندمیر؛ «حییب السیر»، جلد دوم، ص ۲۸۱

همچنین برای اطلاع بیشتر از قیام زنگیان نگاه کنید به:

حسینی علی مرتضی، «نهضت صاحب‌الزنج یا قیام خونین برده‌گان سیاه در عراق»، دانشگاه شهید بهشتی، تهران، ۱۳۶۶

● محمد عماره؛ «ثوره الزنج»، دارالوحده، بیروت، بی‌تا.

● یعقوب آژند؛ «قیام زنگیان»، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۴

۴. پروین ترکمنی آذر و صالح پرگاری؛ «تاریخ تحولات سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی ایران در دوره‌ی صفویان و علویان»، سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاه‌ها (سمت)، تهران، ۱۳۷۸، ص ۴۵-۳۷

ماند. پنجاه سال بعد با ظهور آل بویه و گسترش قلمرو آنها تا حدود بغداد، اهواز و شهرهای آن نیز به قلمرو آنان افزوده شد.^۱ پس از فروپاشی آل بویه، خوزستان همانند سایر مناطق جزئی از حوزه خلافت بود و تا حملهٔ مغول وضع بر همین منوال باقی ماند.^۲

با سقوط بغداد به دست هلاکوخان مغول و پایان خلافت بنی عباس در سال ۶۵۶ خوزستان نیز تحت حاکمیت مغولان درآمد. پس از آن بازماندگان و نوادگان هلاکو – ایلخانان – به طور متناوب بر بخش‌هایی از خوزستان تسلط یافتند.^۳ این وضع تا حملهٔ تیمور لنگ به سال ۷۹۵ق. ادامه داشت. از آن پس جانشینان تیمور بر خوزستان حکم‌فرمایی کردند.

باید توجه داشت که پس از ویرانی شهر اهواز در قرن پنجم هجری و از بین رفتن آثار حیات در آن، و با توجه به رونق شهر شوستر، خوزستان مرکزی و جنوبی مورد توجه حاکمان و غازیان نبود و آنها توجه و یا به تعییری طمع چندانی نسبت بدان نداشتند، از این رو شوستر و آن نواحی به دلیل اهمیت بیشتر، کانون توجه قدرتمندان روزگار بود و ناحیه اهواز کمتر مورد تعریض قرار گرفت. به همین دلیل به هنگام یورش تیمور به خوزستان، او روز بیست و پنجم ربیع‌الثانی سال ۷۹۵ق. (مارس ۱۳۹۳ میلادی) پس از فتح شوستر، از مسیر رامهرمز و بهبهان عازم شیراز شد و هیچ‌گاه به اهواز و آن نواحی نیامد.^۴

پس از آن در آستانه سال ۸۴۵ق. شاهرخ میرزا پسر تیمور لنگ بر ایران و ترکستان حکومت کرد، او خود در هرات بر تخت شاهی نشسته بود، عراق عجم و آذربایجان را به جهانشاه قراقویونلو سپرده و فارس و

۱. ابو عبدالله محمد بن احمد مقدسی؛ «احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم»، ترجمهٔ دکتر علی نقی منزوی شرکت مؤلفان و مترجمان ایران، تهران، ۱۳۶۱، جلد دوم، ص ۶۱۰-۶۱۵.

۲. جهانگیر قائم مقامی؛ «تحولات تاریخی و ارضی و اداری خوزستان»، یغما، سال چهارم، شماره‌ی ۴، ص ۱۶۱.

۳. حسین قلی ستوده، «تاریخ آل مظفر»، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۴۶، جلد دوم، ص ۱۰۷.

۴. شرف‌الدین علی یزدی تاریخ‌نگار امیر تیمور. به نقل از بارون دوبد، همان، ص ۴۵۴.

خورستان را به نوهی خود عبدالله سلطان بخشیده بود. عبدالله سلطان نیز در شیراز اقامت می‌کرد و خوزستان را به شیخ ابوالخیر جزری سپرده بود. این یکی نیز در شوستر نشیمن گرفته، حویزه و آن پیرامون را به پسر خویش شیخ جلال داده بود.^۱ در چنین اوضاع و احوالی سید محمد بن فلاح معروف به مشعشع در حویزه ظهرور کرد و پس از شکست سپاه تیموری، حکومت مشعشعیان را در آن خطه بنا نهاد.

۱. احمد کسری، همان، ص ۱۸.



فصل چهارم

مشعشعیان

سید محمد بن فلاح مشعشعی پس از چند نبرد متواتی و پراکنده با شکست تیموریان، در سال ۸۴۵ ه.ق. با استقلال کامل بر جزایر و خوزستان و بصره و آن نواحی تا بیرون بغداد و بهبهان و کهکیلویه و بندرهای خلیج فارس و بختیاری و لرستان و پشتکوه بلکه به نوشه‌ی سیدعلی بر کرمانشاهان نیز فرمانروایی کرد.^۱ پس از سال ۹۱۴ حکومت مشعشعیان تابع قدرت و سلطه‌ی پرنفوذ صفویان شد، این تابعیت گاهی با حدت و شدت و گاهی با ضعف و فتور همراه بود، اما هیچ‌گاه به قدرت و جبروت هفتاد سال اولیه (از ۸۴۵ ق. تا ۹۱۴ ق.) نرسید. پس از صفویه، نیز مشعشعیان بر بخشی از خوزستان به ویژه بخش‌های غربی آن حکمرانی داشتند، با قدرت گرفتن بنی کعب در بخش‌های جنوبی و جنوب شرقی خوزستان روز به روز از قدرت و سیطره‌ی آل مشعشع کاسته شد، به نحوی که در اوچ قدرت شیخ خزععل، مولا نصرالله پسر مولا عبدالله تنها راه بقای خویش را در نزدیکی به شیخ خزععل می‌دید.

حکومت سید محمد بن فلاح مشعشع
سید محمد بن سید فلاح بن هیبت‌الله از اولاد عبدالله بن امام موسی بن

۱. احمد کسری، همان، ص ۴۰.

جعفر(ع)^۱، در هفده سالگی به دستور پدر از واسط به حله رفت و در مدرسه شیخ احمد بن فهد به تحصیل علوم دینی پرداخت. پس از فوت پدرش، شیخ احمد مادر او را به زنی گرفت و او نیز با دختر شیخ احمد ازدواج کرد.^۲ سید محمد در پرتو آموزش‌های شیخ احمد بن فهد، به درجه‌ای از اجتهاد رسید که در غیاب شیخ احمد کلاس درس را اداره کرده و به جای او تدریس می‌کرد.^۳ عبدالله بن فتح الله بغدادی او را «عالم علوم معقول و منقول و عارف صاحب ریاضت می‌داند».^۴ قاضی نورالله شوشتري نیز ضمن تأیید این سخن او را «جامع معقول و منقول و صوفی و صاحب ریاضت و مکافه» معرفی می‌کند.^۵ سید محمد بن فلاح با طرح دیدگاه‌های خاص درباره‌ی الوهیت و امامت، بینان‌های فکری جنبش خویش را پایه‌ریزی کرد و توانست در مدت کوتاهی حکومت مستقل آل مشعشع را تأسیس کند. اما آنچه باعث شد مردم گرد او حلقه زده و در راه او شمشیر زند، استفاده‌ی زیرکانه‌ی او از صداقت آنها و انجام حرکات و اعمال غریب و شگفت‌انگیز است. سید محمد به مدد همین اعمال، مردم را سوی خود جلب کرد و پس از آن با تداوم این حرکات، روحیه رزمندگی و استقبال از شهادت را در آنها دو چندان کرد. او به پیروان خویش آموخته بود که اگر چند بار ذکری را که مشتمل بر نام حضرت علی(ع) است بخوانند، از خود بی خود شده و اگر درون آتش بروند، هیچ‌گونه گزندی به آنها نمی‌رسد و یا اینکه دسته شمشیر را به زمین تکیه داده شکم خود را روی آن می‌انداختند ولی شمشیر در بدن آنها فرو نمی‌رفت.^۶ همین اعمال و حرکات

۱. قاضی نورالله شوشتري نسب سید محمد را چنین ذکر می‌کند: «سید محمد بن سید فلاح بن هیبت‌الله بن حسن بن علی‌المرتضی بن سید عبدالحمید نسابه بن ابوعلی فخار بن احمد بن ابوالغایم ابن ابو عبدالله‌الحسین بن محمد بن ابراهیم‌المجاب بن محمد صالح بن امام موسی الكاظم علیه‌السلام است». مجالس المؤمنین، ص ۳۹۵.

۲. عباس العزاوى، «تاریخ العراق بین احتلالین»، جلد سوم، ص ۱۰۹.

۳. تاریخ غیاثی، به نقل از تاریخ مشعشعین، همان منبع، ص ۱۰۴.

۴. عباس العزاوى، همان، ص ۱۶۱.

۵. قاضی نورالله شوشتري، همان، جلد دوم، ص ۳۹۶.

۶. انجام حرکات و اعمال غریب و خارق العاده چون شمشیر تیز بر شکم نهادن و اعمال

که به برکت دستیابی او به کتاب «علوم غریبیه» شیخ احمد بن فهد بود بیشترین تأثیر را بر مردم عامی گذاشت، موجبات رونق کار او را فراهم کرد.^۱ اوضاع و احوال نابسامان تیموریان و رونق مذهب تشیع در آن دوره و به ویژه در منطقه‌ی بطائح، واسط، بصره، اهواز و حوزه، وضعیت مناسب و ایده‌آلی را برای جنبش سید محمد ایجاد کرد. زمینه‌ساز و بستر اصلی این اوضاع، جور و ستم تیموریان و به فغان آمدن مردم از آنها بود که همراهی و هماهنگی آنها با جنبش سید محمد و مبارزه در راه تحقق اهداف جنبش را در پی داشت. مشعشعیان، متأثر از شرایط اجتماعی، اقتصادی و سیاسی سده‌ی نهم هجری، پاسخ بسیاری از پرسش‌ها و نیازها خود را در تعالیم سید محمد بن فلاح دیدند و به دنبال دعوت او حرکت اجتماعی را در براندازی مراجع قدرت سیاسی منطقه‌ی خوزستان و جنوب بین‌النهرین آغاز کردند و در نهایت موفق به پی‌ریزی حکومتی مستقل شدند.^۲

پتروشفسکی پژوهشگر نام‌آور روس نیز قیام سید محمد مشعشع را

دیگر، کم کم جزء مراسم مشعشعیان درآمد. این حرکات در آن منطقه قدمتی دیرینه داشته و سید محمد با بهره‌گیری از آنها نهضت خویش را پیش برد. این بطروطه که یک قرن پیش از آن منطقه بازدید کرده در سفر خویش به واسط، دیدار از مقبره ابوعباس احمد رفاعی، در قریه‌ی ام عیبده را ذکر می‌کند، در این سفر کوتاه، از مراسم هزاران تن از درویشان رفاعی خبر می‌دهد که با آهنگ طبل و دف به رقص و سمعان در میان آتش پرداخته و حتی در آن «غلت» می‌زدند. برخی آتش در دهان گذاشته و می‌خوردند و برخی دیگر سر مارهای بزرگ را با دندان از تن جدا می‌کردند.

محمدیان عبدالله این بطروطه «سفرنامه‌ی ابن بطروطه»، ترجمه محمدعلی موحد؛ انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۶۱، جلد اول، ص ۱۹۲-۱۹۳.

۱. قاضی نورالله شوشتاری، همان، جلد دوم، ص ۳۹۵

نویسنده‌ی احسن التواریخ نیز که در آن دوره می‌زیسته همین سخن را درباره‌ی کتاب شیخ احمدیان فهد گفته است. حسن روملو؛ «احسن التواریخ»، به اهتمام دکتر عبدالحسین نوائی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، سال ۱۳۴۹، ص ۳۶۴. واقعیت امر این است که در آن دوره، سحر و جادو در آن منطقه رواج فراوانی داشته است. این فهد مکی متوفی به سال ۸۷۱ در کتاب «لحظ الالحاظ» خاطر نشان می‌سازد که شهید اول علم سحر را که بد منسوب داشته‌اند در حوزه، مرکز منطقه بطائح، آموخته بود.

کامل مصطفی الشیی، تشیع و تصوف، تأغاز سده دوازدهم هجری، ترجمه علی رضا ذکاوی قراگللو، انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم، تهران، سال ۱۳۷۵، ص ۳۰۵.

۲. محمدعلی رنجبر، همان، ص ۹.

قیامی عدالت خواهانه می‌داند: «در سال ۱۴۵ ه.ق. نیز مردم خوزستان به رهبری سید محمد مشعشع قیام کردند و سلسله‌های محلی ایران را در آن ناحیه برانداختند. ایشان بزرگان و روحانیون فتووال را نابود کردند و اموال آنان را میان خود تقسیم کردند.

مشعشع مؤسس فرقه خاصی از غلات شیعه بود که خود را پیش‌آهنگان مهدی می‌نامیدند، و استقرار حکومت برابری عمومی و عدالت را بر روی زمین نوید می‌دادند. پیروان مشعشع در حدود ده هزار نفر بودند. ایشان چنان ترسی بر دل فتووال‌های خوزستان و نواحی مجاور افکنند که شیخ‌الاسلام شیراز در رأس سپاهیان بزرگان محلی به مقابله با آنها برخاست. در آغاز سپاهیان فتووال‌ها با مقاومت شجاعانه‌ی مردم روبه‌رو شدند و سرانجام به کمک یکی از شاهزادگان قره قویونلو، بر قیام‌کنندگان پیروز شدند. لیکن مشعشع پس از چند سال موفق به ایجاد حکومت کوچکی از نوع حکومت‌های سربدار شد که تا آغاز قرن دهم هجری دوام آورد.^۱

بنیان‌های عقیدتی مشعشع

بهترین و موثق‌ترین منبع جهت شناخت آراء و عقاید سید محمد بن فلاح کتاب کلام‌المهدی تأليف سید محمد است، تنها از طریق مطالعه این کتاب و مذاقه در جزء جزء نوشته‌های آن می‌توان با دیدگاه‌ها و عقیده‌ی مشعشع آشنا شد. همان‌طوری که پیش از این ذکر شد، احمد کسری نخستین کسی بود که با دستیابی به نسخه‌ای از این کتاب، ما را با عقاید و آرای نویسنده‌ی آن آشنا ساخت. اما کسری به دلیل نگاه تند و مغربانه به سید محمد و تحریف بسیاری از نوشته‌های کلام‌المهدی (به ویژه در مبحث مهدویت)، دیدگاه و عقیده‌ی خود را و برداشت جانب‌دارانه‌ی خویش را به عنوان عقیده‌ی این فلاح بیان کرده است. پس از آن نیز به‌جز یک مورد همگی هر

۱. فرهاد نعمانی، «تمکمل فتووالیسم در ایران»، انتشارات خوارزمی، تهران، سال ۱۳۵۸، جلد اول، ص ۴۱۳.

آنچه درباره‌ی سید محمد نو شته‌اند، بدون دسترسی به کتاب «کلام‌المهدی» و بدون مطالعه‌ی آن بوده است. آنها هر چه در این باره نو شته‌اند. از کتاب کسری بوده و بدیهی است این گونه نو شته‌ها نمی‌تواند علمی و صحیح باشد. به همین دلیل اگر گفته شود دیدگاه و نظر اهل علم و پژوهشگران در این خصوص متأثر از دیدگاه کسری و به تعبیر اولی همان نظر و دیدگاه کسری است، راه مبالغه نپیمودایم.

کلام‌المهدی مجموعه‌ای از رسائل و خطبه‌های ابن فلاح است که ویژگی باز آن پراکندگی و عدم انسجام مباحث آن است. نامنظم بودن و فقدان ارتباط مباحث و در برخی موارد تکرار یک مطلب در بخش‌های مختلف کتاب و همچنین لحن تن و خشم‌گینانه ابن فلاح، به همراه پرخاشگری و در موارد بسیار محدودی به کار بردن برخی الفاظ قبیح ویژگی‌های دیگر کتاب مشعشع هستند.^۱

آن چنان‌که از «کلام‌المهدی» مستفاد می‌شود سید‌محمد بن فلاح یک شیعی متعصب بود که مدعی نیابت از امام مهدی (عج) بود. او هیچ‌گاه خود را مهدی موعود ندانسته و هیچ‌گونه ادعایی در این خصوص نداشت.

او در برگه ۱۱۱ چنین می‌نویسد: «دوستداران امام حسین (ع) از اقصی و اکناف به زیارت بارگاه آن امام می‌آیند. و آن چنان‌که همه‌ی این دوستداران و معتقدان و به ویژه علماء و فقهاء می‌دانند این [امام] غایب، حضرت محمد

۱. ظاهراً فقط دو نسخه از کتاب «کلام‌المهدی» باقی مانده است، یکی در کتابخانه‌ی آیت‌الله مرعشی در قم به شماره ۱۲۱۱، و دیگری در کتابخانه‌ی مجلس شورای اسلامی به شماره ۱۰۲۲۲ (محمدعلی رنجبر، همان منبع، ص ۱۷)، نسخه‌ی مورد استفاده نگارنده، نسخه کتابخانه‌ی مجلس شورای اسلامی است.

گفتنی است که نسخه‌ی مورد استفاده‌ی احمد کسری، «نویسنده» نسخه‌ی نزد حاج میرزا ابو عبدالله مجتهد زنجانی بوده (احمد کسری، همان منبع، ص ۷)، از این رو معلوم نیست نسخه‌ی اخیر، اصل است یا خود «نویسنده» نسخه‌ی دیگری است.

همچنین میکروفیلمی از کتاب مزبور در کتابخانه‌ی مرکزی مرکز اسناد دانشگاه تهران موجود است.

(کیوان لوثبی؛ نهضت سیاسی مذهبی مشعشعین، کیهان فرهنگی سال پانزدهم، شماره ۱۴۳، تیرماه ۱۳۷۷، پی‌نوشت شماره ۱۵).

بن‌الحسن‌العسکری است. مادرش نرگس دختر قیصر روم است که توسط بنی عباس اسیر شد و خواهر امام هادی عمه‌ی امام حسن عسکری او را خریده و به امام حسن بن علی علیهم السلام هدیه داد. امام حسن عسکری از ایشان صاحب فرزندی شد که همان محمدالمهدی علیه السلام است. او زنده است و در حال حاضر که سنی هشت‌صد و شصت و پنج است عمر او شش‌صد و ده سال است، زیرا او در سال دویست و پنجاه و پنج هجری تولد یافته است.

او به گنبد مطهر وارد می‌شود و آرامگاه‌های معهود [قبر پیامبران و امامان] را زیارت می‌کند. اما کسی او را نمی‌بیند و نمی‌تواند به او برسد. هیچ‌کس حتی نیرومندترین افراد قادر نخواهد بود او را لمس کنند یا به او دست یابند. حال آنکه اگر ایشان بخواهد قادر خواهد بود ضربات سختی به ستم‌گران وارد کند. پس اگر او ظهور کند و بر سطح زمین ظاهر شود، ممکن است نیازمند و محتاج باشد. به ویژه پس از آن عزت و کرامتی که خداوند به ایشان ارزانی داشت که همانا صفت و ویژگی فرشتگان است که بر زمین فرود آید و روح مردگان را از آنها باز پس ستاند. آیا حقایق قلب خواهد شد؟ آنچه جزء ذات است از بین نمی‌رود و تغییر نمی‌کند. خداوند نیز آنچه از عزت و کرامت اقتدار به ایشان ارزانی فرموده از او باز پس نمی‌گیرد. به ویژه اینکه حضرت خضر از گردش و سیاحت و حضرت عیسی (ع) از آسمان‌ها با او ظاهر می‌شوند. در چنین حالتی هر کسی را که او فراخواند به ایشان اجابت می‌کند و جبر الزامی خواهد شد. نیرومند و ضعیف به محض او می‌رسند و بنابراین آزمایشی وجود نخواهد داشت، زیرا آزمایش کردن به پناهندگی و زور نمی‌رسد، شخص مکلف فقط با عمل اختیاری است که به پاداش و ثواب می‌رسد. آزمایش باید در شرایطی همانند شرایط ظهور حضرت محمد (ص) پیش آید. زمانی که ایشان را یار و یاوری نبود و به غار پناه برد، پس واجب شد این سید در ظهور مقام او باشد که [مقام او] همان مقام خداوند است و دست وکیل، دست موکل است و این بحث غیرقابل تفکیک و جدایی ناپذیر است.»

همچنان که از نوشه‌های فوق بر می‌آید سید محمد با شرح چگونگی ظهور امام زمان (ع) و همچنین طرح موضوع آزمایش در دوره‌ی غیبت، صراحتاً خود را نایب امام و وکیل ایشان در دوره‌ی غیبت دانسته است. در این مبحث هیچ‌گونه سخنی از دعوی مهدویت و یا مرتبه‌ی مهدویت و یا «مهدی بودن» ابن فلاح به میان نیامده است.

گفتنی است طرح موضوع آزمایش پیش از ظهور امام زمان (ع) فقط خاص سید محمد بن فلاح نبوده. برخی را بر این باور است که آزمایش شیعیان از اهداف مهم دوره‌ی غیبت است، روایات بسیاری در این‌باره آمده است که هدف غیبت را آزمایش شیعیان و تمیز اهل ایمان از دیگران ذکر می‌کند.^۱ همچنین روایتی از امام صادق (ع) و روایتی از امام رضا (ع) در خصوص آزمایش در دوران غیبت نقل شده است.^۲

سید محمد بن فلاح در جای دیگری از کتاب پس از ذکر چگونگی انتقال قدرت و همچنین نحوه‌ی حکومت جانشینان پیامبر و شرح وفات حضرت امام علی (ع) و شهادت امام حسین (ع) به غایب بودن امام مهدی (ع) تا به امروز اشاره کرده و می‌نویسد: «همان‌طوری که پیامبر در زمان حکومت خود باطل را از بین برد و اسلام و ایمان را برپا داشت، [امام] مهدی نیز اگر بر زمین حاکم شود به سان جد گرامیش عمل خواهد کرد. پس باطل را از بین می‌برد و حق را برقرار می‌سازد و هر چیز را به جای خود خواهد گذارد». مشعشع در ادامه می‌نویسد: «... مبنای همه کارها قیام به حق و نابودی باطل است، یعنی نابودی دشمنان و از بین بردن وجود آنها در زمین. این نتیجه و حاصل قیام حضرت مهدی بر زمین است».^۳

در این قسمت نیز سید محمد به طور آشکار و صریح از حضرت مهدی و قیام او سخن می‌گوید و هیچ‌گاه خود را امام مهدی (ع) ندانسته است. از این

۱. محمد علی رنجبر، همان، ص ۲۱۸.

۲. علامه‌ی محمدمباقر مجلسی، «مهدی موعود»، جلد سیزدهم بحار الانوار، ترجمه‌ی علی دوانی، دارالکتب الاسلامیه‌ی، تهران، ۱۳۵۰ ش، صص ۸۸۱-۸۸۰ و ۸۷۷.

۳. کلامالمهدی، برگه‌ی ۱۱۹.

رو در جای دیگر و پیش از طرح موضوع آزمایش و جانشینی امام زمان (ع)، در صفحات نخستین کتاب (برگه ۶۴، که به احتمال زیاد زمان نگارش آن زودتر از صفحات بعدی است) ضمن ذکر جنگ امام علی (ع) با خوارج در نهروان، و جنگ آن امام با معاویه در صفين و همچنین جنگ جمل با عایشه، آشکارا خود را «نایب امامان» می‌داند.

بيان «نایب امامان» توسط سید محمد بهترین گواه و سند بر دادعای مهدویت ایشان است، قدر مسلم «نایب امام» به هیچ وجه نمی‌تواند «خود امام» باشد. ممکن است این ایراد و اشکال بر سید محمد وارد باشد که او چگونه خود را «نایب امام» دانسته است؟ یا اینکه «نایب امام» را چه کسی و یا چه کسانی انتخاب می‌کنند؟

شاید برخی حتی موضوع و مبحث «نایب امام» را قبول نداشته باشند.^۱
اما این ایرادها و این ملاحظات مبحوثی کاملاً منفک و جدای از مبحث
«ادعای امام زمان (ع) بودن» است.

سید محمد مشعشع در جای دیگری از کلام المهدی پس از طرح معنی و مفهوم واژه «المهدی»، باز میان خود و امام مهدی (ع)، تمایز و تفاوت قائل

۱. قبل از محمد بن فلاح، محمدبن مکی جزینی عاملی (شهید اول) نخستین کسی بود که دعوی نیابت مهدی (عج) کرد و گفت بدون حضور شخص وی نماز جمعه منعقد نمی شود. او خود را قائم مقام می دانست و زمینه را برای ظهور او آماده می ساخت.

جهت اطلاع بیشتر رجوع کنید به کامل مصطفی الشیبی، همان، ص ۱۴۷-۱۵۵
یکی از پژوهش‌های ارزشمند دربارهٔ محمد بن فلاح، کتاب تشیع و تصوف تالیف
کامل مصطفی الشیبی است. او در این کتاب به بررسی رابطهٔ تشیع و تصوف پرداخته و
ضمن شرح افکار و عقاید سردمداران این نحله، دربارهٔ شهید اول، علامه حلی، احمد بن
فهد، محمد بن فلاح، محمد بن عبدالله نوری خوش نیز سخن گفته است. هر چند پژوهشگر
مذبور بدون رویت و مطالعه کتاب «کلام المهدی» دربارهٔ سید محمد اظهار نظر کرده و
این یکی از اشکالات کار او است. و با وجودیکه ایشان برخی مطالب کتاب کسری را
کاملاً بر عکس متوجه شده است، با این همه نگاه او به افراد نگاهی بی‌طرفانه و آکادمیک
است. او سعی می‌کند سید محمد را آنطور که بوده بشناسد و نظر خود را به عنوان نظر سید
محمد به خواندن القاء نکند. او در پژوهش خویش به شرایط زمانی و مکانی پدیده‌ها توجه
داشته و آنها را از منظر شرایط تاریخی مورد بررسی قرار داده است.

شده و خویشن خویش را «نایب امام» می‌داند. او با شرح اینکه «المهدی» اسم مفعول است و از میان امامان فقط یک نفر بدین نام خوانده می‌شود، سخنان امام باقر(ع) را در این باره چنین نقل می‌کند: «هر کدام از ما به عنوان فرزندان امیرالمؤمنین محسوب می‌شویم و قائم اهل بیت را «بقيه الله» در زمین و المهدی می‌گویند.» پس از آن امام محمد باقر(ع) این آیه را تلاوت فرمودند: «بقيه الله خير لكم ان كنتم مؤمنين». مشعش همچنین می‌نویسد: و من نیز به خدا سوگند می‌خورم برسب نیابت قائم آن [امام] غایب هستم. پس کسانی که کتاب را کنار گذاشته‌اید وای کسانی که سخن را تحریف کرده‌اید بیهوده شکوه نکنید.^۱

در برگه‌ی فوق نیز مشعش هم بر نایب امام زمان بودن خویش تأکید کرده و هم منظور و مراد خویش را از «المهدی» یعنی امام زمان(ع) تصریح کرده است. به همین دلیل آغا بزرگ طهرانی لقب «المهدی» سید محمد بن فلاح را به معنی منجی دانسته و چنین می‌نویسد: «مهدی به معنی منجی است و منظور «مهدی موعود و حجت متظر» نیست.^۲

طرح لزوم انجام آزمایش در زمان غیبت امام زمان(ع) و بیان نیابت آن امام، و حتی طرح موضوع «پرده» و «جایگاه» همگی به منظور پایه‌ریزی مبانی فکری و اعتقادی جنبش بوده، زیرا دیدگاه رسمی علمای شیعه، قیام را خاص امام زمان و در زیر لوای آن امام می‌دانست.

دعوى مهدويت

پس از شناخت دیدگاه‌ها و عقیده‌ی سید محمد بن فلاح درباره‌ی امام زمان(ع) و پس از بیان چندین مبحث و چندین نمونه از کتاب «کلام المهدی» در اثبات اعتقاد سید محمد به امام زمان(ع) پرسشی که در اینجا مطرح می‌شود این است که با وجود این مباحث روشن و صریح در کتاب سید

۱. کلام المهدی، برگه ۷۳.

۲. آغا بزرگ طهرانی، «طبقات اعلام الشیعه، الضیاء اللامع فی القرن التاسع»، تحقیق علی نقی منزوی، انتشارات دانشگاه تهران، سال ۱۳۶۲، تهران، ص ۱۳۰-۱۳۱.

محمد، چرا احمد کسروی در کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، سید محمد بن فلاح را مدعی مهدویت معرفی کرده و مدعی بود سید محمد خود را امام مهدی (ع) دانسته است؟ برای پاسخگویی به این پرسش، شایسته است مبانی استدلال کسروی و همه‌ی آنچه را که ایشان در این خصوص نوشته به دقت و سطربه سطر مرور کنیم، تا بینیم آن چنان‌که کسروی ادعا می‌کند او بسان مورخان و تاریخ‌نگاران «راستگو و پاک زبان»^۱ است و یا در «داوری افراد و ملت‌ها منصف»^۲ است.

کسروی به هنگام اظهارنظر درباره‌ی اعتقادات بن فلاح، دچار تناقض و پراکنده‌گویی شده، عبارات و عنوانین کاملاً متضادی را به کار برده است. کسروی ابتدا سید محمد را دارای «مذهب اثنا عشری» دانسته و می‌نویسد «چه سید محمد مذهب اثناعشری داشته و به نام این مذهب بوده که با دیگران نبرد و کشاکش می‌کرده»^۳، چند صفحه بعد ضمن تأکید بر این امر او را «شیعی متعصب» که «تعصب شیعی گری نشان می‌داد» معرفی می‌کند.^۴ چند صفحه‌ی بعد باز سید محمد را «دوازده امامی» می‌نامد و می‌نویسد: «ولی سید محمد که خود را دوازده امامی می‌خوانده و پایه دعوی را این کیش ساخته بود»^۵. اما در این بحبوحه و در اظهارنظرهای کاملاً همسو و هم جهت که همگی بر «شیعه بودن» و «اثناعشری بودن»، سید محمد دلالت دارند، به یکباره سید محمد را مدعی مهدویت می‌دانند.^۶ معلوم نیست چگونه یک فرد هم می‌تواند «اثناعشری» باشد و هم «تعصب شیعی گری نشان دهد»، و هم مدعی مقام و مرتبه‌ی مهدویت و یا خود امام زمان (ع)

۱. کسروی در مقاله‌ی «تاریخ و تاریخ‌نگاری» درباره‌ی مورخ چنین می‌نویسد: «مورخ باید شیوه‌ی تاریخ‌نگاری را بداند، راستگو و پاک زبان باشد». (کاروند کسروی، ص ۱۷۸).

۲. احمد کسروی در مقاله‌ی «دبیاچه گلچینی از کتاب پلوتارخ» درباره‌ی تاریخ‌نگار چنین آورده است: «تاریخ‌نگار باید خصلت‌های نیکوی انسانی را بستاید و در داوری افراد و ملت‌ها منصف باشد». (کاروند کسروی، ص ۱۳۴)

۳. احمد کسروی، همان، ص ۶. ۴. احمد کسروی، همان، ص ۱۸.

۵. احمد کسروی، همان، ص ۲۳.

۶. «چون سید محمد عقاید باطنیان را گرفته و پایه مهدی‌گری خود را بر روی آن نهاده بود». احمد کسروی، همان، ص ۲۱.

باشد. جالب اینجاست که بعد از بیان این مطلب در صفحه ۲۱، دوباره به سخن اول باز می‌گردد و در صفحه ۲۳ مجدداً او را کسی می‌داند «که خود را دوازده امامی می‌خوانده» است!!

کسری سید محمد را اولین «دوازده امامی» می‌داند که «دعوی مهدی‌گری» داشته و پیش از او، کسی را سراغ نداشته که در حین «دوازده امامی بودن»، «دعوی مهدی‌گری» نیز داشته باشد. و این «یکی از شگفتی‌هاست». البته این سخن کسری خود یکی از شگفتی‌ها است که فرد در حالی که معتقد به دوازده امام است، خود را یکی از این ائمه و آخرين آنها بداند. به همین دلیل کسری چند سطر بعد دوباره تناقض‌گویی آشکار ساخته می‌نویسد: «سید محمد گاهی دعوی جانشینی از امام دوازدهم پسر امام حسن عسکری می‌کند».¹

کسری پس از عبارت فوق، ترجمه‌ای را از «کلام المهدی» نقل می‌کند که تقریباً همان مطالب برگه ۱۱۱ «کلام المهدی» است که ترجمه‌ی کامل آن در صفحات پیشین آمده است، با این تفاوت که در متن ارائه شده توسط کسری، سطر آخر آن درباره‌ی جانشینی امام زمان و «دست وکیل، دست موکل است» حذف شده است.²

کسری پس از ترجمه مبحث فوق، از آنجایی که در این مبحث، طرح آزمایش و جانشینی امام زمان مطرح شده، او این سخنان واضح و آشکار را نشانه‌ی دوروبی سید محمد دانسته و چنین می‌نویسد: «این عنوانی است که سید محمد در برابر زورمندان و کسانی که از ایشان ترس داشته یا در برابر کسان دانا و هشیار پیش می‌کشد. ولی در برابر دیگران دعوی را تغییر داده آشکار می‌گوید که خود مهدی اوست، نه تنها مهدی بلکه امامان و پیغمبر او

۱. احمد کسری، همان، ص ۲۳.

۲. سید محمد در برگه ۴۳ از «کلام المهدی» نیز همین مبحث را تکرار کرده است، در این برگه نام حضرت عیسی و خضر را ذکر نمی‌کند و فقط درباره‌ی پناه بردن حضرت محمد (ص) به غار و چگونگی آزمایش مردم توسط خدا سخن گفته است. به همین دلیل آنچه کسری در صفحات ۲۳ و ۲۴ کتاب خود آورده، ترجمه‌ی ناقص برگه ۱۱۱ کلام المهدی است.

است و برای این دعوی زمینه‌های می‌چیند که خواهیم دید. بعد کسری نامه سید محمد به امیر پیرقلی برادر پیربوداق را ذکر می‌کند. هرچند، در این نامه هیچ‌گاه سید محمد «خود را مهدی» و یا «امامان و پیغمبر» ندانسته است. برخلاف نوشته‌ی کسری امیر پیرقلی از امرای ترکمن حاکم بر بغداد و از «зорمندان» و از «دانایان و هشیاران» است. دیگر اینکه در همین نامه سید محمد، امام دوازدهم را به نام «مهدی» نامیده و خود را چاکر آن امام دانسته است. «نzd امیر پیرقلی باز می‌نمایم اندوه خود را که به چند جهت از اندوه همه پیغمبران بیشتر است: یکی آنکه من مردی هستم علوی از مردم این زمان و نزد شیعیان از علی تا مهدی دوازده امام است که نخستین ایشان علی و انجامیں مهدی پسر حسن عسکری است... تا امسال ششصد و هفت سال است که او پنهان و ناپدید می‌باشد...» این عبارات دقیقاً همان ترجمه و نوشته‌ی کسری در کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان است. مطلب آن چنان واضح است و دلالت بر اعتقاد سید محمد به امام مهدی (ع) و غایب بودن ایشان دارد که نیاز به هیچ‌گونه توضیح و تفسیری ندارد. قرار بود کسری سخن سید محمد در برابر دیگران، آنها یکی که «зорمند» یا «دانای هشیار» نیستند را به خوانندگان نشان دهد. کسری وعده داده بود آن قسمت از سخنان ابن فلاح مبنی بر «مهدی بودن» و «بلکه امامان و پیغمبر» بودن سید محمد را نشان دهد!! اما بر عکس نوشته‌هایی را نشان می‌دهد که بیانگر اعتقاد سید محمد به غایب بودن امام زمان است.

کسری به این امر بستنده نمی‌کند و باز نامه‌ی سید محمد را ادامه می‌دهد، گویی بخش‌های اول نامه برای رد دعوی مهدویت سید محمد کافی نیست: «... من ای امیر مرد ناتوانیم و بنده و چاکر آن امام می‌باشم، نه من و نه کس دیگری نسبتی به آن امام نداریم و او والاتراز آن است که کسی از مردم این زمان با وی نسبتی پیدا کند چیزی که هست من در زمان ناپدیدی آن امام جانشین او هستم...» اینها عقیده سید محمد بن فلاح درباره‌ی امام زمان (ع) است که کسری آنها را از «کلام المهدی» گرفته و پس از ترجمه در کتاب خویش آورده است. این متن نیز همانند سایر متن‌های پیش گفته بیانگر

اعتقاد به امام زمان و غایب بودن اوست. چگونه ممکن است فردی خود را چاکر امام زمان بداند و آن امام را والاتر از خود بداند، همچنین او را غایب بداند اما در عین حال خود را «امام مهدی» بداند؟ این گونه نتیجه‌گیری‌ها و این اظهارنظرها از کسری پژوهشگر بسیار بعيد است. متأسفانه کسری در این مبحث یعنی در مبحث دعوی مهدویت سید محمد، به دنبال اثبات «مهدی‌گری» سید محمد بوده، از این‌رو بسیاری از حقایق را نادیده گرفته، برداشت و نظر خویش را به عنوان عقیده‌ی سید محمد به خواننده القا کرده است.

در جای دیگر کسری پا را از این هم فراتر گذاشته سخنی را که سید محمد نگفته و ننوشت به او نسبت می‌دهد و می‌گوید سید محمد چون می‌دانسته امیر پیرقلی معنی این نوشته را می‌فهمد، پس او این مطلب را در نامه نیاورده است. این هم روش جدیدی از تاریخ‌نگاری است که تاریخ‌نگار پس از گذشت پنج قرن می‌تواند فکر و ایده یک نفر را بخواند و چیزی را که او ننوشت به ایشان منتبه کند. کسری می‌نویسد: «پس بی‌گفت‌وگوست که مقصود از ظهور نه ظهور خود او بلکه ظهور «پرده» و «جایگاه» اوست که این سید باشد. یقین است که سید محمد از امیر پیرقلی ترس داشته این است که در این نامه دورویی نموده، زیرا در آغاز نامه آشکار می‌نویسد او را نسبتی با امام ناپدید نیست و هرگز نمی‌تواند بود هم آشکار می‌نویسد که چون دیری بگذرد و آواز او به همه شهرهای اسلام برسد آن زمان است که هنگام ظهور امام ناپدید خواهد رسید با این همه در پایان نامه خود را «پرده» و «جایگاه» مهدی می‌خواند که معنی آن (بدانسان که در جای دیگر شرح داده) بودن او خود مهدی و بودن مهدی دیگر است. این عبارت را در آخر نامه نیزروده مگر آنکه می‌دانسته پیرقلی معنی آن را نخواهد فهمید.»^۱ این از عجایب تاریخ‌نگاری است که کسری به آن دست زده است.

برخلاف تفسیر کسری «پرده» و «جایگاه» هیچ‌گونه منافاتی با سخنان

اولیه سید محمد ندارد. «پرده» و «جایگاه» چیزی نیست جز همان جانشینی امام زمان در هنگام غیبت ایشان. از طرفی دیگر برخلاف نوشه‌ی کسری، سید محمد هیچ‌گاه «پرده» و «جایگاه» را به «معنی بودن خود او مهدی و نبودن مهدی دیگری» تفسیر نکرده است. کسری باید این را در نوشه‌هایش به خواننده نشان می‌داد که محمدبن فلاح کی و کجا چنین سخنی را گفته است.

در جایی دیگر باز کسری نظر خود را به عنوان نظر سید محمد بیان می‌کند، او می‌نویسد: «اگر کنه سخن را بشکافیم سید محمد امام دوازدهم را همچون پیغمبر و یازده امام دیگر مرده می‌داند و روان او را در کالبد خود مدعی است».^۱ این عبارت، سخن کسری است نه کلام محمدبن فلاح. وقتی یک نفر به صراحت خود را بنده و «چاکر امام زمان» می‌داند و اعلام می‌کند «که نه من و نه کس دیگری نسبتی با آن امام نداریم» و همچنین آشکارا می‌گوید «که من در زمان ناپدیدی آن امام جانشین او هستم». چرا باید سخنان واضح و روشن را از نظر دور داشت و تعبیر و تفسیرهای خویش را به عنوان نظر او مطرح کرد؟ آیا این نحوه تاریخ نویسی «راستگویی» و «منصف بودن در داوری افراد و ملت‌ها» است؟ فراموش نکنیم کسری بیان عقیده تاریخ‌نگار در تاریخ نویسی را روش صحیح و پسندیده‌ای نمی‌داند، اما در مورد سید محمد، کسری خلاف گفته‌ی فوق عمل کرده است. او هر آنچه درباره‌ی تاریخ و تاریخ‌نگار گفته، در تاریخ‌نگاری مشعشع و مشعشعیان به آن پایبند نبوده است.

با این همه کسری در پایان مبحث دعوی سید محمد، جملاتی را که در حقیقت نفی مهدی‌گری مشعشع هستند دگرگونه تفسیر می‌کند و آنها را به حساب تناقضات اندیشه‌ی سید محمد می‌گذارد، او می‌نویسد: «گویا خود سید محمد به این ایراد پی برده که در برخی جاها دعوی جانشینی از همه پیغمبران و امامان می‌کند. گاهی نیز مدعی وکالت شده می‌گوید: «دست من

دست امامان و پیغمبران است».^۱

حقیقت امر این است که اندیشه‌ی سید محمد همان است که در نامه‌ی او به امیر پیر بوداق بهوضوح ذکر شده است. او شیعی اثناعشری و معتقد به غایب بودن امام مهدی (عج) بوده، آنچه ایشان درباره‌ی «پرده» و «جایگاه» و بحث‌های دیگر مطرح ساخته همگی بهمنظور بیان و تفہیم جانشینی امام مهدی است، سید محمد قیام خود را زمینه‌ساز ظهرور امام مهدی (عج) می‌دانسته، این مطلب در نوشه‌های او به خوبی قابل تشخیص است. مخالفت نویسنده‌ی تاریخ غیاثی با ایشان و نسبت دادن دعوی مهدی‌گری به مشعشع به خاطر ترس اسپند میرزا از اعتلای جنبش و افزایش قدرت سید محمد بوده که در آن کتاب به طعن و لعن او پرداخته بود. کسری نیز به دو دلیل یکی تعصب نژادی و دیگری نقش سید محمد در تعویق فرآیند ملت سازی به مشعشع می‌تازد و پا را از نویسنده‌ی تاریخ غیاثی فراتر می‌نهد. او نوشه‌های واضح و آشکار سید محمد را ملاک قضاوت درباره‌ی مشعشع قرار نمی‌دهد بلکه عقیده‌ی خود را مبنای شناخت سید محمد گذاشته است. احمد کسری در نگارش تاریخ مشروطه نشان داد از درک حرکت‌های دهقانی و جنبش ستمدیگان علیه فنودال‌ها عاجز است^۲، لذا جنبش سید محمد مشعشع را هم نمی‌تواند درک کند، و به هنگامی که این عدم درک که ناشی از بینش او است، به قیام سید محمد می‌رسد، بیراهه رفتن او آشکارتر می‌شود.

جالب اینجاست که این سخنان و این قلب حقایق از جانب کسی مطرح می‌شود که خود به دلیل عقاید خاصش درباره‌ی اسلام و به ویژه تشیع همواره مورد انتقاد بوده و عاقبت به خاطر همین عقاید جان خود را از دست داد. برخی با قدری تسامح نام «خداشناسی تعلقی» و یا «دین مدنی» را بر

۱. احمد کسری، همان منبع، ص ۲۷.

۲. «در بررسی جنبش روساییان، او جنبش روساییان را سرسری می‌نامد، ... بنابراین می‌توانیم بگوییم که کسری به اهمیت ماهوی حرکت دهقانی وقف ندارد، باید بیفزاییم که او شیوه‌های مبارزه دهقانان را نیز نمی‌شناسد.» او شورش دهقانی ماکو را لجام‌گیختگی، آشوب و خودسری می‌نامد. (سهراپ یزدانی، همان، صص ۸۳ و ۸۲).

اعتقادات و اندیشه کسری گذاشته‌اند.^۱

برخی او را مدعی مقام پیامبری دانسته^۲، برخی او را مأمور تضعیف مسلمانان معرفی کرده^۳، عده‌ای هم او را مدعی مقام مهدویت دانسته‌اند.^۴ برخی نیز داعیه دین آوری و رهبری دینی را به او نسبت می‌دهند و مدعی اند کسری منادی آیین جدید در اسلام بوده است.^۵ برخی نیز او را مدعی مقام خود پنداشته‌ی «برانگیخته‌ی الهی» می‌دانند.^۶

از آنجایی که بنا به دلایل نگارنده قصد ندارد به تحلیل و بررسی عقاید و آرای کسری درباره‌ی دین و تشیع بپردازد، لذا از اظهارنظر درباره‌ی اندیشه‌های او اجتناب کرده و فقط به نقل یک نمونه از اظهارنظرهای کسری و همچنین اظهارنظر یکی از پژوهشگران نه مخالفان او اکتفا می‌شود.^۷ ایشان در این‌باره چنین می‌گوید: «کسری نیز به این پدیده [نقش

۱. سهرباب یزدانی، همان، ص ۲۲.

۲. نگاه کنید به نورالدین چهاردهی، همچنین خاتم سیمین فصیحی در کتاب جریان‌های اصلی تاریخ‌نگاری در دوره‌ی پهلوی، در صفحه ۱۹۱ در دفاع از کسری نویسد: «مخالفین کسری سعی می‌کردند که وی را مدعی مقام پیامبری جلوه دهند، و از این رهگذر، توده‌ای ناگاه را بر علیه او بشورانند.»

۳. سید محمد واحدی از رهبران فدائیان اسلام در هفته نامه‌ی آشفته شماره ۴۰ و ۴۱ در سال ۱۳۲۴ نوشت: کسری مأموریت داشته است که در تضعیف مسلمانان بکوشد و از همین روی کتاب شهریاران گمنام را نوشته است. (به نقل از محمود کیریانی، همان منبع، ص ۳۹۳.)

۴. احمد سروش، مدعیان مهدویت از صدر اسلام تا عصر حاضر، بنگاه مطبوعاتی افشاری، تهران، چاپ دوم ۱۳۴۸. ۵. یوسف فضائی، همان، ص ۲۶۸. ۶. آرمان فهیجیری، همان صفحه.

۷. برای آشنایی با نقطه نظرات متقدان و مخالفان کسری در این زمینه نگاه کنید به: ● مقالی سعید نقیسی، در هفته‌نامه‌ی سپید و سیاه، شماره ۲۸ (تاریخ ۲۲ بهمن ۱۳۳۴).

● کتاب نیمه راه بهشت، سعید نقیسی.

● چند سوال از کسری، محمود زرندی، ۱۳۲۳.

● تناقضات «پیمان» و «پرچم». م. توحیدی، تبریز، ۱۳۲۳.

● نبرد با بی‌دینی: شیخ مهدی سراج انصاری، ۱۳۲۳.

● مرتضی مهدوی: کج روی‌گیری (یا: پاسخ اهربیان)، جلد یکم فروردین ۱۳۲۴، جلد

روحانیون در انقلاب مشروطیت] توجه داشت. او به تفصیل درباره‌ی علمای موافق و مخالف مشروطه صحبت کرد. اما به علی‌ی چند رهیافت علمی به عقاید او در این مورد پیچیده‌تر از مباحثی است که تاکنون مطالعه کرده‌ایم. یکی به این دلیل که او مخالف تشیع بود و آئینی در برابر آن بنیان گذارده بود، دیگر آنکه نسبت به نیات اجتماعی علمای شیعه بدین بود، سرانجام آنکه در بسیاری جاهای زبانی تند به کار گرفت که شایسته‌ی پژوهش علمی نبود.^۱ خود کسری نیز درباره‌ی امامت امام مهدی و مذهب شیعی چنین می‌نویسد: «در این کیش‌ها، آنچه راه نداشته خرد است، در ایران ۱۴ کیش وجود دارد که بیشتر آنها از شیعی‌گری منشعب شده و خود شیعی‌گری بنیادش بر سیاست بوده و خرد در آن راهی ندارد. زیرا کسانی که معتقدند یک کسی می‌تواند ۱۲۰۰ سال زندگی کند و یا معتقدند که کسی می‌تواند حجت خدا بر مردم باشد و همو می‌تواند برای حفظ جان، خود را پنهان دارد، چگونه می‌توان نام خردمند بر آنان گذاشت.»^۲

نوشته‌های فوق به ما نشان می‌دهد مخالفت کسری با سید محمد

دوم، تیر ۱۳۲۴، کتابخروشی خاور.

- ابراهیم مفتح: می‌خانه‌ی خواجه حافظ، (یا: پاسخ به کسری؛ یا: مفتح بیان؛ یا: کلید زبان حافظ)، ۱۳۲۴.
 - راجع به قتل کسری، ۱۳۲۴، جمعیت‌های متحده‌ی دینی و مذهبی پایتخت، دفتر فروردین ماه ۱۳۲۵، صص ۲، ۳ و ۱۱.
 - شیخ محمد دادخواه شیرازی: کسر کسری (یا: شکست کسری)، شیراز، بدون تاریخ چاپ.
 - مقالات سید محمد واحدی در خواندنی‌ها، سال شانزدهم.
 - فرهنگ نفعی: کچ روی‌های کسری، مشهد ۱۳۲۵.
 - رضا اصفهانی، پندارپروری، مؤسسه مطبوعاتی فراهانی، ۱۳۴۳.
 - امیر ابوالفتح دعوی، در پاسخ کسری‌یان، بخش یکم، انتشارات آیین جعفری، ۱۳۴۴.
 - حسین کاشفی، پاسخ داوری، چاپ اسلامیه، ۱۳۴۶.
۱. سهراب بیزدانی، همان، ص ۱۱۶.
۲. احمد کسری؛ «پیرامون خرد»، تهران، دفتر پرچم، سال ۱۳۲۴، ص ۱۹، به دلیل همین دیدگاه کسری درباره‌ی تشیع است که برخی از پژوهشگران او را سخت متأثر از وهابیون حنبلی دانسته‌اند. نگاه کنید به: یوسف فضایی، همان منبع، ص ۲۶۰.

مشعشع و فریاد وا اسلامای ایشان فقط به منظور سوء استفاده از احساسات مذهبی مردم و منفور نشان دادن مشعشع بوده است. کسری به خاطر اعتقاد به اسلام و امامت حضرت مهدی (عج) و نگرانی‌های مترب بر آن با سید محمد مخالف نبود، او امامت حضرت مهدی (عج) را دستاویزی برای کوییدن و بدنام کردن مشعشع قرار داده است.

اشکال کار کسری این است که او از موضوع یک مسلمان شیعی و معتقد به امامت امام مهدی (عج) و کسی که نگران تشیع است به اندیشه سید محمد می‌نگرد و آنها را مورد حمله قرار می‌دهد. حال آنکه کسری حامل چنین نظرات و چنین عقایدی نیست.

اما نویسنده احسن التواریخ که خود در آن دوران می‌زیسته به هنگام ذکر حوادث سال ۸۵۸ق. درباره سید محمد بن فلاخ تصویری واقع‌بینانه‌تر و صحیح‌تری ارائه داده است: «در این سال، سید محمد بن سید فلاخ که به چند واسطه به [امام مفترض الطاعه] امام موسی کاظم صلوات‌الله و سلامه عليه و آله می‌رسید، ظهور کرد. بر تمام خوزستان چون هویزه و دزفول و شuster [شوستر] استیلا یافت. خدمتش در بغداد ساکن و از جمله تلامذه شیخ احمد بن فهد بود که وی می‌گفت که من پیشو امام محمد مهدی صلوات‌الله و سلامه عليه و آله‌ام و امام در این چند روز ظهور می‌کند و بر مذهب فلاسفه و اسماعیلیه عمل می‌کرد. پس قریب ده هزار مرد بر وی جمع شدند و بیشتر مشایخ جزایر را به قتل آورد و خاندان علویان را که از قدیم الایام امارت داشتند ویران کرد.»^۱

پایان بخش این مبحث، اظهارنظر و نتیجه‌گیری مؤلف کتاب مشعشعیان است. ایشان با دستیابی به کتاب سید محمد بن فلاخ و مطالعه‌ی دقیق آن، پس از بحثی مفصل و متقن، دعوی مهدویت بن فلاخ را باطل دانسته و چنین می‌نویسد:

۱. او (سید محمد) هیچ‌گاه مدعی مرتبه‌ی مهدی (ع) نبود بلکه خود را

۱. حسن روملو، همان، ص ۳۴۵-۳۴۶.

نایب و قائم مقام می‌دانست.

۲. مرتبه‌ی نیابت برآمده از مقام علمی و معنوی اوست که با تعبیر «عالمریانی» از آن یاد می‌شود. افزون بر این، ظهور نایب و حجاب بستر تعالی و کمال مؤمنان را که از شرایط ظهور امام غایب (ع) است فراهم می‌سازد.

۳. از منظر رهبری یک جنبش اجتماعی، سید محمد بن فلاخ منسجم ترین اصول را جهت تحریک و ترغیب توده‌های باورمند مذهبی برگزیده بود.

۴. در پایان باید گفت؛ روایت اندیشه‌ی مهدویت از کلام سید محمد بن فلاخ تفاوت‌هایی آشکار با غالب گزارش‌های منابع تاریخی در موضوع مشعشعیان دارد. دعوی مهدویت، اصلی‌ترین بعد از تکاپوهای سید محمد بن فلاخ در منابع مذکور است.^۱

چکیده و جمع‌بندی این مبحث رد دعوی مهدویت سید محمد بن فلاخ و جانب‌دارانه و غرض آلود بودن اظهارنظر کسری درباره‌ی ابن فلاخ است. دیدگاهی که نزدیک به هفتاد سال پژوهشگران و اهل علم و علاقه‌مندان را به بیراهه برده است.^۲

رابطه‌ی روح و جسم

از دیگر جنبه‌های منظومه‌ی فکری سید محمد بن فلاخ، موضوع جایگاه و شأن امام علی (ع) و مرتبه‌ی ایشان است. این مبحث از دشوارترین و پیچیده‌ترین مباحث کلام‌المهدی است و به دلیل همین دشواری، رهیافت کامل و جامع به آن و تبیین دقیق و صحیح آن، بسیار بغرنج و پیچیده است. به ویژه اینکه مبحث مذکور آمیختگی نزدیکی با مباحث فقهی و اعتقادی دارد.

۱. محمدعلی رنجبر، همان، ص ۲۲۶.

۲. جاسم حسن شیر، حرکت خوبی را برای شناسایی و معرفی سید محمد بن فلاخ آغاز کرد، اما او بدون مطالعه کلام‌المهدی و بدون دستیابی به نوشته‌های بن فلاخ با کلی‌گویی از او دفاع کرده به همین دلیل نوشته‌های او نتوانست دلیل محکم و قانع‌کننده‌ای در رد نوشته‌های کسری باشد.

سید محمد از یک طرف، غالی را در ردیف بتپرست و آتشپرست و جهود و ترسا و صائبی و جبری و ناصبی قرار داده، همگی را کافر می‌داند.^۱ علاوه بر این در «کلامالمهدی» به فرقه‌ی نصیریه می‌تازد، زیرا آن فرقه امیرالمؤمنین (ع) را همان خدا می‌داند.^۲ در جای دیگر روایتی را از زبان یکی از ائمه ذکر می‌کند که ما را از مرتبه خدایی پائین‌تر بگیرید و هر چه می‌خواهید درباره‌ی ما بگویید.^۳ علاوه بر اینها سید محمد در «کلامالمهدی» به نقل از حدیث نبوی می‌نویسد: «ای علی دو کس درباره‌ی تو تباہ کار است یکی دوستاری که تو را از پایگاهت بالاتر می‌برد و دیگری دشمنی که تو را از جایگاهت پائین‌تر می‌گذارد.^۴

مطلوب فوق بیانگر این امر است که در باور سید محمد، امام علی (ع)، خدا نیست و حتی مرتبه‌ی او را مرتبه‌ی خدایی ندانسته است. و به هنگامی که او در کلامالمهدی نام امام علی (ع) را پس از نام حضرت محمد (ص) ذکر می‌کند.^۵ این عمل او مؤید این گفتار است که او برای امام علی (ع) مرتبه‌ی خدایی قائل نیست. به همین دلیل برخی بر این باورند که سید محمد بن فلاح را نمی‌توان غالی مذهب دانست.^۶

ابن فلاح با بیان این جملات میان خود و غلات شیعه حد و مرز روشنی ترسیم کرده است.^۷ او در این نوشته‌ها، هیچ‌گاه به صراحت و آشکاری امام علی (ع) را مرتبه‌ی الوهیت نداده است. مقایسه‌ی آرا و عقاید ابن فلاح با نوشته‌ها و اعتقادات غلات شیعه، میین این امر است.

۱. کلامالمهدی، برگه ۲۸۴.

۲. نزلونا عن الربوبية و قولوا فينا ما شئتم.

۳. حتی کسری این جمله را در صفحه ۳۸ کتاب خویش آورده است.

۴. احمد کسری، ص ۳۸.

۵. کلامالمهدی، برگه ۲۷۶، برگه ۴۴ الف، ۴۵ ب، ۴۶ الف.

۶. جاسم حسن شبر، مؤلف «تاریخ المشعشعین» جزء این گروه است.

۷. غلات؛ اسم جمع فرقه‌هایی که در باب پیغمبر اسلام (ص) یا ائمه شیعه یا بزرگان اسلام غلو کرده و ایشان را درجه‌ی الوهیت داده‌اند، همچنین اختصاصاً کسانی که درباره‌ی امام علی (ع) غلو کرده و او را مرتبه‌ی الوهیت داده‌اند، غلات گویند (محمد معین، فرهنگ معین، انتشارات امیرکبیر، تهران، جلد ششم، ص ۱۲۶۵).

اسماعیل صفوی بنیان‌گذار سلسله‌ی صفویه، در اشعار خود جایگاهی ویژه و غلو‌آمیز برای حضرت علی (ع) قائل بود. ستایش حضرت علی (ع) مقدم بر حضرت محمد (ص) است و خداوند نیز از این رو ستایش می‌شود که علی (ع) را خلق کرده است و کسانی که باور به «حق» بودن علی (ع) ندارند «کافر مطلق» قلمداد می‌شوند، حضرت محمد (ص) تنها پیامبر است در حالی که علی (ع) «مظہر حقیقت» و «نور الهی» است.^۱

البته اسماعیل صفوی از رهگذر این اعتقاد، خود را «هم ذات» حضرت علی می‌داند که از سرّ و راز او پدید آمده است. و به امر علی (ع) از ازل در صحنه‌ی جهان ظاهر شده است. کمی بعد اسماعیل خود را «عین الله» نامیده و از مردم می‌خواهد که بر او سجده برنند. او ماه و خورشید را به حکم خود می‌داند، «اول فاعل مطلق» است که سخن می‌گوید و می‌افزاید یقین داشته باش که «وجودم بیت الله» است و برتر است که هر «شام و سحرگاه» بر من سجده ببری.^۲

غلو و مبالغه درباره‌ی حضرت علی (ع) نزد اسماعیل صفوی نهایتاً به بهره‌برداری او از این اعتقاد به منظور دستیابی به قدرت و افزایش سیطره و نفوذ خویش بوده است. هرچند برخی از پژوهشگران بر این باورند که سخنان غلو‌آمیز درباره‌ی حضرت علی (ع) و باور غالیانه‌ی صفویان شباhtی بسیار به اندیشه‌های مشعشعیان دارد و حتی از این طریق به صفویان رسیده است^۳، اما با وجود این میان باور غالیانه‌ی اسماعیل صفوی و اندیشه‌های سید محمد تفاوت‌های آشکاری به چشم می‌خورد.

علاوه بر اینها سید محمد، از این مطالب بهره‌برداری شخصی نکرده

1. V. Minorsky, "The poetry of shah Ismail" Bulletin of the school of oriental and African studies, vol. X (1940-2), P. 102

به نقل از محمد علی رنجبر، همان منبع، ص ۹۹

2. Ibid, P.1036 سرودهی شماره ۱۵ P.1037 سرودهی شماره ۴۰۲

به نقل از محمد علی رنجبر، همان منبع، ص ۱۰۱ و ۱۰۲.

3. کامل مصطفی الشیبی، الطریقة الصوفیة و رواسبها فی العراق المعاصر، بغداد ۱۳۸۶ هجری قمری، ۱۹۶۷ میلادی، ص ۳۲-۳۱

است. او در صدد نبود از این طریق و با بالا بردن بیش از حد حضرت علی (ع)، خود را «عین حضرت علی» و یا «عین‌الله» و غیره قلمداد کند. سید محمد بیشتر به اعتبار جایگاه علمی خویش و اینکه «او داناترین فرد روی زمین است» و «الهام از جانب خداوند» و «برگزیدن از سوی باری تعالیٰ» در صدد ثبت و تحکیم موقعیت خود بوده است.^۱ هرچند که این مطالب بیانگر مبالغه و غلو دربارهٔ خویشن خویش است و گفتن آن خالی از اشکال نیست، اما پیش از هر چیز مبین این امر است که ابن فلاح قصد ندارد از شخصیت حضرت علی و مبالغه دربارهٔ آن حضرت به نفع خود بهره برداری کند. ابن فلاح حتی از نسب خویش و اینکه او از نوادگان حضرت امام موسی کاظم (ع) است کمتر مدد گرفته، او به علم خویش و احاطه بر معارف انبیا و رابطهٔ خود با خداوند بیشتر تأکید کرده است.

ویژگی دیگر اندیشهٔ سید محمد بن فلاح پاییندی به شریعت محمد (ص) است. انجام فرایض و واجباتی چون نماز، روزه، زکات، حج و جهاد در اندیشهٔ ابن فلاح جایگاه ویژه‌ای دارد. بخش معنابهی از کلام‌المهدی به شرح و تفصیل هر یک از اعمال عبادی اختصاص یافته است. در باور سید محمد مشعشع تساهل در اجرای شریعت و به ویژه عبادات جایز نیست. این مطلب از این نظر حائز اهمیت است که در باور ابن فلاح خداوند به عنوان یگانه خالق هستی، سزاوار پرستش و عبادت است و حضرت محمد (ص) به عنوان آخرین وصی و نبی، پیام‌آور شریعتی کامل و لازم‌الاجراست.

موضوع دیگر در آموزه‌های سید محمد این است که او هیچ‌گاه چهارچوب

۱. «انا اعلم اهل الارض»، «قد الهمني الله معارف الانبياء جميعاً»، «ان الله قد ولاتي الأرض»، «کلام‌المهدی»، برگه ۶۳ ب. سید محمد در برگه ۲۵۹ ب، خود را منصوب از سوی خداوند به مقام آبا و اجداد می‌داند، که این طریقه‌ی الهی را وضع کرد و سرّ مخفی از معارف انبیاء و رسول را آشکار کرد.

همچنین سید محمد معتقد است هر آنچه می‌گوید، بر بنای الهام خداوندی است، به همین دلیل در چند جای کلام‌المهدی سخن خویش را با ذکر «الهام از خداوند» آغاز کرده است. (برگه ۱۵۴ ب).

رسمی مذهب شیعه دوازده امامی را نقض نکرد. بررسی کلامالمهدی بیانگر این امر است که سید محمد یک شیعه دوازده امامی است که باور و اعتقاد او همان باور و اعتقاد اکثریت شیعیان اثنا عشری است.^۱

اصولاً مبالغه و افراط درباره امام علی (ع) موضوعی است که کم و بیش و گاهی باشد و گاهی کم زنگ و کماش در برخی از فرقه‌های شیعه نمایان است. آنها به منظور بیان حقانیت امام علی (ع) کار را به جایی می‌رسانند که صفات و خصوصیات غیرواقعی و گاهی رسالتی فراتر از پیامبر به آن امام متسب می‌کنند.^۲

با وجود این، آنچه در اندیشه‌ی سید محمد بن فلاخ بیش از هر چیز به چشم می‌خورد و در خصوص آن حرف و حدیث فراوان است، دیدگاه و نظر او درباره رابطه‌ی جسم و روح است. سید محمد منشأ اعمال و کردارهای انسان را روح آنها می‌داند، او جسم انسان را صرفاً ابزار و محلی برای روح قلمداد می‌کند. در حقیقت از منظر او آدمی همان روح، و بدن فقط خدمتگزار این روح است.^۳ منشأ روح نیز واحد است و آن پروردگار خالق هستی است که روح را در کالبدهای مختلف جای می‌دهد. به اعتقاد سید محمد کالبد و جسم فقط «حجاب» است که می‌تواند حتی غیرانسان باشد. چنان که آتشی که بر موسی (ع) ظاهر شد همان روح الهی بود که به این هیئت در آمده بود. در اینجا، در واقع آتش حجاب بود. فرشتگانی نیز که روح الهی هستند، می‌توانند در کالبدهای گوناگون ظاهر شوند، همانگونه که جبرئیل در جسد شیخی مسکین، کودکی یتیم و اسیری مسلمان ظاهر شد.^۴

۱. حتی محمدعلی رنجبر که معتقد به باورهایی از الوهیت علی در اندیشه‌ی سید محمد است بر این مطلب است که «در سخن محمدين فلاخ، چهارچوب رسمی مذهب شیعه دوازده امامی (ع) حفظ شده است.» همان، ص ۲۳۴

۲. مبالغه و غلو درباره شخصیت و جایگاه حضرت علی (ع) کار را بدانجا رسانده که برخی از فرقه‌های متسب به اهل سنت مانند وهابیون، برداشتی نادرست و غیرواقعی از شیعه و شیعیان دارند. وهابیت، مذهب تشیع را با فرقه‌های غالی اشتباه گرفته است.

نگاه کنید به دکتر عصام علی یحیی‌العماد، «المنهج الجديد والصحيح في الحوار مع الوهابيين»، به نقل از حمید رضا غریب رضا، آینه پژوهش، شماره ۸۱ ص ۱.

۳. کلامالمهدی، برگه ۳۵.

۴. کلامالمهدی، برگه ۲۰.

سید محمد در جای دیگری از «کلامالمهدی» به طور آشکار و روشن تری دیدگاه خویش را درباره‌ی جسم و روح بیان می‌کند. او پس از ذکر چگونگی تشکیل جنین در شکم مادر، معتقد است که همزمان با رویش موی در بدن جنین یعنی پس از چهار ماهگی، روح به آن جسم دمیده می‌شود.^۱ از این رو او چنین نتیجه می‌گیرد که «اگر این چنین شود روح به اتفاق چیزی سوای بدن است». سپس او این پرسش را مطرح می‌کند که اگر روح غیر از بدن است، پس انسان‌های مورد اشاره مانند زید، عمرو، خالد، بکر، پیامبر، وصی، ولی و عالم ربانی کدامند؟ در جواب، او نظر متكلمين یعنی پیروان عقاید کلامی را مطرح می‌سازد که آنها انسان را فقط روح می‌دانند و معتقدند این بدن ابزار و خدمتگزار جوهر محجوب در آن است. سید محمد به باور متكلمين نیز ایراد می‌گیرد و این‌بار پرسش دیگری را مطرح می‌سازد که اگر روح همان انسان و همان پیامبر و ولی است پس پدر تعلقی به این روح ندارد؟ در صورتی که پدر به آن تعلق دارد، زیرا بدن از نطفه‌ای که پدر در رحم [مادر] افکنده، تکوین یافته... در ادامه او این باور متكلمين را به عنوان «مفهوم عجیب» ذکر کرده و به دلیل همین مفهوم عجیب، حدیث پیامبر را ذکر می‌کند که فرموده من از زمانی که آدم بین آب و گل بود پیامبر بودم.^۲ این فلاح در این مبحث بر جدایی روح از بدن تأکید دارد و روح را همان انسان نمی‌داند. اما به هنگامی که ایشان تعلق و بستگی فرد را به پدر خویش مطرح می‌کند در حقیقت به‌طور کامل قایل به جدایی روح از بدن نبوده و برای پدر یعنی جسم و بدن جایگاهی قائل است. با وجود این، سخن ایشان مبنی بر پیامبر بودن حضرت رسول از روز ازل و به هنگامی که آدم بین آب و گل بوده، در تناقض آشکار با مطالب اخیر و بیانگر جدایی روح از جسم و انتقال آن از کالبدی به کالبد دیگر است.

به نظر می‌رسد دستگاه فکری و منظومه‌ی باورهای سید محمد قادر تتجانس و یکپارچگی لازم است. او در یک مبحث و در دنباله سخنان

۲. کلامالمهدی، برگه ۱۵۴ ب.

۱. «استحق فیضان الروح».

خویش یکبار بر تعلق روح به جسم سخن می‌گوید، اما بلافضله و در پایان مبحث مطالبی را مطرح می‌کند که دلالت بر جدایی روح از جسم دارد. براساس بخش پسین مبحث فوق، روح جدایی از جسم است. این روح منشأ الهی دارد و در دوره‌های مختلف و در بدن‌های متعدد ظاهر می‌شود. سید محمد همین سخن و همین عقیده را در قسمت‌های دیگر «کلام المهدی» بیان کرده، از این رو جدایی روح از جسم و ظهور روح در دوره‌های مختلف و به اشکال مختلف، عقیده مشعشع است. در باور ابن فلاخ، منشأ روح واحد است و آن «ذات مقدس» است. پروردگار روح را در کالبدهای مختلف جای می‌دهد. به همین دلیل مقام الهی علی (ع) نیز به عنوان خدای عزیز و جلیل در «حجاب» بدن او نهفته است.^۱ و یا اینکه علی (ع) وصی محمد (ص)، او الله در حجاب است. همچنان که جبرئیل و دیگران در حجاب بودند.^۲ به عقیده او حقیقت ثابت است و منتقل نمی‌شود، بلکه این حجاب است که منتقل می‌شود و هر آن به شکلی ظاهر می‌شود همان طوری که در جبرئیل با کالبدهای مختلف پدیدار شد. بیان پیامبر بودن حضرت محمد از روز ازل و به هنگامی که آدم بین آب و گل بود، از همین اعتقاد ناشی می‌شود. و یا ذکر این مطلب که «حضرت محمد» (ص) حجاب از نوع رسالت^۳ بوده و یا جملات ذیل، نمونه‌ای از این باور هستند. «حضرت علی (ع) راز گردنه در آسمان و زمین است» و «یازده امام نیز فرشتگان بودند»، و «این سید [سید محمد] که ظهور کرده، به منزلت و مرتبه‌ی همه پیامبران و همه‌ی اولیاء از نوع ظاهر است».^۴

اشکال و ایراد اصلی به آموزه‌ها و باورهای سید محمد همین مبحث اوست. زیرا نتیجه و برآیند چنین باوری، ثابت و زنده بودن روح و یا ارواح و انتقال آن از جسدی به جسد دیگری است. بر این باور روح می‌تواند در

۱. کلام المهدی، برگه ۲۱۷. ۲. کلام المهدی، برگه ۲۷۷.

۳. احمد کسری نیز همین نوشته‌ها را از «کلام المهدی» نقل کرده است. اما ایشان به دلیل خلط مبحث «ادعی مهدویت» با این مبحث، تنوانته است به درستی و به صورت متقن، اعتقادات و باورهای ابن فلاخ را بیان کرده و خواننده را با منظومه اعتقادی او آشنا سازد. (نگاه کنید به همان منبع، بخش دنباله، ص ۲۴۹).

کالبدها و تن‌های مختلف ظاهر شود، همین روحی که از روز ازل بوده و می‌تواند تا به امروز زنده باشد و در کالبدهای دیگر نیز ظاهر شود. این روح می‌تواند روزی در کالبد جبرئیل و روز دیگر در کالبد حضرت علی(ع) و دگر روز در کالبد سلمان و یکبار هم در کالبد سید محمد روان باشد.

مشق قرآن‌سازی یا بیانیه‌ی انقلابی

«کلامالمهدی» مجموعه‌ای است از رسائل و خطبه‌های سید محمد بن فلاح، سر تا سر کتاب آکنده است از مطالب و سخنانی درباره‌ی حقانیت ولایت حضرت علی(ع) و طعن و لعن سه خلیفه‌ی راشدین. ابن فلاح هرگاه فرصتی می‌دیده درباره‌ی غصب حکومت توسط ابوبکر و عمر و عثمان و مظلومیت حضرت علی(ع) و فاطمه‌ی زهرا سخن گفته است. گویی حقانیت حضرت علی(ع) به چالش کشیده شده و سید محمد مأموریت یافته بر حق بودن ایشان را ثابت کند. به همین دلیل نامگذاری ایشان به «شیعی متعصب» توسط کسری را نمی‌توان بیهوده و بی‌اساس خواند.

پایان بخش کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، بخش‌هایی از «کلامالمهدی» است که کسری آنها را به زبان عربی و تحت عنوان «دبالة» در آخر کتاب آورده است. در نمونه‌های مزبور برخی افتادگی‌ها و اشتباہات در نگارش واژه‌های عربی وجود دارد که بیشتر به دلیل خطاهای چاپی و عدم آشنایی حروفچین‌ها با زبان عربی است. اما بهتر بود کسری متن‌های مزبور را ترجمه می‌کرد و ترجمه‌ها را در متن کتاب و یا به صورت زیرنویس در کتاب می‌آورد. زیرا بدین نحو بسیاری از خوانندگان قادر به قرائت و استفاده از نوشته‌های مزبور نیستند. شاید بهتر این بود که کسری از خلال ترجمه‌ی این متون و بررسی آنها و با نگاهی دقیق و موشکافانه ما را با عقیده و باورهای ابن فلاح آشنا می‌ساخت. کسری با درهم آمیختن «دعوى مهدويت» و «مبحث (روح و جسم)» به درستی و بهوضوح ما را با عقاید و باورهای ابن فلاح آشنا نمی‌کند و از آنجایی که این درهم آمیختگی همراه با کلمات و الفاظ تند و سخنان جانب‌دارانه است، ابهام و عدم وضوح

دو چندان می‌شود. حال آنکه در قطعه‌ی اول از این نوشه‌ها، نشانه‌ها و دلالت‌های چندی بر «جدا ای روح از جسم» و «تجلى روح در کالبدهای مختلف» به چشم می‌خورد.

نوشه‌ی دوم شرح رنج‌ها و محنت‌ها و شکست‌های سید محمد و پیروزی‌های او و بیان کارهای مولا علی پسرش است که سید محمد از آن بیزار بود. معلوم نیست کسروی با چه منظوری آنها را در کتاب گنجانده است، کسروی فقط به این نکته بسنده می‌کند که «این نگارش اوست».

متن سوم نیز زیارت‌نامه است، کسروی معتقد است سید محمد «گویا این را ساخته بوده که پیروانش روزانه یا در پاره روزها بخوانند» و سپس این چنین ادامه می‌دهد «و از عبارت‌های آن پیداست که این مردک نادان چه دعوی‌هایی داشته است و چه جایگاهی برای خود نشان می‌داده...». این سخن کسروی درست است که متن مزبور زیارت‌نامه است، اما هیچ‌کس نمی‌داند این زیارت‌نامه را چگونه می‌خوانند؟ هر روز یا در پاره‌ی روزها؟ و اصولاً چه هنگامی آن را می‌خوانندند، چون در «کلام‌المهدی» اشاره‌ای به آن نشده است. اما این زیارت‌نامه، زیارت‌نامه‌ی ابن فلاح نیست، بلکه زیارت‌نامه‌ی امام مهدی (ع) است، زیرا در آن به صراحةً به امام مهدی (ع) درود می‌فرستد^۱، چند سطر بعد او همان عبارت معروف را که در همه‌ی زیارت‌نامه‌های ائمه است ذکر می‌کند، که باز بیانگر این امر است که این زیارت‌نامه، زیارت‌نامه‌ی صاحب‌الزمان است^۲، نه زیارت‌نامه‌ی سید محمد مشعشع. سید محمد نمی‌توانسته خود را «امام مهدی» بنامد، زیرا در این صورت مردم این سخن را از او نمی‌پذیرفتند و علاوه بر آن بهترین ابزار و حریه را به دست دشمنان خود می‌داد. احساساتی شدن کسروی در این متن و به کار بردن لفظ «مردک نادان» دور از شأن یک تاریخ‌نگار و یک پژوهشگر است.^۳

۱. السلام عليك يا امام المهدى.

۲. السلام عليك و على اجدادك الطاهرين و آنک الصالحين.

۳. جالب اینجاست که خود کسروی به کار بردن «جمله‌های ناشایست» و «کلمه‌ناسزا» را

متن چهارم را کسری به عنوان مشق قرآن‌سازی قلمداد کرده و مدعی است که سید محمد آن را در برابر «سوره الرحمن» ساخته است. کسری اینجا هم راه مبالغه و افراط پیموده و غرض آلد سخن گفته است. بهترین دلیل در رد ادعای کسری این است که متن مزبور با حمد و ستایش پروردگار آغاز شده است و با آن نیز خاتمه می‌یابد. این متن به یک مناجات نامه شبیه است تا یک سوره. استفاده از برخی عبارات و یا آیه‌های قرآن به دلیل نثر محکم و متعالی آن، به منظور ارتقای یک متن را نمی‌توان به حساب مشق قرآن‌سازی گذاشت. کامل مصطفی الشیبی متن مزبور را با اندیشه‌های فیلسوف بزرگ ابن عربی مقایسه کرده و آن دو را شبیه هم می‌داند.^۱

متن پنجم یکی از نوشه‌های سید محمد است که در آن از خداوند طلب یاری می‌کند و مردم را به یاری خویش دعوت می‌کند. با تمام این تفاصیل کسری با افراط و مبالغه و انتساب قرآن‌سازی به مشعشع، از آن به عنوان یکی دیگر از سوره‌های او^۲ یاد می‌کند. البته متن مزبور در کتاب کسری دارای غلط‌ها و افتادگی‌های فراوانی است. معلوم نیست این افتادگی‌ها و حذف برخی حروف از چاپ اول وجود داشته یا اینکه به مرور و در نتیجه چاپ‌های مکرر به دلیل نداشتن سواد عربی حروف‌چینان و عدم مطابقت با متن اصلی ایجاد شده‌اند.

به هر حال متن مزبور را نمی‌توان سوره دانست و یا آن را به حساب مشق قرآن‌سازی ابن فلاح گذاشت. کامل مصطفی الشیبی ضمن رد نظر کسری درباره‌ی این متن، آن را یک بیانی انقلابی می‌داند.^۳ اما از آنجایی که سوره

کار «نویسنگان بی‌فرهنگ و فرومایه» و «بدترین نادانی» دانسته است. (کاروند کسری، همان، ص ۱۸۱).

۱. واضح است که قسمت‌های اضافه شده به نص قرآن، مشتمل بر عنصر صوفیانه عقاید محدثین فلاخ و مربوط به این می‌شود که انبیاء و اولیاء از یک منشأ و ولايت در حد ذات خود به مثابه‌ی جوهر عنایت الهی به انسان و ملاک برتری معنوی بشر بز دیگر مخلوقات بالاتر از نبوت است. و این اندیشه‌های است که ابن عربی، پیشتر به حد کافی توضیح داده بود. (کامل مصطفی الشیبی، همان، ص ۲۹۰).

۲. «پیداست که انشاء این نص، بعد از مرحله‌ی نخستین دعوت بوده زیرا در آن، اولاً اشاره به خون‌خواهی و ثانياً اشاره به مخالفت و دوری‌ی شده، و هیچ جنبشی در آغاز راه به

کلام خدا است و چون سید محمد از خدا طلب یاری می‌کند و همچنین از مردم می‌خواهد او را یاری کنند. لذا سخن او کلام بنده خدا است و نمی‌تواند سوره باشد.

روایت ناقص

مطالعه دقیق تاریخ مشعشعیان در کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان و مطابقت آن با منابع و مأخذ اصلی، ما را به این حقیقت رهنمون می‌سازد که نوشه‌های کسری در این باره غرض آلود بوده و فاقد اعتبار علمی است. کسری به دو دلیل بر مشعشعیان و به ویژه بر بنیان‌گذار آن دودمان یعنی سید محمد مشعشع تاخته و حقایق را دگرگونه جلوه داده است. دلیل اول به خاطر نقش سید محمد و مشعشعیان در تعویق فرایند ملت سازی، دلیل دوم به علت نقش سید محمد در ترویج و بسط مذهب تشیع.^۱ از این رو تقریباً همه‌ی گفته‌ها و نوشه‌های کسری در این خصوص، غرض آلود و کینه توزانه است و روحیه‌ی علمی و مشی بی‌طرفی بر آنها حاکم نیست. الصاق دعوی مهدویت به سید محمد یکی از این نوشه‌ها است، دعویی که اساساً فاقد صحت است و هیچ‌گونه پایه و اساسی برای آن متصور نیست. کسری

این‌گونه مسایل نمی‌پردازد، و دیگر اینکه سیاق این نص رنگ یک بیانه‌ی انقلابی را دارد که به دنبال برخورد با موائع و خیانت‌ها و تحمل خسارات، تجدید جنبش را اعلام می‌دارد، بدین جهت آن را سوره گمان کردن، تصویری بی‌دلیل است، نکته سوم آنکه، این نص دارای خصوصیات زیارت‌نامه‌های مشعشعی است، زیرا محتوی آن از آغاز تا پایان دعاست و نیز در اسلوب کلی و مفردات اصطلاحی زیارت‌نامه‌ها مشترک است: یک مقایسه ساده‌ی عبارات آن با هر یک از نصوص مفاتیح الجنان، مقصود ما روش می‌سازد. به هر حال این نص، نمونه‌ای است از انشاء محمدین فلاخ و بیانگر حدود تاثیر وی از تشیع رسمی. اگر به خاطر آوریم که وی فرزند خوانده و شاگرد ابن فهد، مؤلف «عدة الداعی» بوده، علت این اسلوب دعائی در انشاء وی بر ما روش می‌شود. در تکمیل این مطالب باید گفت که میان این نص با بیانیه انقلابی که محمد نوریخش، معاصر و هم‌درس ابن فلاخ در مکتب ابن فهد صادر کرد، مشابهتی هست. [که بار دیگر ثابت می‌کند، این یک بیانیه است نه طبق تصور کسری، یک سوره]. کامل مصطفی الشیبی، همان، ص ۲۹۱.

۱. قاضی نورالله شوشتاری، انتشار مذهب امامیه در سایر بلاد خوزستان را از زمان به قدرت رسیدن سید محمد می‌داند. (مجالس المؤمنین، ص ۶۷ از مجلس اول).

خود در ابتدای کتاب به این مطلب اعتراف می‌کند که «اگر چه تاریخ‌نگار نباید سخن از عقیده خود گوید... ولی چون سخن از دعوی سید محمد است... ناگزیریم این مرد را بدانسان که شناخته‌ایم بنماییم.»^۱ به همین دلیل بیشتر نوشته‌های کسری و به تعبیر دیگر هر آنچه درباره‌ی سید محمد نوشته، برداشت و عقیده‌ی شخصی او است نه حقایق و واقعیت‌های تاریخی.

اولین اشکال مشهود در کتاب کسری، عدم ذکر اصل و نسب سید محمد مشعشع است. خواننده باید بداند این سید محمد کیست؟ و آیا واقعاً از سلاله‌ی امامان است؟ یا اینکه در سید بودن او نیز شک و تردید است. قاضی نورالله در مجالس المؤمنین و سید علی در الرحله المکیة اصل و نسب سید محمد را نوشته‌اند و اینها منابع کسری بوده‌اند، اما کسری هیچ‌گونه اشاره‌ای به تبار و نیاکان مشعشع نمی‌کند.

نکته دوم اجتهاد مشعشع است، در کتاب کسری به پیشرفت تحصیلی سید محمد و اداره‌ی کلاس درس در غیاب استادش شیخ احمد، هیچ‌گونه اشاره‌ای نشده است. کسری چهره‌ای بسیار بد، حقه‌باز، دور و بسیار کم‌سواد از ابن فلاح ارائه داده است.

سوم اینکه کسری از ازدواج شیخ احمد بن فهد حلی استاد سید محمد با مادر او سخن گفته، اما به ازدواج سید محمد با دختر شیخ احمد اشاره نکرده است.^۲

چهارمین مورد شیخ احمد بن فهد حلی است که کسری او را به درستی به خواننده معرفی نمی‌کند، به همین دلیل خواننده تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان هیچ‌گاه به مقام و شأن او در میان علمای شیعه پی نمی‌برد.^۳

۱. همان، ص ۲۸.

۲. عباس‌العزّاوی، «تاریخ العراق، بین احتلالین»، جلد سوم، صفحه ۱۰۹.

۳. شیخ احمد بن فهد الحلی، یکی از فقهای بزرگ امامی قرن نهم هجری (متوفی ۸۴۱ هجری قمری / ۱۴۳۸ میلادی) که او را صوفی و صاحب ذوق و حال دانسته‌اند (مجلسی، محمدباقر بحار الانوار، به تصحیح عبدالرحیم ربانی شیرازی، تهران ۱۳۷۶ هجری قمری،

پنجمین مورد علت اختلاف شیخ احمد با سید محمد است که کسری آن را از خود خلق کرده است. علت اختلاف این دو، برداشتن کتاب «علوم غریب» شیخ احمد توسط سید محمد بوده است.^۱ اما کسری علت آن را «دعوی مهدیگری» سید محمد ذکر می‌کند... معلوم نیست کسری این مطلب را از کدام کتاب استخراج کرده، زیرا همه‌ی منابع و مأخذ تاریخی علت اختلاف این دو را کتاب علوم غریب دانسته‌اند.^۲

موضوع دیگر تشکیل جلسه‌ی مناظره میان علمای شیعه و سنی توسط اسپند میرزا است. احمد کسری تشکیل این جلسه توسط اسپند میرزا را به پیروی از سلطان محمد خدابنده می‌داند و می‌نویسد چون اسپند میرزا شیعی متخصص بود به این کار اقدام نمود و در نهایت به پیروی از خدابنده سکه به نام دوازده امام زد.^۳ کسری برای این نوشته خویش همانند اکثر نوشته‌هایش منبع و مأخذی را ذکر نمی‌کند. حال آنکه تاریخ مشعشعین به نقل از «تاریخ غیاثی» و «مجالس المؤمنین» و «آثار الشیعۃ الامامیۃ» تألیف عبدالعزیز جواهری و «مدینۃ الحسین» تألیف محمد حسن آل طعمه چنین

جلد اول، ص ۲۰۰ از مقدمه) او را باید در کتاب محمدين مکی العاملی (شهید اول) و همچنین ابن مظہر الخلی، به عنوان نماینده (فقیه) عالی رتبه مکتب «اثنا عشری» در خلال قرون میزور محسوب نمود. محفل شیخ احمد در حله پررونق و محضر تعدادی از طلاب و فقهاء بر جسته مکتب امامی زمان بود. وی دارای «علوم غریب» بود و کتاب کم‌حجمی نیز در این خصوص داشته (خوانساری، محمدباقر روضات الجنات فی احوال العلماء و السادات، جلد دوم، توسط محمد علی روضاتی، چاپ سنگی، تهران، سال ۱۳۶۷ هجری قمری، ص ۲۱).

او بعدها قصد داشته کتاب را از میان بردارد. این فهد که مادر بیوه سید محمد را به همسری برگزیده بود، چندی بعد دختر خویش را به ازدواج او درآورد. بنابراین سید محمد علاوه بر شاگردی، نسبت دامادی استاد خویش را نیز دارا بود. (کیوان لؤلؤیی، همان، ص ۴۹ تا ۴۷). ۱. قاضی نورالله مرعشی، همان، ص ۳۹۵.

۲. مشهور است که این فهد، کتابی در علوم غریب نوشته بود و می‌ترسید مبادا به دست کسی بیفتند که از آن برای منافع شخصی سود جوید. محمدين فلاخ در ایام بیماری استاد به آن کتاب دست یافت. پس از آن به منظور جلب دوستی قبایل ساکن اطراف واسط، بدان سو شافت. اهمیت و خطر اقدام این فلاخ چندان بود که این فهد فتوای قتل وی را صادر کرد. (تشیع و تصوف، همان منبع، ص ۲۸۷).

۳. احمد کسری، همان، ص ۱۸.

می‌نویسد: «اسپند میرزا معروف به اسپان ترکمنی به منظور بررسی دعوی سید محمد بن فلاح و موضوع امامت، علمای شیعه را از حله و کربلا و علمای اهل تسنن را از بغداد گرد هم آورد. از جمله‌ی شرکت‌کنندگان در این جلسه علامه ابن فهد حلی بود که پس از بحث و مجادله ابن فهد بر علمای بغداد چیره شد. همین امر سبب گرویدن اسپند میرزا به تشیع شد و او آن را مذهب رسمی اعلام کرد و دستور داد تا سکه‌هایی با نام دوازده امام ضرب کنند.^۱ قاضی نورالله مرعشی شوشتاری نیز در مجالس المؤمنین ضمن ارائه شرحی از تاریخ غیاثی تشکیل جلسه‌ی فوق را در همان سال قیام سید محمد می‌داند و می‌نویسد که پس از این جلسه اسپند میرزا مذهب تشیع اختیار کرد: «تفصیل احوال سید محمد بن فلاح بر وجهی که بعضی از متأخرین اهالی عراق [عبدالله بن فتح الله بغدادی] در تاریخ غیاثی آورده آنست که سید محمد در سال هشتصد و بیست از هجرت ظهر نمود و دعوی مهدویه کرد و قرانی که در آن سال واقع شده دلالت بر ظهر و می‌نمود و همچنین از تأثیر قران آن سال این بود که اسپند میرزا بن قرایوسف ترکمان که والی عراق بوده فقهای شیعه را طلبیده با فقهای بغداد به مباحثه و مناظره انداخت و چون فقهای شیعه غالب آمدند میرزا مذکور اختیار مذهب شیعه نمود و سکه به نام دوازده امام زد.^۲ استاد عباس العزاوی نیز قبول مذهب تشیع توسط اسپند میرزا را پس از این مناظره و نتایج حاصله از آن ذکر می‌کند.

همان‌طوری که ملاحظه می‌شود کسری برخلاف سایر مورخان تشکیل جلسه را به گونه‌ای دیگر روایت کرده، او در این بخش، وقایع را بر اساس میل و رغبت خویش نقل کرده و واقعیت را بیان نکرده است. بنا به نوشته مؤلف تاریخ مشعشعین هدف اسپند میرزا از این اقدام جلوگیری از افزایش نفوذ سید محمد و در نهایت صدور فتوای قتل او توسط علمای شیعه بود. لشکرکشی اسپند میرزا و جنگ او با سید محمد و تداوم خصومت آنها خود،

۱. جاسم حسن شبر، همان، ص ۲۹. ۲. قاضی نورالله، ص ۳۹۵.

۳. عباس العزاوی، همان، جلد سوم، ص ۱۰۹.

مؤید این گفتار است.

کسری در تحریر تاریخ مشعشعیان همه چیز را به هم می‌ریزد و چیزهایی از خود خلق می‌کند و به عنوان تاریخ به خواننده ارائه می‌دهد. ذکر مسامحه پادشاهان و فرمانروایان با سید محمد مشعشع یکی از این موارد است. کسری می‌نویسد چون سید محمد از «خاندان شیعی» بوده و «تعصب شیعی گری» نشان می‌داد، شیعیان از او «هواداری» کرده و «پادشاهان و فرمانروایان» با «او راه مسامحه می‌یمودند».^۱ این جمله برخلاف دیدگاه و عقیده کسری مبنی بر «دعوی مهدویت» این فلاح است، چون شیعیان از کسی که «دعوی مهدویت» کند، به هیچ وجه هواداری نمی‌کنند و پادشاهان و فرمانروایان شیعی نیز با او مسامحه نمی‌کنند.

این درست است که شیعیان از مشعشع هواداری کرده و پایه حکومت او را استوار کردن، اما مسامحه پادشاهان و فرمانروایان با سید محمد صحت ندارد. به قول پتروشفسکی جنبش سید محمد آن چنان ترسی بر دل حکام محلی انداخت که آنها به دنبال سرکوبی او بودند. ذکر پانزده سال فرار و پنهانی شدن در کوهستان و اینکه همگی در پی کشتن وی بودند.^۲ جنگ با حاکم حصان در سال ۸۴۴ ه.ق.^۳، نبرد با امرای مغول در شوال ۸۴۴ ه.ق.^۴، لشکرکشی عبدالله سلطان پدر شیخ ابوالخير، نبرد اسپند میرزا با سید محمد را نمی‌توان مسامحه پادشاهان و فرمانروایان دانست.

۱. تاریخ پانصد سالهی خوزستان، ص ۱۸.

۲. تاریخ پانصد سالهی خوزستان، ص ۱۵.

۳. تاریخ پانصد سالهی خوزستان، ص ۱۵.

۴. تاریخ پانصد سالهی خوزستان، ص ۱۶.

کیفرهای سید محمد

سید محمد بن فلاح پس از بریابی حکومت خویش در حوزه، به منظور سالم‌سازی جامعه و زدودن زنگارهای جهل و مقابله با اعمال و کردارهای خلاف، کیفرهای را وضع کرد. این کیفرها حتی ساده‌ترین و پیش‌پا افتاده‌ترین موضوعات مرتبط به حقوق فردی و ابتدایی‌ترین شیوه بهداشتی را شامل می‌شد. با نگاهی به اعمال و کردارهای مستوجب کیفر از یک طرف می‌توان جامعه‌ی تحت سلطه‌ی سید محمد با بافت قبیله‌ای آن را شناخت و از طرف دیگر به ساختگیری و شدت عمل سید محمد پی‌برد. سید محمد خود را امرکننده به معروف و نهی‌کننده از منکر می‌دانست. او می‌نویسد کسی را که لواط و زنا کند، می‌کشم. دست سارق چه مرد یا زن را قطع می‌کنم و کسی را که حشیش مصرف کند تأدیب می‌کنم و گناهکاران را تعزیر می‌کنم و آن کس که نماز را ترک گوید و از خدا فرمانبرداری نکند به کیفر می‌رسانم.^۱

او کیفر ربا را مرگ ریاخوار می‌داند^۲، و کسی که در حین توانایی به همسایه‌ی مؤمن گرسنه‌اش غذا ندهد نیز مجازاتش مرگ است.^۳ قطع دست سارق نیز منوط به شرایطی است. اگر ارزش شیء مسروق ربع دینار و یا هم‌تراز آن باشد دست سارق قطع می‌شود به ویژه اینکه سرقت در حالت گرسنگی نباشد، قطع دست مرد و یا زن سارق نیز طی مراحلی انجام می‌شود. نخست انگشتان چهارگانه دست راست قطع می‌شود، در صورت تکرار، انگشتان چهارگانه دست چپ را قطع می‌کنند. مجازات راهزنی نیز مرگ است چه در خشکی باشد و یا در آب صورت گیرد. راهزن نیز آزاد است مرگ با شمشیر را بپذیرد و یا به زنجیر کشیده شود.^۴

سید محمد در نامه‌ای به عالم بغدادی و ضعیت جامعه‌ی آن روز را چنین توصیف می‌کند: «هرگز نماز نمی‌خوانندند، پدران و نیاکان آنها نیز به جز عده‌ی کمی بقیه نماز نمی‌خوانندند، خوراک آنها حرام بود و اعمالشان بد و

۲. کلام‌المهدی، برگه ۲۸۵.

۴. کلام‌المهدی، برگه ۲۸۳.

۱. کلام‌المهدی، برگه ۹۶-۹۷.

۳. کلام‌المهدی، برگه ۲۸۲.

خارج از حد بود. شریعت را بر آنها وارد کردم و در تمام نقاط قاریانی بگماردم که به آنها حمد و سوره و وضو و غسل و... بیاموزند و از ناپاکی‌های دهگانه، بول، غایط...، خون، لاشه، منی...، مسکرات...، سگ، خوک، کافر، آبجو بر حذرشان دارند.»^۱

سید محمد پس از ذکر کارهایی که برای ارشاد مردم انجام داده و پس از ذکر محرمات و کارهای حرام، مجازات‌های وضع شده را می‌شمارد. «هر کس را که با پایی بر هنره در کوچه‌های ناپاک قدم برمی‌داشت او را زدم تا اینکه کفش بخرد و اگر نمی‌توانست کفش بخرد، بهای آن را من به او دادم، به آنها می‌گوییم پاهایشان را بشویند و هم چنین پای بچه‌هایشان را، یا با خاک پاکی که از زمین پاک جمع شده، پای خود را تمیز کنند تا اینکه هنگام خواب که پا بر روی فرش می‌گذارند به نجاست آلوده نشود. قصاب اگر خون را پاک نکند یا اینکه چاقو را در مکان نجس قرار دهد یا اینکه چاقو را برای کشتار دوباره استفاده کند یا اینکه پوست را با پای نجشش لگد کند یا اینکه گوشت را به روی آن بیندازد و هر کسی را از آن گوشت خریداری کند همه را می‌زنم. رنگرز اگر نخ‌ها را در جای نجس قرار دهد که با پای بر هنر آن را لگد کنند می‌زنم، طباخ‌ها و بقال‌ها را اگر ظرف‌ها را به روی زمین نجس بیندازد به قتل می‌رسانم. هر کسی که به زنی یا کنیزکی به ظن و یا به لذت نگاه کند می‌زنم. البته طبیب استثنای است. حتی اگر به ضرورت عورت را ببیند.»

ابن فلاح پس از ذکر کیفرهای وضع شده و به احتمال زیاد مجازات اعمال شده دوباره اقدامات و کارهای خویش را در این باره ذکر می‌کند: «بارهایی از تسییح از ثربت قبر حسین (ع) خریدم و در میان نمازگزاران تقسیم کردم. نماز جمعه را بپا داشتم و خطبه‌ی بلیغ خواندم و هیچ یک از مردان را اجازه نمی‌دهم که لباس حریر و طلا به هنگام نماز پوشند مگر در جنگ. همه‌ی رنگرزان یهودی که در بصره، جزایر و حوزه بودند و آنها بی

که در دارالضرب بودند بیرونشان کردم زیرا نایاک بودند.^۱ اقدامات ابن فلاح و مجازات‌های وضع شده، وضعیت جامعه و میزان آگاهی‌های مردم از شریعت و واجبات و همچنین اعمال حلال و حرام را ترسیم می‌کند، جامعه‌ای ابتدایی، فقیر و ناآگاه. پیداست سید محمد از نایاکی‌ها و آلوده‌کاری‌های مردم به ستوه آمده و چاره‌ی کار را در وضع کیفرهای سخت دیده بود. حتی احمد کسری که ابتدا به‌تندی به این مجازات‌ها نگریسته و به‌نحوی غرض آلود نام «کشتار» بر آنها نهاده و با ذکر عنوان «کشتارهای سید محمد» سعی در ارائه چهره‌ای خونخوار و آدمکش از سید محمد دارد، در پایان مبحث ناگزیر می‌شود هم عنوان برگزیده‌ی خود را مخدوش و بی‌اعتبار کند و هم تمام نوشه‌هایش را پس بگیرد. او با اشاره به «نایاکی و آلوده‌کاری‌های مردم» و «آزردگی و دلتنگی سخت سید محمد» از آنها، «تنها کار نیک سید محمد» را این کار دانسته و «کیفرهای سخت را نیز در این باره نابجا» ندانسته است.^۲

مبحث «کشتارهای سید محمد» در کتاب کسری، از جمله مباحثی است که جانب‌داری ایشان را در نگارش تاریخ به‌وضوح آشکار می‌سازد. احمد کسری کیفرهای وضع شده را به عنوان «کشتار» قلمداد می‌کند. با این نحوی برخورد و با این نگرش می‌باید وضع مجازات مرگ تبهکاران را کشتار نامید و همه‌ی واضعان آن را «خونخوار» و «خون‌آشام» دانست.

کسری پس از انتخاب عنوان تند «کشتار»، کیفرهای وضع شده برای کارهای خلاف را «مرگ» ذکر می‌کند. پس از آن به یاد می‌آورد که سید محمد در نامه‌اش به عالم بغدادی کیفر این کارها را نه «قتل» بلکه «زدن» دانسته، آخر الامر هم ضمن رد همه‌ی نوشه‌های خود این کار سید محمد را «تنها کار نیک او» که «نباید نابجا دانست» می‌داند.

به نظر می‌رسد برخی کیفرهای وضع شده توسط سید محمد بسیار سخت و شدید بوده و متناسب با درجه و میزان جرم نیستند، مجازات مرگ

۱. احمد کسری، همان، ص ۳۶.

۲. کلام‌المهدی، برگه ۶۰

برای توانمندی که به همسایه‌ی مؤمن و گرسنه‌ی خویش کمک نکرده و یا مجازات مرگ برای آشپز و بقالی که ظرف‌ها را روی زمین نجس بیندازد و یا مجازات مرگ برای رباخوار از جمله این کیفرها است. هرچند برخی به سید محمد حق می‌دهند زیرا «در جامعه‌ای بدوى، فقیر، خشن و ناآگاه، چاره‌ای جز تعیین نظام حقوقی مشخص مبتنی بر کیفر سخت ندارد».^۱ و او را باید در یک بعد «فقیهی سختگیر و نکته‌گیر» دانست که «در صدد رعایت رسالت دینی است».^۲

جنبیش‌ها، برآیند اوضاع و احوال اجتماعی، اقتصادی

اوضاع و احوال اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی سده‌های هشتم و نهم هجری زمینه‌ی برآمدن و شکل‌گیری باورها و اعتقادات جدیدی را فراهم کرده بود که وجه مشترک و عامل تمایزکننده این باورها با دوره‌های قبل و بعد از آن، در عرصه‌ی سیاست، مخالفت با وضع موجود و قیام علیه دستگاه حاکمه و باورهای رسمی بود. به اعتقاد یکی از پژوهشگران وجه تمایز باورها و اعتقاد مزبور خصلت ساختارشکنی آنهاست که نه از سوی متولیان رسمی (فقاھتی) شیعه دوازده امامی پذیرفته می‌شدند و نه متولیان رسمی اهل سنت آنها را از آن خود می‌دانستند.^۳ جنبش سربداران (۷۳۵-۷۸۸ق)، حروفیان (نیمه دوم قرن هشتم)، سید محمد نوریخش (۷۹۵-۸۶۹ق)، مشعشعیان (از ۸۴۱ به بعد)، صفویان (از ۸۵۱ به بعد) همگی جنبش‌ها و قیام‌هایی بودند که با تکیه بر باورها و اعتقاد خاص خویش در صدد تغییر وضع موجود و ایجاد دگرگونی در مناسبات و معادلات قدرت بوده‌اند. هر چند به اعتقاد برخی از پژوهشگران این جنبش‌ها می‌خواستند از طریق نیروی معنوی به مواضع قدرت در ممالک اسلامی راه یابند.^۴ اما با وجود این نمی‌توان از این اصل غافل ماند که

۱. محمدعلی رنجبر، همان، ص ۲۸۶. ۲. محمدعلی رنجبر، همان، ص ۲۸۸.

۳. محمدعلی رنجبر، همان، ص ۵۰.

۴. کامل مصطفی الشیبی، همان منبع، ص ۱۹۵.

جنبشهای مزبور و اصولاً عقاید و باورهای فوق پاسخی بود به مقتضیات و اوضاع سیاسی، اجتماعی و حتی فرهنگی آن دوره، به تعبیر اولی شرایط اجتماعی، اقتصادی و سیاسی آن دوره یعنی ظلم، بیداد و بهره‌کشی قشرهای وسیعی از مردم زمینه‌ساز ظهور جنبشهای مزبور و مبانی اعتقادی آنها بود. اینکه علی‌رغم لشکرکشی قدرت‌های برتر آن دوره بر سید محمد و با وجود جنگ‌های متعدد و مخالفت حکام بغداد با او، و با وجود تکفیر ابن فلاح توسط برخی علماء، مردم گرد او جمع شده و در راه او نبرد کرده و پس از آن او را در بربیانی حکومتش یاری کردند، علت آن را باید در اوضاع و احوال اجتماعی، اقتصادی و سیاسی آن دوره جست‌وجو کرد.^۱

قدر مسلم سید محمد بن فلاح برای مشروعيت بخشیدن به قیام خویش علیه جور و ستم تیموریان به دنبال مبانی اعتقادی و تفسیرهای جدید از دین و مذهب بود. خصلت و ویژگی اصلی این باورها، تعصّب شیعی، غاصب دانستن سه نفر (ابوبکر، عمر و عثمان) و مبالغه در مقام و شأن حضرت علی(ع) بوده است. این فلاح سعی می‌کرد با حفظ چهارچوب رسمی مذهب تشیع و در قالب آن، مردم را به قیام علیه تیموریان دعوت کند. شیطان خواندن عالمی که به علم خود عمل نکند^۲، و لزوم مقابله و جنگیدن یک نفر از پیروان به ازای دو نفر از دشمنان^۳ دقیقاً بر روایه‌ی انقلابی و عصیانگر او دلالت دارد. و از آنجایی که اساساً در آن مقطع علمای شیعه قیام را خاص امام مهدی (عج) می‌دانستند، لذا او برای توجیه این حرکت از یک طرف با احتساب نسبت علوی خویش، خود را جزء خاندان پیامبر می‌شمرد و از طرف دیگر با طرح این مطلب که با ادامه‌ی راه و طریقت پیامبر به سان سلمان فارسی از اهل بیت خواهد شد^۴، جنبش خویش را

۱. مشعشعیان، متأثر از شرایط اجتماعی، اقتصادی، و سیاسی سده‌ی نهم هجری، پاسخ بسیاری از پرسش‌ها و نیازهای خود را در تعالیم سید محمد بن فلاح دیدند (محمد علی رنجبر؛ همان، ص ۹).

۲. کلام‌المهدی، برگه ۲۹۵.

۳. کلام‌المهدی، برگه ۱۲۰ ب و ۱۲۱.

۴. این اندیشه یعنی به اعتبار پیوستگی معنوی جزء خاندان پیغمبر به شمار آمدن، همچون بازگشت به تصویر جدیدی از سلمان، و به شکل فرزندخوانگی معنوی پیش از سید محمد

آغاز کرد. به همین دلیل او خود را نایب امام زمان معرفی می‌کند و با طرح موضوع جبر و اختیار و آزمایش، قیام خویش را در حالت اختیار و به منظور شناسایی مؤمنان حقیقی از کفار لازم و ضروری می‌داند. اگر در نظر بگیریم که تفکر حاکم نزد فقهای شیعه در آن دوره مخالف این‌گونه قیام بود، شناخت ما نسبت به موضوع بهتر خواهد شد. شیخ احمد بن فهد حلی استاد سید محمد و از فقههای بزرگ تشیع به دو دلیل مخالف قیام سید محمد بود و از آن بیم داشت، اول آنکه ابن فهد این ادعای محمد بن فلاح (یعنی وارث امام بودن) را به کلی رد می‌کرد و دوم آنکه اصولاً ابن فهد با قیام مسلحانه جز زیر پرچم امام مهدی (عج) مخالف بود.^۱

علاوه بر اینها مشعشع با زیرکی خاص و با مبالغه در خصوص خود و ایجاد هاله‌ای از تقدس گرد خویش، در میان مردم نفوذ و از احساسات آنها بهره‌برداری کرد. به همین دلیل در پاسخ آنهایی که به او دشنام می‌دهند، او ضمن ذکر این مطلب که من مردی از خاندان آل محمد هستم و شما در حضور همه به من دشنام دادید، می‌نویسد که من داناترین فرد روی زمین هستم.^۲ کمی بعد در همان صفحه می‌نویسد «به درستی که خداوند همه‌ی معارف انبیاء را به من الهمام کرده است».^۳ و در ادامه خود را متولی و سرپرست زمین می‌داند که از جانب خدا تعیین شده است.^۴

همچنین او برای جلب حمایت مردم به اعتبار مطالب فوق، از کتاب «علوم غریبه» ابن فهد حداکثر بهره‌برداری را کرد و سعی کرد با خواندن دعا و ورد و ایجاد حالت روحی خاصی، پیروان خویش را از خود بی‌خود کرده،

نیز در میان تشیع و به ویژه صوفیان آنها وجود داشته است. برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به کامل مصطفی الشیبی، همان منبع، مبحث اندیشه‌های شیعی، صفحات ۱۹ تا ۲۹.

۱. کامل مصطفی الشیبی، همان منبع، صفحه ۲۸۸.
۲. «انا رجل من آل محمد سبیتمونی على رؤس الاشهاد وانا اعلم اهل الارض» کلام المهدی، صفحه ۶۳ ب.

۳. «قد الهمني الله معارف الانبياء جميعاً»، کلام المهدی، ص ۶۳ ب.

۴. «ان الله قد ولاني الأرض»، کلام المهدی، صفحه ۶۳ ب.

آنها را وارد عرصه نبرد کند.^۱

طرح نیابت امام مهدی (عج) از جانب سید محمد و بیان لزوم انجام آزمایش در زمان غیبت آن امام نیز در این راستا و به منظور ترغیب و تشویق مردم به قیام بوده است. ابن فلاح چون از دیدگاه رسمی علمای شیعه مبني بر انجام قیام فقط زیر لوای امام مهدی (عج) به خوبی آگاهی داشت^۲، لذا برای مقابله با حکام وقت و برقراری قسط و عدالت، دیدگاه جدید خویش را در این باره مطرح کرد. برخلاف اظهارنظر کسری، طرح نیابت امام زمان به هیچ وجه به معنی دعوی مهدویت نیست و نمی‌توان آن را بدعت‌گزاری در مذهب تشیع نامید.

نقص و ایجاد اصلی به کتاب کسری این است که او حوادث تاریخی و

۱. محمدباقر خوانساری در صفحه ۲۰ روضات الجنات، چاپ ۱۳۵۷ هجری قمری (۹۰-۱۸۸۹ میلادی) به نقل از تاریخ غیاثی می‌نویسد: «شهرت محدثین فلاخ به علوم غربیه، ناشی از شاگردی ابن فهد بوده است».

همچنین موضوع علوم غربیه و علم سحر در منطقه «بطائح» پیش از این نیز مطرح بوده و نمونه‌های فراوانی از آن وجود داشته است. ابن فهد مکی (متوفی سال ۸۷۱) در کتاب «الحظ الاحاظ» می‌نویسد که شهید اول علم سحر را که بدو منسوب داشته‌اند در حوزه مرکز منطقه بطائح، آموخته بود. (کامل مصطفی الشیبی، همان منبع، ص ۳۰۵).

استاد عباس العزاوی بر این باور است که سید محمد مشعشع، برخی کارهای خارق العاده و ترفندها را بر عربهای ساکن در مزرع عراق انجام داد و آنها پیرو و مؤید او شدند و به آنچه او ارائه کرد اعتقاد یافتد. (همان منبع، جلد سوم، ص ۱۰۸).

مورخان آورده‌اند که شمشیر و تیر در جنگ به بدن مشعشعیان کار نمی‌کرد. تاریخ اسماعیل صفوی، ورقه ۸۲ ب، به نقل از دکتر کامل مصطفی الشیبی.

۲. ابن بطوطه که یک قرن پیش از قیام سید محمد در آن منطقه سیاحت کرده است، از تسبیح دوازده امامی (ع) مردم حل و اشتیاق آنها به ظهور امام مهدی (عج) یاد می‌کنند. مردم حله بر در مسجد بزرگی پرده‌ای ابریشمی آویزان کرده و نام آن را «مشهد صاحب‌الزمان» گذاشته بودند. هر شب صد مزد مسلح نزد امیر شهر می‌روند و از او مرکبی زین کرده می‌گیرند و به سوی مشهد صاحب‌الزمان می‌روند، پیشاپیش این عده چارپا، طبل، شیپور و بوق می‌زدند. مردم نیز به همراه آنها به حرکت درمی‌آیند. در مقابل مشهد صاحب‌الزمان (ع) ایستاده و آواز می‌دهند، «بسم الله ای صاحب‌الزمان بسم الله بیرون آی که تباہی روی زمین را فراگرفته و ستم فراوان گشته، وقت آن است که برآیی تا خدا به وسیله تو حق را از باطل جدا گرددان». آنها این عمل تا زمان نماز مغرب ادامه می‌دادند. (ابن بطوطه، همان، ص ۲۳۹).

جنبیش‌های اجتماعی را بدون توجه به اوضاع و احوال آنها مورد بررسی قرار می‌دهد، در مبحث مشعشعیان او توجه‌ای به این موضوع بسیار مهم نکرده و حوادث را به صورت کاملاً انتزاعی و تجریدی روایت می‌کند. به همین دلیل او از درک و تبیین رابطه و پیوند رخدادها عاجز است و نمی‌تواند رخدادها را متناسب با اوضاع و احوال آنها مورد بررسی و مطالعه قرار دهد. و از آنجایی که او تحلیل گرو مفسر تاریخ نیست^۱، و سعی در تحمیل گرایش‌ها و تعلقات خویش بر حوادث تاریخی و به ویژه تاریخ خوزستان دارد، لذا سید محمد بن فلاح را «شگفت‌ترین مردان»، «دروغگویی از بزرگ‌ترین دروغگویان» دانسته و معتقد است که «گفت‌وگوهای قرون گذشته در ایران» و آنچه «سراسر ایرانیان را به جنگ و دشمنی یکدیگر برانگیخت و شد آنچه شد همه اینها میوه بدعت‌های سید محمد بوده» است.^۲

قدر مسلم اگر کسروی به اوضاع و احوال اجتماعی سیاسی توجه می‌کرد و جنبش‌ها را در بطن آن اوضاع مورد بررسی قرار می‌داد، هیچ‌گاه چنان جملات و عباراتی را به کار نمی‌برد. کسروی جنبش مشعشعیان را کاملاً انتزاعی و بدون توجه به شرایط اجتماعی سیاسی بررسی کرده است. اینکه دو تن از شاگردان این فهدحلی، یکی در حویله و دیگری در ترکستان ظهور کرده و کسانی گرد آنها جمع شده و در راه آنها شمشیر زده و جان باخته‌اند، مطلبی نیست که آن را با «دروغگویی» و «بدعت» و غیره خلاصه کرد و با نشار دشنام به سادگی از آن گذشت.

مولاعلی؛ باورها و رهبری مشعشعیان

مولاعلی فرزند ارشد سید محمد، چند سال پس از برپایی حکومت آل مشعشع، قدرت را از پدرش سید محمد سلب کرد و عملأً از سال ۸۵۸ ه.ق.

۱. کسروی بیشتر وقایع نگاری بر جسته است تا تحلیل گرو مفسری بزرگ، برای تحلیل تاریخ، به ناگزیر باید نگرشی تاریخی داشت و به سببیت زمانی و مکانی ارزش‌ها بی‌برد و دریافت که ابزاری که برای سنجش نیک و بد هر واقعه تاریخی به کار می‌رود، لزوماً باید محدود به حدود فرهنگی و عینی آن برهمی تاریخی مفروض باشد. (آرمان نهچیری، همان، ص ۶۱).
۲. احمد کسروی، همان، ص ۸

تا ۸۶۱ ه.ق. رهبر بلا منازع مشعشعیان شد. مولا علی که جنگاوری دلیر و نامدار بود^۱، در جریان درگیری‌های حویزه به سال ۸۴۵ ه.ق. رشادت‌های فراوانی از خود نشان داد و از آنجایی که فرمانده سپاه مشعشعیان بود، توانست به اعتبار رشادت‌ها و دلیری‌هایش، قدرت را کاملاً در اختیار گرفته و «دخلاتی به پدر پیر خود ندهد».^۲

تاریخ‌نگاران و پژوهشگران تاریخ مشعشعیان علی‌رغم اتفاق نظر در خصوص جایگاهی قدرت از سید محمد به مولا علی، با وجود این کمتر به علل جایگاهی قدرت و انتقال آن به مولا علی پرداخته‌اند. کسری که خود آغازگر پژوهش درباره مشعشعیان است. به هیچ‌وجه علل این جایگاهی را ذکر نمی‌کند، او حتی به‌وضوح و روشنی از قبضه‌ی قدرت توسط مولا علی سخن نمی‌گوید. کسری سه صفحه از کتاب خود را به مولا علی اختصاص داده و تحت عنوان «سیاهروی‌های سید محمد» مختصراً در این باره نوشته است. از عنوان انتخاب شده پیداست که آنچه کسری در این باره خواهد گفت بیشتر دارای بار احساسی - تبلیغی است و با تحلیل تاریخی فاصله‌ای زیادی دارد. به همین جهت یک صفحه از سه صفحه‌ی مزبور دشمن و ناسزاگویی به سید محمد بن فلاح و مولا علی است. «سید محمد دروغگویی ستیزه‌روست»، «مرد دوروثی که»، «جز به فریب مردم نمی‌کوشیده» و علاوه بر این، بخش‌هایی از صفحه‌ی دوم را نیز به ناسزاگویی اختصاص داده و می‌نویسد: «شگفتان بی‌شرمی این بدنهادان» و در نهایت آنها را سزاوار آن می‌داند «که همچون سگ دیوانه‌ای بی‌باکانه خونشان ریخته شود». به همین دلیل آنچه کسری در این باره نوشته از منظر علمی و پژوهشی فاقد اعتبار است و ما را در شناخت حوادث آن دوره یاری نمی‌کند.

قاضی نورالله مرعشی شوشتاری در مجالس المؤمنین رئوس کلی اعتقادات و کارهای مولا علی را به‌طور مختصر ذکر کرده است:

«مولا علی در اواخر ایام پدر بر او استیلا یافته زمام اختیار از دست او

۱. حتی کسری دلیری و شجاعت مولا علی را تأیید کرده است. همان، ص ۱۹.

۲. قاضی نورالله مرعشی، جلد دوم، ص ۳۹۹.

بیرون برده سرور آن قوم شد و ایشان را بر این عقیده داشت که روح مطهر حضرت امیرالمؤمنین (ع) در او حلول کرده آن حضرت در حیات است و لهذا تاخت به عراق عرب برده مشاهده مقدسه را غارت کرد و در آن عتبات عالیه نهایت بی ادبی به جای آورده، پدر در اصلاح آن عاجز مانده مورد عتاب و خطاب سلاطین اطراف گردید و او در جواب ایشان اظهار عجز نمود.^۱

سیدعلی مشعشعی در الرحله المکیه نیز همین سخن را گفته است «قوم به این باور رسیده بود که او حق است و به درستی روح امیرالمؤمنین... در او حلول کرده است و او [علی (ع)] نمرده است و نمی میرد و برای او مزاری نیست و همین سبب حمله به نجف اشرف و قتل ساکنین آن شد.»^۲

همین نوشته‌ی قاضی نورالله و نوشه سیدعلی سبب گردیده تا جاسم حسن شبّر مولاً علی را از غلو مبرا کرده و با ذکر خصوصیات بارز او از قبیل شجاعت، جنگجویی و توانایی‌های منحصر به فرد، پنداشت و تصور «عقول عوام» را موجب اعتقاد به حلول روح علی (ع) در کالبد مولاً علی بداند.^۳ در صورتی که ریشه‌ی این پنداشت و این تصور را باید در اعتقادات و اعمال مولاً علی جست‌وجو کرد. اعمال مولاً علی و به ویژه آتش زدن بارگاه امام علی (ع) بهترین دلیل در رد و ابطال اظهار نظر جاسم حسن شبّر است.

قاضی نورالله در ادامه‌ی نوشتار خود درباره‌ی مولاً علی می‌نویسد:

۱. قاضی نورالله مرعشی، جلد دوم، ص ۴۰۰-۳۹۹.

۲. سیدعلی مشعشعی، همان، ص ۱۲.

۳. جاسم حسن بشر در صفحات ۶۴ تا ۶۴ کتاب تاریخ مشعشعین ضمن رد نظرات دیگران درباره‌ی «غلو» مولاً علی، بدون ذکر نام «متون صحیح» و به استناد آنها نتیجه می‌گیرد که «به دلیل شجاعت و لیاقت لامتناهی مولاً علی او توائست در زمان حیات پدر، بر قدرت مستولی شود و آنچنان بر مزدم عادی اثر گذاشت تا از آنها جنگاورانی برای دفاع از حکومت مشعشعیان ساخت. همین امر سبب گردید تا آنها به حلول روح حضرت امام علی (ع) در او اعتقاد یابند و بدین وسیله عقیده غلو انتشار یافت و بعد از قتل او این روح را در حضرت علی (ع) جای دادند. جهل و ناآگاهی آن منطقه نیز در ترویج این باور مؤثر بود، اما این باور، مدت زیادی دوام نیاورد، زیرا باور سرکردگان مشعشعی و فرزندان آنها نبود و مولاً علی نیز بنا به دلایل سیاسی آن را پذیرفت و پس از قتل او به تدریج این باور متلاشی گردید.»

«... و این نیز منقول است که مولی علی مذکور به آن دعوی اکتفا ننموده دعوی خدائی نیز کرد.» سیدعلی مشعشعی نیز از اعتقادات مولا علی به عنوان «کفر و الحاد» نام می‌برد.

مولاعلی نوشته و یا کتابی از خود بر جای نگذاشته تا به مدد آن نوشته با افکار و عقاید او بهتر و بیشتر آشنا شویم. در چنین حالتی روایت و اظهار نظر تاریخ‌نگاران بی‌طرف و همچنین نوشه‌های سید محمد بن فلاح در «کلام المهدی»، بهترین و موثق‌ترین منبع در شناخت باورهای مولا علی است.

هرچند که ریشه و خاستگاه اعتقادات و باورهای مولا علی برگرفته از باورها و دیدگاه‌های خاص پدرش یعنی سید محمد بن فلاح است و به قول کسریو «دعوی مولی علی خود یکی از میوه‌های دعوی پدرش بوده» است، اما با وجود این نمی‌توان باورهای مولا علی را همان باورهای سید محمد فرض کرد و این دو را طابق النعل یکدیگر دانست. حتی احمد کسری که پژوهشی شتابزده و احساسی درباره مشعشعیان انجام داده، عقاید پدر و پسر را یکسان ندانسته است، او باورهای مولا علی را «گامی فراتر» از باورهای سید محمد می‌داند.^۱ کامل مصطفی الشیبی که پژوهش ارزشمندی درباره «تشیع و تصوف» انجام داده به این نتیجه رسیده که تفاوت چندانی میان سید محمد و پسرش مولا علی وجود نداشت، تفاوت آنها در این بود که پدر تقهی می‌کرد، اما پسرش به سبک سری آن را آشکار می‌نمود.^۲ الشیبی بدون دستیابی به «کلام المهدی» و بدون مطالعه آن به این نتیجه گیری رسیده و این بزرگ‌ترین ایراد واردہ به پژوهش ایشان است. محمدعلی رنجبر تفاوت آن دو را در خط‌مشی‌های سیاسی و نحوی اداره‌ی جنبش دانسته است. ایشان «ایستایی جنبش مشعشعی» پس از

۱. این دعوی مولی علی خود یکی از میوه‌های دعوی پدرش بوده چه سید محمد به عقیده علی الهیان «بود» خدا را هر زمان در کالبدی جا می‌داد... پرسش گامی فراتر گذارده گفت آن «بود گردن»، خدا امروز در کالبد من است، همان، ص ۲۹.

۲. کامل مصطفی الشیبی، همان، ص ۳۰۳.

برپایی و تثبیت حکومت در حویزه را در مقابل «روح سبرکش مولا علی»، «عدول از اصول بنیادی و آرمان‌های اجتماعی» تلقی کرده است. به نظر او تفاوت و اختلاف سید محمد و مولی علی نه در باورها و اعتقادات، بلکه در نحوه‌ی پیشبرد و گسترش جنبش مشعشعی خلاصه می‌شود.^۱

همان‌طوری که ذکر شد اعتقادات و باورهای سید محمد با اعتقادات و باورهای مولا علی یکسان نیست. بهترین دلیل بر این امر اظهارنظر تاریخ‌نگاران درباره‌ی عقاید پدر و پسر است. قاضی نورالله شوشتاری سید محمد را «جامع معقول و منقول و صوفی و صاحب ریاضت و مکافسه» می‌داند.^۲ حتی نویسنده‌ی تاریخ غیاثی او را «عالی معقول و منقول و عارف صاحب ریاضت» معرفی می‌کند.^۳ حال آنکه اظهارنظر قاضی نورالله درباره‌ی مولا علی چیز دیگری است او می‌نویسد: «ایشان را بر این عقیده داشت که روح مطهر حضرت امیرالمؤمنین (ع) در او حلول کرده آن حضرت در حیاتست» و سپس می‌افزاید: «و این نیز منقول است که مولی علی مذکور به آن دعوی اکتفا ننموده دعوی خدائی نیز کرد». اگر باورهای پدر و پسر یکی بود، حتماً قاضی نورالله آنها را خاطرنشان می‌ساخت و هر دو را مثل هم ذکر می‌کرد.

دومین دلیل در ابطال یکسانی عقیده‌ی پدر و پسر، این است که سید محمد همواره خود را نایب امام زمان (ع) در زمان غیبت آن امام می‌دانست و این را در جای جای «کلام المهدی» در صفحات آغازین و در صفحات میانه و در انتهای کتاب متذکر شده است. بنابراین یک فرد نمی‌تواند ضمن آنکه نایب امام زمان (ع) باشد، مدعی حلول روح امیرالمؤمنین در کالبد خویش باشد و خود را امام علی (ع) بداند.

۱. چه بسا سرکشی‌های مولی علی و تاخت و تازه‌های سریع، سخت و به ظاهر غیر موجه او واکنشی برایستایی جنبش مشعشعی باشد. ایستایی که از سوی برخی نیروهای مشعشعیان قابل تحمل نبود و عدول از اصول بنیادی و آرمان‌های اجتماعی تلقی می‌شد.

محمدعلی رنجبر، همان منبع، ص ۱۷۶.

۲. قاضی نورالله مرعشی، همان، جلد دوم، ص ۳۹۶.

۳. عباس‌العزّاوی، همان، ص ۱۶۱.

حمله به بارگاه امام علی (ع) و بارگاه امام حسین (ع) و غارت مشاهد مقدس و بی‌ادبی به عتبات عالیات هیچ‌گونه ارتباطی به اختلاف در تاکتیک و نحوه‌ی پیشبرد جنبش ندارد. اگر مولا علی به «عتبات عالیات» حمله نمی‌کرد، در چنین حالتی می‌توان اختلاف مزبور را در نحوه‌ی پیشبرد جنبش تعبیر و تفسیر کرد، اما به هنگامی که مولا علی، بارگاه را به آتش کشیده و مدعی است که «او حق است و به درستی روح امیر المؤمنین... در او حلول کرده و امام علی (ع) نمرده است و نمی‌میرد و برای او مزاری نیست» در این صورت این عقیده چیزی فراتر از اختلاف در تاکتیک است. این اختلاف، اختلاف در عقاید و باورهاست و به قول کسریوی «پرسش گامی فراتر گذارده» است.^۱

اعمال و کردار مولا علی، نهب و غارت بارگاه امامان و قتل و کشتار مردم بی‌گناه نمودی از اعتقادات مولا علی است. او ابتدا واسطه را در سال ۸۵۸ ه.ق. تصرف کرد، با محاصره‌ی واسط اکثر مردم از گرسنگی مردند.^۲ در سال ۸۵۷ به کاروان حجاج که از بغداد عازم نجف بود یورش برد و به دنبال آن شهر نجف را تصرف کرد. تاریخ غیاثی حوادث مزبور را این چنین نقل می‌کند: «سلطان علی با سپاهیانش بر حجاج خارج شد پس آنها را در میان گرفت و تا آخرین نفر کشت و اموال و چارپایان و شتران آنها را غارت کرد. کالاهای آنها و طلاها و اسباب آنها را گرفت... سپس وارد شهر شد و آرامگاه [علی (ع)] را محاصره کرد و به سوی آنها فرستاد و از آنها قندیل و شمشیرها را طلب کرد. در گنیجه‌ی آنجا شمشیرهایی از صحابه و سلاطین وجود داشت و هر زمان که خلیفه یا سلطانی در عراق می‌مرد، شمشیر او را به آنجا منتقل می‌کردند [از این گنجینه] یکصد و پنجاه شمشیر و دوازده قندیل بیرون آورند که شش قندیل طلا و شش عدد آن از نقره بود.»^۳

پس از آن سپاهی از بغداد و سپاهی از خله برای مقابله با مولا علی بسیج

۱. این اظهارنظر کسریوی از جمله اظهارنظرهای صائب و بسیار نادر ایشان در مبحث مشعشعیان است.

۲. قاضی نورالله، جلد دوم، ص ۳۹۹.

۳. عبدالله بن فتح‌الله بغدادی، همان، ص ۳۰۸.

شد. سپاهیان مزبور نیز کاری از پیش نبرده و از مولا علی شکست خوردند. مولا علی پس از این پیروزی راهی حله شد، ساکنان حله به منظور در امان ماندن از گزند مولا علی سوی بغداد فرار کردند، بسیاری از آنها به هنگام فرار تلف شدند و آنها که در حله ماندند نیز کشته شدند. در مدت اقامت در حله آنجا را آتش زد و ویران کرد.^۱

پس از تصرف حله، بار دیگر به سوی نجف و کربلا بازگشت، دروازه‌ها را برای او گشودند و با ورودش مابقی قندهلی‌ها و شمشیرها را به همراه سردو و کتیبه به دست آورد. سپس با اسب داخل ضریح شد و دستور داد که مرقد چوبی را بشکنند و آتش زند و اهالی نجف و کربلا به فرمان او از سادات و غیر ایشان در خانه‌شان کشته شدند.^۲

مولا علی در سال ۸۶۰ به حوالی بغداد تاخت و از روی خشم قتل و غارت کرد زنان را به اسارت گرفت و غلات را آتش زد. پس از آن^۳ ۹ روز در بعقوبه و مدائن توقف کرد، بزرگان مدائن کشته و یا اسیر شدند. پس از آن سلطان علی^۴ بهبهان و اکثر توابع شیراز را تصرف کرد. به هنگام محاصره‌ی قلعه‌ی بهبهان توسط مولا علی شخصی به نام محمود بهرام از قلعه فرود آمد و با حیله سلطان علی را کشت.^۵

با مرگ مولا علی، سید محمد آسوده خاطر شد. زیرا «سید محمد در اصلاح آن عاجز مانده مورد عتاب و خطاب سلاطین اطراف گردید و او در جواب ایشان اظهار عجز نمود». خود سید محمد در توصیف این امر چنین می‌گوید: ... تا اینکه پسرش قدرت یافت و تلخی بی‌حد و حصر به او

۱. همان، ص ۳۰۹.

۲. همان، ص ۳۱۰.

۳. قابل ذکر است. تاریخ غیاثی، همواره مولا علی را سلطان علی نامیده است.

۴. عبدالله بن فتح‌الله بغدادی، همان، ص ۳۱۲-۳۱۳.

جهت اطلاع بیشتر از نبردهای مولا علی و چگونگی قتل او رجوع کنید به: محمدعلی رنجبر، همان، ص ۱۶۶-۱۷۶.

همچنین قابل ذکر است هر آنچه در این کتاب به نقل از تاریخ غیاثی آمده، با واسطه و با استفاده از منبع فوق بوده است.

۵. قاضی نورالله مرعشی، همان، جلد دوم، ص ۴۰۰.

چشاند و شد آنچه شد. سپس پرسش کشته شد و به رحمت ایزدی پیوست، خداوند او را پذیرد و بر او بخشايد، به درستی او بخشاينده و مهربان است.^۱ در يكى از نامه‌های سید محمد به امير پيرقلی که در زمان حیات مولا علی نوشته شده و به قول يكى از پژوهشگران نقش مهمی در يورش امير پيرقلی بر مولا علی داشت^۲، ابن فلاح، پرسش را به علت ويراني بارگاه امام علی (ع) و امام حسین (ع) همچون يزيد تشبيه کرده، او را دوزخی خوانده است: «کسى که بسان دشمن بر اين بارگاه شريف يورش برده و به حرم امن بي حرمتي روا داشته بي تردید او قاتل است». پس از آن با سروden يك بيت شعر او را به دليل نداشتند طبع و خوي پدر حتى پستتر از سگ می داند:

اَذْلَعُوِيْ تَابِعُ نَاصِبِيَا بِمَذْهَبِهِ فَمَا هُوَ مِنْ اَيِّهِ

وَ كَانَ الْكَلْبُ خَيْرًا مِنْهُ طَبِيعًا لَأَنَّ الْكَلْبَ طَبِيعَ اَيِّهِ فِيهِ^۳

سید محمد در ادامه‌ی نامه‌ی مزبور، مخالفت خود را با تاراج بارگاه امام علی (ع) و امام حسین (ع) بيان کرده و حتى به قيمت از دست دادن جان، از دريافت اموال تاراج شده خودداری می‌کند.

در جای ديگري از «*كلام المهدى*» و در پاسخ به عالم بغدادی در مخالفت با کارهای پرسش، ارسال پیک نزد بسطام، حاکم حله را ذکر می‌کند که در آن پیام، سید محمد به او و سایر امیران هشدار داده بود که مشعشعیان آهنگ راه حاجیان دارند و از این اعلام خبر او بیم کشته شدن را داشت. سید محمد در این باره «غالب مردم عراق» را به شهادت می‌گيرد که خبر اين اقدام او را شنیده‌اند.^۴

علاوه بر اينها انديشه‌ی قتل مولا علی نشانگر اوج اختلافات و

۱. ... حتى تمکن ولده و اسقاء من العلقم ما لا يوصف بحد و جرى ما قدجرى ثم قتل ولده و مضى الى رحمة الله و رضوانه، تقبله الله تعالى و قابله بالغفو انه هو الغفور الرحيم (*كلام المهدى*، برگه ۹).

۲.

محمد على رنجبر، همان، ص ۱۷۲.

۳. معنى اين بيت شعر چنین است: اگر علوی پیرو مذهب ناصبیان باشد، او از پدرش نیست / چنین شخصی از سگ پستتر است، زیرا سگ طبع و خوي پدر دارد. (*كلام المهدى*، برگه ۳۳۶).

۴.

«*كلام المهدى*»، برگه ۶۱.

نارضایتی سید محمد از مولا علی است. سید محمد حتی به فکر قتل مولا علی می‌افتد، اما کسی آن را انجام نمی‌دهد.^۱

استمرار و تداوم مکاتبات سید محمد با امیر پیرقلی در سال ۸۶۲ ه.ق یعنی یک سال پس از کشته شدن مولا علی به دست سپاه امیر پیرقلی نیز دلیل و گواه دیگری بر اختلافات عمیق سید محمد با مولا علی است.^۲

خلاصه و گزینه‌ی این مبحث، باورهای افراطی مولا علی و اعتقاد به حلول روح امیرالمؤمنین (ع) در کالبد اوست. غارت و آتش زدن بارگاه امامان از همین اعتقاد ناشی می‌شود. از طرفی دیگر عقاید مولا علی را نمی‌توان با عقاید و باورهای سید محمد یکسان دانست. هر چند که عقاید او ثمره و ماحصل اعتقادات سید محمد و «میوه دعوی پدر» بود.

سید محمد و مشعشعیان

سید محمد در نامه‌ی خویش به عالم بغدادی، به هنگامی که درباره‌ی حمله به کاروان حجاج و ارسال پیک نزد حاکم حله سخن می‌گوید از مولا علی و یاران او به عنوان «مشعشعیان» یاد می‌کند.^۳ اطلاق این عنوان به مولا علی و یاران او ما را در فهم علل سکوت سید محمد و همچنین نگاه و نگرش او به مولا علی یاری می‌کند. اینکه سید محمد بن فلاح که کسری همواره او را «مشعشع» خوانده، خود را از مشعشعیان جدا کرده و یاران مولا علی را مشعشعیان دانسته تا حدود زیادی قابل تأمل است و پرسش‌های زیادی را مطرح می‌کند. آیا اطلاق عنوان «مشعشع» به سید محمد توسط برخی تاریخ‌نگاران، درست نبوده و سید محمد را نباید «مشعشع» نامید؟ یا اینکه سید محمد به درستی مشعشع بوده، اما پس از دستیابی به قدرت و برپایی حکومت خویش در خویزه راه و مسیر خود را از مولا علی و یارانش جدا

۱. کلام‌المهدی، برگه ۳۳۸.

۲. لحن نامه سید محمد دوستانه و مودت‌آمیز است و به هیچ وجه نامه‌ای خصم‌مانه نیست. برای آگاهی بیشتر از نامه رجوع کنید به: تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۲۴، مبحث «دعوی مهدویت سید محمد». ۳. کلام‌المهدی، برگه ۶۱.

کرده، آنها را «مشعشعیان» نامیده است.

درباره‌ی اطلاق لفظ «مشعشع» و «مشعشعیان» به این خاندان اظهارنظرها و دیدگاه‌های مختلفی ذکر شده است. اما با عنایت به بررسی‌ها و مطالعه‌ی کتب و منابع گوناگون به نظر می‌رسد منظور از «مشعشع» نورانی شدن و سرخ شدن رخسار سید محمد به هنگام خواندن ورد و دعای مخصوص بوده است. ابیات نقل شده از سید جعفر حلی مؤید این گفتار است.^۱ به احتمال زیاد سید محمد با اطلاق این عنوان به یاران مولا علی قصد داشته تمایز باورها و اعتقادات خویش با آنها و مبرا بودن خود را از آنها نشان دهد. برایی حکومت مشعشعیان در حوزه و بروز تمایلات بسیار افراطی نزد مولا علی نقش مهمی در تمایز و تفکیک باورهای مزبور از یکدیگر داشته است، هر چند نمی‌توان منکر این مطلب شد که لقب «مشعشع» اول بار بر سید محمد بن فلاح اطلاق گردیده است.^۲

قبضه قدرت توسط مولا علی و کنار زدن سید محمد بیانگر این امر است که بدنه‌ی جنبشی مشعشعی نه با سید محمد، که با مولا علی بوده است. در حقیقت بدون همراهی و همدلی مشعشعیان امکان به قدرت رسیدن مولا علی متصور نیست. سید محمد نیز به همین دلیل قادر به مقابله با مولا علی و کارهای او نبود، شاید سکوت و تمکین این فلاح در دوره‌ی استیلای مولا علی در همین امر نهفته است. عباس عزاوی به نقل از «تحفة‌الازهار» تأییف خامن این شدقم، روایتی را ذکر می‌کند که یاریگر ما در شناخت بهتر سید محمد و مولا علی و سید محسن است. این روایت به ما نشان می‌دهد که اعتقادات و باورهای سید محسن جدای از باورهای مولا علی است. همچنین بیانگر این مطلب است که بخش اصلی و به عبارتی همه‌ی مشعشعیان بر عقیله‌ی مولا علی بوده، از سید محمد و سید محسن کاری

۱. احمد کسری، همان منبع، ص ۲۵۴.

۲. عباس العزاوی به برخی کارهای خارق‌العاده و ترفندهای سید محمد اشاره دارد، که در نتیجه‌ی آن رخسار او قرمز و نورانی می‌شد. (عباس العزاوی، همان منبع، جلد سوم، ص ۱۰۸).

ساخته نبود.^۱

۱. ابن شدقم در جلد سوم «تحفه‌الازهار» می‌نویسد: «مولی محسن بعد از برادرش مولی علی زمام امور را در دست گرفت. او بی‌باک و دلیر بود و شهر محسنه را بنا نهاد و در آن سکونت گزید. در حال حاضر [سال‌های ۱۰۸۳-۱۰۸۵] بازماندگان و اعقب مولی محسن در آن شهر زندگی می‌کنند. در آن شهر قلعه‌ای است که نیروهای قرباش از سپاه پادشاه عجم [ایران] در آن «فروید آمده منزل اختیار کرده‌اند». او به نقل از شیخ عبدالعلی بن فیاض بن عبدالعلی از زبان شیخ محمدبن یحیی‌الحلی روایت زیر را نقل می‌کند: «من از کودکی با محسن دوستی و معاشرت و همتشیینی داشتم. روزی دچار تنگدستی شده و سخت به مضيقه افتاده سوی او رفتم. در مجلس او حاضر شدم دیدم درحالی که او نشسته، عده‌ای گردآگرد او نشسته بودند. سلام کردم، اما احدی به من پاسخ نداد و کسی به من تعارف نشستن هم نکرد. از این برخورد بسیار ناراحت شدم و از کرده‌ی خود پشمیمان شدم. اما همچنان ایستاده بودم... آن چنان ایستادم که هشتصد نفر از فرزندان شیطان در آن مجلس حضور یافتد و او برای آنها سخن می‌گفت. سپس آنها بر دف زدن و با شمشیر به شکم خود می‌زدند، و به هنگامی که شمشیر را در رودخانه انداختند با سر علی به شمشیر گفتند برگرد و شمشیر هم نزد آنها بازگشت. این کار را آن قدر دادند تا اینکه دچار حالت مستی و از خود بی‌خود شدگی شدند. همچنان در آن حال بودند تا اینکه سفره‌ی غذا آوردند. غذا خوردن و پراکنده شدند. در تمام این احوال من همچنان سریا ایستاده بودم و از خداوند به دنبال فرج و رهایی سریع بوده و با حالتی غمگین و افسرده نظره‌گر آنها بودم. در این هنگام کنیزی نزد من آمد و از پشت به من اشاره داد و گفت دنبال من بیا. به او گفتم نام تو چیست و چه کسی مرا می‌طلبید؟ گفت بیا تو در امان هستی، امان ابی طالب. پس از راهی که با برگ‌های درخت خرم‌پوشیده شده بود به دنبال او رفتم. با دستان خود برگ‌های نخل را اکثار می‌زد و من را دنبال خود می‌خواند. تا اینکه به [سلطان] محسن رسیدم، دیدم او تنها و بی‌کس بر تختی کنار حوض نشسته و در حالی که لبس خود را در می‌آورد، به من گفت: و علیک‌السلام یا شیخ محمدبن یحیی، تحيه‌الکرام. به او گفتم این چیست؟ این چه وضعی است که صاحب شکوه و قدرت برای خود ایجاد کرده؟ گفت صیر کن تا طاهر شوم و آنچه لازم است به تو می‌گوییم. پس او حوله‌ای برداشت و دور خود پیچید و وارد حوض شد. پس از طهارت لباس‌های دیگر پوشید و با تصرع و خشوع به نماز ایستاد. پس از پایان نماز رو سوی من آورد و مرا در آغوش گرفت و رویه‌رویم نشست و خیلی صمیمی با من سخن گفت، سراغ دوستان را از من گرفت. پس دویاره درباره آنچه دیدم از او پرسیدم. به او گفتم تو برخلاف اعتقاد نیاکانت عمل می‌کنی و آنچه را اجدادت نهی کرده‌اند، انجام می‌دهی، تو دنیا را برگزیدی و آخرت را فراموش کردي. او به من گفت: به خدا سوگند راست می‌گویی. من از ترس با آنها موافق هستم و اگر موقعیت دست دهد، فرار می‌کنم. چون همچنان که در حدیث امده است کسی که پرهیزکار نیست ایمان هم ندارد. به دنبال این سخن از آن کمیز خواست تا ظرفی را بیاورد. کمیز رفت و ظرف نگارینی را با خود آورد. سیدمحسن سوگند یاد کرد و گفت از مال حلال فقط این [ظرف] را دارم که آن هم بهای فلاں نخل است که پدرم آن را فروخت و پولش را به من داد. او از من خواست که برگردم و از

اگر روایت ضامن بن شدقم درباره‌ی حضور مشعشعیان در دستگاه سیدمحسن و تمکین و مماشات با آنها درست باشد. این موضوع پیش از هر چیز اعتقادات و باورهای بدنی جنبش مشعشعی را نشان می‌دهد. بدنی‌های که تحت تأثیر آموزه‌های مولا علی بوده و در اتخاذ هرگونه تصمیمی نقشی اساسی و تعیین‌کننده داشتند.^۱ همچنین این روایت اختلاف عقیده سیدمحسن با مولا علی و حتی اختلاف عقیده سیدمحمد با مولا علی را نشان می‌دهد. فراموش نکنیم سیدمحسن از آغاز حکومت این توصیه‌ی پدر را راهنمای عمل خود قرار داد که از «معاصی و کفر» مولا علی پرهیز کند.^۲

اما پرسش و ابهامی که در این خصوص مطرح می‌شود علت و چراجی سکوت و مماشات سیدمحمد و حتی سیدمحسن با باورهای غلط و معاصی مولا علی و یاران اوست. اگر به راستی اعتقادات این دو، چیزی سوای اعتقادات مولا علی و مشعشعیان بود، چرا آنها در صدد اصلاح مشعشعیان و بازداری آنها از راه ناصواب برنيامندند؟ و چرا در ظاهر با مشعشعیان هم صدا و هم آوا بوده‌اند؟

همان‌طوری که پیش از این ذکر شد طرفداری و مریدی بدنی جنبش

ترس جان از دست این غلات منکرین وحدانیت سبحان از من خواست شب را آنجا بیمتوه نکنم. او به آن کنیز گفت به اندازه‌ی نصف روز همراه من باشد. من نیز شتابان سوار شدم و رفتم.» (عبدالعزازی، همان منبع، جلد سوم، ص ۳۴۸).

۱. جاسم حسن شبر معتقد است شجاعت و دلاوری مولا علی سبب گردید تا عامه مردم چنین تصور نمایند که روح حضرت علی (ع) در مولا علی حلول کرده، اما پس از مرگ مولا علی دوباره این روح به امام علی (ع) بازگشت، او جهل و نادانی مردم را عامل رواج این باور می‌داند. همچنین معتقد است که مولا علی بنا به دلایل سیاسی این باور مردم را قبول کرد و پس از مرگ او و در زمان حیات پدرش سیدمحمد و برادرش سلطان محسن باور مزبور رنگ باخت و در زمان سیدعبدالمطلب ابن حیدر بن محسن بن محمد مشعشعی عقیده‌ی مزبور کاملاً منسوخ گردید. (تاریخ مشعشعین، ص ۶۴) هر چند نوشته شبر به‌منظور دفاع از مولا علی تهیه و تنظیم شده، اما با وجود این بیانگر این است که او رواج عقیده‌ی حلول روح حضرت علی (ع) در زمان مولا علی را قبول دارد. همچنین نوشته‌ی مزبور از قدرت و قوی مشعشعیان در دستگاه حکومتی خاندان سیدمحمد حکایت می‌کند.

۲. سید علی‌خان، «الرحلة المكية»، برگه ۲۵.

مشعشعی با مولا علی را باید عامل اصلی در بازداری سید محمد از انجام هرگونه عملی در مقابل مولا علی تلقی کرد. «اظهار عجز و ناتوانی» سید محمد در اصلاح مولا علی، «به گوشه خزینه سید محمد» به تعبیر کسروی و «عدم دخالت پدر پیر در کارها» فقط به پشتونهای نیروی مادی قوی درون جنبش مشعشعی امکان‌پذیر بوده است. شاید سکوت و مماشات سید محمد با مولا علی و دستیابی مجدد به قدرت، کم خطرترین و سنجیده‌ترین اقدام به منظور جلوگیری از فروپاشی حکومت مشعشعی بوده است. بدون شک مخالفت و مقابله سید محمد با مولا علی و یاران مشعشع او، عواقب وخیم و ناگواری برای حکومت مشعشعیان در پی داشت.^۱ به همین دلیل سید محمد سکوت اختیار کرده نظاره گر حوادث باقی می‌ماند و تا کشته شدن مولا علی صبر می‌کند و آخر الامر سید محسن را از «معاصی و کفر» مولا علی برحدزr می‌دارد.^۲

با وجود این نباید از نظر دور داشت که ریشه و منشأ باورهای الحادی و کفرآمیز مولا علی و همچنین بسط دهنده و مروج بسیاری از حرکات خارق العاده و حالت از خود بی خودشدنگی در میان مشعشعیان، عقاید سید محمد بوده است. سید محمد به مدد کتاب علوم غریبی این فهد و همچنین خواندن ادعیه و ذکرهای مختلف توانسته بود مردم آن منطقه را گرد خویش جمع کرده و از قبیل آن بر حکام و امیران فیروزی یافته، حکومت مشعشعیان را بنا نهاد. به همین دلیل گروهی از همین مردم درباره‌ی سید محمد و پسران او غلو کرده و به قول ابن فلاح (سید محمد) آنها را از غلوشان باز گردانده و آکنون به پایه‌ای رسیده‌اند که اگر همگی کشته شوند از او و پسرانش روی برننمی گردانند.^۳ در حقیقت مریدان سید محمد در

۱. مولا علی و یاران او از چنان قدرتی برخوردار بودند که سید محمد بیم کشته شد؛ توسط آنها را داشت. (کلام المهدی، برگه ۳۳۷)

۲. محمدعلی رنجبر معتقد است هوشمندی و خودداری سید محمد در برخورد با اندیشه‌ها و اقدامات مولی علی مانع انشعاب و اضمهلال زودهنگام جنبش مشعشعی بود. (نگاه کنید به همان منبع، ص ۱۷۵). ۳. کلام المهدی، برگه ۶۱.

ادامه‌ی حرکت خویش، با مبالغه و غلو در اعتقادات و باورهای خویش، راه افراطی و کفرآمیزی را دنبال کردند. و این بار مقتدا و پیشوای خویش رانه بر مبنای حسب و نسب و پیوند خویشی با اهل بیت، بلکه بر مبنای رابطه‌ی مرید و مرادی از «سید» به «مولا» خطاب کرده او را مولا علی نامیدند.^۱

به نظر می‌رسید مبنای قضاوت تاریخ‌نگاران درباره‌ی خاندان مشعشعیان، بیشتر اعتقادات و باورهای مولا علی و یاران او بوده است. علی‌الخصوص اینکه میراث داران آنها در قالب فرقه‌ی آتش بیگی و یکی از دوازده فرقه‌ی اهل حق تا روزگار حاضر پاییند باورها و اعتقادات خویش هستند و آنها را به نام مشعشعیان می‌شناسند.^۲ ذکر این مطلب نیز ضروری

۱. از میان مشعشعیان اول بار مولا علی پسر سید محمد به لقب مولا ملقب گردید. هر چند که اعقاب آنها تا به امروز در حویله به عنوان «مولا» و در جمع «مولالی» خوانده می‌شوند، اما با وجود این پیش از مولا علی پدریش سید محمد را بدین نام نخوانند و بعد از او نیز برادرش محسن را سید محسن یا سلطان محسن خوانده و مولا محسن نگفته‌اند. حتی کسروی در نگارش تاریخ پانصد ساله‌ی فقط علی پسر سید محمد بن فلاح را «مولا علی» نامیده است. با احتمال زیاد وجود و مندگاری لفظ «مولا علی» در میان بسیاری از فرقه‌ی اهل حق از همین تسمیه نشأت گرفته است.

۲. حال که سخن از مشعشعیان و اهل حق است، بی‌مناسب نیست به کتابی در این خصوص اشاره شود. اخیراً کتابی تحت عنوان «تاریخ مشعشعیان» (اهل حق) توسط سیاوش دلفانی از اهالی کلاردشت مازندران در حال حاضر مقیم قزوین منتشر شده است. این کتاب بیشتر شرح حال چگونگی شکل‌گیری فرقه‌ی آتش بیگی است که بنا به ادعای نویسنده، بیان‌گذاران آن از سلاله‌ی سید مبارک مشعشعی هستند. نویسنده در این کتاب شرح مختصری درباره‌ی تاریخ مشعشعیان نوشته و هر آنچه در این باره نوشته از کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان و مجالس المؤمنین و کتاب سید علی است. با عنایت به محتوای کتاب اگر نویسنده، عنوان کتاب را «فرقه‌ی آتش بیگی» اختیار می‌کرد بهتر و اولی تر بود، زیرا مشعشعیان تاریخی درازتر و پیچیده‌تر از آن سطور دارند و تاریخ آنها با قدرت و حکومت گره خورده است. اما از آنجایی که نام «مشعشعیان» با «أهل حق» متادف شده، از این منظر، نمی‌توان به نویسنده کتاب ایجاد گرفت.

از طرفی دیگر کتاب ایشان به دلیل عدم طرح و بررسی اعتقادات افراد این فرقه، از این نظر دارای اشکال اساسی است. اشکال دیگر این کتاب استناد به برخی کتب است که آن کتب نیز به دلیل عدم ارائه مدرک و سند وجود اظهارنظرهای غیرمستند از اعتبار چندانی برخوردار نیستند. در برخی موارد نیز بدون ذکر منع و مأخذ، مطالب جدیدی را مطرح ساخته، در مواردی نیز به استناد «یادداشت‌های نگارنده»!! موضوعاتی را نوشته است. در جایی دیگر موارد عجیب و غریبی را از قول برخی کتب غیر معتبر در کتاب خود آورده که

است که در حال حاضر فرقه‌ی مزبور در خوزستان و در. میان بازماندگان سید محمد هیچ‌گونه اثر و نشانی ندارد و اصولاً نام و اعتقاد آنها در حوزه ناشناخته و غریب است. طرفداران و معتقدان این فرقه که خود را مشعشعیان می‌نامند همگی در سایر نقاط ایران بوده و به زبان فارسی سخن می‌گویند.^۱ حال آنکه بازماندگان سید محمد در خوزستان و در عراق شیعه اثناعشری هستند، باورها و اعتقادات آنها مطابق باورهای مذهب رسمی شیعه است و همگی به زبان عربی تکلم می‌کنند. اینکه میراث داران مولا علی از مناطق عرب‌نشین به کوه‌ها و مناطق فارس‌نشین مهاجرت کرده و به مرور زمان در آن جامعه حل شده، زبان و خوی فارس یافته‌اند. نکته قابل تأملی است و بررسی‌های بیشتری را طلب می‌کند. اما در یک بررسی کلی و اجمالی، می‌توان به این نتیجه رسید که یاران مولا علی در زمان سلطان محسن و به ویژه در زمان سید مطلب پدر سید مبارک در جامعه‌ی عرب جایگاه و منزلتی نداشته و قادر به ادامه‌ی حیات در میان مردم نبوده‌اند. از این رو آنها زندگی در میان کوه‌ها و غربت را برگزیدند و از میان مردم آن نواحی طرفداران و مریدانی جذب کردند.^۲

پذیرش آنها بسیار سخت است.

به عنوان مثال او در صفحه ۱۲ به استناد نویشه‌های اهل حق، مادر سید محمد را ماما جلاله دختر یکی از بزرگان و سرکردگان عشایر آن زمان می‌داند. یا اینکه در صفحه ۳۲ با معرفی سید محمد به عنوان «شاه خویشن» می‌نویسد که ایشان هم فارسی‌زبان و هم عرب‌زبان بوده و اشعاری به فارسی نیز سروده است. در صفحه ۵۵ به نقل از نسخه‌ای خطی اهل حق درباره‌ی چگونگی زایمان سید محمد و ربط دادن آن به مشعشعی مطلب عجیب و غیرقابل قبولی را بیان کرده است.

۱. در تازه‌ترین پژوهش انجام شده صحبت این گفتار تأیید شده است. براساس این پژوهش یکی از فرزندان مولا علی، از حکومت مشعشعیان جدا شده و این جدایی به پیوند او و اطرافیانش به طریقت اهل حق منجر شد و یکی از خاندان‌های یازده‌گانه اهل حق تحت عنوان «آتش بیگی مشعشعی» شکل گرفت و به این وسیله این گروه پیوند خود را با مبانی اعتقادی مولا علی، به رغم دیگر مشعشعیان حفظ کردند. (محمدعلی رنجبر، همان، ص ۱۹۷)

۲. در خوزستان و به ویژه در حوزه، احدی خاندان «موالی» را به عنوان معتقدان به اندیشه‌های غالیانه نمی‌شناسند و مردم هیچ‌گاه به خود این اجزا را نمی‌دهند درخصوص باورهای آنها شک و تردید کنند. ممکن است مردم درباره‌ی اختلافات طائفه‌ای و یا حتی

منابع و مأخذ تأثیر تاریخ مشعشعیان

حال که مهمترین و اساسی‌ترین بخش تاریخ مشعشعیان پایان یافته، بی‌مناسبت نیست نگاهی به منابع و مأخذ کسروی در تأثیر تاریخ مشعشعیان داشته باشیم و با نگاه او و تنافضات دیدگاه او بیشتر و بهتر آشنا شویم.

کسروی در شرح احوال حکومت مشعشعیان^۱ از کتاب سیدعلی مشعشعی نوهی سید علی‌خان والی حوزه استفاده کرده است.^۲ او بدون ذکر سال تأثیر کتاب، و بی‌آنکه نام کتاب را بیان کند آن را جنگ مانند می‌داند که بخشی از حوادث خاندان مشعشعی و بخشی از حوادث صفویان را نگاشته است و یگانه نسخه‌ی آن در کتابخانه‌ی مدرسه سپهسالار است.^۳ بنا به نوشته‌ی کسروی آنچه ایشان درباره‌ی سید محمد مشعشع بنیان‌گذار خاندان مشعشعیان نوشته از کتاب سیدعلی مشعشعی بوده، که او نیز مطالب خود را از «تاریخ غیاثی» نوشته است. علی‌رغم استناد کسروی به

نقش برخی از موالی در مناقشت و دسته‌بندی‌های سیاسی سخن‌گویند و حرف‌های زیادی در این رابطه بر زبان براند، اما شیعه اثناعشری بودن «موالی» آشکارتر و واضح‌تر از آن است که کسی درباره‌ی آن سخن‌گوید.

۱. کسروی بعد از انتشار کتاب «تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان» به دلیل درخواست‌های مکرر، این کتاب را به دو بخش تقسیم کرد و بخش نخست آن را که درباره‌ی مشعشعیان است در سال ۱۳۲۴ جدآگاه به چاپ رساند.

۲. محمود کتیرایی در صفحه ۳۷۷ فرهنگ ایران زمین می‌نویسد: «این کتاب در دو بخش است. بخش نخست در تاریخ مشعشعیان و بخش دوم در تاریخ کعبیان، بخش دوم این کتاب با تجدیدنظر کامل به نام «مشعشعیان» یا بخشی از تاریخ خوزستان در ۱۳۲۴ چاپ شد». برخلاف نوشته کتیرایی، کتاب فوق مشتمل بر سه بخش است. بخش سوم آن «پیش آمد‌های آخر خوزستان» نام دارد. ضمناً بخش اول آن مشعشعیان نام دارد نه بخش دوم. نکته‌ی سوم اینکه کسروی در ذکر چگونگی چاپ و انتشار کتاب مشعشعیان به تجدیدنظر کامل آن اشاره نکرده است. جهت اطلاع بیشتر نگاه کنید به: احمد کسروی، مشعشعیان، انتشارات سحر، شاهرضا، مقابل دانشگاه تهران، چاپ سوم، سال ۱۳۵۶، صفحه ۱۰.

۳. احمد کسروی، همان منبع، ص ۲۰۳، پی‌نوشت شماره‌ی ۱.

کتاب سیدعلی، با وجود این در دو جای مختلف ایشان سنديت کتاب مورد استفاده‌ی خود را مخدوش می‌سازد. او در جایی می‌نويسد: «... با اين همه می‌توان احتمال داد که او نوشه‌های قاضی [نورالله شوستری] را برداشته چیزهایی از خود بر آنها افزوده باشد.»^۱ دو صفحه بعد هنگام ذکر سال وفات سیدمحمد، درباره‌ی کتاب سیدعلی چنین آورده است: «... ما چون چندان اعتمادی به گفته‌های سیدعلی نداریم. نوشه‌های قاضی نورالله را ترجیح دادیم.»^۲ جالب اینجاست که در همان صفحه صحبت نوشه‌های قاضی نورالله را هم مورد تردید قرار داده، او را به هواداری از مشعشعیان متهم کرده است. پرسشی که در اینجا مطرح می‌شود این است که وقتی کسری به کتابی «چندان اعتماد» ندارد، و «احتمال افزودن چیزهایی از جانب مؤلف» در آن می‌بیند، چرا به آن استناد می‌کند و بخشنده‌ی از کتاب خود را بر اساس آن تنظیم می‌کند؟

برخلاف نوشه‌های شتابزده‌ی کسری، کتاب سیدعلی خان به نام «الرحلة المكية» یکی از منابع ارزشمند درباره‌ی دوره‌ی مشعشعیان است و آگاهی‌های بسیاری در خصوص مشعشعیان و مناسبات آنها با صفویان و همچنین مسایل داخلی حکومت صفوی ارائه داده است.^۳ شگفت‌آور این است که بخش اعظم و قابل توجه از نوشه‌های کسری درباره‌ی مشعشعیان با استفاده از کتاب فوق نوشته شده است. و به هنگامی که وقایع‌نگاری کتاب سیدعلی در سال ۱۱۲۸ ه.ق پایان می‌یابد، کسری نیز در نگارش تاریخ مشعشعیان دچار استنیصال می‌شود.^۴

۱. احمد کسری، همان منبع، ص ۲۵۳، پی‌نوشت شماره‌ی ۱.

۲. احمد کسری، همان منبع، ص ۲۵۵، پی‌نوشت شماره‌ی ۲۰.

۳. اظهارنظر یکی از پژوهشگران درباره‌ی کتاب سیدعلی خان نیز مؤید این گفتار است. او می‌نویسد: «أهمية تاريخي اثر مذكور زمانی روشن می‌شود که توجه داشته باشیم یگانه منبع موجود درباره‌ی بسیاری از حوادث و رخدادهای دوره‌ی والی گری و به ویژه از زمان عباس یکم صفوی (آغاز حکومت ۹۹۶ق) به بعد، همین اثر است، و میزان و ارزش اطلاعات آن در دوره‌ی متنه‌ی به والی گری نویسنده، بیشتر و ارزشمندتر است.»
محمدعلی رنجبر، همان، ص ۳۵. ۴. احمد کسری، همان منبع، ص ۹۳.

همچنین برخلاف نوشههای درباره‌ی کسری درباره‌ی کتاب سیدعلی و تاریخ وفات سید محمد، ذکر این نکته ضروری است که اکثر پژوهشگران سال ۸۶۶ هجری قمری یعنی سال ذکر شده توسط سیدعلی را به عنوان سال وفات سید محمد ذکر کرده‌اند. استاد عباس العزاوی و کامل مصطفی الشیبی در پژوهش‌های خویش بر این مطالب صحه گذاشته‌اند.^۱

دیگر منبع مورد استفاده‌ی کسری، کتاب «مجالس المؤمنین» تألیف قاضی نورالله مرعشی و «مسوده‌های جواهری» است. همان‌طوری که قبل از ذکر شد «مسوده‌های جواهری» یادداشت‌های شیخ عبدالعزیز جواهری از کتاب‌های «ریاض العلماء» تألیف میرزا عبدالله افندی و «تحفة الازهار» تألیف ضامن بن شدقم است.

کسری درباره‌ی کتاب مجالس المؤمنین نوشه قاضی نورالله اطلاعات اندکی ارائه می‌دهد، حتی نام مؤلف را به طور کامل ذکر نمی‌کند. او در صفحه سیزدهم کتاب به این مطلب اشاره می‌کند که نوشه قاضی نورالله ترجمه فارسی و خلاصه شده‌ی کتاب «تاریخ غیاثی» است. این سخن کسری، سخن چندان استواری نیست، زیرا او فقط مجالس المؤمنین را دیده و هیچ‌گاه «تاریخ غیاثی» را رویت نکرده است.

ظاهراً آنچه کتب مختلف درباره‌ی سید محمد مشعشع و چگونگی تأسیس سلسله مشعشعیان نوشه‌اند همه برگرفته از کتاب تاریخ غیاثی است که برخی به طور خلاصه آن را نقل کرده‌اند و برخی با افزودن مطالبی به نوشه‌ی عبدالله بن فتح‌الله بغدادی آن را در کتاب خود آورده‌اند. این

۱. عباس العزاوی، همان، جلد سوم، ص ۱۶۰؛ و کامل مصطفی الشیبی، همان، ص ۳۰۸.
۲. استاد عباس‌العوازی در صفحه ۱۱۷ در جلد سوم کتاب «تاریخ عراق، بین احتلالین» از کتاب «آثار الشیعة الامامية» تألیف عبدالعزیز جواهری نام می‌برد، که جلد سوم آن به زبان عربی بوده و در سال ۱۳۴۸ هجری قمری چاپ شده و جلد چهارم آن که به زبان فارسی است در سال ۱۳۵۷ هجری شمسی در ایران چاپ شده است. او ضمن بیان نمونه‌ای از اشتباه و تناقض کتاب در جلد سوم و چهارم می‌نویسد که «ایشان در این دو جلد حادث آل مشعشع را به نقل از کتب ایرانی روایت کرده است.» به احتمال زیاد عبدالعزیز جواهری بعدها مسوده‌های جواهری را کامل تر کرده و به صورت کتاب فوق درآورده است.

موضوع را هم احمد کسری در کتاب تاریخ پانصد ساله خاطرنشان کرده و هم نویسنده تاریخ مشعشعیان در کتاب خویش مذکور شده است. حتی سید محمدحسن‌الامین در کتاب خویش به نام «اعیان الشیعه» هر آنچه درباره‌ی مشعشعیان نوشته از کتاب تاریخ مشعشعیان تألیف سید علی مشعشعی است که این یکی هم تاریخ غیاثی را مبنای کار خود قرار داده است.^۱ اینکه چرا به جز تاریخ غیاثی کتاب دیگری سرگذشت سید محمد و خاندان او را ننوشته و چرا تاریخ نویسان و وقایع‌نگاران ایرانی به این مطلب نپرداخته‌اند، در جای خود قابل تأمل است.

حکومت سلطان محسن

پس از کشته شدن مولا علی در سال ۸۶۱ ه.ق پدرش سید محمد مجدد^۲ زمام امور را به دست گرفت. از سال ۸۶۱ ق تا سال وفات سید محمد یعنی ۸۶۶ ق^۳ تنها واقعه‌ی مهم لشکرکشی امیر ناصر از امرای عراق بر سید محمد در همان سال کشته شدن مولا علی (۸۶۱ ق) است. این لشکرکشی منجر به وقوع نبردی سخت میان آن دو در نزدیکی واسط گردید که با پیروزی لشکریان سید محمد همراه بود. در این جنگ «همگی آن جماعت کشته شدند و احدی از ایشان بیرون نرفت».

پس از این واقعه، تاریخ‌نگاران یورشی را بر حکومت سید محمد روایت نکرده‌اند، به نظر می‌رسد قدرت‌ها و حکومت‌های آن دوره، حکومت سید محمد و قلمرو فرمانروایی او را (به تعبیر امروزیان) به رسمیت شناخته بودند.

۱. حتی «محفل الاوصياء» نیز هر آنچه درباره‌ی مشعشعیان گفته، به نقل از تاریخ غیاثی است. نگاه کنید به علی‌اکبر حسین اردستانی، محفل الاوصياء و مجمع الاولیاء، نسخه خطی در سال ۱۰۴۳ هجری قمری (۴۱۷ میلادی) خزانه دائمی الهند، المخطوط Ethe. 645 به نقل از محمدعلی رنجبر، همان منبع.

۲. سال وفات سید محمد بن ابا نوشته سید علی در «الرحلة المكية».

قاضی نورالله سال ۸۷۰ ه.ق را سال وفات سید محمد می‌داند.

۳. قاضی نورالله مرعشی، همان، جلد دوم، ص ۳۹۹-۴۰۰.

پس از وفات سید محمد، سید محسن پسر دیگر او حاکم بلا منازع آل مشعشع شد. سلطان محسن کریم و فضیلت دوست بود به نحوی که علمای شیعه از اطراف و اکناف رسایل و کتب به نام او می‌فرستادند.^۱ او فرمانروایی «باتقوا و صلاح» و دارای صفاتی چون «سخاوت، مروت، کمال، ادب و دانش دوستی بود».^۲ به همان میزان که مولا علی با باورها و اعتقادات خویش و با بی‌حرمتی به اماکن مقدس و قتل و غارت مردم باعث عتاب و سرزنش سید محمد شده بود، سید محسن با کرم و بخشش و دانش پروری، برای خود و خاندان خویش اعتبار و وجاهت شایانی کسب کرد. تجلی و نمود بارز این اعتبار در روی آوردن علمای شیعه از اطراف و اکناف سوی او بود. به همین جهت او را «سلطان محسن» یا «ملک محسن» نامیدند.^۳ سلطان محسن پس از مرگ پدرش تا سال ۹۰۵ ه.ق نزدیک به چهل سال حاکم مشعشعیان بود.^۴

دوره‌ی سلطان محسن، دوره‌ی شکوفایی و عظمت حکومت مشعشعیان بود. احمد کسری علی‌رغم نگاه خصم‌مانه به مشعشعیان به این واقعیت اذعان کرده که «سید محسن مشعشع چون در برابر خود دشمن پاشاری نداشت» توانست «بر شکوه و نیروی مشعشعیان بیش از پیش بیافزاید. در زمان او سراسر جزایر و خوزستان و بصره و آن نواحی تا بیرون بغداد و بهبهان و کوه‌کیلویه و بندرهای خلیج فارس و بختیاری و لرستان و پشتکوه بلکه به نوشته سید علی کرمانشاهان نیز قلمرو مشعشعیان بود».^۵ اما

۱. همان. ۲. سید علی خان، «الرحلة المكية»، برگه ۱۳.

۳. قاضی نورالله در مجالس المؤمنین او را «سلطان محسن» نامیده است. سید علی نیز در کتاب خویش می‌نویسد: «سید محسن ملقب به ملک محسن در مراسلات و خطاب حکام و نوابین بود». برگه ۱۳.

۴. جاسم حسن شیر بدون ذکر منبع و مأخذ، سال وفات سلطان محسن را ۹۱۴ ق مذکور کرده است. در صورتی که سید علی، همان سال ۹۰۵ را سال وفات سلطان محسن می‌داند. قدر مسلم جاسم حسن شیر در ثبت سال وفات سلطان محسن دچار اشتباه شده است.

از جمله بی‌دقیقی‌های جاسم حسن شیر این است که یک بار از وفات سلطان محسن سخن می‌گوید. (صفحه ۷۷) و در جای دیگر از قتل او نام می‌برد (ص ۲۱۷).

۵. احمد کسری، تاریخ پانصد ساله خوزستان، ص ۴۰.

سیدعلی موسوی مشعشعی قلمرو سلطان محسن را بسیار وسیع تر از این می داند: «موصل و عراقین و نواحی آنها و همچوار آنها، ناحیه‌ی جبل از طرف کرمانشاه تا ولایت لرستان و آن‌چه ما بین آنها بود، مناطق پشت کوه و سمیرا و دزفول و رامهرمز و بهبهان و دهدشت و زینان و شط بنی‌تمیم و دشتستان و همه‌ی بنادر تا حدود فارس، تمام نواحی و مناطق بغداد، عتبات عالیات، بصره و عبادات تا حسا و قطیف» تحت فرمانروایی سلطان محسن بود.^۱

در ذی القعده‌ی سال ۸۷۰ق سلطان محسن بر شهر حله دست یافت و آن را ضمیمه‌ی قلمرو حکومتی خویش کرد. پس از آن در سال‌های ۸۷۱-۸۷۲ق در همین شهر، سکه‌هایی به نام خود ضرب کرد.^۲ پس از مرگ او زون حسن در سال ۸۸۲ق سلطان محسن به برخی مناطق عراق یورش برد، نخست به حاکم مشعشعی رماحیه در نزدیکی نجف دستور حمله به اطراف حله را داد و خود در مسیر بغداد نبردهایی با قبایل مختلف داشت. پس از آن در روز ۱۹ جمادی‌الثانی ۸۸۳ق به نواحی بغداد درآمد.^۳ در اواخر حکومت سلطان محسن، قبیله‌ی متفرق (متفتح) بصره را به تصرف خود درآورد. سپاهیان سلطان محسن به آنجا حمله کردند، به پیشنهاد سلطان محسن و به‌منظور جلوگیری از خونریزی نبردی تن به تن میان سلطان محسن و شیخ متفتح درگرفت که با کشته شدن بزرگ آن قبیله به نام شیخ یحیی بن محمد اعمی، بصره به تصرف مشعشعیان درآمد.^۴ گفتنی است در کتاب کسری فقط به نبرد اخیر اشاره شده و به نبردهای

۱. سیدعلی خان موسوی؛ الرحلۃ المکیۃ، برگه ۲۰.

۲. عبدالله بن فتح‌الله بغدادی، همان، ص ۲۳۳۱.

۳. عبدالله بن فتح‌الله بغدادی، همان، ص ۳۹۴.

۴. سلطان محسن جهت جلوگیری از خونریزی در نبرد دو سپاه، به شیخ قبیله‌ی متفتح (متفرق) پیشنهاد جنگ تن به تن داد. پس از کشته شدن شیخ متفتح، سلطان محسن بصره را به تصرف درآورد و مبلغ هزار تومان به پسر او داد و حقوق روزانه‌ی مکفی برای او تعیین کرد، اسب و زره خویش را هم به او بخشید. (سیدعلی خان موسوی، الرحلۃ المکیۃ، همان منبع، ص ۲۱).

قبلی و تصرف شهر حله، دست یافتن به نواحی بغداد و یا به ضرب سکه هیچگونه اشاره‌ای نشده است.

سلطان محسن نخستین کسی بود که بناهای شهر حویزه را از آجر و خشت ساخت، پیش از او در حویزه خانه‌ها را از نی می‌ساختند.^۱ او همچنین در آن شهر قلعه‌ای به نام قلعه «المدینة» بنا کرد.^۲ احداث این قلعه نخستین تلاش سلطان محسن به منظور ایجاد استحکامات دفاعی بود. پس از آن، قلعه «مشکوک» با چهار هزار سپاهی ورزیده و ملبس و مجهر را احداث کرد و گرداگرد شهر نیز حصار کشید. قلعه‌ی «شوش» قلعه‌ای است بر کنار رود کرخه روی رود کمال آباد، قلعه «دایر» معروف به «ابو عمرو» را باید از دیگر اقدامات سلطان محسن به منظور افزایش قدرت دفاعی حکومت مشعشعی ذکر کرد.^۳

علاوه بر اینها می‌باید از احداث شهر «محسینیه» یاد کرد که میان دو نهر قرار داشت و از موقعیت دفاعی بسیار خوبی برخوردار بود. آنجا مرکز تجمع سپاهیان و هم چنین محل نگهداری ذخایر مالی حکومت مشعشعی بود و تعداد دوازده هزار سپاهی در آن مستقر بودند.^۴

کسری در کتاب خود فقط از «باروی شهر حویزه و دز آنجا به نام محسینیه» آن هم به صورت کاملاً مختصر نام برده^۵ و قلعه دیگر را در محقق فراموشی به طاق نسیان می‌سپارد.

همان‌طور که ذکر شد دوره‌ی سلطان محسن، دوره شکوفایی و رونق مشعشعیان بود، در این دوره از جاه طلبی‌های مولا علی و قتل و غارت‌های

۱. مرتضی مدرسی چهاردهی، «مشعشعیان»، مجله بررسی‌های تاریخی، سال ۱۲ (۱۳۵۶)، شماره‌ی ۶، ص ۱۶۰.

۲. سیدعلی خان موسوی، «الرحلة المكية»، همان منبع، ص ۱۸.

۳. جاسم حسن شیر نام این قلعه را «المزينة» ذکر می‌کند (تاریخ المشعشعین، ص ۸۴).

۴. همان، ص ۱۹.

۵. بنا به نوشه سیدعلی، «محسینیه» نام شهری است و از آنجایی که منبع و مأخذ کسری در نگارش تاریخ مشعشعیان، کتاب سیدعلی است، معلوم نیست چرا کسری آن را دز نامیده و چنین خطایی را مرتکب شده است.

او خبری نیست و می‌توان آن را دوره‌ی ثبات مشعشعیان نامید. کسروی نیز در کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، همه‌ی وقایع و رخدادهای این دوره را ذکر نمی‌کند، کما اینکه از همه‌ی اقدامات سلطان محسن، فقط یک مورد د یعنی بنای شهر محسنیه را یاد می‌کند.^۱

عقاید سلطان محسن

«دانش پروری و فضیلت دوستی» سلطان محسن و همچنین «روی آوردن علماء شیعه از اطراف و اکناف گرد او» بیانگر این امر است که سلطان محسن توصیه‌ی پدر مبنی بر پرهیز از «کفر و معاصی» مولا علی را راهنمای عمل خویش قرار داده بود. به بیان دیگر اعتقادات سلطان محسن نزدیکی و قربت بیشتری با مذهب شیعه‌ی امامیه داشت. حکایت نقل شده از کتاب ضامن ابن شدقم خود بهترین دلیل و گواه بر تبری و دوری سلطان محسن از «کفر و الحاد» پیروان مولا علی است، آنجایی که سلطان محسن به ناگزیر با مشعشعیان هم‌آوا شده، اما پس از خاتمه‌ی مراسم، طهارت کرده و لباس‌های دیگر پوشیده با تصرع و خشوع نماز می‌خواند.^۲ همان حکایت ما را به این حقیقت رهنمون می‌سازد که عقاید و باورهای سلطان محسن و پدرش سید محمد با عقاید و باورهای مولا علی تفاوت آشکاری داشته است.

سیدعلی مشعشعی نیز بر این عقیده است که سلطان محسن از آغاز حکومت این توصیه‌ی پدر را نصب‌العین قرار داد که از «معاصی و کفر» برادرش مولا علی پرهیز کند. او در این کار تا بدانجا رسید که علمای شیعه به چشم حامی دین به او نگریسته و به نام او کتاب‌ها تألیف کردند. از آن جمله چون میر صدر الدین شیرازی حاشیه‌ای بر کتاب شرح تجرید به نام سلطان بايزيد عثمانی نوشته و مولانا جلال الدین محمد دوانی نیز حاشیه دیگری بر آن کتاب به نام سلطان یعقوب بایندر نوشته، از این رو مولانا

۱. کسروی بنای شهر محسنیه را به خطأ، در محسنیه روایت کرده است.

۲. نگاه کنید به روایت ضامن ابن شدقم در مبحث «سید محمد و مشعشعیان» همین کتاب.

شمس الدین محمد استرآبادی به نام سلطان محسن مشعشع حاشیه سومی بر این کتاب نوشت. سلطان محسن نیز کار او را پسندیده، هدایای گرانها برای او به ارمغان فرستاد.^۱

HASHIYEH-NOWISI به نام سلطان محسن از دو منظر قابل تأمل است، اول اینکه نشان دهندهٔ نزدیکی و قربت عقاید او با مذهب شیعه امامیه است. دوم آنکه بیانگر جایگاه و اعتبار سیاسی سلطان محسن در عرصهٔ حکومت‌ها و قدرت‌های بزرگ آن دوره است. اگر علمای اهل تسنن به نام سلطان عثمانی و سلطان آق‌قویونلو حاشیه نوشته‌اند، عالم شیعی نیز سلطان محسن را همتراز با آن دو سنجیده است.

تشکیل حکومت مشعشعیان، استقرار و ثبات ایجاد شده در قلمرو حکومتی آنها، سبب شده بود تا سید محمد و جانشینان او دیگر نیازی به حرکات غریبه و وردخوانی و خواندن ذکر به‌منظور جلب اعتماد مردم نداشته باشند. علی‌الخصوص اینکه پیش از این ادامه و استمرار این حرکات در بطن خویش، ظهور گرایش‌های تند و افراطی را پرورانده بود. به همین دلیل سلطان محسن با به کار بستن توصیه‌های پدر، تبری و بیزاری خویش را از این اعمال و حرکات اعلام کرده بود. نکته‌ای که باید به آن توجه شود این است که اعمال و حرکات مذبور در دستگاه سید محمد هیچ‌گاه اصول دین و حتی فروع دین را به چالش نکشیده بود و تعارضی با معتقدات رسمی مذهب شیعه نداشت.^۲

آنچه بیش از هر چیز اعتدال افکار و عقاید سلطان محسن را نشان می‌دهد حضور عالم شیعی میرنورالله شوشتاری در دستگاه حکومتی

۱. سیدعلی خان موسوی، الرحلة المكية، ص ۱۲.

قابل ذکر است کسری در کتاب تاریخ پانصد سالهٔ خوزستان نیز نام سلطان محسن مشعشع شیعی را ذکر می‌کند. (ص ۱۴)، ظاهراً این نامی است که مولا شمس الدین محمد استرآبادی برگزیده است.

۲. در سخن سید محمد بن فلاح، چهارچوب رسمی مذهب شیعه دوازده امامی (ع) حفظ شده است. نگاه کنید، «محمدعلی رنجبر»، همان، ص ۲۳۴.

سلطان محسن و نقش مشورتی و تأثیرگذار ایشان است.^۱ میرنورالله که خود از اعقاب میرنجم الدین مرعشی است در زمان پیروزی سید محمد بن فلاح بر حوزه به همراه دو تن از سادات مرعشی به شیراز و هندوستان مهاجرت می‌کند. او پس از روی کار آمدن سلطان محسن از شیراز به شوستر بازگشته و نقشی جدی در گسترش شیعه در خوزستان به عهده می‌گیرد. نویسنده تذکره شوستر در این باره چنین آورده است:

او سلطان عادل دیندار بود و در حفظ شعائر دین و اقامت ناموس شرع مبین نهایت اهتمام داشت و مردم در دولت او در مهد امن و امان بودند و صیت مکارم او به اطراف متشر گردید و در این عهد میرنورالله از شیراز به شوستر معاودت نمود. سلطان محسن و بعد از او سلطان علی ولد او را با آن حضرت نهایت ارادت و حسن اعتقاد بهم رسید و در جمیع امور کلی و جزئی موافقت رأی او را التزام نمودند و در توقیر و احترام او بسیار کوشیدند و املاک و رقبات مرغوبیه به او بخشنیدند... و چون میرنورالله در آن دولت قوى حال و مبسوط اليد گردید در ترویج و تشییع مذهب اثنى عشر و نسخ مذهب مخالف کمال سعی و جد معمول داشت و اولیای دولت به متابعت او همت گماشتند.^۲

علاوه بر سید عبدالله جزایری، قاضی نورالله شوستری نیز همین مطلب را در خصوص منزلت و جایگاه نیای خویش و نقش مؤثر او در دستگاه حکومتی سلطان محسن ذکر کرده است.

تقریب و نزدیکی میرنورالله مرعشی به سلطان محسن، شأن و جایگاه او

۱. جاسم حسن شیر مؤلف کتاب «تاریخ مشعشعین» قاضی نورالله شوستری را با نیای او میر نورالله شوستری اشتباه گرفته و هر دو را به دلیل تشابه اسمی یک نفر دانسته است. او در صفحه ۷۶ کتاب خویش به نقل از اعیان الشیعه جلد چهل و دوم صفحات ۱۶ و ۱۷ تألیف سید محسن الأمین عاملی، قاضی نورالله را مشاور سیدعلی و سید ایوب فرزندان سید محسن می‌داند. حال آنکه با توجه به سال تولد و وقت قاضی نورالله (۱۰۹۹-۹۵۶ ه.ق) و سال قتل علی و ایوب (۹۱۴ ه.ق) قاضی نورالله چندین دهه بعد از قتل علی و ایوب به دنیا آمده و، خطای جاسم حسن شیر مشهود است.

۲. سید عبدالله جزایری، متخلص به ققیر (متوفی سال ۱۱۷۳ ه.ق)، «تذکرة شوستر»، ناشر کتابفروشی صافی، اهواز، بی‌تا، ص ۴۵ و ۴۶.

نzd سلطان و جانشین او، همچنین تصدی مناسب کلیدی و عالیه‌ی سه تن از برادران همسر او در دربار مشعشعیان، بیانگر نزدیکی اعتقادات و باورهای سلطان محسن با او است.

در نظر داشته باشیم که میرنورالله مرعشی پس از به قدرت رسیدن سید محمد بن فلاح ناگزیر به ترک شوستر و مهاجرت به شیراز شد و اکنون در زمان سلطان محسن مشعشعی به شوستر بازگشته است.^۱ بر این اساس حتی می‌توان این نتیجه‌گیری را کرد که اعتقادات و باورهای سلطان محسن حتی معتدل‌تر از باورهای پدرش سید محمد بوده است.

کسری باورها و اعتقادات سید محمد محسن را همانند حکومتش بسیار خلاصه و کلی روایت کرده و علی‌رغم در اختیار داشتن تذكرة شوستر، با وجود این، هیچ‌گونه اشاره‌ای به حضور میرنورالله مرعشی در دستگاه حکومتی سلطان محسن نمی‌کند. در عوض به رغم روی آوردن علمای شیعه سوی سلطان محسن و به رغم نوشتن کتاب به نام حاکم مشعشعی معهدا وجود «بدعت‌های چرکین» نزد آنها را خاطرنشان می‌سازد. این سخن کسری بسیار افراطی و به دور از انصاف است، به ویژه اینکه کسری منظور خویش را از «بدعت‌های چرکین» بیان نکرده است.

آل مشعشع رویارویی صفویان

از جمله‌ی دوره‌های بسیار پیچیده و پرابهام در تاریخ مشعشعیان، دوره‌ی نه‌ساله‌ی پس از وفات سلطان محسن تا رویارویی و مصاف آنها با شاه اسماعیل صفوی از ۹۰۵ تا ۹۱۴ق است. این بار پیچیدگی و ابهام نه به دلیل کمبود و قلت منابع، بلکه به علت فراوانی و تعدد منابع و مأخذ است. منابع و مأخذی که هیچ‌کدام با دیگری تطابق و همخوانی نداشته و هر کدام روایت خاص خود را از این دوره نقل کرده‌اند. این ناهمخوانی و عدم تطابق در نام جانشین یا جانشینان سلطان محسن، در نسبت او با سلطان متوفی و

۱. به احتمال زیاد سلطان محسن به منظور زدودن باورهای افراطی و تقویت مبانی اعتقادی شیعه‌ی امامیه، خود خواستار بازگشت میرنورالله مرعشی از شیراز شده بود.

همچنین در چگونگی رویاروئی و نحوه برخورد مشعشعیان با صفویان متجلی می شود. «مجالس المؤمنین» تألیف قاضی نورالله مرعشی، «الرحلة المکیة» تألیف سیدعلی مشعشعی، «تذکرة شوستر» تألیف سیدعبدالله جزایری همگی منابع غیررسمی صفویه و خارج از چهارچوب تاریخنگاری رسمی صفوی، و «حیب السیر فی اخبار افراد بشر» تألیف خواندمیر، کتاب «جهانگشای خاقان (تاریخ شاه اسماعیل)»، کتاب «تاریخ عالم آرای صفوی» و کتاب «تاریخ جهان آرا» تألیف قاضی احمد غفاری به عنوان منابع طرفدار صفویه و یا به تعبیر دیگر منابع رسمی تاریخنگاری صفوی، هر کدام روایت خاص خود را از رویدادها و حوادث این دوره دارند.

در منابع دسته‌ی اول از سیدعلی و یا سیدعلی و سید ایوب به عنوان جانشین و یا جانشینان سلطان محسن یاد شده است، اما در منابع دسته‌ی دوم ذکری از سیدعلی و سید ایوب نیست بلکه سلطان فیاض جانشین سلطان محسن است. حتی روایت نحوه رویارویی و مصاف مشعشعیان با صفویان در این منابع متفاوت است.

احمد کسری به منظور روایت این دوره علاوه بر منابع دسته‌ی اول یعنی مجالس المؤمنین و الرحلة المکیة و تذکرة شوستر و کتاب حبیب السیر از کتاب دیگری به نام تکملة الاخبار تألیف علی بن عبدالمؤمن نام می‌برد و آن «را از بهترین کتاب‌های تاریخی» می‌داند.^۱ او بدون ارائه دلیل و بی‌آنکه مبنای اظهارنظر خویش را ذکر کند، نوشته‌ی همه‌ی منابع فوق را «نادرست» دانسته و فقط نوشته‌های حبیب السیر را «راست و باورکردنی» می‌داند. جالب اینجاست که او حتی نوشته «بهترین کتاب‌های تاریخی» مورد ادعای خود یعنی تکملة الاخبار را هم نادرست می‌داند.^۲ این نحوه برخورد

۱. «کتاب تکملة الاخبار تألیف علی بن عبدالمؤمن این کتاب از بهترین کتاب‌های تاریخی است ولی تاکنون چاپ نشده. نسخه‌ای از آن در تهران در کتابخانه آقای حاجی حسین آملک هست» احمد کسری «تاریخ پانصد سالی خوزستان»، ص ۲۵۷، بی‌نوشت.^{۳۱}

۲. «ولی همه اینها نادرست است. آنچه راست و باور کردنی است نوشته‌ی مؤلف حبیب السیر است که خود او همزمان شاه اسماعیل بوده و کارهای او را به تفصیل نگاشته است.» (همان منبع، ص ۴۳).

کسری از اشکالات و ایرادهای اساسی او در تحریر تاریخ پانصد سالهی خوزستان است. کسری منبع و مأخذی را که هماهنگی و همخوانی بیشتری با گرایش‌ها و تمایلات او دارد به عنوان منبع درست و معتبر قبول دارد و نوشه‌های آن را طابق النعل روایت می‌کند. حال آنکه برای روایت یک نبرد و یا کشمکش نباید به منابع یک طرف نزاع استناد جست و فقط آن‌ها را قبول کرد.

مؤلف کتاب «مشعشعیان ماهیت فکری اجتماعی و...». ضمن ارائه شرح مختصری از نوشه‌های منابع فوق، کتاب «حیب السیر» را به دلیل «کوتاهی گزارش»، «عدم جزئیات»، «نااگاهی از درگیری‌های درونی مشعشعیان» و «از سوی دیگر، به عنوان روایت رسمی صفویان براندازان مشعشعیان دارای وجهه‌ای خصمانه و جانب‌دارانه» توصیف کرده، روایت آن را معتبر ندانسته است. ایشان پس از مقایسه نوشه‌های مختلف و ذکر دلایل، روایت قاضی احمد غفاری قزوینی در «تاریخ جهان‌آرا» را بهتر از دیگران دانسته است.^۱

برای دستیابی به حقیقت این دوره بهترین و مطمئن‌ترین روش مقایسه نوشه‌های مختلف و در درجه‌ی اول استناد به روایت تاریخ‌نگاران بی‌طرف و در وهله‌ی دوم اجماع تاریخ‌نگاران است. همچنین واضح است که در این برره روایت تاریخ‌نگاران محلی از اهمیت بیشتری برخوردار بوده و قابل اعتماد است.

پس از وفات سلطان محسن در سال ۹۰۵ق، فرزندانش سید علی و سید ایوب جانشین او شدند.^۲ اکثر منابع تاریخی این دو را فرزندان سلطان محسن می‌دانند. أما قاضی احمد غفاری قزوینی در تاریخ جهان‌آرا، سید ایوب را برادر سلطان محسن و پسر سید محمد بن فلاح دانسته است.^۳

۱. محمدعلی رنجبر، همان، ص ۱۹۵.

۲. قاضی نورالله مرعشی، مجالس المؤمنین، جلد دوم، ص ۴۰۱؛ سیدعلی خان موسوی، الرحلة المكية، برگه ۱۳؛ سید عبدالله جزایری، تذكرة شوشتار، ص ۳۵؛ عبدالعلی بن عبدالمؤمن، تکملة الاخبار، ص ۱۱۲.

۳. قاضی احمد غفاری قزوینی، «تاریخ جهان‌آرا»، کتابفروشی حافظ، تهران، ۱۳۴۳.

احمد کسری گونه‌ای دیگر به مطلب نگریسته، او سخن قاضی نورالله مبنی بر جانشینی مشترک این دو را نپذیرفته و آن را «باورکدنی ندانسته که دو تن یک‌جا فرمانروا باشند». این سخن کسری، سخن ناستواری است، چون امکان فرمانروایی دو نفر به‌طور «یک‌جا» وجود دارد. در تاریخ خوزستان و اتفاقاً در کتاب کسری می‌بینیم که چگونه دو تن به‌طور «یک‌جا» فرمانروا بوده‌اند. در تاریخ بنی‌کعب فلاحیه، شیخ عثمان و برادرش شیخ سلمان هر دو به‌طور مشترک فرمانروای بنی‌کعب بوده‌اند. این را سید عبدالله جزایری به هنگام سفر به فلاحیه در کتاب تذکره شوستر آورده است.^۱ کسری نیز در مبحث «درآمدن کعبیان به دورق (فلاحیه)» به صراحت آن را ذکر کرده و می‌نویسد: چنان که گفتیم پیشوای کعبیان در این زمان شیخ سلمان و برادرش عثمان بود.^۲ این گونه اظهارنظرهای متناقض در نوشه‌ها و آثار کسری فراوانند.

اختلاف نظر منابع مختلف درباره‌ی رویارویی مشعشعیان با صفویان و قتل سیدعلی و سید ایوب بیش از اختلاف نظر درباره‌ی نام فرمانروای مشعشعی است. در خصوص نام فرمانروای مشعشعی میان منابع غیررسمی صفوی اتفاق وجود دارد، اما در این خصوص یعنی چگونگی کشته شدن سیدعلی و سید ایوب هیچ‌گونه اتفاق نظری وجود ندارد و هرگدام این حادثه را به‌نحوی روایت کرده‌اند. قاضی نورالله شوستری، سیدعلی موسوی مشعشعی و سید عبدالله جزایری که پیش از این درباره‌ی نام سیدعلی و سید ایوب به‌عنوان جانشین سلطان محسن اتفاق نظر داشتند، در خصوص چگونگی کشته شدن سیدعلی و سید ایوب اختلاف نظر دارند. سایر منابع و به ویژه منابع رسمی تاریخ‌نگاری صفویه، هر کدام این رویداد را به شکلی خاص روایت کرده‌اند.

قاضی نورالله مرعشی شوستری می‌گوید: بعضی از ارباب غرض به اطلاع شاه اسماعیل رساندند که اینها نیز مانند عمومی خود مولا علی

۱. سید عبدالله جزایری، ص ۲۰۳.

۲. احمد کسری، تاریخ پانصد ساله خوزستان، ص ۱۳۸.

غالی‌اند. به همین دلیل پس از هجوم به بغداد، شاه اسماعیل روی سوی حوزه نهاد. سید علی نیز به اطمینان شیعه بودن به خدمت شاه صفوی پیوست اما با تحریک فرزندان رعنایی، غلو سید علی در خاطر اشرف اسماعیل قرار یافته بود، هر دو برادر و اعیان مشعشعی را کشت، حوزه، شوستر و سایر مناطق را به تصرف خود درآورد.^۱

سید علی نیز ورود سپاه شاه اسماعیل به حوزه و استقبال سید علی و سید ایوب و تسليم نامه به شاه صفوی مبنی بر شیعی بودن را تأیید می‌کند. سید علی، قبول نامه از جانب صفویان و تبادل هدایا را نیز خاطرنشان می‌سازد، پس از آن سپاه صفوی عازم ایران می‌شود. او قتل سید علی و سید ایوب را ده سال بعد یعنی سال ۹۲۴ ق با خدوع حاکم شوستر و دعوت از این دو به منظور تفریح و شکار و کشتن آنها ذکر می‌کند.^۲

اما سید عبدالله جزایری واقعه مزبور را این چنین روایت کرده است:

«شاه اسماعیل صفوی در نهضد و چهارده به عراق عرب رفت و سلطان علی مذکور به اتفاق برادر خود سید ایوب و سایر سادات مشعشع به سبب اتفاق دو نسب و حسب و مذهب به او پیوستند و در وقت یورش بغداد به تحریک میر حاجی محمد و شیخ محمد رعنایی که معلم زاده‌ی اولاد سید محمد بود ایشان را مقتول نمود و چون به حوزه آمد سید فیاض بن سلطان محسن لشکر کشیده در مقام مدافعه درآمد تا آنکه خود با سپاه بال تمام مقتول گردیدند.»^۳

خواند میر در حبیب‌السیر پس از ذکر تصرف بغداد توسط شاه اسماعیل صفوی، چون قوم مشعشع، حالا به الوهیت فیاض اعتراف می‌نماید، شاه به سوی حوزه شتافت. سید فیاض سپاهی تدارک دید و در بیرون حوزه نبرد سختی در گرفت، مشعشعیان رشادت‌های بی‌حد و حصری نشان دادند، اما در پایان روز با کشته شدن سید فیاض و امرای مشعشعی حوزه به تصرف

۱. قاضی نورالله مرعشی، جلد دوم، ص ۴۵۱.

۲. سید علی خان موسوی، الرحلۃ المکۃ، ص ۱۴-۱۳.

۳. سید عبدالله جزایری، همان، ص ۴۶.

در آمد.^۱

نویسنده‌ی عالم آرای صفوی در این باره چنین می‌نویسد: «... آن حضرت می‌خواست که به جانب عراق در حرکت آید که ملکشاه رستم به عرض رسانید که در این حوالی جنوبی الکاء ما الکاء حویزه است و سلطان فیاض مشعشعی علی‌اللهی پادشاه است، اما دعوی الوهیت می‌کند با عجز بشیریت... و آن حضرت با دوازده هزار قرباش از طرف کتل کیلان بر سر سلطان فیاض مشعشعی روان شدند.»^۲

به هر حال هر کدام از این روایت‌ها یا روایت قاضی احمد غفاری را بپذیریم^۳، اصل مطلب این است که فرمانروایان مشعشعی به دست شاه اسماعیل کشته شدند و او با کشتن آنها و بزرگان مشعشعی به استقلال هفتاد ساله مشعشعیان خاتمه داد.

صفویان و مشعشعیان، برخورد دو سازمان شیعی

حکومت مشعشعیان به رهبری سید محمد بن فلاح در حویزه را تا آن زمان (سال ۸۴۵ق) باید تنها حاکمیتی دانست که به‌طور آشکار در چهارچوب مذهب شیعه امامیه اعلام موجودیت کرده بود. شصت و دو سال بعد یعنی در سال ۹۰۷ق شاه اسماعیل حکومت صفویه را به عنوان دومین حاکمیت شیعی تأسیس کرد. از این رو طبیعی است که دو سازمان شیعی

۱. غیاث الدین بن همام الدین حسینی میرخواند «تاریخ حبیب السیر فی اخبار افراد البشر»، کتابفروشی خیام، تهران، سال ۱۳۵۳، جلد چهارم، ص ۴۹۸.

۲. یدالله شکری (به کوشش) عالم آرای صفوی، انتشارات اطلاعات، تهران، سال ۱۳۶۳، ص ۱۳۵.

نویسنده‌ی عالم آرای صفوی در ذکر نام والی حویزه دچار تشتت و سردگمی بوده، یک بار او را «سلطان فیاض» و دگربار «فیاض محسن»، کمی بعد او را «محسن»، پس از آن «فیاض» و آخرالامر «محسن» نامیده است. همان، ۱۳۸-۱۳۵.

۳. قاضی احمد غفاری قزوینی از منازعات درونی خاندان مشعشعیان پس از مرگ سلطان محسن به سال ۹۰۵ خبر می‌دهد و پس از ذکر بورش شاه اسماعیل و پیوستن سیدعلی و سیدابوب به اردیوی شاه صفوی، قتل آنها را به علت «آثار غدر و نفاق» در سال ۹۱۴ روایت می‌کند؛ همان، ص ۹۴.

نمی‌توانستند بدین شکل به حیات خویش ادامه دهند. علت این امر یکی باورها و اعتقادات شاه اسماعیل و نزدیکی آن با باورهای مشعشعیان در قالب اعتقادات شیعی بود، دوم اینکه شاه اسماعیل تحت پوشش همین اعتقادات در صدد گسترش قدرت و توسعهٔ قلمرو خویش بود. از آنجایی که هم شاه اسماعیل صفوی و هم سید محمد بن فلاح از طریق نیروی معنوی و با پشتونهای فکری و عقیدتی به مواضع قدرت دست یافته بودند^۱، لذا طبیعی است که از این دو جریان، فقط یکی می‌توانست زمامت و رهبری جنبش فکری و عقیدتی را در دست داشته باشد و دومی می‌بایست دنباله‌رو و مطیع آن باشد. به قول ولادیمیر مینورسکی «... این دو نهضت بالآخره ناگزیرانه برخورد پیدا کردند... از اینها گذشته، شاه اسماعیل راضی نمی‌شد که یک سازمان شیعی رقیب همچنان به موجودیت خود ادامه دهد».^۲ محمدعلی رنجبر نیز بر همین عقیده است که «از این دو فرمانروای صفوی و مشعشعی صاحب کرامت و دارندهٔ مقام قدسی، که با مدخلیت اصول مذهبی واحد (تشیع)، توجیه می‌شد یکی می‌توانست بر حق جلوه کند و باقی بماند».^۳

عامل دوم که اهمیتی کمتر از عامل اول نداشت و در حقیقت علت اصلی و انگیزه‌ی واقعی تمامی باورها و کردارهای شاه اسماعیل را باید در آن جست‌وجو کرد، حرص و طمع شدید به منظور گسترش مناطق تحت نفوذ و تشکیل امپراطوری صفوی بود. این امر به ویژه پس از شکست حکومت قدرتمند آق‌قویونلو و رقابت سخت با امپراتوری عثمانی، بیش از پیش متجلی شد. به همین دلیل شاه اسماعیل پس از حمله به بغداد، رو سوی حوزه نهاد تا حکومت مشعشعیان را سرنگون کند. هر چند در خصوص نحوهٔ مقابله شاه اسماعیل با سلطان علی و سید ایوب فرزندان سلطان محسن میان تاریخ‌نگاران اتفاق نظر وجود ندارد و هر کدام این واقعه

۱. کامل مصطفی الشیبی، همان، ص ۱۹۵.

2. Minorsky, V.F: *Persia in A.D 1478-1490*. London. 1975. P. 84

۳. محمدعلی رنجبر، همان. (به نقل از کیوان لوثی، همان). ص ۱۹۸.

را به شکلی تعریف و گزارش کرده‌اند. اما آنچه در این خصوص حائز اهمیت است و به موضوع این نوشتار بستگی دارد، برخوردو رویارویی شاه اسماعیل با مشعشعیان، قتل سلطان علی و سیدایوب و کشتار بازماندگان مشعشعیان و واگذاری حکومت به یکی از امرای قزلباش است.^۱

مقابله با مشعشعیان و کشتار رهبران آنها با توجه به ادعاهای و معتقدات شاه اسماعیل و همچنین شیعی بودن مشعشعیان فاقد توجیه و دلیل قوی بود و ادعاهای شاه صفوی را نقش برآب می‌کرد. به همین دلیل شاه اسماعیل به بهانه «غالی بودن» سلطان علی و سیدایوب آهنگ حویزه کرد و حتی نامه این دو مبنی بر شیعه بودن خویش و کذب اظهارات بدخواهان را به طور موقت پذیرفته، بعد توسط حاکم شوستر آنها را سربه نیست کرد.^۲ از این رو همه‌ی تاریخ‌نویسان دوره‌ی صفوی که به نوعی وابسته به دربار شاه اسماعیل بودند، مشعشعیان را «غالی» و «علی‌اللهی» معروفی کرده‌اند، تا بدین‌وسیله یورش شاه را بر حویزه منطقی، صحیح و لازم نشان دهند.^۳ همین تاریخ‌نگاران نقش مهمی در ارائه تصویری دگرگونه از فرزندان سلطان محسن و همچنین سایر مشعشعیان داشته‌اند. حال آنکه در حقیقت سلطان

۱. خواندمیر، همان، جلد چهارم، ص ۴۹۸.

۲. روایت سیدعلی خان مشعشعی در «الرحلة المكية»، برگه ۱۴-۱۳.

۳. نویسنده‌ی کتاب «عالم آرای صفوی» در بیان جنگ شاه اسماعیل با سیدیفیاض او را «علی‌اللهی» و مدعی «الوهیت» دانسته است (علم آرای صفوی، به کوشش یدا... شکری، بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۰، ص ۱۳۵).

میرخواند در «حییب السیر» پا را از این فراتر نهاده، «قوم مشعشع» را «قائل به الوهیت فیاض» [ظاهرأ لقب سلطان علی] می‌داند. همان منبع، جلد چهارم، ص ۴۹۶. ولی قلی بن داود قلی شاملو در «قصص الخاقانی»، «قوم مشعشع» را افرادی می‌داند که در «تشیع غلو نموده علی‌اللهی بودند». ولی قلی بن داود قلی شاملو، قصص الخاقانی، تصحیح سیدحسن السادات ناصری، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، تهران، ۱۳۷۱، جلد اول، ص ۴۰).

در اثر دیگری «از رواج عقیده‌الوهیت به حاکم مشعشعی در میان پیروان خبر می‌دهد» (قاضی احمد غفاری قزوینی، تاریخ جهان آراء، کتابخواری حافظ، تهران، ۱۳۴۳). نویسنده‌ی تکمله‌الاخبار (تاریخ صفویه از آغاز تا ۹۷۸ هجری قمری) «فساد اعتقاد علی و ایوب» و «غالی مذهب» بودن را ذکر می‌کند. عبدالبیک شیرازی (نویدی) تکمله‌الاخبار، تصحیح عبدالحسین نوابی، نشر نی، تهران، ۱۳۶۹، ص ۱۴۲.

علی و سیدایوب به مراتب شیعه‌تر و معتدل‌تر از شاه اسماعیل بودند.^۱ نگاهی به سروده‌های شاه اسماعیل مشخص می‌شود که حتی سید محمد بن فلاح، جرئت بیان این سخنان و این عقاید را نداشت. بیهوده نیست شاه اسماعیل به پسران مولانا قوام‌الدین رعناسی به دلیل سعادت و بدگویی از سلطان محسن، پاداش درخوری داده^۲ ولی میر نورالله مرعشی، فقیه معروف مورد توجه قرار نگرفته است و حتی مورد سوءظن واقع می‌شود.^۳ مغضوب شدن میر نورالله مرعشی و پاداش گرفتن فرزندان مولانا قوام‌الدین رعناسی می‌بین این امر است که «فقیه معروف» میر نورالله، درخواست شاه اسماعیل را اجابت نکرده، حکم بر «غالی بودن» مشعشعیان صادر نکرده، یا حداقل اقدامات شاه صفوی را تأیید نکرده است. کسری

۱. در بررسی محتوای اشعار اسماعیل صفوی، علی (ع) جایگاه ویژه و غلوامیزی دارد. ستایش حضرت علی (ع) مقدم بر حضرت محمد (ص) است و خداوند نیز از این رو ستایش می‌شود که علی (ع) را خلق کرده است و کسانی که باور به «حق» بودن علی (ع) ندارند «کافر مطلق» قلمداد می‌شوند، حضرت محمد (ص) تنها پیامبر است در حالی که علی (ع) «اظهر حقیقت» و «نورالله» است. افرون بر این او جایگاه الهی دارد.

۲. میر حاجی محمد و شیخ محمد رعناسی پسران مولانا قوام‌الدین رعناسی معلم اولاد سید محمد بودند، آنها به طمع دستیابی به قدرت، به هنگام یورش شاه اسماعیل به عراق عرب به پادشاه صفوی پیوستند و در تحریک و ترغیب او جهت حمله به حوزه نقشی اساسی داشتند. آنها سلطان علی و سیدایوب را «مانند عم خود غالی» دانسته و بدین ترتیب شاه اسماعیل «بدان صوب نهضت نمود» (قاضی نورالله مرعشی، جلد دوم، ص ۴۰۱).

پس از تصرف حوزه از سوی صفویان، میر حاجی محمد حکومت شوشتار و شیخ محمد امارت دزفول را بهره برند و پاداش همراهی با صفویان را دریافت کردند. (قاضی احمد غفاری قزوینی، همان، ص ۷۴).

محمدعلی رنجبر از درگیری و مanzaعه آن دو با فرزندان فلاح بن محسن یعنی ماجد و بدران (حاکمان شوشتار و دزفول) پیش از ورود شاه اسماعیل به عراق عرب خبر دهد که با حضور شاه صفوی در آن سرزمین، پسران رعناسی فرست را جهت کسب قدرتی که آرزو داشتند و همچنین محو دشمنانی که آنها را از قدرت دور کرده بود، مغتنم شمردند.

(محمدعلی رنجبر، همان منبع، ص ۱۹۶).

۳. ظاهراً سیدمیر نورالله مرعشی چندان مورد توجه قرار نگرفت و حتی مورد سوءظن بود. بر اساس روایت کسلک در آغاز اموال او را مصادره کردند، اما پس از پا در میانی یکی از امیران، شاه صفوی از او دلجویی کرد و اموالش را بازگرداند (ر.ک به نقل Caskel. P. 67).

(محمدعلی رنجبر، همان منبع، ص ۱۹۷).

در روایت برخورد صفویان و مشعشعیان به موضع میرنورالله مرعشی «فقیه معروف» توجه نکرده و هیچ‌گونه مطلبی در این‌باره ذکر نمی‌کند. او به خواننده نمی‌گوید که در کشاکش این بُرد به ظاهر عقیدتی، نظر «فقیه معروف» چه بوده و او کدام طرف منازعه را بر حق می‌دانست؟

کسری رویارویی و مصاف شاه‌اسماعیل با مشعشعیان را رنگ و صبغه‌ای عقیدتی و مذهبی می‌دهد و شاه‌اسماعیل را با وجود «خونخواری‌های فراوان» و «رواج یک رشته ناروایی‌ها» که مدت‌ها مایه گرفتاری ایران بود و «زشت کاری‌ها و خونخواری‌ها» به دلیل برانداختن مشعشعیان می‌ستاید. زیرا «مشعشعیان بدعت‌های زشتی آشکار ساخته و مردم ناپاکی بودند». در حقیقت اظهارنظر کسری در این‌باره همان اظهارنظر و دیدگاه تبلیغی شاه اسماعیل صفوی و تاریخ‌نگاران رسمی صفویه بود. «غالی خواندن مشعشعیان»، «بدعت گزار خواندن مشعشعیان» حریه و ابزار شاه صفوی جهت مقابله با آل مشعشع و برانداختن آنها بوده. انگیزه‌های صفویان در طرح و ترویج این ایده، برانداختن سازمان شیعه‌ی رقیب و بسط مناطق تحت نفوذ بود، حال آنکه کسری با انگیزه‌های خاص و با دیدگاه خاص به این رویداد نگریسته است. در صورتی که تحلیل و تفسیر رویدادها و حوادث باید خارج از تعلقات و گرایش‌های فردی باشد و آنها را آن‌طور که بوده تحلیل و تفسیر کرد. تحمیل نظرگاه شخصی بر حوادث و رویدادها و تفسیر رخدادهای تاریخی از دریچه‌ی تمایلات و تعلقات شخصی، را نمی‌توان تاریخ تحلیلی نامید. این‌گونه تاریخ‌نگاری با تاریخ‌نگاری علمی فاصله‌ی بسیاری دارد و ما را از درک حقایق و واقعیت‌های تاریخی محروم می‌کند.

کسری چون مخالف وجود مشعشعیان در این خطه است نه تنها «خونخواری‌های فراوان، زشت‌کاری‌ها و رواج یک رشته ناروایی‌های شاه اسماعیل» را قابل توجیه می‌داند، بلکه حتی در مقابل بدعت‌های دینی او سکوت اختیار می‌کند. حال آنکه به اذعان کسری در جای دیگری از کتاب و در مبحث دیگر «همه شاهان صفوی و از جمله شاه‌اسماعیل پای‌بند

بدعت‌های دینی بوده‌اند.^۱

آنچه نادرست بودن تبلیغات شاه اسماعیل و همچنین مغربانه و غیرواقعی بودن اظهارنظر کسری را بیش از پیش روشن می‌کند، ابقاء حکومت مشعشعیان توسط شاه صفوی پس از قبول اطاعت و فرمانبرداری مشعشعیان است. واگذاری حکومت حوزه و بخش غربی خوزستان به سید فلاح پسر سلطان محسن برادر دیگر سلطان علی و ایوب بیانگر این امر است که مصاف شاه اسماعیل با مشعشعیان فقط و فقط به منظور مطیع کردن آنها و گسترش قلمرو شاه صفوی بوده است.^۲ در حقیقت جنگ شاه اسماعیل با مشعشعیان، جنگ قدرت بود.

همان طوری که پیش از این ذکر شد اظهارنظرهای کسری دربارهی حوادث پانصد سالهی خوزستان، اظهارنظری «جانب‌دارانه»، «غرض‌آلد» و «غیرتاریخی» است. برخورد و مصاف صفویان و مشعشعیان نیز از این‌گونه اظهارنظرهای او مستثنی نبوده و کسری همان رویه و روش را دنبال کرده است. در جدیدترین پژوهش انجام گرفته، یکی از پژوهشگران نیز بر این مطلب صحنه گذاشته است. ایشان پس از شرح رویارویی و مصاف صفویان و مشعشعیان، «نگرش غیرتاریخی احمد کسری» را خاطرنشان می‌سازد: «لازم است در اینجا به نگرش غیرتاریخی احمد کسری در برافتادن مشعشعیان و برآمدن صفویان اشاره شود. کسری با جهت‌گیری اعتقادی از مشعشعیان سخن می‌گوید و به گونه‌ای غیرواقع‌بینانه بر آنها می‌تازد. در این رابطه نیز اگرچه شاه اسماعیل را فردی می‌بیند که «خونخواری‌های فراوان کرده» و کارهای زشت بسیاری انجام داده اما از اینکه مشعشعیان را برانداخت او را «نیک» می‌شمارد که اینها «بدعت‌های زشتی آشکار کرده مردم ناپاکی بودند» و نتیجه می‌گیرند که «بدی [صفویان] بدتر آن را [مشعشعیان] برانداخته است». از منظر بررسی تاریخی، صفویان و

۱. احمد کسری، همان منبع، ص ۵۲.

۲. تاریخ‌نگاران هیچ‌گونه سخنی دربارهی تحول عقیدتی و یا دگرگونی فکری سید فلاح بیان نکرده‌اند، حتی خود کسری در این خصوص چیزی نگفته است.

مشعشعیان جنبش‌هایی قلمداد می‌شوند که در بستر شرایط سیاسی، اجتماعی، و فرهنگی شکل گرفته‌اند و روندی را تحت تأثیر همین شرایط با تغییر و تحول پشت سرگذاشتند. از آین رو داوری درباره‌ی آنها، بایسته است با نگرشی همه‌جانبه و در چهارچوب شرایط عینی تاریخی صورت گیرد و از این منظر، معمولاً هر جنبشی برآمده از شرایط موجود و در راستای ایجاد شرایط مطلوب از دید شرکت‌کنندگان و پیروان است. جنبش اجتماعی ساخته و پرداخته‌ی خلق‌الساعده‌ی یک تن نیست که به «بدعت» و «ناپاکی» موصوف شود. اگرچه می‌تواند تحت تأثیر اندیشه‌ای و یا اقدامی در سطح رهبری به کژراهه نیز مسیر پیماید. اما واقعیت‌ها و آرمان‌های اجتماعی نیز تعیین‌کننده‌ی جهت آن خواهد بود.^۱

نسخ مذاهب مخالفه

همان طور که پیش از این ذکر شد سلطان محسن و بعد از او سلطان علی (نهایت ارادت و حسن اعتقاد) با فقیه معروف میر نورالله مرعشی نیای قاضی نورالله داشتند و «در جمیع امور کلی و جزوی موافقت رأی او را التزان نموده و در توقیر و احترام او بسیار کوشیدند» همچنین «چون میر نورالله در آن دولت قوی حال و مبوسط الید گردید در ترویج و تشییع مذهب اثنی عشر و نسخ مذاهب مخالفه کمال سعی و جدّ معمول داشت و اولیای دولت به متابعت او همت گماشت»^۲ سخن سیدعبدالله جزایری بر تقارب و نزدیکی و به عبارت اولی همخوانی و تطابق آراء و عقاید سلطان محسن و فرزندش سلطان علی دلالت دارد. آنها به منظور «ترویج و تشییع مذهب اثنی عشری» و «نسخ مذاهب مخالفه» فقیه معروف را حمایت کرده و «نهایت ارادت و حسن اعتقاد» را به او داشتند.

قاضی نورالله نیز همین سخن را به نحوی اجمالی بیان کرده است؛ او از «رواج عظیم مراسم شریعت مصطفویه و مآثر طریقه‌ی مرتضویه» در زمان

۱. محمدعلی رنجبر، همان، ص ۱۹۹. ۲. سیدعبدالله جزایری، همان، ص ۴۵-۴۶.

اولاد سلطان محسن سخن گفته است. او رواج شریعت مصطفویه را به «میمنت حضور سید میرنورالله و ارشادات او» محقق دانسته است: «اولاد سلطان محسن سرور آن قوم بیمامن ارشاد سید بزرگوار سید نورالله مرعشی که سابقاً شمهای از مأثر فضل و بزرگی او مذکور شده مراسم شریعت مصطفویه و مأثر طریقه‌ی مرتضویه در زمان ایشان رواجی عظیم داشت». ^۱

از سخنان قاضی نورالله و سید عبدالله جزايري چنین مستفاد می‌شود که باورها و اعتقادات سلطان علی، همان باورها و اعتقادات پدرش سلطان محسن بوده، باورهایی که مبتنی بر دوری از «کفر و الحاد» مولا علی و تقارب و نزدیکی با مذهب شیعه اثنی عشری است. این تقارب و نزدیکی در حضور فقیه معروف میر نورالله مرعشی در دستگاه حکومتی سلطان علی و روایت تاریخ‌نویسان از «نهایت ارادت و حسن اعتقاد» آنها مشهود است. بی‌مهری شاه اسماعیل نسبت به میرنورالله مرعشی و حتی سوءظن به ایشان و مصادره‌ی اموال او بیانگر نزدیکی و تقارب فقیه معروف با سلطان علی است. ^۲

اما کسری نوشه‌ی قاضی نورالله مرعشی در کتاب مجالس المؤمنین را دگرگونه نقل کرده و شرط امانت را رعایت نکرده است. او در نگارش تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان و به ویژه در بخش مشعشعیان بارها از این روش مذموم و نکوهیده استفاده کرده است. پیش از این در مبحث سید محمد و به ویژه انتساب «دعوی مهدویت» نمونه‌هایی از این روش ناپسند کسری ذکر شد، این یکی نیز آخرين آنها نیست. او نوشه‌ی قاضی نورالله را عیناً در کتاب خود نیاورده، بلکه آن را نقل به معنی کرده است، و این نقل قول، سخن دیگری است و تفاوت‌های فاحشی با نوشه‌ی قاضی نورالله دارد. او می‌نویسد: «قاضی نورالله می‌نویسد که سید محسن و فرزندانش به

۱. قاضی نورالله مرعشی، همان، ص ۴۰۱.

۲. جهت اطلاع بیشتر به مبحث «صفویان و مشعشعیان، برخورد دو سازمان شیعی، در همین کتاب مراجعه شود.

دست نیای او میر نورالله مرعشی که فقیه معروفی در شوشتار بوده از بدعت‌های خود توبه کرده و به راه راست بازگشته بودند.^۱ این سخن، سخن کسری است و به هیچ‌وجه سخن قاضی نورالله نیست. زیرا در نوشته‌ی قاضی نورالله هیچ‌گاه ذکری از «توبه سلطان محسن و فرزندان او» نیامده، بلکه سخن از «رواج مراسم شریعت مصطفوی و مادر طریقه مرتضویه به میامن ارشاد آن سیدبزرگوار» است.

اما این عمل کسری، یادآور سخن او درباره‌ی کتاب تاریخ است، کسری کتابی را ارزنده می‌داند که تاریخ‌نگار در آن دروغ ننویسد و گزافه نباشد.^۲ آیا بدین ترتیب می‌توان کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان را کتابی ارزنده دانست؟

سیدفلاح بن سلطان محسن

پس از قتل سید علی و سید ایوب در سال ۹۱۴ق، سید فلاح بن سلطان محسن که در شوشتار اقامت داشت، به حوزه تاخت، آنجا را از دست امیر دست‌نشانده‌ی شاه اسماعیل خارج کرده و به تصرف خود درآورد. پس از آن سیدفلاح «تحفه‌های لایق» به دربار شاه اسماعیل ارسال کرد و شاه صفوی «ولایت حوزه» را به او تفویض کرد.^۳

ظهور سید فلاح در عرصه‌ی قدرت مشعشعی و تفویض ولایت حوزه به او، از دو منظر قابل تأمل است و پرسش‌هایی را در این خصوص مطرح می‌کند. پرسش‌هایی که کسری در کتاب خود به آنها نپرداخته و هیچ‌گونه پاسخی به آنها نداده است. اول اینکه پس از قتل سیدعلی و سیدایوب و کشتار بزرگان مشعشعی، چگونه سیدفلاح از این قتل و کشتار جان سالم به در برده است؟ و اگر او در شوشتار بوده، چگونه از این مشعشعی کشی در

۱. احمد کسری، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۴۴.

۲. کاروند کسری، مقاله «تاریخ و تاریخ‌نگار»، ص ۱۷۹، آذر و دی ۱۳۱۶، شماره‌های ۷ و ۸، مجله پیمان، سال چهارم.

۳. سیدعبدالله جزایری، همان، جلد دوم، ص ۴۰۰.

امان مانده است؟ دوم اینکه واگذاری ولایت حویزه به سیدفلاح برادر سیدعلی تأییدی است بر این گفتار که نبرد شاه اسماعیل با مشعشعیان صرفاً به منظور بسط و گسترش قلمرو حکومتی و ضمیمه کردن مناطق جدید به پادشاهی صفویان بود و آنچه تاریخ‌نگاران رسمی صفویه و یا احمد کسری در این باره گفته‌اند، و این جنگ را به منظور نابودی «اهل ضلال» یا «غالی مذهبان» یا «مردم نپاک» یا «مردم با بدعت‌های زشت» قلمداد کرده‌اند، بی‌پایه و اساس است. موضوع زمانی آشکارتر می‌شود که بدانیم سیدفلاح، حویزه را از دست حاکم دست‌نشانده شاه اسماعیل باز پس ستاند. با وجود این شاه اسماعیل نه تنها با او مقابله نکرده و سپاهی جهت تنبیه و گوشمالی او اعزام نمی‌کند، بلکه ولایت حویزه را به او واگذار می‌کند و به قول کسری «دوباره مجال حکمرانی به مشعشعیان داد». و اگر بدانیم که تاریخ‌نگاران و راویان هیچ‌گونه تحول و یا تغییر ملحوظ و ملموس عقیدتی در باورهای سید فلاح گزارش نکرده‌اند، و عقیده او همان عقیده برادران و پدر بوده، نیات شاه اسماعیل و گزافه‌گویی مورخان وابسته آشکار می‌شود. به هر حال سید فلاح از سال ۹۱۴ تا ۹۲۵ ه.ق حاکم مشعشعیان بود، نویسنده‌ی کتاب تکملة الاخبار نیز مدت حکومت او را هفت سال دانسته است.^۱ اما با وجود این سکه‌هایی به سال ۹۰۶ به نام او وجود دارند که در دزفول، دورق و شوستر، الحضرة ضرب شده‌اند^۲، که معماً دوره‌ی بین ۹۰۵ تا ۹۱۴ ه.ق و منازعات قدرت را پیچیده‌تر می‌کند. زیرا تقریباً همه‌ی تاریخ‌نگاران سید علی و سید ایوب را حاکم مشعشعیان در سال‌های پس از مرگ سلطان محسن (۹۰۵) تا قتل آنها به دست شاه اسماعیل (۹۱۴) می‌دانند.

علاوه بر این با ظهور شاه اسماعیل در عرصه‌ی قدرت‌های آن دوره و

۱. عبدی بیک شیرازی، همان، ص ۱۴۲.

۲. پیش از این در کتب و منابع تاریخی هیچ‌گونه ذکری از سکه‌های مزبور نیامده است. این اولین بار است که وجود چنین سکه‌هایی گزارش می‌شود. نگاه کنید به محمدعلی رنجبر، همان، ص ۳۰۵-۳۰۶.

هجوم به بغداد و پس از آن کشتن سیدعلی و سید ایوب و ورود به فارس از راه کوهکلیویه، قلمرو حکومتی مشعشعیان بسیار محدودتر از دورهی سلطان محسن شد. حتی دزفول و شوشتر نیز جزء محدودهی حکومتی سیدفللاح نبودند.^۱

به نوشتهی کسری گویا در زمان شاه اسماعیل یا در دورهی پسر او شاه طهماسب بوده که بخش غربی خوزستان را که به دست مشعشعیان بود عربستان نامیدند تا از بخش شرقی که شامل شوشتر و رامهرمز و به دست گماشتگان صفوی می‌برد بازنشانخته شود.^۲ او همچنین می‌افزاید: ما نخست این نام را در کتاب قاضی نورالله می‌یابیم که تأییف آن را در زمان شاه طهماسب آغاز کرده و پس از مرگ او به انجام رسانیده ولی چنان که در متن گفته‌ایم آن زمان این نام را جز بر بخش غرب خوزستان نمی‌گفته‌اند و تا آنجاکه ما سراغ داریم تا آخر پادشاهی صفویه بلکه تا زمان نادرشاه همگی خوزستان «عربستان» نمی‌خوانده و پس از زمان نادر بود که کلمه خوزستان فراموش گردید و سراسر آن سرزمین به نام عربستان خوانده شده و این نام معروف بود تا در سال ۱۳۰۲ شمسی دولت آن را برانداخته نام خوزستان را دوباره مشهور گردانید.^۳

سید بدران بن سید فلاح

پس از وفات سید فلاح به سال ۹۲۰ق پرسش سید بدران جانشین او شد، او تا سال ۹۴۸ق حاکم حوزه و آن نواحی بود و پس از بیست و هشت سال حکمرانی دار فانی را وداع کرد. دورهی سید بدران مصادف بود با دورهی ضعف و فتور نسبی حکومت شاه اسماعیل، زیرا پس از شکست صفویه در جنگ چالدران (۹۲۰ق) روز به روز از قدرت و عظمت آن حکومت کاسته شد. همچنین با روی کار آمدن طهماسب یکم، درگیری‌های داخلی

۱. خانوادهی رعنایی حاکم دزفول و در شوشتر نیز والی آن شهر نمایندهی حکومت صفوی بود.

۲. احمد کسری، تاریخ پانصد سالهی خوزستان، ص ۴۷.

۳. احمد کسری، تاریخ پانصد سالهی خوزستان، ص ۲۵۷، پی‌نوشت ۲۰.

حکومت صفوی، ضعف و سستی آن حکومت را موجب شد. در همین دوره است که عراق عرب تحت تابعیت عثمانی درآمده و عملاً از حیطه‌ی سلطنت و نظارت صفویان خارج شد.

قاضی نورالله شوستری سید بدران را در شجاعت و کرم یگانه روزگار دانسته و از او به نیکی یاد می‌کند و می‌نویسد: اوامر و نواهی درگاه شاهی را مطیع و منقاد بود.^۱ سیدعلی نیز در کتاب خود از خصال و اخلاق نیکوی سید بدران همچون شجاعت، صلابت، سخاوت و... یاد می‌کند و داستان‌هایی در این باب از او ذکر کرده است.^۲

اما احمد کسری که ظاهرآ جهتگیری او سیاه نشان دادن مشعشعیان است. در این باره چنین می‌نویسد: «سیدعلی داستان‌هایی از او آورده که چون درست و نادرست آنها را نمی‌دانیم در اینجا نمی‌آوریم... از گفته او پیداست که بدران پاره نابکاری‌ها نیز داشته است. از جمله نابکاری با پسران که دین اسلام کیفر آن را کشتن و سوختن گفته و در کیفرهای سید محمد نیز دیدیم که او هم کشتن را سزای نابکاری می‌داند.»^۳ از نوشته‌ی کسری چنین برمی‌آید که درستی این خبر برای او محرز شده که آن را نقل کرده و گرنه این یکی را هم مانند سایر داستان‌ها نقل نمی‌کرد. با وجود این قاضی نورالله شوستری در کتاب خود هیچ‌گونه اشاره‌ای به این نابکاری نکرده است. در کتاب «اعیان الشیعه» نیز به هنگام ذکر نام سید بدران، سخنی از این نابکاری نشده است.^۴

اما بهترین سند در این زمینه دستیابی به اصل کتاب و مطالعه دقیق نوشته‌ی سیدعلی بود، لذا جناب آقای سید هادی بالیل موسوی پژوهشگر ارجمند قبول خدمت کرده، کتاب، سیدعلی را برای اینجانب ارسال کردن.^۵ با مطالعه کتاب سیدعلی مشعشعی مشخص شد آنچه ایشان

۱. قاضی نورالله، همان، جلد دوم، ص ۴۰۱.

۲. سیدعلی موسوی مشعشعی، همان، ص ۸۸-۸۴.

۳. احمدکسری، تاریخ پانصد ساله خوزستان، همان، ص ۴۷.

۴. سیدحسن الأمین، «اعیان الشیعه»، جلد سیزدهم، صفحه ۲۷۸.

۵. آقای سیدهادی بالیل موسوی یکی از مطلع‌ترین افراد در زمینه میراث فرهنگی مردم

نوشته‌اند با آنچه کسروی در کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان آورده یکی نیست، و در بهترین حالت نشان از کژفه‌می کسروی دارد. و از آنجایی که کسروی به زبان عربی مسلط بوده و سواد او فراتر از خواندن بلکه در حد نوشتن عربی بود، لذا نمی‌توان برداشت نادرست او را به حساب عدم درک متن عربی گذاشت.

نظر به اهمیت موضوع لازم است درباره‌ی آنچه سیدعلی نوشه قدری تأمل کنیم: سیدعلی می‌نویسد: سید بدران اولین نفر از مشعشعین بود که بر استر سوار می‌شد. روزی او سوار بر استر از سپاهیان جدا شد، بهنحوی که کسی او را نمی‌دید. در بین راه عده‌ای چوپان را دید که در کمال امنیت در حال چرای چهارپایان بودند. در این اثنا گفت و گویی میان سید بدران و یکی از آنها آغاز شد. چوپان بی‌آنکه بداند طرف مقابلش کیست به پرسش‌های سید بدران پاسخ داد. سید بدران درباره‌ی امنیت موجود در این بیابان برهوت و ترسناک از او سئوال می‌کند، چوپان در پاسخ از جود و کرم و شجاعت سید بدران و امنیت ایجاد شده توسط او سخن گفت. سید بدران بی‌آنکه خود را معرفی کند خطاب به چوپان گفت تو در مدد او مبالغه و

عرب خوزستان است. او در این زمینه پژوهش‌های بالرزشی انجام داده و در حال حاضر مشغول انجام مراحل نهایی چاپ کتاب «الیاقوت الأزرق» است. این کتاب که به زبان عربی بوده و حاصل بیست سال تحقیق و مطالعه است در نوع خود کار جدید و ارزشمندی است. کتاب هم از نظر انتخاب موضوع که درباره‌ی اعلام خوزستان است و هم از نظر روش‌های تحقیق در نوع خود قابل اعتمانت است. آقای بالیل در کمال حوصله و تحمل سختی‌های فرمان مبادرت به انجام این کار کرده است. اینجانب دو یا سه مقاله از این کتاب را که در خصوص عبدالعلی بن حمزة الحویزی و شهاب الدین موسوی است مطالعه کرده‌انم، نحوی پرداختن به موضوع و استناد به منابع دست اول از ویشگی‌های بارز و ارزنده‌ی کار ایشان است. امید است با چاپ و انتشار این کتاب و ترجمه آن به زبان فارسی شناخت ما نسبت به اعلام خوزستان بیشتر شود.

همچنین ایشان در خلال پژوهش و تبع خویش به نسخه‌ی گم‌شده‌ی کتاب «تذیيل سلاقه‌الحصر» تأییف سیدعبدالله جزایری دست یافته و با تصحیح آن و نوشن مقدمه‌ای به کتاب، آن را در سال ۱۴۲۰ هجری قمری (۱۳۷۸ شمسی) توسط المکتبة الادبية المختصة در قم چاپ و منتشر کرده است.

با کمال تأسف چند ماه بعد (مهرماه ۸۱) سیدهادی بالیل موسوی دار فانی را وداع گفت و اندوهی توان کاه بر پیکر دوستداران علم و ادب بر جای گذاشت.

اغراق کردی. چوپان در پاسخ اظهار داشت که من خیلی کم و خلاصه در این باب سخن گفتم: او فردی سخاوتمند، خوش برخورده، شریف و شجاع است. سید بدران با ذکر این مطلب که همه‌ی افراد عیب دارند از او می‌خواهد معایب سید بدران را بیان کند. چوپان پاسخ می‌دهد: راست می‌گویی، هر چند اینها عیب نیستند، اما به هر حال نقصی در حکومت و خدشهای در وقار و به ضرر دین اوست. اول اینکه او سوار بر استراز سپاه جدا می‌شود که این خلاف حزم و تدبیر است. دوم این است که جوانان بی‌ریش را در مجلس خود به کار می‌گیرد و این دور از وقار است، سوم آن است که شراب می‌نوشد، که این مضر به حال دین و دنیای اوست. به جز اینها هر آنچه او دارد اخلاق نیکو و خصال پسندیده است.^۱

همان طوری که در پی نوشت آمده است، عین جمله «... و يستخدم المرد من الشبان بمجلسه» بوده است. المرد جمع أمرَد به معنی «بی‌ریش»، بی‌ریش و سبیل، کسی که موی صورت بر نیاورده است. منظور اعرابی از «المرد من الشبان» هماناً جوانان بدون ریش است که سید بدران در مجالس خویش از خدمات آنها استفاده می‌کرد. این جمله به معنی نابکاری با پسران و انجام عمل شنیع نیست. به کار بردن کلمه «يستخدم» نیز مؤید این سخن است.^۲ استفاده از جوانان کم سن و سال جهت انجام برخی کارها امر جدیدی نیست، قبل از سید بدران بوده و تا به امروز هم ادامه دارد و در حال حاضر به اشکال و روش‌های جدیدی وجود دارد. نفس عبارت اعرابی که

۱. الأول يفرد عن العسكر وهو راكب بغلته! وهذا ليس من الحزم والرأي ويستخدم المرد من الشبان بمجلسه ولا هي من الوقار! و يشرب النبيذ وهو مزري بدینه و دیناه.

«الرحلة المكية»، ص ۸۸۷۸

۲. «يستخدم» به معنی استفاده از خدمات، به کارگیری و به کار گماردن است. در زبان عربی برای نابکاری از کلمه «يستعمل» و «استعمل» از باب «استفعال» استفاده شود. به عنوان نمونه سید محمد بن فلاح در برگه ۹۴ ب از «کلام المهدی» درباره‌ی تنی چند از مخالفان از کلمه‌ی «استعمل» استفاده کرده است: «...فِإِذَا شَاحَ وَ كَبَرَ أَسْتَعْمَلُ الْمُرْدَانِ...» مرحوم سیدهادی بالیل نیز بر این عقیده است که مراد از «استخدام و يستخدم» این است که نوجوانان در خدمت او و جزء خدم و حشم سید بدران بودند.

این عمل سید بدران را جزء وقار ندانسته تأییدی بر به کار گرفتن جوانان جهت انجام کار بوده است و لاغیر. زیرا اگر غیر از این بود اعرابی این عمل را «حرام»، «خلاف شرع» و... می دانست. زیرا به قول کسری دین اسلام کیفر این گونه کارها را مرگ می داند.^۱

اما کسری چون نگاهش به مشعشعیان نگاهی جانبدارانه و غرض آلد است، به کار گرفتن جوانان در مجلس را نابکاری با پسران قلمداد کرده و این جمله را بهترین دستاویز برای کوییدن و تخطیه سید بدران دانسته است. کسری سخنان واضح و روشن آن چوپان درباره خصال پسندیده و شجاعت و کرم سید بدران را ذکر نمی کند و آنها را به بهانه «درست یا نادرست بودن» از قلم می اندازد، اما مطلبی به این مهمی را که در دین اسلام برای اثبات آن شروط خاصی وجود دارد به عنوان خصلت بد و نابکاری سید بدران مطرح می کند.

در کتاب تاریخ پانصد ساله خوزستان موارد فراوانی از عدم امانت کسری در نقل نوشته های دیگران دیده می شود.

فرمانروایی طولانی سید سجاد

حکومت سید سجاد را باید یکی از طولانی ترین دوره های حکومت مشعشعی دانست. سید سجاد پس از مرگ پدرش سید بدران در سال ۹۴۸ق، حاکم حوزه شد، و تا سال ۹۹۲ق براین مسند بود. دوره چهل و پنج ساله فرمانروایی سید سجاد مصادف است با حکومت سه تن از پادشاهان صفوی، شاه طهماسب (۹۳۰-۹۸۴)، اسماعیل دوم (۹۸۴-۹۸۵)، سلطان محمد شاه (۹۸۵-۹۹۴) از این رو، دوره مزبور شاهد حوادث و رویدادهای زیادی بوده است.

۱. محمدعلی رنجبر نیز تحت تأثیر نوشته های کسری به «بداخلالقی های جنسی» سید بدران اشاره کرده است. اظهارنظر رنجبر با وجود در اختیار داشتن کتاب سید علی و مراجعه به متن نوشته، تا حدود زیادی سوال انگیز است و بیانگر تأثیرپذیری او از نوشته های کسری است.

نافرمانی برخی قبایل و مخالفت آنها با سید سجاد، توسعه طلبی حکومت عثمانی و تعرض به قلمرو مشعشعیان مشکلات و مضلات اصلی سید سجاد بوده‌اند. قبایل نیس، بنی‌تمیم و کربلا بر سید سجاد نافرمانی آشکار کرده و آن ناحیه را صحنه‌ی تاخت و تاز خود کرده بودند.^۱

از طرفی دیگر در سال ۹۶۱ق (۱۰۵۳م) مصطفی پاشا با یورش به حوزه، قصد تصرف و اشغال آن را داشت، اما با مقاومت سرستانته مشعشعیان مجبور به عقب‌نشینی از آن منطقه شد.^۲ پس از آن در سال ۹۹۲ق علی پاشا حاکم بغداد به منظور تصرف حوزه به آن منطقه لشکرکشی کرد.^۳ بر اساس نوشه‌ی کسکل و به استناد منابع عثمانی، سید سجاد بخشی از حوزه‌ی حکومت خود را به عثمانی‌ها واگذاشت.^۴ کسکل همچنین نامه‌ای از امپراتور عثمانی خطاب به سید سجاد را در کتاب خویش آورده که مضمون آن ایجاد هم‌پیمانی میان آنها به منظور تصرف شوستر است. همچنین دو نامه از فرمانده عثمانی خطاب به والی حوزه را ذکر کرده که در آن خطاب به فرزند سید سجاد آمده است که به دنبال درگذشت پدرش، دزفول جزو مناطق عثمانی است.^۵

کشاکش سید سجاد با عثمانی‌ها و حوادث این دوره، ما را به این حقیقت

۱. سیدعلی خان موسوی مشعشعی، همان، ص ۲۱-۲۲.

۲. محمدحسین زیلی، همان، ص ۸۰.

همان طوری که پیش از این ذکر شد، کتاب مزبور، بیشتر کتاب روابط خارجی مشعشعیان است. با وجود این آنچه و کسکل درباره‌ی روابط خارجی مشعشعیان نوشته کامل‌تر و موثیق‌تر از این کتاب است. دکتر الزبیدی در صفحه ۶ به استناد کتاب نه چندان معتبر «تاریخ العمارة و عشائرها» تأییف محمدباقر جلالی، نام اجداد سید محمد بن فلاح را برخلاف همه‌ی کتب و منابع معتبر به گونه‌ای دیگر نوشته و او را سید محمد بن فلاح بن مطیع الدین بن شرف الدین بن عوف بن نورالدین ذکر کرده و به دلیل زیانی و درخشنگی چهره‌ی مطیع الدین او را «مشعشع» نامیدند و این لقب بعدها بر نواده‌ی او محمدبن فلاح اطلاق شد. این سخن ناستوار است. چون قاضی نورالله و دیگران نامه‌ای مزبور و لقب آن را تأیید نکرده‌اند.^۳ همان، ص ۸۱

۴. به نقل از محمدعلی رنجبر، همان، ص ۳۰۹.

۵. به نقل از محمدعلی رنجبر، همان، ص ۳۱۰.

رهنمون می‌سازد که وجود مشعشعیان و حتی بنی‌کعب در این خطه، بهترین و مستحکم‌ترین مانع و سد دفاعی قوی در مقابل زیاده‌طلبی و توسعه‌طلبی عثمانیان بوده است. آنها نقشی اساسی و بسیار مهم در مهار و کنترل حرص و طمع عثمانی‌ها و عامل بازدارنده‌ی تصرف و اشغال این خطه بوده‌اند.^۱

در کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، هیچ‌گونه اشاره‌ای به موارد فوق نشده است. از این رو روایت کسری از دوره‌ی سید‌سجاد بسیار ناقص است و ما را با حوادث آن آشنا نمی‌کند. تنها چیزی که کسری درباره‌ی سید‌سجاد به آن پرداخته، بیان «غارت و چپاول» او و مردم اوست، بهنحوی که در دو صفحه حداقل شش بار درباره‌ی «نهب و غارت» و «تاخت و تاز» (سید‌سجاد) و «اعراب» سخن گفته است. کسری در این مبحث نه تنها رویدادها را تحلیل نکرده، بلکه حتی آنها را ثبت نموده و از این نظر وقایع نگاری او ناقص است.

عدم مشارکت سید زنبور در حمله عثمانی به دزفول

در سال ۹۹۲ سید سجاد درگذشت و پسرش سید زنبور به جای او نشست. بر اساس پژوهش‌های کسکل پس از فوت سید سجاد جیهال زاده فرمانده عثمانی بالحنی تهدید‌آمیز به زنبور گوشزد کرد که به دنبال درگذشت پدرش (سجاد)، دزفول، جزو مناطق عثمانی است و ایرانی‌ها نیز در مذاکرات صلح ادعایی در خصوص آن نداشته‌اند و در ادامه، سید زنبور را ترغیب می‌کند تا در تصرف دزفول با آنها مشارکت کند و در صورت پایان موفقیت‌آمیز عملیات نظامی، مناطقی را در اختیار خواهد گرفت. اما سید زنبور به رغم این امر، حاضر به شرکت در لشکرکشی نظامی مشترک به خوزستان و به‌ویژه

۱. در منابع دوره‌ی صفوی نیز به صورت پراکنده، اشاراتی به حضور عثمانی‌ها در این منطقه شده است. در یکی از منابع از حضور لشکر رومی به سال ۹۹۶ق، جهت تسخیر حوزه و شوستر خبر می‌دهد؛ احمد بن شرف‌الدین حسینی قمی، «خلاصه‌التواریخ»، تصحیح احسان اشرافی، انتشارات دانشگاه تهران، سال ۱۳۶۳، جلد دوم، ص ۸۷۱

دزفول نشد.^۱ و بدین ترتیب حمله عثمانی به دزفول هیچ‌گاه محقق نشد. سیدعلی مشعشعی از پشتیبانی بزرگان قبیله‌ی نیس از سیدزنبور سخن گفته که در نهایت به فرمانروایی سیدزنبور و غلبه بر برادرش الیاس منجر شده بود.^۲ سیدزنبور تا سال ۹۹۸ق فرمانروا بود در این سال سید مبارک پسر سیدمطلب پسر عم او (سیدسجاد و سید مطلب فرزندان سید بدران بودند) بر او چیره شد و حویزه را از او باز ستاند.^۳

فرمانروایی سیدمبارک، تجدید قدرت مشعشعیان

سیدمبارک بن سید مطلب (فرمانروایی ۱۰۲۵-۹۹۸ق) را باید قدرتمندترین حاکم مشعشعی در دوره‌ی پس از سلطان محسن دانست. او «نخست کسی از مشعشعیان است که خان نامیده شده، به نوشته‌ی سیدعلی او از برداشت حویزه و عربستان چیزی به شاه نمی‌پرداخته. می‌گوید: سالی شاه برای او هدیه‌های گرانبها و خلعت‌های ارج‌داری فرستاد و سالی او برای شاه پانزده سر اسب گسیل می‌کرد.»^۴ قدرت و عظمت سید مبارک زمانی آشکار می‌شود که بدانیم تمامی بیست و هشت سال فرمانروایی سید مبارک در دوره‌ی حکومت شاه عباس صفوی (حکومت ۱۰۳۸-۹۹۶ق) بوده است، دوره‌ای که پس از چندین سال تشتت و پراکندگی و ضعف نسبی، با تمرکزگرایی و برپایی تشکیلات دیوانی همراه بود و علی‌رغم قدرت شاه عباس و انضباط سخت او در برخورد با قزلباش‌ها و سرکوبی افشارها،

۱. به نقل از محمدعلی رنجبر، همان، ص ۳۱۱-۳۱۰.

همچنین لازم است به این نکته اشاره شود که قاضی نورالله در دوره‌ی سیدسجاد می‌زسته و چون در سال ۹۹۲ق به هند مهاجرت کرده، از این رو آنچه ایشان درباره‌ی مشعشعیان نوشته با نام و دوزه‌ی سید سجاد پایان می‌پذیرد. از این دوره به بعد، منبع و مأخذ اصلی تاریخنگاری دوره مشعشعیان کتاب «الرحلة المكية» سیدعلی مشعشعی است.

۲. سیدعلی خان موسوی، همان، ص ۲۲۳.

۳. قابل ذکر است که مادر سید مبارک از طایفه‌ی کربلا بود، شیوخ کربلا به دلیل خصوصت با قبیله‌ی نیس، از برادرزاده‌ی خویش سید مبارک خواستند که مانع سیطره‌ی سیدزنبور و در واقع قبیله‌ی نیس بر حویزه شد. الرحلة المكية، همان صفحه.

۴. احمد کسری، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۶۳.

نحوه‌ی عمل او با سیدبارک به گونه‌ای دگر بوده است. درک و شناخت این وضعیت زمانی آشکار می‌شود که بدانیم سیدبارک دویار متولی از شورشیان افشار حمایت کرد و یا به قول کسروی آنها را تحریک کرده بود. از این رو اگر بگوییم سیدبارک آخرین فرمانروای قدرتمند مشعشعیان است سخن گزافی نگفته‌ایم.

همان طور که پیش از این ذکر شد سیدزنبور با پشتیبانی و حمایت قبیله‌ی نیس بر حوزه دست یافته، فرمانروایی آغاز کرد. اما از آنجایی که قبیله‌ی کربلا با قبیله‌ی نیس خصوصت داشت و چنین اوضاعی را به ضرر خود می‌دیدند، و از طرفی دیگر از اختلاف میان مطلب و زنبور باخبر بودند، لذا امیر برکه بزرگ قبیله‌ی کربلا دست یاری سوی مطلب دراز کرد. سیدمطلب فرزندش سید مبارک را در جریان نامه‌ی امیر برکه قرارداد، با توجه به این امر که امیر برکه دایی سید مبارک بود، از این رو انگیزه سیدبارک برای کسب قدرت دو چندان شد. او با یاری و پشتگرمی قبیله‌ی کربلا بر سیدزنبور چیره شده، حوزه را به تصرف درآورد و خود فرمانروا شد.^۱

بنابر نوشته‌ی سیدعلی پیش از تصرف حوزه و بیرون راندن سیدزنبور، اختلاف میان سیدبارک و امیر برکه منجر به قتل امیر برکه توسط سیدبارک شده و سیدبارک خود شیخ قبیله‌ی کربلا می‌شود. به نظر می‌رسد این سخن درست نباشد، اول آنکه در عرف قبایل و عشایر عرب، شرط شیخ بودن پیوند خونی شیخ با قبیله و عشیره است. یعنی قبیله یا عشیره‌ای را نمی‌توان یافت که شیخ آن جزء سلاله‌ی آن قبیله نباشد. دوم آنکه سیدبارک را سپاهی نبود تا به پشت‌وانه‌ی آن بر سیدزنبور غلبه کند، بدنه‌ی اصلی سپاه سیدبارک قبیله‌ی کربلا بودند و در صورت کشته شدن شیخ آن قبیله، نه تنها فیروزی سید مبارک ممکن نبود، بلکه کربلاییان به خونخواهی از او بر سیدبارک می‌شوریدند. حتی احمد کسروی که روی خوشی با مشعشعیان نداشت، کشتن امیر برکه توسط سیدبارک را نمی‌پذیرد و

۱. سیدعلی خان موسوی مشعشعی، همان، ص ۲۵-۲۶.

می‌نویسد «ولی دانسته نیست که این داستان راست یا دروغ باشد».۱ همان‌طوری که پیش از این ذکر شد تنها منبع و مأخذ بجا مانده درباره‌ی تاریخ مشعشعیان از ۹۹۷ه. به بعد کتاب سیدعلی است. و از آنجایی که کتاب یا کتب دیگری به ذکر حوادث این دوره نپرداخته‌اند، لذا تاریخ‌نگار ناگزیر است به تنها منبع موجود استناد کرده و با تحلیل و ارزیابی نوشته‌ها، سره را از ناسره جدا کند و حقایق را آشکار سازد. زندگی سیدمبارک و به ویژه دوران جوانی او و مقایسه‌ی اعمال و کردار او با کارهای دوره‌ی فرمانروایی اش از جمله‌ی این وقایع است. آنچه سیدعلی درباره‌ی جوانی سیدمبارک نوشته او را چهره‌ای راهزن و آدمکش معرفی کرده که جز قتل و خونریزی سودای دیگری در سر نداشت. سرکشی و نافرمانی سیدمبارک، سیدطلب را ناگزیر می‌کند او را از دورق به رامهرمز و در قلمرو حکومت سلطان علی افشار بفرستد.۲ سیدمبارک نیز در محلی به نام چغاشیران، که تپه‌ی بلندی در شمال رامهرمز بود، سکونت می‌کند و پس از مدتی سلطان علی افشار را به قتل می‌رساند. پس از آن خلیفه سلطان برادر سلطان علی افشار را که به خونخواهی برادرش آمده بود او نیز به دست سیدمبارک به قتل می‌رسد.۳ تا همینجا روایت سیدعلی پرسش‌ها و ابهامات زیادی را خلق کرده است. نامه‌ی امیر برکه به سیدطلب و احواله‌ی موضوع از سوی سیدطلب به سیدمبارک نیز مزید بر علت می‌شود، زیرا با توجه به نافرمانی و عصیانگری سیدمبارک و طرد او از جانب سیدطلب، چگونه پدر به او اعتماد کرده و موضوعی بدین مهمی یعنی سرنگونی سیدزنبور و تصرف حوزه را به او واگذار می‌کند؟

علاوه بر اینها سیدعلی در کتاب خود صفحات زیادی را به شرح جنگ‌ها و چیاول‌های سیدمبارک اختصاص داده است. این صفحات بیشتر

۱. احمد کسری، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۵۷.

۲. سیدعلی از «حرکات قبیح» مبارک و «دزدی و راهزنی» او یاد می‌کند که پدرش مجبور شد او را از دورق طرد کند. ص ۲۴.

۳. سیدعلی موسوی، همان، ص ۲۶.

به افسانه شbahت دارد تا واقعیت.^۱ از طرفی دیگر سیدعلی از غیرت، حمیت، شجاعت و مردانگی سیدمبارک نیز نام می‌برد. برحسب روایت سیدعلی، همین سیدمبارک راهزن و آدمکش در دوره‌ی حکومت آن‌چنان با تدبیر و درایت عمل می‌کند که حتی کسری را به مدح و ستایش وا می‌دارد. کسری ابتدا از او به عنوان کسی که «از آغاز جوانی به آدمکشی و راهزنی برخاسته بود»^۲ یاد می‌کند، اما بعد «مبارک را معروف‌ترین فرمانروایان مشعشعی» می‌نامد که «یک رشته کارهای تاریخی از او سرزده که باید یکایک باز راند». ^۳

سیدمبارک ابتدا دورق را که به دست افشاریان افتاده بود از دست آنان درآورده پدرش سیدمطلب را حاکم آنجا کرد. در سال ۱۰۰۴ به نواحی جزایر دست یافت و تا نزدیکی‌های بصره پیش رفت و بر آن شهر باجی بست که آنها روزانه این باج را پرداخت می‌کردند.^۴

پیش از این نیز یعنی در سال ۹۹۹ به سید زنبور که در دزفول بود دست یافت و او را به قتل رساند. در همین سال عثمانیان با یورش به مشعشعیان، آنها را عقب راندند و بر دزفول و قلعه‌های مجاور آن دست یافتنند. اما پس از تسلط سید مبارک بر بصره، او دزفول را از چنگ عثمانیان خارج کرد.^۵

یکی از مهم‌ترین رویدادهای دوره‌ی سید مبارک، شورش افشارها بر شاه عباس صفوی در سال ۱۰۰۳ق و طلب کمک آنها از سیدمبارک و پس از آن، شورش دوم افشاریان در سال ۱۰۰۵ق و پناه آوردنشان به سیدمبارک است.

۱. بر اساس این داستان‌ها سیدمبارک در یک شب قبیله‌ای را از هستی ساقط می‌کند، اما همزمان بر زنی تنها رحم می‌کند و اموال فراوان به او عطا می‌کند، او دشمن و جسارت غلام خود را که با چوب بر سرش کوپیله را به دیده‌ی اغماض می‌نگرد. همان منبع.

۲. احمد کسری، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۵۶.

۳. احمد کسری، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۵۷.

۴. سیدعلی موسوی، همان، ص ۲۴. ۵. محمدحسین الزبیدی، همان، ص ۸۱

ایل افشار که در قرن ششم هجری به خوزستان آمده بودند، در دوره‌ی صفویه در کهکیلویه، رامهرمز، دورق و شوشتار ساکن بودند، آنها در عهد شاه عباس از پادشاه صفوی فرمانبرداری نکردند. رفتار آنها «مرغوب طبع» شاه نبود، از طرف دیگر افشاریان با سیدمبارک آمیزش داشتند و عربستان را ملجم خود می‌دانستند. از این رو شاه عباس در سال ۱۰۵۳ هجری مراد بیک جلوه‌دار باشی را برای گوشمالی آنها به شوشتار فرستاد، او پس از وصول به شوشتار علی‌رغم استقبال شاهوردی‌خان از او، شاهوردی‌خان را به قتل رساند. قتل حاکم افشاریان، خشم و غضب آنها را برانگیخت و افشاریان برای مقابله با سپاه صفوی از سیدمبارک یاری خواستند. سیدمبارک به محض رسیدن فرستاده‌ی افشارها، لشکر از عربستان به خوزستان بردا، دزفول را به دست آورد، از نزدیکان خود کسی را حاکم آن شهر کرد، سپس رو سوی شوشتار نهاد، قلعه‌ی شوشتار را محاصره کرد.^۱

شاه عباس برای مقابله با این اقدام، سپاه انبوهی به فرماندهی حاتم بیک اعتماد امپراتوری و وزیر و همراهی فرهادخان سردار سپاه به خوزستان فرستاد. سیدمبارک در مقام اعتذار برآمد. بدین ترتیب شورش افشاریان بدون جنگ و درگیری فرو نشست.

پس از آن در سال ۱۰۰۵ هجری افشارها در رامهرمز اجتماع کرده و سر به شورش نهادند. مهدی‌قلی‌خان شاملو حاکم شوشتار به مقابله با آنها برخاست و آنها را شکست داد. به دنبال این شکست، افشارها به سیدمبارک والی عربستان پناه برداشتند. سیدمبارک با سپاه خود از حوزه خارج شد و با مهدی‌قلی‌خان درگیر شد، مهدی‌قلی‌خان به یکی از حصارهای منطقه پناهنده شد. در این اثنا گفت و گوهای صلح میان طرفین آغاز شد و مقرر گردید که هر یک به حوزه‌ی حکومتی خود در حوزه و شوشتار بازگردد.^۲

۱. اسکندر بیک‌منشی، «تاریخ عالم آرای عباسی»، به کوشش ایرج افشار، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۰ شمسی، جلد اول، ص ۵۰۰.

۲. همان، جلد اول، ص ۵۰۲.

در اینجا بایسته است به این نکته اشاره شود که احمد کسری بدون مدرک و سند و بی آنکه منبع و مأخذی برای سخن خویش ارائه کند. شورش دوم افشاریان را با «هم‌دستی» سیدمبارک و فراتر از آن با تحریک و «برانگیختگی» سیدمبارک می‌داند.^۱ بر این شیوه ایرادهای بسیاری وارد است، زیرا عقیده و نظر نویسنده به عنوان حقایق مسلم تاریخی عرضه شده است. حال آنکه چنین سخنانی باید بر اساس منابع و مأخذ معتبر بیان شود. به رغم اجابت درخواست افشاریان توسط سیدمبارک و حضور فعال او در صحنه کارزار، با وجود این شاه عباس آن رفتاری را که با افشاریان و الوار در پیش گرفت با سیدمبارک به کار نبست. شاه عباس به اللهوردی‌خان بیگلریگی فارس فرمان داد که به کهکیلویه رفته، افشارها را گوشمالی دهد. اللهوردی‌خان نه تنها افشاریان را کشتار کرد بلکه از لرها بسیار بکشت.^۲

کسری به دلیل عدم درک صحیح از اوضاع و احوال آن دوره و همچنین ارزیابی حوادث و رویدادها بر مبنای اوضاع و احوال دوران دیگر، قادر به تجزیه و تحلیل حوادث نیست، و از نوع برخورد شاه عباس یکم با سیدمبارک اظهار شگفتی می‌کند و می‌نویسد: «شگفت است که شاه عباس این‌بار نیز از سیدمبارک بازخواست ننموده برو بخشد». ^۳ حال آنکه اگر کسری شناخت درست و صحیحی از سیدمبارک و نوع رابطه‌ی او با شاه عباس یکم داشت هیچ‌گاه شگفت‌زده نمی‌شد و تحلیل واقع‌بینانه‌ای از حوادث ارائه می‌داد. البته کسری پس از این اظهار شگفتی، خود پاسخ خویش را می‌دهد، و وجود دولت عثمانی و امکان نزدیکی سیدمبارک به عثمانیان را علت این رفتار شاه عباس می‌داند و از قول اسکندر بیک می‌نویسد: «حضرت اعلیٰ نمی‌خواستند که سیدمبارک را از این دولت مأیوس گردانند»^۴

۱. «افشاریان... در پرده با سیدمبارک همدست بودند. بلکه باید گفت سیدمبارک آنان را به این شورش برانگیخته بود.» احمد کسری، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، همان، ص ۶۰.

۲. اسکندر بیک‌منشی، جلد اول، ص ۵۲۴.

۳. احمد کسری، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۶۱.

۴. همان.

باید در نظر داشت که صفویان به لحاظ بافت جمعیتی و اعتقادی قلمرو مشعشعیان هیچ‌گاه موفق نشدند آنجا را به حوزه‌ی حکومت مستقیم خود درآورند.^۱ از این رو نباید سیدمبارک و حکومت خویزه را با بیگلریینگی فارس و یا افشارها و یا الوار یکی دانست. به همین دلیل است که شاه عباس همانند افشارها و الوار با سیدمبارک رفتار نمی‌کند، بلکه با دلجویی از او، به «مهدی قلی خان حاکم شوستر احکام مطاعه فرستادند که با سید مبارک من بعد سلوک مستحسن کرده اصلاً دست درازی به الکاء مملکت او نکند و مطلقاً با عشاير و قبایل اعراب متعلقه به او کاری نداشته باشد».^۲

کسری در کتاب خود فقط یک جمله را از اسکندر بیکمنشی نقل می‌کند و بخش دوم نوشه را ذکر نمی‌کند. او قصد دارد حوادث و رویدادها را به میل و علاقه‌ی خود تفسیر و تحلیل کند. و از آنجایی که نگاهش به مشعشعیان نگاهی غرض‌آلود است، این عمل شاه را خطا نمی‌داند، «زیرا مشعشعیان جز از حکمرانی به چیز دیگری پای بند نبودند و برای ایشان سنی و شیعی یکی بود به ویژه برای سید مبارک که مرد بی‌باک و ناپاکی بیش نبود و در کارها پروای کسی و چیزی را نمی‌کرد».^۳ این سخن کسری که «مشعشعیان جز از حکمرانی به چیز دیگری پای بند نبودند» سخنی بی‌پایه و غرض‌آلود است، زیرا اکثریت قریب به اتفاق حاکمان، «جز حکمرانی به چیز دیگری پای بند نبودند». باید از کسری پرسید صفویان و یا افشاریان و یا قاجار به جز حکمرانی پای بند چه چیز دیگری بودند؟ مگر غیر از این است که نادرشاه پادشاه محبوب کسری، برای حکمرانی پسرش را کور کرد؟ در عوض سید مطلب مشعشعی آنچنان که بعدها نشان خواهیم داد هیچ‌گاه به فکر حکمرانی و حکومت نبود و این خلاف سخن کسری است. سیدمبارک، فرزند ارشدش سیدناصر را از اوان کودکی و مصادف با سال‌های نخست حکومت خویش به دربار شاه عباس فرستاد، به قول

۱. محمدعلی رنجبر، همان، ص ۳۱۸.

۲. اسکندر بیکمنشی، همان، جلد اول، ص ۵۲۵.

۳. احمد کسری، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۶۱.

اسکندر بیک منشی، سید ناصر در «رکاب اقدس همایون نشو و نما» یافت و بعد با یکی از خواهران شاه عباس ازدواج کرد.^۱ علاوه بر سید ناصر، سید بدر پسر دیگر سید مبارک نیز در دربار شاه عباس بود. هر چند که دکتر الزبیدی سید بدر را «سفیر مبارک» نزد شاه عباس معرفی می‌کند.^۲ و از مشورت شاه عباس با سید بدر در خصوص مسایل دربار یاد کرده است. اما اگر از این مطلب بگذریم، وجود فرزندان سید مبارک در دربار شاه عباس و ازدواج سید ناصر با خواهر شاه عباس، نشانه‌ی قدرت و شوکت سید مبارک و جایگاه رفیع او در عرصه رقابت‌ها و کشمکش‌ها است.

دکتر محمد حسین الزبیدی به نقل از جلد هفتم صفحه ۳۳۵۹ کتاب «دلیل الخليج» تألیف ج. ج. لوریمر، دوره‌ی سید مبارک را عصر طلایی مردم حوزه می‌داند. او سید مبارک را قوی‌ترین حاکم مشعشعی دانسته و از قول پدرو اسکویا جهانگرد پرتقالی چنین آورده است: عثمانیان از ترس سید مبارک بر ساحل شط العرب [اروند رو] قلعه‌های فراوانی بنا کردند. چون او شهر بصره را از آن خود می‌دانست. سید مبارک همچنین با پرتغالی‌ها پیمان دفاعی مشترک متعقد کرده بود.^۳ مؤلف کتاب مشعشعیان، ماهیت فکری... به نقل از و. کسکل و به استناد، اسناد و مدارک عثمانی از هم‌پیمانی سید مبارک با عثمانیان سخن گفته است.^۴

سید مبارک آنچنان قدرتی در خود می‌دید که در آغاز پادشاهی شاه عباس صفوی، نامه‌ای به عبدالمؤمن خان ازیک نوشته و از او خواسته بود تا با یاری هم شاه عباس را از میان بردارند.^۵

۱. اسکندر بیک منشی، همان، جلد دوم، ص ۸۲۷
شاه عباس برای مخارج سید ناصر سالانه چهارصد تومان مقرر کرده بود و بعدها او را حاکم ساوه کرد.

۲. محمد حسین الزبیدی، همان، ص ۶۰
این سخن دکتر الزبیدی را مبنای و مأخذ بی‌طرف تأیید نکرده‌اند. اسکندر بیک منشی فرار سید بدر از دربار و گرفتار شدن او در لرستان را روایت کرده است.

۳. همان. ۴. محمدعلی زنجیر، همان، ص ۳۱۸

۵. سیدعلی خان موسوی، همان، ص ۳۱

سید مطلب و «طريقه‌ی تشتعش»

سید مطلب پسر سید بدران را باید یکی از چهره‌های برجسته و شاخص مشعشعیان در عرصه علم و فرهنگ نامید. او بی‌آنکه سودای قدرت و فرمانروایی در سر داشته باشد، با وارد نشدن در حوزه‌ی قدرت و منازعات مرتبط به آن و به عوض آن روی آوردن به اقدامات و فعالیت‌های فرهنگی، منشأ خدمات شایانی بود. مولا مطلب جزء محدود موالی مشعشعی است که پدرش (سید بدران)، برادرش (سید سجاد) و پسرش (سید مبارک) همگی فرمانروا و حاکم بودند، اما او برایکه‌ی قدرت ننشست و اصولاً به فکر دستیابی به آن نبود. او نه تنها در فکر کسب قدرت و جاه و مقام نبود، بلکه به هنگامی که پسرش سید مبارک به قدرت رسید. از قدرت و نفوذ این یکی در جهت بسط، ترویج و آموزش علوم دینی استفاده کرد. مولا مطلب به همگان نشان داد سخن کسری درباره‌ی همه‌ی مشعشعیان قابل تعمیم نیست و این سخن تا حدود زیادی بی‌پایه و اساس است.^۱

پس از روی کار آمدن سید مبارک در سال ۹۹۸ ه.ق، سید مطلب با دعوت شیخ عبداللطیف جامعی به حوزه، «طريقه‌ی تشتعش» را که از زمان سید محمد بن فلاح در میان مشعشعیان رایج بود، از میان برداشت. او با تأسیس مدرسه‌ی علوم دینی در آن شهر به تربیت نسل جدیدی از امراء دانشمند و دانشپرور مشعشعی همت گماشت.^۲

احمد کسری دعوت از شیخ عبداللطیف جامعی را به سید مبارک منسوب می‌کند، حال آنکه این کار را سید مطلب انجام داده است.^۳ دوم اینکه کسری نسخ «طريقه‌ی تشتعش» را براندازی کیش مشعشعیان قلمداد کرده و درباره‌ی آن سخن‌ها گفته است، در صورتی که با توجه به دگرگونی‌های اعتقادی در باورهای سید محسن و پس از آن سید علی و

۱. کسری به هنگام ذکر شورش افشاریان این حکم کلی را صادر کرد که: «مشعشعیان جز از حکمرانی به چیز دیگری پاییند نبودند و...»^۴ ص ۶۱.

۲. میرزا عبدالله افتندی تبریزی، ریاض العلماء، جلد دوم، ص ۲۴۲.

۳. محمد علی رنجبر، همان، ص ۳۴۸.

سیدایوب و وجود فقیه معروف میر نورالله شوشتاری در دربار آنها، سخن گفتن از «کیش مشعشعیان» تا حدود زیادی اغراق‌آمیز و دور از حقیقت است. به نظر می‌رسد آنچه توسط سید‌مطلوب برچیده شد، همین اعمال و مراسم خاص و حالت از خود بی‌خودشدنگی است. اعمال و مراسmi که سلطان محسن نیز بنا به ملاحظات سیاسی، ناگزیر بود با این‌گونه اعمال مدارا و مماشات کند. به همین دلیل سیدعلی این‌گونه اعمال را «طريقه‌ی تشبع» نامیده و از آنها به عنوان «کیش» یاد نکرده است. سکوت تاریخ‌نگاران درباره‌ی باورهای مشعشعیان در دوره‌ی پس از سیدعلی بن سید‌محسن و مذمت نکردن آنها مبین این امر است که باورهای مشعشعیان از زمان سلطان محسن از اعتقادات غالیانه فاصله گرفته و رفته رفته به مذهب شیعه‌ی امامیه نزدیکتر شده است. ذکر از میان رفتن «طريقه‌ی تشبع» بیان‌گر این است که از باورها و کردارهای سید‌محمد بن فلاح، فقط «طريقه‌ی تشبع» باقی مانده و این یکی نیز توسط سید‌مطلوب منسوخ شده بود.^۱

هر چند که سیدعلی‌خان بن سید‌خلف^۲ مؤلف کتاب «نورالمیین» از «طريق ضلال و مذهب جهال» مشعشعیان در دوره‌ی پیش از سید‌مطلوب سخن گفته است و سید‌مطلوب را کسی دانسته که در آغاز باورهای اعتقادی خود را از سایر مشعشعیان پنهان می‌کرده است و با وجودی که او سید‌بارک را کسی می‌داند که با «شمشیر و زیان و بذل مال» مشعشعیان را از «کفر به اسلام» آورد، اما با این همه نباید از نظر دور داشت که اختلافات خانوادگی و کشمکش‌های درونی خاندان مشعشعیان در بیان این کلمات بی‌تأثیر نبوده است، «خارج کردن حکومت از دست آل سجاد و آل فلاح» و در دست گرفتن آن توسط «آل مطلب» از این نوع اظهار نظرها است.^۳

۱. گفته‌ی است این شدقم، رفع تدریجی «خلو» در میان مشعشعیان را از این زمان می‌داند و مینورسکی تلویح‌آهنین سخن را گفته است.

۲. سید علی‌خان بن سید‌خلف نواهدی سید‌مطلوب را نباید با سیدعلی بن سید عبدالله مؤلف «الرحلة المکیة» یا تاریخ مشعشعیان یکی دانست.

۳. میرزا عبدالله افندی تبریزی، همان.

به نظر می‌رسد روند اعتدال باورهای مشعشعیان و دوری از گرایش غالیانه از دوره‌ی سید محمدحسن بن سید محمد آغاز شده بود، این تحول و این اعتدال در عبارات و الفاظ به کار رفته در سکه‌ها به‌وضوح مشهود است.^۱ اما علی‌رغم این اعتدال کماکان اعمال و مراسم عجیب و غریب و به قولی «اعمال غریب» به‌عنوان جزئی از باورها و کردارهای مشعشعیان تا دوره‌های بعدی باقی ماند. اعمال و کرداری که رگه‌هایی از باورهای غالیانه را در بطن خود داشتند. سید‌مطلوب با نسخ این اعمال و کردارها به یک‌صد و پنجاه سال برگزاری «طريقه‌ی تشبع» خاتمه داد.^۲

نکته‌ی قابل ذکر در این باره هم زمانی این موضوع با «افول برخی باورهای به جا مانده نزد قزلباش» است، باورهایی که ریشه در تمایلات صوفیانه داشته و از شائبه‌ی غلو دور نبود.^۳ از این رو می‌توان چنین نتیجه گرفت که روند اعتدال و دوری از گرایش‌های غالیانه، خاص مشعشعیان نبوده، بلکه پیش از آن صفویه را نیز شامل شده بود.^۴

سید‌مطلوب، دانشمند و دانش‌پرور^۵

همان‌طوری که پیش از این ذکر شد، سید‌مطلوب بن سید بدران هیچ‌گاه در

۱. رجوع شود به مبحث «سکه‌های مشعشعیان».

۲. گفتنی است جاسم حسن شیر بدون ذکر منبع و مأخذ، از بین رفقن برخی باورها را به زمان عبدالمطلوب بن حیدر بن محسن بن محمد مشعشعی نسبت داده است. (تاریخ المشعشعین، ص ۶۴) نکته قابل ذکر این است که سلطان محسن فرزندی به نام حیدر نداشته و جاسم حسن شیر یک بار دیگر در وقایع نگاری دچار اشتباه شده و سید عبدالمطلوب بن سید بدران را مولا مطلب بن سید حیدر یکی می‌داند. حال آنکه سید حیدر پسر سیدعلی خان بن سید خلف، متوفی به سال ۱۰۹۲ ه.ق. است که فرزندی به نام سید مطلب داشته است. این مطلب پسر عمومی سیدعلی مشعشعی مورخ معروف است. شیر با کمدقتی این سید‌مطلوب را با آن سید‌مطلوب یکی دانسته است.

۳. محمدعلی رنجبر، همان، ص ۳۵۱.

۴. بدون شک وجود شیخ بهایی در دربار صفویه و وجود شاگرد او شیخ عبداللطیف جامعی در حوزه، عامل اصلی این تحول اعتقادی بود.

۵. این مقاله در شماره ۱۹، سال پنجم، پاییز ۱۳۸۳ فصل‌نامه‌ی تاریخ اسلام تحت عنوان «اقدامات فرهنگی سید‌مطلوب مشعشعی» چاپ و منتشر شده است.

اندیشه‌ی فرمانروایی و حکومت نبود. او علاوه بر نسخ «طريقه‌ی تشعشع» با دعوت از شیخ عبداللطیف جامعی و تأسیس مدرسه‌ی علوم دینی در حوزه، به تربیت نسل جدیدی از امرای دانشمند و دانشپرور مشعشعی همت گماشت. پیش از آن نیز سید مطلب نهایت احترام و اکرام را نسبت به پدر شیخ عبداللطیف، یعنی شیخ نورالدین علی، ابراز داشته و او را در دورق مسکن داده بود. شیخ نورالدین علی از شاگردان شهید ثانی بود، که از جبل عامل به عراق مهاجرت کرده بود. او ابتدا به نجف و سپس به دورق رفت.^۱ پسر شیخ نورالدین یعنی شیخ عبداللطیف نیز از عالمان دینی بود که به دلیل احاطه به علوم آن دوره، او را «ابی جامع» لقب داده بودند. او از شاگردان شیخ بهایی بود و مؤلف امل الامل او را «فقیه صالح» معرفی می‌کند.^۲ اهتمام و عنایت سید مطلب به ترویج و آموزش علوم، و توجه خاص ایشان به شیخ نورالدین علی و بعدها به شیخ عبداللطیف، نشان‌دهنده‌ی دانش‌دوستی و دانشپروری او است؛ به همین دلیل مولانا کمال‌الدین محمدبن حسن استرآبادی، شرح فصول خواجه نصیر را به نام سید مطلب مشعشعی نوشت.^۳

تأسیس مدرسه‌ی علوم دینی در حوزه توسط سید مطلب، با هدایت و مدیریت شیخ عبداللطیف جامعی، نقش مهمی در گسترش آموزش دینی در مناطق تحت نفوذ مشعشعیان داشت. با گشوده شدن مدرسه‌ی علوم دینی، تعداد زیادی طلبه و هم چنین امرای خاندان مشعشعی، در آن به آموزش پرداختند و علمای بزرگی در دامن آن پرورش یافتند. سید خلف و سید راشد، فرزندان سید مطلب، از جمله‌ی تربیت‌یافتگان همین مدرسه بودند. سید خلف مشعشعی را باید فرزند خلف سید مطلب دانست^۴، سید خلف نه تنها راه و روش پدر را در میل و گرایش به علوم آن روز دنبال

۱. میرزا عبدالله افندی، همان، جلد سوم، ص ۲۵۵.

۲. محمدعلی رنجبر، همان، ص ۳۴۹.

۳. سیدعلی‌خان موسوی، همان، ص ۹۶؛ احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان،

ص ۶۳. ۴. سید خلف به دست برادرش سید مبارک نایینا شد.

کرد، بلکه فراتر از او، در این راه آنچنان پیش رفت که یکی از علمای شیعه شد.^۱ او فرزند سید مطلب، با مادری از بنی تمیم بود و در جوانی در رکاب برادر بزرگترش سید مبارک بود، سید خلف به همراه برادرش در بسیاری از نبردها، حضور فعال داشت و رشادت‌ها و دلاوری‌ها از خود نشان داده بود. هم چنین از علاقه‌ی سید خلف به عمران و آبادی قریه‌ها و احیا و آبیاری اراضی یاد کرده اند؛ خلف آباد به عنوان یکی از قصبه‌های مهم مشعشعیان با همت او آباد شد، از این رو به نام او نامگذاری شد.^۲

اما آنچه شأن و منزلت علمی سید خلف مشعشعی را بیش از هر چیز برجسته و بارز کرد کتاب‌های او است که مزید بر شجاعت، عبادت، علاقه به عمران و آبادی و قریحه‌ی شاعری این عالم بزرگوار است. مجموعه‌ی آثار گران‌بهای به جا مانده از سید خلف مشعشعی عبارتند از: سیف الشیعه، در حدیث و در طعن دشمنان شیعه؛ برهان شیعه، در اثبات امامت؛ الحجۃ البالغه، در کلام و همچنین اثبات امامت؛ فخر الشیعه، در فضایل امام علی (ع)؛ المنہج القویم، در کلام حضرت علی (ع)؛ و حق البقین در سلوک و طریقت.^۳

بعد از سید خلف می‌باید از پسر او سید علی خان نام برد، او نیز از جمله دانشمندان بزرگ شیعه بود. نویسنده‌ی کتاب ریاض‌العلماء او را از «اکابر علماء» می‌داند که به تصوف نیز گرایش داشت. به اعتقاد او بخش اعظم نوشته‌های سید نعمت‌الله جزایری شوشتاری برگرفته از تألیفات این سید بزرگوار است.^۴ علامه محمدبن حسن حر عاملی نیز او را عالم، فاضل، شاعر و ادیب گران‌قدرتی می‌داند که در باب اصول و امامت

۱. محمدباقر خوانساری، روضات الجنات فی احوال العلماء و السادات، توسط محمدعلی روضاتی، چاپ سنگی، جلد دوم، تهران، ۱۳۶۷، جلد سوم، ص ۲۶۳-۲۶۶.

۲. خلف آباد نام شهری است در ۹۰ کیلومتری جنوب شرقی اهواز بر سر راه اهواز ماهشهر، در عهد رضاخان، نام این شهر از خلف آباد به رامشیر تغییر کرد، اما هم‌چنان مردم آن را به همان نام می‌نامند.

۳. میرزا عبدالله افندي تبريزی، همان، جلد دوم، ص ۲۴۵.

۴. همان، جلد چهارم، ص ۷۸۷۷.

و...، تألیفاتی از خود به یادگار گذاشته است.^۱

دانش‌دوستی و دانش‌پروری امرای مشعشعی، سبب شده بود تا در دوره‌ی سیدعلی مشعشعی، سیدنعمت‌الله جزایری، نیای سادات جزایری خوزستان، از جزایر به حوزه‌ی آمده و در آنجا سکونت گزیند و پس از مدتی به شوستر عزیمت کند.^۲ سیدنعمت‌الله در کتاب «الأنوار النعمانية» پس از ذکر دوستی و مراوده با سیدعلی، او را در علم، ادب، عبادت، شعر، و رسیدگی به حال مردم، سرآمد توصیف کرده است.^۳

برخلاف سیدمطلوب و سیدخلف، سیدعلی خان از سال ۱۰۶۰ تا ۱۰۸۸ق حاکم مشعشعیان بود و بر حوزه و اطراف آن حکومت کرد. با وجود این، و به رغم نازارمی‌ها و درگیری‌های آن دوره، کتاب‌های زیر از او به یادگار مانده است. الانوار المبین، چهار جلد در باب حدیث، خیرالمقال فی مدح النبی و الآل، چهار جلد؛ نکت‌البيان، در سه فصل و فصل اول آن در تفسیر قرآن؛ منتخب التفاسیر، در تفسیر قرآن؛ خیرالجلیس و نعم الانیس، دیوان شعر؛ المقاصد، رساله‌ی ارسالی به عنوان هدیه برای شیخ علی، فرزند شهید ثانی، علاوه بر کتب مذکور اشعار فراوانی از سید علی خان به یادگار مانده است.^۴

پایه‌ریزی و بسط آموزش علوم دینی و معارف اسلامی توسط سید مطلب سبب شد تا این امر در نسل‌های بعدی تداوم یابد و فرزندان امرای مشعشعی فقط به فکر کسب قدرت و فرمانروایی نباشند، و شیوه‌ی علم‌اندوزی در حوزه‌ی معارف دینی را نیز پیشه‌ی خود سازند.^۵

کسری در کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان مقام و منزلت علمی سیدخلف بن سیدمطلوب را به خوبی بیان نکرده، کتب و تألیفات او را ذکر نکرده است. همچنین هیچ‌گونه اشاره‌ای به کتب و تألیفات سیدعلی خان

۱. محمدحسین‌الزبیدی، همان، ص ۱۳۷.

۲. احمد کسری، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۷۲.

۳. محمدحسین‌الزبیدی، ص ۱۳۷. ۴. همان، ص ۱۳۹-۱۳۸.

۵. میرزا عبدالله افندی، همان، جلد چهارم، ص ۷۷-۸۰.

پسر سید خلف نکرده است. آنچه کسروی درباره‌ی جایگاه و شأن علمی سید خلف و پرسش سید علی خان گفته بسیار کلی و مختصر است و تصویر کامل و گویایی از آنها ارائه نمی‌دهد. کسروی چون مخالف مشعشعیان بوده دانشمندی و دانش‌پروری آنها را به درستی روایت نکرده است.^۱

علاوه بر اینها در کتاب کسروی از شهاب‌الدین موسوی معروف به «ابن معتوق» شاعر معروف دوره‌ی مشعشعیان اثر و نشانی نیست. حال آنکه و کسکل در پژوهش‌های خویش از «ابن معتوق» نام برده و از شعرهای او برای شناخت اوضاع آن دوره بهره جسته است.^۲ همچنین دانشمند و شاعر این دوره عبدالعلی بن رحمة الحویزی متوفی به سال ۱۰۵۳ق است که کسروی او را از قلم انداخته است. نام کامل او عبدالعلی بن ناصر بن رحمة الحویزی است و علاوه بر عربی به فارسی و ترکی نیز شعر می‌سروده و دیوان شعری به زبان عربی از او به یادگار مانده است. تأیفات او «المعول فی شرح المطول»، «قطر الغمام فی شرح کلام الملوك ملوک الکلام» و کتابی در نحو و حکمت و عروض و رساله‌ای در رمل و کتابی در موسیقی است.^۳ شیخ فتح‌الله بن علوان کعبی نیز او را در جمیع علوم سرآمد روزگار می‌داند.^۴

به هر حال روحیه‌ی علم‌اندوزی امرای مشعشعی که با درایت و دانش‌پروری سید مطلب آغاز شده بود، فقط تا دو یا سه نسل ادامه یافت. پس از سید علی بن سید عبدالله مؤلف کتاب الرحلة المکية (سال ۱۱۲۸ق) مشعشعیان هیچ‌گاه افراد دانشمند و دانش‌پروری چون سید خلف و پرسش

۱. کسروی فقط به این دو جمله بسته می‌کند که «مولانا خلف از علمای شیعه شمرده می‌شود و تأییف‌های بسیاری از او نام می‌برند. پسر او سید علی نیز در اصفهان درس خوانده و از علماء و مؤلفان به شمار است و شعرهای بسیار از او بازمانده.» همان، ص ۷۰.

۲. و کسکل، «والیان حویزه»، ترجمه دکتر غلام‌رضا ورهرام، کتاب «گستره‌ی تاریخ و ادبیات»، نشر گستر، تهران، بهار ۱۳۶۴، ص ۷۸.

۳. محمد حسین‌الزبیدی، همان، ص ۱۱۳.

۴. شیخ فتح‌الله کعبی، «زاد المسافر و لهنه المقيم و الحاضر»، شماره ۱۴۶۴ کتب موقوفه مسجد و مدرسه‌ی ناصری، ص ۴۲.

سیدعلی به خود ندیدند. از سرنوشت مدرسه‌ی علوم دینی حویزه که به همت سیدمطلب و با مدیریت و ارشادات شیخ عبداللطیف جامعی تأسیس شده بود، اطلاع دقیقی در دست نیست، مدرسه‌ای که می‌توانست با ادامه و گسترش فعالیت خویش، نسل‌های جدیدی از علماء و فضلا را تربیت کرده و حویزه را به مرکز و قطب علمی تبدیل کند؛ اما کشمکش‌ها و تنازعات درون خاندان مشعشعیان و افزایش بی‌رویه و لجام‌گسیخته‌ی میل و علاقه به قدرت، به همراه اختلافات و دسته‌بندی‌های خاندانی، سبب گردید تا حویزه به جای پیشرفت در حوزه‌ی علم و ادب، دچار پس رفت شود. سرانجام کار بدانجا می‌رسد که مطلب دیگری یعنی مولا مطلب بن سید محمد بن سید فرج الله در سال ۱۱۷۵ق با پاشای بغداد هم‌دست شده و با لشکر انبوهی بر شیخ سلمان، شیخ خردمند و کارдан بنی‌کعب یورش می‌برد.

این خصلت، خاص مشعشعیان نیست

پیش از این نمونه‌های متعددی از اظهارنظرها و قضاوت‌های جانب‌دارانه و غرض‌آلود احمد کسروی نسبت به مشعشعیان در کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان ذکر شد. اظهارنظرها و قضاوت‌هایی که از روحیه‌ی علمی و انصاف مبرا بوده و بسیار سطحی هستند. کسروی در نگارش تاریخ مشعشعیان از این رویه پیروی کرده و این دیدگاه گاهی با حدت و شدت و گاهی کم‌رنگ و ضعیف در نوشه‌های او پدیدار است.

کسروی در مبحث سیدمبارک مشعشعی به هنگام شرح «شورش افشاریان و سیدمبارک بار دوم» پس از ذکر رفتار مداراجویانه شاه عباس با سیدمبارک، به بررسی علل این رفتار پرداخته، و نگرانی شاه عباس و ترس او از نزدیکی سیدمبارک به دولت عثمانی را عامل اصلی اتخاذ‌چنین رویه‌ای دانسته است. احمد کسروی پس از آن، نحوه‌ی برخورد شاه عباس را درست ارزیابی کرده علت آن را «پای‌بندی مشعشعیان به چیزی جز حکمرانی» ندانسته است.

باید گفت این اندیشه شاه خطاب نبوده، زیرا مشعشعیان جز از حکمرانی به چیز دیگری پای بند نبودند و برای ایشان سنی و شیعی یکی بود و به ویژه برای سید مبارک که مرد بی‌باک و ناپاکی بیش نبود و در کارها پروفای کسی و چیزی را نمی‌کرد.^۱

برخلاف نوشته‌ی کسری در میان مشعشعیان، کسانی «پای بند حکمرانی نبوده» و به جای قدرت و حکمرانی به دنبال دانش و علم‌اندوزی بودند. سید مطلب مشعشعی پدر سید مبارک از جمله‌ی این افراد است. سید مطلب از جمله امراض مشعشعی است که پدرش سید بدران، برادرش سید سجاد، پسر برادرش سید زنبور و حتی پسرش سید مبارک فرمانروای مشعشعی بودند، اما هیچ‌گاه به دنبال کسب قدرت و حکمرانی نبود. و جالب اینجاست که فرمانروایی پسرش سید مبارک در زمان حیات او بود، اما سید مطلب در اندیشه‌ی حکمرانی نبود و به جای آن به ترویج علوم دینی و تأسیس مدرسه‌ی علوم دینی همت گماشت. اقدامی که در نتیجه‌ی آن علم و دانش در حوزه شکوفا شد و به تربیت نسل جدیدی از امرا و شاهزادگان دانشمند و دانشپرور مشعشعی منجر شد.

اما حتی اگر همانند کسری باشیم و همه را با یک چوب برانیم و درباره‌ی مشعشعیان حکم کلی صادر کنیم، باز این خصلت یعنی «پای بند بودن به چیزی جز حکمرانی» خاص مشعشعیان نیست و فقط مشعشعیان نیستند که این چنین به دنبال قدرت و فرمانروایی هستند. این خصلت، خصلت اکثر، اگر نگوییم همه‌ی، خاندان‌های حاکم است. آنها همگی به دنبال فرمانروایی و حکمرانی بوده و هستند و کمتر کسی در میان خاندان حاکم به فکر مردم و رفاه حال آنها بوده است. مطالعه و بررسی تاریخ خاندان‌های حاکم بر مناطق مختلف جهان و همچنین خاندان‌ها و سلسله‌های حاکم بر ایران مؤید این گفتار است. مگر نادرشاه افشار که این چنین محبوب کسری است و کسری از او تمجید و تعریف کرده و مردمی

۱. احمد کسری، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۶۱.

که از دست او به ستوه آمدۀ‌اند، «نافهم»، «شوم» و «نامرد» می‌داند، «به جز حکمرانی پای‌بند» چه چیزی بوده است. مگر غیر از این است که نادر برای باقی ماندن در حکومت و از ترس به قدرت رسیدن فرزندش، او را کور می‌کند؟ رضاقلی میرزا پسر نادر همواره به فکر کشتن پدرش بود تا به جای او بنشیند، نادر نیز چون از نقشه‌ی او آگاه شده بود، رضاقلی میرزا را کور کرد، تا به این وسیله امکان سلطنت را از او بگیرد. نادرشاه نیز به تصمیم پسر برادرش علی‌قلی میرزا به قتل رسید و علی‌قلی میرزا پس از قتل نادر به تخت سلطنت رسید. ملاحظه می‌شود افساریان نیز به مراتب بدتر و حریص‌تر از مشعشعیان به دنبال حکمرانی بودند و نه تنها «شیعه و سنی» برای آنها «یکی بوده»، بلکه حتی پدر و پسر و برادرزاده و عمون زد آنها بی‌ارزش هستند و در راه رسیدن به حکمرانی باید کور شوند و یا به قتل برسند.

داستان کشت و کشtar افساریان بدینجا محدود نمی‌شود، بلکه حکایت همچنان باقی است. علی‌قلی میرزا پس از کشتن نادر، رضاقلی میرزای کور را با ۱۶ نفر از شاهزادگان افسار در قلعه‌ی کلات زندانی کرد و بعد پسران نادر یعنی نصرالله میرزا و امام قلی میرزا و دیگر شاهزادگان افسار را به استثنای شاهرخ میرزا در مشهد به قتل رساند. ابراهیم‌خان برادر علی‌قلی میرزا پس از به قدرت رسیدن برادرش به منظور کسب سلطنت و حکمرانی در مازندران سر به شورش برداشت و با سپاه علی‌قلی میرزا به نبرد پرداخت. ابراهیم‌خان سپاه برادرش را شکست داد، علی‌قلی میرزا اسیر ابراهیم‌خان شد، ابراهیم بلاfaciale دستور داد تا هر دو چشم او را از حدقه خارج کنند. به همین اندازه از تکاپوی نادر و جانشینان او به منظور نمایش حرص و طمع شدید افساریان به حکمرانی بسندۀ می‌شود و گرنۀ حکایت بدتر از این است، زیرا شاهرخ میرزا نوه‌ی نادر ابراهیم‌خان را شکست داده، او را اسیر می‌کند و بعد ابراهیم‌خان و برادر کورش را به قتل می‌رساند. بعدها شاهرخ میرزا نیز کور شده و زندانی می‌شود.^۱ علت و

ریشه‌ی همه‌ی این حوادث و کور کردن‌ها و کشتن‌ها، این بوده که افشاریان به «چیزی جز حکمرانی پای‌بند» نبوده‌اند. و اگر در میان مشعشعیان، امرای دانش‌پرور و دانش‌دوستی چون سید مطلب مشعشعی و سلطان محسن یافت می‌شوند، در میان افشاریان چنین کسانی وجود ندارد.

به هر حال اکثر خاندان‌های حاکم و شاید به تعبیری اولی تر، همه خاندان‌های حاکم به «جز حکمرانی پای بند چیز دیگری» نبوده‌اند. مشعشعیان هم یکی از این خاندان‌ها بوده و این خصلت، خاص مشعشعیان نیست.

افول قدرت پس از سید مبارک

سید مبارک دو پسر خویش به نام بدر و برکه را در زمان حیات خود از دست داده بود، از این رو در سال ۱۰۲۵ق از شاه عباس صفوی خواست تا سید ناصر را نزد او بازگردداند. در همان سال سید ناصر به حویزه باز می‌گردد و پس از مدتی سید مبارک نیز فوت کرده و ناصر جانشین او می‌شود. فرمانروایی سید ناصر نیز چندان دوام نیاورد و او پس از چند روز فرمانروایی از دنیا رفت.^۱ پیترو دلاواله در سفرنامه‌ی خود در این‌باره چنین آورده است. «عرب‌ها که خواهان آزادی این منطقه بودند نه تنها از او استقبالی نکردند بلکه برای او هزاران مشکل فراهم آوردند و بالاخره اخیراً شنیدم سید ناصر بیچاره را به قتل رسانده‌اند». ^۲ با وجود این ناصر بسیار درمانده و ناتوان بود و اگر هم نمی‌مرد درخور فرمانروایی نبود.^۳

پس از مرگ سید ناصر، سید راشد پسر عمومی او یعنی فرزند سالم بن مطلب فرمانروای مشعشعیان شد. هر چند سید علی از عدم تمایل و رغبت سید راشد به حکمرانی یاد می‌کند، با وجود این اختلافات و درگیری قابل نیس و کربلا و جانب‌داری قبیله‌ی نیس از سید راشد، عملأً او را درگیر

۱. اسکندر ییک‌منشی، همان، جلد دوم، ص ۹۲۸.

۲. پیترو دلاواله، سفرنامه پیترو دلاواله، ترجمه شاعاع الدین شفا، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۷۰ش، ص ۱۱۵.

۳. اسکندر ییک‌منشی، همان.

منازعات و کشمکش‌های قدرت کرد.^۱ سید راشد از سال ۱۰۲۵ق فرمانروای مشعشعیان شد و در سال ۱۰۲۹ق در نبردی با آل غزی در حوالی بصره جان باخت. آل غزی از جمله قبایل تحت قلمرو مشعشعیان بودند که پس از مرگ سید مبارک به حوالی بصره رفته، خود را بسته افراسیاب پاشا کرده بودند. سید راشد در صدد بود آنها را به قلمرو مشعشعیان بازگرداند، از این رو جنگی میان دو طرف در گرفت که به مرگ سید راشد منتهی شد.^۲

پس از مرگ راشد، سید سلامه مشعشعی دورق را به تصرف درآورد. صفویان برای مقابله با سید سلامه، امام قلی‌خان بیگلریگی فارس را روانه آنجا کردند و او دورق را از سید سلامه بازستاند.^۳

پس از سید راشد، سید منصور برادر سید مبارک فرمانروای مشعشعیان شد. سید منصور پس از مرگ سید مبارک به دربار شاه عباس رفت و خواستار منصب والی گری حویزه شد. اما شاه عباس به منظور حمایت از سید راشد، سید منصور را به استرآباد می‌فرستد. پس از مرگ سید راشد، سید منصور والی حویزه شد و حاکم لرستان و حاکم شوشتار مأموریت یافتند تا او را در این مهم یاری کنند.^۴

سید منصور در سال ۱۰۳۳ق درخواست شاه عباس صفوی مبنی بر پیوستن او و لشکریانش به سپاه صفوی جهت حمله به بغداد را اجابت نکرد. از این رو پس از پیروزی شاه عباس در حمله به بغداد، او سید منصور را عزل و سید محمد پسر سید مبارک را با «لقب خان» جانشین سید منصور کرد.^۵ سید محمد رابطه دوستی محکمی با امام قلی‌خان بیگلریگی فارس داشت از این رو دختر او را به زنی گرفت. امام قلی‌خان نیز به پشتیبانی از سید محمد، سپاه صفوی را مدت سه سال در کمال آباد و در نزدیکی محسنیه مستقر کرد. منابع، از همراهی سید محمد و سپاه او در سال

۱. سیدعلی خان موسوی، همان، ص ۷۸.

۲. اسکندر بیک‌منشی، همان، جلد دوم، ص ۹۵۲.

۳. همان.

۴. همان منبع، جلد دوم، ص ۹۵۹.

۵. همان، جلد دوم، ص ۱۰۱۳.

۱۰۳۷ق با امام قلی خان بیگلریگی فارس در حمله به بصره خبر می‌دهند. در اثنای این حمله خبر مرگ شاه عباس و جانشینی شاه صفی، باعث بازگشت امام قلی خان از بصره و خاتمه محاصره‌ی آن شهر می‌شود. اما از آنجایی که شاه صفی را با امام قلی خان کدورت بود، از این رو شاه صفی فرمان قتل او و خانواده‌اش را صادر کرد.^۱

در سال ۱۰۴۴ق سید منصور از کینه و دشمنی شاه صفی با امام قلی خان نهایت بهره را برد، به دربار شاه صفوی رفت و خواستار عزل سید محمد داماد امام علی خان شد. شاه صفی نیز فرمان والیگری عربستان را به نام سید منصور اعلام کرد. او نیز سید محمد را عزل و نایبینا کرد. سید علی، از سید محمد به بدی یاد می‌کند که زمان او اشرار چیره شده و بسیاری از مناطق فرمانروایی مشعشعیان از دست رفت.^۲

سید منصور نه سال فرمانروایی کرد، در سال ۱۰۵۳ درگیری و اختلاف میان او و فرزندش سید برکه بالا گرفت. شاه عباس دوم آن دو را به اصفهان فرا خواند، منصور را به خراسان فرستاد و سید برکه را به حکومت عربستان منصوب کرد.

به رغم دلیری سید برکه و ورزیدگی او در سوارکاری، با وجود این، او نتوانست بر اختلافات و پراکندگی‌های موجود فائت آید، از این رو در عهد او آسیب‌های فراوانی بر مردم وارد آمد، در سال ۱۰۶۰ق سید برکه عزل و سید علی خان بن سید خلف فرمانروای مشعشعیان شد.

جانشینان سید مبارک هیچ‌گاه نتوانستند آن اقتدار و ثبات و شکوه دوره‌ی او را احیا کنند، به قدرت رسیدن سید مبارک باعث تجدید قدرت مشعشعیان و افزایش اقتدار آنها شد، اما مرگ او افول قدرت، پراکندگی و تشتت را در پی داشت. ریشه و اساس این تضعیف قدرت را باید در اختلافات ایجاد شده و به ویژه اختلافات قبیله‌ای و طایفه‌ای جستجو کرد.

۲. همان، ص ۸۳

۱. سید علی خان موسوی، همان، ص ۸۲

همچنین باید بدین نکته اشاره کرد که در کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان از مبحث «مرگ سید مبارک و جانشین سید ناصر» تا ابتدای مبحث «سید علی خان پسر خلف» کسری روایت و یا نقل قول خلاف واقع و یا سخنان متناقض بر زبان نرانده است. او در این قسمت چون پراکندگی و تفرقه‌ی مشعشعیان را می‌بیند و ناظر بر اقتدار و شکوه آنها نیست، لذا ناسزاگوبی را کنار گذاشته است.

سید علی خان بن سید خلف، ادامه‌ی اختلاف و کاهش اقتدار
 سید علی خان بن سید خلف بن سید مطلب در سال ۱۵۶۰ق فرمانروای مشعشعیان شد، او در علم و معرفت از «اکابر علماء» بود^۱، و در حکمرانی مرد نیک و کم آزاری بود که خشونت معمول حکمرانان را نداشت.^۲ از این رو کارها در زمان او سامان نداشت و مردم از او گله‌مند بودند.

چند سال پس از حکمرانی سید علی خان، برادرش جودالله با یاری آل فضول به نبرد با او برخاست. سید علی موضوع را با پدرش سید خلف در میان گذاشت.^۳ سید خلف، سید علی را به نبرد با برادرش ترغیب کرد. در این نبرد سید جودالله کشته شد و سید خلف از این خبر بسیار ناراحت شد و به خلف آباد رفت و تا آخر عمر از آنجا بیرون نیامد.^۴

به رغم مرگ جودالله، اختلاف و تفرقه از اردوی مشعشعیان رخ برنبست، درگیری‌ها و اختلافات قبایل عرب نیز، آتش این اختلاف را دو چندان کرده بود. برخی قبایل سید حسین پسر سید علی خان را بر او شورانده، سید علی خان را از حویزه بیرون انداخته و پسرش را جانشین او کردند. حکومت صفوی به منظور مقابله با این اوضاع منوچهرخان حاکم لرستان را بدانجا گسیل کرد. ابتدا عرب بر او شوریده به جنگ با وی

۱. میرزا عبدالله افندی، همان، جلد چهارم، ص ۷۷

۲. سید علی خان موسوی، همان، ص ۸۶

۳. سید خلف پس از کور شدن توسط برادرش سید مبارک به جایزان رفت و در آنجا زندگی کرد. کسری «جایزان» را جزء کهکیلویه و فارس می‌داند. جایزان نام روستایی است بر سر راه رامهرمز به بهبهان.

۴. سید علی خان موسوی، همان، ص ۸۷

برخاستند، اما بعد حکمرانی او را قبول کردند. منوچهرخان بیش از دو سال در حوزه نمایند. چون او به اسب‌های عرب طمع داشت هر کجا اسب گرانبهاي می‌دید به زور آن را از دست صاحبش می‌گرفت، این بود که قبایل مختلف عرب از بنی‌ساله، آل خمیس، بنی‌خالد و آل کثیر علیه او هم دست شدند و کار بدانجا رسید که منوچهرخان خود اعتراف کرد که حکمرانی حوزه جز به دست سادات مشعشعی بر نمی‌آید. به همین دلیل حکومت صفوی بار دیگر سیدعلی‌خان را پس از چهار سال اقامت در اصفهان برای بار دوم والی حوزه کرد. سید علی‌خان نیز تا هنگام وفات یعنی سال ۱۰۸۸ق. والی حوزه بود.^۱

از مهم‌ترین رویدادهای دوره‌ی سید علی‌خان، حمله عثمانی به بصره و پراکنده‌گی مردم بصره و جزایر و مهاجرت آنها به حوزه بود. سید علی بن سید عبدالله این واقعه را به سال ۱۰۷۸ق روایت کرده است. سید نعمت‌الله جزايری عالم و مؤلف کتب مختلف از جمله کتاب زهرالربيع و جد سادات جزايری در همین سال وارد حوزه شد و به رغم تمایل و درخواست سیدعلی‌خان بن سید خلف مبنی بر اقامت در حوزه، او به شوستر رفته و در آن شهر مسکن گزید. در آن شهر نیز میرزا عبدالله مرعشی شوستری کمال احترام و تکریم به جای آورد، حاکم شوستر فتحعلی‌خان بن واختو خان مسکن و معاش را به نحو مطلوب فراهم ساخت. سید نعمت‌الله وظیفه ارشاد و آموزش مذهبی را در شوستر و اطراف آن به عهده گرفت.^۲

در مبحث حکومت سید علی‌خان بن سید خلف، احمد کسری «پایین رفتن» و «روی بافتادن» و «کاهش روز به روز شکوه و توانایی صفویان» را عامل اصلی عدم ریشه‌کنی مشعشعیان در خوزستان می‌داند. او می‌نویسد: در این زمان هم پادشاهی صفویان روی بافتادن و پایین رفتن داشت و روز به روز از شکوه و توانایی آنان می‌کاست هم والی‌گری مشعشعیان رونق خود را

۱. همان. ۲۷-۲۶. ۲. همان، ص

از دست داده زمان به زمان نابسامانی کار ایشان بیشتر می‌گردید... . با وجود این والیان بر اعراب چیره نبوده و آن توانایی را نداشته که از شورش و تاخت و تاز ایشان جلوگیری نمایند. اگر پادشاهی صفویان شکوه روز خود را از دست نداده بود در این هنگام به آسانی می‌توانست ریشه مشعشعیان را از خوزستان براندازد.^۱ این سخن کسری بیشتر بیانگر تمایلات و خواست قلبی او است تا تحلیل وقایع و رویداهای چون صفویان حتی در اوج قدرت یکی زمان شاه اسماعیل صفوی به سال ۹۱۴ق و دیگری زمان سلطنت شاه عباس یکم به سال ۹۹۶-۱۰۳۸ق نتوانستند ریشه مشعشعیان را از خوزستان براندازند. شاه اسماعیل صفوی به رغم کشتار سیدعلی و سید ایوب و سایر امرای مشعشعی، آخرالامر ناگزیر شد فرمانروایی سید فلاح برادر سیدعلی و سید ایوب را به رسمیت بشناسد، سید فلاحی که حویزه را به زور سرنیزه از دست امیر قزلباش و منصوب شاه اسماعیل خارج کرده بود.

نمونه‌ی دیگری که خلاف سخن کسری است پناه دادن سید مبارک به افشارها و مشارکت فعال او در جنگ با صفویه است، او دو بار با پشتیبانی از افشارها با صفویان جنگید، این کار سید مبارک در زمان اوج قدرت شاه عباس بود، اما شاه عباس هیچ‌گاه با سید مبارک برخورد نکرد. شاه عباس صفوی به رغم کشتار افشارها و الوار و گوشمالی سخت آنها، به مهدی قلی خان توصیه کرد «با سید مبارک من بعد سلوک مستحسن کرده اصلاً دست درازی به الکاء مملکت او نکند و مطلقًا با عشاير و قبائل اعراب متعلقه به او کاري نداشته باشد».^۲

مثال دیگر حکمزانی دو ساله‌ی منوچهر خان والی لرستان بر حویزه است که پس از دو سال خود اعتراف کرده که «حكومة حويزه جزء به دست سادات مشعشعی بر نمی‌آید». کسری در تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، بیشتر عواطف و احساسات خود را در قالب وقایع نگاری و یا تحلیل

۱. احمد کسری، همان، ص ۷۲.

۲. اسکندر بیکمنشی، همان، جلد اول، ص ۵۲۵.

رویدادها به خواننده ارائه کرده است.

حتی نادر شاه افشار که حویزه را حاکم‌نشین سراسر خوزستان کرد و بیگلریگی از کسان خود در آنجا برگماشت، بنیاد مشعشعیان را نابود نکرد. سید فرج‌الله حاکم حویزه را به دورق فرستاد و حاکم آنجا کرد. از این رو پس از چند سال سید مطلب مشعشعی با غلبه بر کارگزاران نادر، خود حاکم حویزه می‌شود.^۱

مشعشعیان؛ نزاع بهمنظور کسب قدرت

پس از درگذشت سید علی خان به سال ۱۰۸۸ق، سید حیدر پسر دیگر او به اصفهان رفت و حکم فرمانروایی حویزه را از شاه صفوی دریافت کرد. سید حیدر تا سال ۱۰۹۲ق والی حویزه بود تا اینکه در آن سال فوت کرد. در این مدت نیز اختلافات و درگیری‌های مشعشعیان بهمنظور کسب قدرت و به زیرکشیدن یکدیگر ادامه داشت. از یک طرف فرزندان سید جودالله عمومی سید حیدر کینه و دشمنی داشتند و از طرف دیگر برادران سید حیدر یعنی سید عبدالله، سید محمد و سید فرج‌الله علیه او صفات آرایی کرده و با او مخالفت می‌کردند. سید حیدر توانست دربار صفوی را متلاuded سازد تا سید عبدالله را که جهت دریافت حکم والی گری به اصفهان رفته بود، زندانی کنند و بعد او را به مشهد بفرستند. او همچنین با فرزندان سید جودالله ملاطفت و دل‌جویی پیشه کرد و سید محفوظ پسر بزرگتر او را احترام و تکریم کند. برادران سید حیدر به همراه قبایل آل کثیر، آل سلطان والفضلول با هم متحد شده و علیه او لشکرکشی کردند. سید حیدر پیامی برای عموزادگان خود فرزندان سید خلف فرستاد و از آنها تقاضای کمک کرد. سید محفوظ و برادرانش به روستای موران رسیده، از کارون گذشته و با آنها جنگیدند. در این نبرد سپاه سید حیدر منهزم شد و سید محفوظ و عمومی او مولا عبدالله کشته شدند.^۲

۱. نگاه کنید به مبحث «حاکمان حویزه پس از نادر» در همین کتاب.

۲. شیخ فتح‌الله کعبی، همان، ص ۱۱۵.

با مرگ سید حیدر در سال ۱۰۹۲ق اختلافات و کشمکش میان مشعشعیان بهمنظور کسب قدرت تشدید یافت، هر کدام از موالی به دنبال فرمانروایی خویش بود، آنها به فکر مردم و قلمرو تحت فرماندهی نبودند، حتی به فکر خاندان خویش نبودند، آنچه اهمیت داشت فرمانروایی و حکومت بود، حتی اگر این فرمانروایی در بقیه بسیار کوچکی باشد. به همین دلیل «با مرگ حیدر، اردویی از فرزندان و نوادگان فرمانروایان مشعشعی حوزه جهت به دست آوردن فرمان حکومت راهی اصفهان شدند». ^۱ ضعف دربار صفوی و هجوم مشعشعیان به اصفهان و عدم توافق میان آنها سبب شد تا حوزه پنج سال بدون والی باشد. پس از پنج سال مشعشعیان متفق القول شده و سید عبدالله را به عنوان فرمانروا برگزیدند و با حکم شاه صفوی به حوزه بازگشتند. پس از این کشمکش‌ها، سید عبدالله فقط هفت ماه و بیست روز والی حوزه بود و در سال ۱۰۹۷ق درگذشت. ^۲ فرج الله برادر دیگر عبدالله، پس از مرگ او به اصفهان رفت و با فرمان والی حوزه به آن دیار بازگشت. در زمان سید فرج الله درگیری‌های داخلی خاندان مشعشعیان بهمنظور کسب قدرت همچنان ادامه داشت. نزاع و کشمکش میان قبایل منطقه ویژگی دیگر این دوره است. نبرد الفضول هم‌پیمان سید فرج الله با آل کثیر و شکست سخت آل کثیر در همین دوره اتفاق افتاد. ^۳

سیدعلی بن سید عبدالله مؤلف الرحلة المكية، رابط و نماینده‌ی عمومی خویش سید فرج با دربار صفوی بود و به همین منظور او بارها به اصفهان سفر کرده بود. اما پس از مدتی میان آنها اختلاف بروز کرد. ^۴ سیدعلی در کتاب خویش، حادثه‌ای را مربوط به همین دوره روایت می‌کند که در یکی از

کسری به هنگام ذکر نام قبیله «الفضول» از آنها به نام «آل فضول» یاد می‌کند و این اشتباه است. چون «آل» در الفضول، «آل» معروف است درست برخلاف «آل کثیر» و «آل سلطان» که در آنها «آل» به معنای خاندان و دودمان است.

۱. محمدعلی رنجبر، همان، ص ۳۲۷.

۲. همان، ص ۱۲۴.

۳. سیدعلی خان موسوی مشعشعی، همان، ص ۲۷.

۴. همان، ص ۱۳۴.

مسافرت‌های خود به اصفهان آن را مشاهده کرده است. او می‌نویسد: سید فرج الله یکبار پانصد تومان و بار دیگر هزار و پانصد تومان سکه ضرب شده به نام خویش را توسط محمد بن عبدالحسین وارد اصفهان کرد. محمد باقر سلطان ضراب باشی صفویه از این موضوع آگاهی یافته، آورنده‌ی سکه را دستگیر و فرج الله را از حکومت عزل کرد. سید علی می‌نویسد او با تلاش بسیار پا در میانی کرده از اجرای حکم قتل محمد بن عبدالحسین و عزل سید فرج جلوگیری کرد.^۱

کسری در کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان علت این سختگیری را «ضرب سکه بدون اجازه دربار شاه» دانسته است.^۲ نویسنده‌ی کتاب مشعشعیان، ماهیت فکری... علت مخالفت و مجازات سخت را به «ظاهر میزان سکه ضرب شده و یا ورود بدون اجازه مسکوکات به شهر اصفهان دانسته» و خاطرنشان می‌سازد که عقیده‌ی کسری نیز بر این است که دیدگاه دربار صفوی ممنوعیت ضرب سکه در حوزه نبود بلکه به ظاهر سید فرج الله بدون اجازه سکه ضرب کرده بود.^۳ اما به نظر می‌رسد علت مخالفت دربار صفوی با این عمل ورود سکه فرج الله به اصفهان بدون اجازه بوده است. چون با این اقدام فرج الله خود را هم‌تراز شاه سلطان حسین صفوی دانسته و با او هماوردی کرده است. به همین دلیل شاه سلطان حسین فرمان قتل حامل سکه‌ها و عزل سید فرج الله را صادر می‌کند و بعد با پا در میانی سید علی فرمان را لغو می‌کند، بی‌آنکه دستور جمع‌آوری سکه‌ها را در حوزه و آن اطراف صادر کرده باشد.^۴

حمله به بصره و تصرف آن توسط سید فرج الله به سال ۱۱۰۹ق مهم‌ترین رویداد دوره‌ی حکمرانی او بود. در آن هنگام به دلیل ضعف و ناتوانی دولت عثمانی، شیخ مانع بن مغامس شیخ قبیله‌ی متفرق به بصره

۱. همان، ص ۱۴۰.

۲. احمد کسری، همان، ص ۸۷.

۳. محمدعلی رنجبر، همان، ص ۳۲۹.

۴. جهت اطلاع بیشتر درباره‌ی «سکه‌های مشعشعیان» رجوع شود به مبحثی باهیم عنوان در این کتاب.

یورش برد، آنچا را تصرف کرد. سید فرج الله نیز به دلیل هواداری شیخ مانع از برادرزاده‌اش سید علی، با او دشمنی داشت، علاوه بر این او از این بیم داشت که بصره ملجم و پناهگاه امیران ناراضی مشعشعی شود. از این رو خواستار همراهی و همداستانی سپاه صفوی با او جهت حمله به بصره شد. شاه سلطان حسین موافقت خود را با حمله سید فرج الله به بصره اعلام کرد و حاکم شوشتر و دیگران را به مشارکت و همراهی سید فرج الله مأمور کرد.

پیش از حمله سید فرج الله به بصره، درگیری‌های چندی میان سپاه شیخ مانع و سپاه سید فرج الله درگرفته بود که در یکی از این نبردها، صقر برادر شیخ مانع کشته شد و سید محمود مشعشعی برادرزاده سید فرج الله که به اردوی شیخ مانع پیوسته بود، توسط سید عبدالله پسر سید فرج الله سرکرده سپاه مشعشعی دستگیر شد. با حمله سید فرج به بصره و تصرف آن شهر، شیخ مانع موفق به فرار شد. شیخ مانع پس از این با یاری برخی قبایل عرب به بصره و حتی حوزه دست‌اندازی کرد. پس از مدتی دربار صفوی فرمان حرکت سپاه لرستان به سوی بصره را صادر کرد و در نهایت ابراهیم‌خان حاکم دورق را به حکمرانی بصره منصوب کرد. سید فرج الله نیز به حوزه بازگشت.^۱

سید فرج الله از این اقدام دربار صفوی آزده‌خاطر شد و بنای ناسازگاری را با ابراهیم‌خان گذاشت و با شیخ مانع هم پیمان شد. ابراهیم‌خان در گزارش خود به دربار صفوی از سید فرج الله به عنوان «فتنه طلب روزگار» و کسی که «در مقام استقلال» است یاد می‌کند. به همین دلیل دربار صفوی سید فرج الله را عزل و عمومی او سید هیبت‌الله بن سید خلف را که پیرمرد ناتوانی بود در سال ۱۱۱۱ق به عنوان والی حوزه منصوب کرد. سید فرج الله نیز متواری شد، اما پس از مدتی با توجه به نارضایتی مردم از

۱. داستان این جنگ در کتاب «دستور شهر یاران» (سال‌های ۱۱۰۵ تا ۱۱۱۰ق)، پادشاهی شاه سلطان حسین صفوی، تألیف محمد ابراهیم زین العابدین نصیری، به کوشش محمد نادر نصیری مقدم، بنیاد موقوفات افشار، تهران ۱۳۷۳ش آمده است.

سید هیبت‌الله، با همیاری شیخ مانع سپاهی آراسته و حویزه را به تصرف درآورد.

سید فرج‌الله مشعشعی یکی از فرمانروایان ماجراجوی مشعشعی بود که همواره سودای قدرت و حکمرانی در سر داشت. همچنان که بعداً می‌بینیم او بهمنظور از دست ندادن قدرت حتی با پرسش درگیر شده و فراموش این درگیری به جنگ میان آنها منجر می‌شود. علت و عامل ضعف و انحطاط قدرت مشعشعیان همانند اغلب دودمان‌های حاکم، اختلافات و درگیری‌های داخلی بود. اختلافات و درگیری‌هایی که ریشه و بنیاد آنها بر حرص و طمع به قدرت و فرمانروایی استوار بود.

پس از شکست سید هیبت‌الله از سید فرج‌الله و متواری شدن او، در سال ۱۱۱۲ سید علی بن سید عبدالله که تا پیش از این در بصره و نزد ابراهیم‌خان بود به عنوان والی حویزه منصوب شد. سید فرج‌الله چون فرمانروایی را از آن خود می‌دید با یاری قبیله‌ی بنی لام و قبیله‌ی منتافق به رهبری شیخ مانع به مقابله با سید علی پرداخت. حکومت سید علی بیش از هشت ماه دوام نیاورد و در آخر همان سال ۱۱۱۲ق برای مدت کوتاهی عبدالله‌خان والی شوستر به طور موقت حاکم حویزه شد. عبدالله‌خان سید علی را عزل و در قلعه‌ی حویزه بند کرد.^۱ با وساطت و میانجی‌گری عبدالله‌خان و محمود بیک جبهدار باشی، سید فرج‌الله مورد عفو قرار گرفت^۲ و پس از آن، او دویاره والی حویزه شد.

سید فرج‌الله پس از عزل سید علی در سال ۱۱۱۲ق برای بار دوم والی حویزه شد. او پس از مدتی پسر خود عبدالله را جهت والی‌گری به اصفهان اعزام کرد، دربار ضفوی با این درخواست موافقت کرد و در سال ۱۱۱۴ق فرمان والی‌گری به نام سید عبدالله نوشته شد. اما سید فرج‌الله بهزودی از

۱. یکی از منابع «ارتکاب فسق و فجور» و همچنین «قبایح اعمال و فضایح افعال» را علت عزل سید علی ذکر کرده است. محمد ابراهیم نصیری، همان، ص ۲۶۰.

۲. سید علی‌خان در کتاب خویش، وساطت و پا در میانی بهمنظور عفو سید فرج‌الله را به نام خود نوشته است، کسری نیز همین نوشتہ‌ی سید علی را در کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان آورده است. همان، ص ۵۱-۲۵۰.

کرده‌ی خود پشیمان شد و حاضر به واگذاری حکومت به سید عبدالله نشد، از این رو درگیری و اختلاف میان آنها بالا گرفت و کار آنها به جنگ و خونریزی کشید. سپاه فرج‌الله پراکنده شد و او نیز زخمی شد. سید فرج‌الله پس از این شکست دوباره سپاهی آراسته و به جنگ پرسش رفت، در نبرد دوم نیز او زخمی و دستگیر شد.

درگیری و کشاکش پدر و پسر و اوضاع نابسامان منطقه سبب شد تا سیدعلی را که از سال ۱۱۱۲ در حوزه در بند بود، در سال ۱۱۲۰ آزاد سازند. پس از آن سیدعلی در سال ۱۱۲۲ به حج رفت و در بازگشت از سفر حج در بصره اقامت گزید. در این سال‌ها آشوب و نابسامانی بالا گرفته بود و شورش‌های چندی علیه سید عبدالله درگرفته بود. از این رو سید عبدالله دستگیر شد و سیدعلی والی حوزه شد (سال ۱۱۲۵). پس از آن اختلافات و درگیری‌ها و جنگ‌ها نیز پایان نیافتدند. لذا عوض خان از دربار عازم حوزه شد، او دگربار سید عبدالله را والی حوزه کرد.

اما چون سید عبدالله از عهده انجام کارها بر نمی‌آمد و اوضاع نابسامان‌تر و آشفته‌تر شد، از این رو در سال ۱۱۲۷ بار دیگر سیدعلی را والی حوزه کردند. با حکمرانی سیدعلی، این بار نوبت ناسازگاری و مخالفت به سید عبدالله رسید. سید عبدالله قبایل مختلف و مناطق مشعشعی را بر سیدعلی شورانده، عرصه را بر او تنگ کرد. حوزه و مناطق اطراف آن جولانگاه قبایل متفق، آل باوی و فضول شده بود. هر یک از مشعشعیان که از حاکم حوزه ناراضی بود، به میان قبایل و طوایف می‌رفت، آنها را علیه والی می‌شوراند. کار بدانجا رسید که سیدعلی برای مقابله با این شورش و این نابسامانی‌ها از دربار صفوی خواست تا لشکر اصفهان و لرستان به یاری او بستابند. اما ضعف و ناتوانی حکومت شاه سلطان حسین بیش از این بود که او بتوانند سیدعلی را در این امر یاری کند. فتنه‌انگیری سید عبدالله آن‌چنان بالا گرفته بود که سیدعلی ناامید از کمک صفویان دست به دامان حکومت عثمانی شد.

کتاب سیدعلی یعنی «الرحلة المكية» سرشار است از درگیری‌ها و

اختلافات و کشمکش‌ها، ریشه‌ی بسیاری از این درگیری‌ها، حرص و طمع شدید سادات مشعشعی به منظور تصاحب قدرت بود. در حکم صادره از دربار صفوی خطاب به سید علی، فتنه‌انگیری «والی زادگان عربستان» به‌وضوح قابل رویت است:

«هر وقت که مصلحت داند والی زادگان عربستان را به مراحم خسروانه امیدوار ساخته به درگاه جهان پناه روانه نماید که بدون ایشان در آن ولایت باعث آن می‌تواند شد که به اندک امری که ناملایم طبع ایشان باشد باعث هیجان مواد و فساد شوند و به اشرار اعانت و رفاقت نمایند». ^۱
و باز به همین دلیل است که به قول یکی از پژوهشگران «اما در ادامه مشخص می‌شود که افزون بر درگیری‌های قبیله‌ای، اختلافات و نبرد قدرت والی زادگان مشعشعی پایان ندارد». ^۲

حاکمان حويزه پس از سید علی

همان‌طور که پیش از این ذکر شد تنها منع و مأخذ به جای مانده درباره‌ی تاریخ مشعشعیان کتاب سید علی بن سید عبدالله به نام «الرحلة المكية» است و از آنجایی که این کتاب حوادث را تا سال ۱۱۲۸ق روایت کرده، از این رو آگاهی‌های تاریخی درباره‌ی موالی حويزه پس از این تاریخ منسجم و منظم نبوده، بلکه بسیار پراکنده و ناقص است. به همین دلیل کسری علی‌رغم خدشه دار کردن اعتبار کتاب سید علی و بیان عدم اعتماد به نوشته‌های او^۳، به هنگامی که وقایع‌نگاری کتاب سید علی خاتمه می‌یابد، او نیز دچار استیصال شده، قادر نیست تاریخ مشعشعیان را به رشته تحریر درآورد. از این تاریخ (سال ۱۱۲۸ق) به بعد بجز داستان حمله افغان به اصفهان و نقش والی حويزه، کسری تاریخ مشعشعیان را روایت نکرده،

۱. سید علی خان موسوی مشعشعی، همان، ص ۲۳۴.

۲. محمد علی رنجبر، همان، ص ۳۳۸.

۳. «... ما چون چندان اعتمادی به گفته‌های سید علی نداریم، نوشته قاضی نورالله را ترجیح دادیم.» تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۲۵۵، پی‌نوشت. ۲۰.

بلکه به صورت پراکنده و به هنگام شرح و قایع دیگر فقط نام حاکمان حویزه را ذکر کرده است. این انقطاع و ناتمام گذاشتن تاریخ مشعشعیان از اشکالات و ایرادهای اساسی کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان است.

کسری خود نیز متوجه این نقیصه شده و به آن اذعان داشت، او این امر را ناشی از به پایان رسیدن کتاب سید علی دانسته و می‌نویسد: «و چون کتاب سید علی در اینجا به پایان می‌رسد، پایان کار این سختی‌ها و شورش دانسته نیست. در اینجا بار دیگر رشته‌ی تاریخ خوزستان بریدگی‌ها پیدا می‌کند و تا آنجا که ما جست‌وجو کرده‌ایم پایان داستان این گرفتاری‌های سید علی و دخالت عثمانیان در خوزستان دانسته نیست.»^۱ به هر حال این نقیصه ناشی از فعل کسری یا به عبارتی اهمال و سهل‌انگاری او نیست.

دریاره‌ی سرنوشت سید علی بن سید عبدالله اطلاع دقیقی در دست نیست و معلوم نیست او چگونه با آشوب‌ها و فتنه‌ها مقابله کرده است. تنها اطلاعی که در دست است این است که در تذكرة شوشترا نام حاکم حویزه در سال ۱۱۳۲ق سید محمد بن سید عبدالله است. بر اساس نوشته سید عبدالله جزایری، یکی از نوادگان واخشت‌خان به نام عبدالله‌خان در آن سال از جانب دریار صفوی مأموریت می‌یابد تا در حویزه‌نشیمن داشته او جهت «تسکین نایره‌ی فتنه از سید محمد‌خان والی حویزه مرخص شده و در ماه رمضان به شوشترا آمده». ^۲

پس از آن به سال ۱۱۳۵ حاکم حویزه سید عبدالله مشعشعی بود، بر ما معلوم نیست که سید محمد بن سید عبدالله تا چه تاریخی حاکم بوده و سید عبدالله در چه سالی به جای او نشسته است. در اینجا باید بدین نکته اشاره کرد که کسری به اشتباه نام حاکم حویزه در سال ۱۱۳۵ق و به هنگام حمله افغان به اصفهان را سید محمد دانسته است. حال آنکه همه‌ی منابع تاریخی نام حاکم حویزه را سید عبدالله ذکر کرده‌اند.^۳ سید عبدالله پس از سقوط اصفهان به دست محمود افغان، توسط او به زندان افکنده شد، محمود

۱. همان، ص ۹۳. ۲. سید عبدالله جزایری، ص ۸۹

۳. در مبحث سید عبدالله یا سید محمد به طور مفصل‌تر در این باره سخن خواهیم گفت.

افغان، پسرعموی سید عبدالله احتمالاً سید محمد را والی عربستان کرد.^۱ پس از آن به سال ۱۱۴۱ق سید محمد حاکم حوزه بود. بنا به روایت عباس العزاوی در کتاب «تاریخ العراق بین احتلالین»، «وزیر عبدالرحمون پاشا در سال ۱۱۴۱ق سوی حوزه رهسپار شد و مولا محمد، امیر سابق را به عنوان حاکم حوزه منصوب کرد». او در ادامه می‌افزاید: «ایرانی‌ها پیش از این مولا محمد را که منصب عثمانیان بود عزل کرده بودند، بدین ترتیب دولت عثمانی سید محمد را دوباره به قدرت رساند». ^۲ دکتر محمد حسین الزیبدی نیز نام حاکم حوزه در سال ۱۱۴۱ق را سید محمد بن فرج الله می‌داند.^۳ در اینجا می‌باید بدین نکته اشاره کرد که پس از تصرف اصفهان توسط افغان‌ها به سال ۱۱۳۵ق، پیمان صلحی بین اشرف افغان و حکومت

۱. تادیوز یودا، کروسینسکی، «سفر نامه‌ی کروسینسکی، یادداشت‌های کشیش لهستانی عصر صفوی»، ترجمه عبدالرزاقدنبی، تصحیح مریم میر احمدی، انتشارات توسع، تهران، سال ۱۳۶۳، ص ۵۹.

۲. علیس العزاوی، همان، جلد پنجم، ص ۲۲۳.

۳. دکتر زیبدی در کتاب «امارة المشعشعين» به استناد کتاب شاکر صابر الضابط به نام «العلاقات الدولية و معاهدات الحدود بين العراق و ايران» چنین آورده است. در سال ۱۱۴۰هجری (۱۷۷۷ میلادی) عهدنامه تعین مرازهای ایران و عراق منعقد گردید، به موجب این عهدنامه سرزمین تحت سلطه مشعشعیان تابع دولت عثمانی شد. سليمان فائق نیز در کتاب «جنگ‌های ایرانیان در عراق» برگه شماره ۶۰ این موضوع را با عبارات زیر تأیید کرده است (... ابقاء لواء الحوزة الى الدولة العلية) در این عهدنامه بندها و شروطی پیش‌بینی گردیده بود. به موجب یکی از بندها، در صورتی که عشایر آن سرزمین آرامش را حفظ کرده و از عوامل نگرانی و تشوش خاطر پاشای بغداد اجتناب ورزند دولت عثمانی نیز حق اشغال آن سرزمین را نخواهد داشت و در صورتی که خلاف آن تحقق یابد دولت عثمانی محق است آن منطقه را اشغال کند و دولت ایران نیز در این هنگام حق هیچ‌گونه مداخله‌ای نخواهد داشت. او پس از آن می‌نویسد که پس از ایجاد آشوب و اوجگیری فتنه در حوزه، وزیر احمد پاشا سپاه بزرگی را از امپراتوری عثمانی و از جمله قاهره برای حمله به حوزه گرد هم آورد، و در سال ۱۱۴۱ قمری (۱۷۸۸ میلادی) رو سوی حوزه نهاد از راه آبی و خشکی به حوزه نزدیک شد. مردم آنجا و امیر مشعشعی به هنگامی که لشکر انبوه عثمانی را دیدند، در خود تاب مقاومت نیافته و به ناچار تسليم شدند. والی بغداد از آنها پرداخت غرامت و تحويل اسلحه را درخواست کرد، اما در عین حال خاندان مشعشعی را بر اریکه قدرت ابقا کرد. او سید محمد بن فرج الله مشعشعی را والی حوزه کرد و خود به بغداد بازگشت. همان منبع، ص ۸۷

عثمانی در سال ۱۱۳۹ق منعقد شد، به موجب این پیمان، حوزه و تعدادی از شهرهای نواحی غربی به عثمانی واگذار شد^۱، از این رو سخن العزاوی و سخن الرییدی را نمی‌توان بیهوذه گرفت.

در بهار سال ۱۱۴۲ق نادرشاه از راه فارس و کهکیلویه راهی خوزستان شد، والی حوزه در رامهرمز به پیشواز او رفت.^۲ احمد کسری از روی حدس و گمان نام والی را سید علی خان مورخ می‌داند. او خاطرنشان می‌سازد که میرزا مهدی خان نام والی حوزه را ننوشت، اما چون نام والی حوزه در سال ۱۱۴۵ به هنگام سفر دوم نادر به خوزستان را سید علی خان ذکر کرده، از این رو والی حوزه در سال ۱۱۴۲ق نیز باید همین سید علی باشد.^۳ کسری چون نام والی حوزه در سال ۱۱۴۱ق را دانسته، بنابراین بر مبنای نام حاکم چهار سال بعد یعنی سال ۱۱۴۵ اظهارنظر کرده و او را حاکم سال ۱۱۴۲ فرض کرده است. حال آنکه اگر خواسته باشیم بر این مبنای قضاوت و اظهارنظر کنیم سال ۱۱۴۱ به سال ۱۱۴۲ نزدیکتر است. از این رو حاکم حوزه به هنگام سفر اول نادر به خوزستان به احتمال زیاد سید محمد بن فرج‌الله بوده است.^۴ محمد علی حزین نیز که پس از سقوط اصفهان از حوزه دیدار کرده، والی آنجا را سید محمد بن فرج‌الله خان ذکر می‌کند.^۵

سخن دیگر این است که کسری سید علی خان مذکور در کتاب تاریخ

۱. لارنس، لکهارت، «انقراض سلسله‌ی صفویه و ایام استیلای افغانه در ایران»، ترجمه‌ی مصطفی قلی عمامه؛ ناشر: مروارید، تهران، ۱۳۶۴ش، ص ۲۵۵.

۲. میرزا مهدی استرآبادی، «تاریخ جهانگشای نادری»، انتشارات دنیای کتاب، تهران، سال ۱۳۶۸ش، ص ۱۵۶.

۳. احمد کسری، همان، ص ۱۰۱، ص ۲۶۲، پی‌نوشت ۷۹.

۴. محمد علی رنجبر نیز به تبعیت از کسری، حاکم حوزه در سال ۱۱۴۲ق را سید علی خان می‌داند. ایشان نیز چون از حاکم بودن سید محمد بن فرج‌الله در سال ۱۱۴۱ق بی‌اطلاع بوده، از این رو سخن کسری را قبول کرده است. مشعشعیان، ماهیت فکری... ص ۳۵۳.

۵. محمد علی حزین لاهیجی، «تاریخ و سفرنامه‌ی حزین»، تصحیح علی دوانی، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، سال ۱۳۷۵، ص ۲۱۵.

جهانگشای نادری را به سال ۱۱۴۵ق، همان سیّد علی‌خان مورخ دانسته است. این امر تا حدود بسیار زیاد بعد به نظر می‌رسد. چون اگر سیّد علی مورخ تا سال ۱۱۴۵ق زنده بوده، چرا در کتاب خود حوادث را تا سال ۱۱۲۸ق روایت کرده و رویدادهای هفده ساله بعد را به رشتہ تحریر در نیاورده است. و اگر در نظر داشته باشیم سیّد علی با وجود آشوب‌ها و کارشکنی‌ها و فتنه‌های سال‌های مرتبط به ۱۱۲۸ق، وقایع‌نگاری را متوقف نکرده، پذیرش زنده بودن سیّد علی تا سال ۱۱۴۵ق و عدم وقایع‌نگاری بسیار سخت است.

در اینجا باید به این نکته اشاره شود که پیش از ورود نادر به خوزستان یعنی سال‌های پیش از ۱۱۴۲ق، حکومت شوستر با شیخ فارس بن مساعد بن ناصر بن خنیفر، شیخ آل کثیر بود و تمشیت امور به کفایت اسفندیار بیک منوط بود.^۱

در سال ۱۱۴۴ق. محمدخان بلوج سر به شورش برداشت، خوزستان، کهکیلویه و فارس را به تصرف در آورد، شیخ فارس آل کثیر را حاکم کهکیلویه کرد و سیّد رضا برادر سیّد علی را به عنوان حاکم حوزه منصوب کرد.^۲ چهار ماه پس از این، به دنبال پیروزی نادر بر سپاه عثمانی، او محمدحسین خان قاجار را مأمور کرد تا دوباره سیّد علی را والی حوزه گرداند. بی‌مناسبت نیست در این مبحث اشاره‌ای به نحوه نگارش کسری و به کار بردن عبارات و الفاظ توهین‌آمیز و تحیر‌آمیز داشته باشیم. کسری به هنگام روایت شورش محمدخان بلوج، او را «یک بلوج بیگانه بد سرست»، یا «یک بلوج ناشناس نازموده» معرفی می‌کند. جای این الفاظ در یک کتاب تاریخی نیست. این عبارات، رنگ و بوی قومی و نژادی دارند. چند سطر بعد او لفظ «اعراب سرکش» و یا «اعراب فتنه‌جوی» را ذکر می‌کند.^۳ که عباراتی توهین‌آمیز هستند و ناسیونالیسم و حس برتری قومی او را نشان می‌دهد. کسری می‌توانست برای ذکر سرکشان و یا فتنه‌جویان از عبارات و

۱. سیّد عبدالله جزایری، همان، ص ۹۶

۲. میرزا مهدی استرآبادی، همان، ص ۲۸۶

۳. احمد کسری، همان، ص ۱۰۵

الفاظ خاص‌تر و محدود‌تر استفاده کند و از ذکر عبارات و اصطلاحات عام که دلالت بر همه و کل عرب دارد اجتناب ورزد. اما ناسیونالیسم و شووینیسم همواره به دنبال تحقیر و کونچک‌انگاری دیگران است.

به راستی اگر نویسنده‌ای به جای بیان «عده‌ای از ایرانیان سرکش» و یا «گروهی از ایرانیان فتنه جوی» از لفظ و عبارت «ایرانیان سرکش» و یا «ایرانیان فتنه‌جوی»، یا «فارس‌های سرکش» و یا «فارس‌های فتنه‌جوی» استفاده کند، ما آزرده خاطر نمی‌شویم؟ آیا احمد کسری آشفته‌خاطر و ناراحت نمی‌شد و او را ذم و شتم نمی‌کرد؟

حمله‌ی افغان و نقش والی حویزه

از جمله مبحث‌هایی که به صورتی کاملاً آشکار و عریان اهداف و نیات کسری را بر ملا می‌سازد و جانبداری و غرض ورزی او را بر همگان مبرهن می‌سازد، مبحث «داستان افغان و خیانت‌های والی حویزه» است. کسری در این قسمت از کتاب بسان بخش اولیه‌ی آن، فقط به دنبال سیاه نشان دادن والی حویزه است. او از میان منابع و مأخذ متعدد ایرانی و خارجی، به دو منبع خارجی استناد کرده است. از این دو منبع، یکی کتاب سرجان ملکم است که این یکی چند قرن بعد نوشته شده و نویسنده‌ی آن خود شاهد و ناظر حوادث نبوده، باز کسری نوشته‌های این کتاب را به درستی نقل نمی‌کند و با تحریف این نوشته‌ها، چیز دیگری را از قول سرجان ملکم می‌نویسد. دومی کتاب یک مبلغ یسوعی است که کسری او را «سیاح اروپایی» معرفی می‌کند، و چون این یکی صد درصد علیه والی حویزه سخن گفته کسری بدون توجه به منابع ایرانی و بدون در نظر گرفتن آنچه ایرانیان نوشته‌اند، همه‌ی داستان را از قول این مبلغ یسوعی روایت می‌کند.

پیش از پرداختن به نوشته‌های کسری، بازگویی این رویداد بسیار مهم از زبان منابع و مأخذ بی‌طرف بهترین و مطمئن‌ترین راه وصول به حقیقت است. منابع و مأخذی که درباره‌ی این رویداد سخن گفته‌اند، دو دسته

هستند، اول منابع ایرانی و دوم منابع خارجی. از میان منابع داخلی و خارجی فقط یک منبع، خیانت والی حویزه را خاطرنشان شده و بر آن اصرار ورزیده است. این منبع یک منبع خارجی است که مؤلف آن حتی مذهب والی حویزه را نمی‌شناسد و به اشتباه والی را سنی مذهب معرفی کرده است.^۱ مؤلف این کتاب همان مبلغ یسوعی است که بر مبنای پیش فرض غلط یعنی سنی بودن والی حویزه و با توجه به سنی بودن افغان‌ها و شیعه بودن شاه سلطان حسین، انگیزه‌ی عمل والی حویزه را تعبیر و تفسیر کرده است.

اما منابع و مأخذ ایرانی هیچ‌کدام عملکرد والی حویزه را خیانت ندانسته‌اند، این کتب توسط کسانی نوشته شده که خود به هنگام سقوط اصفهان در آن شهر بوده و برخی از آنها از نزدیکان دربار بودند و اطلاعات ارزشمندی از چگونگی دفاع و کم و کیف سقوط اصفهان داشته‌اند. علاوه بر این حتی یک منبع خارجی که کسری به آن استناد کرده و مدعی است آن منبع، خیانت والی حویزه را ذکر کرده است، این منبع نیز چنین سخنی نگفته و احمد کسری، سخن آن منبع را جعل و تحریف کرده است.

قضاؤت و اظهارنظر منابع به شرح ذیل است:

- | | |
|---------------------------------|---|
| ۱. سفرنامه‌ی حزین | ✓ |
| ۲. زیدةالتواریخ | ✓ |
| ۳. مکافات‌نامه | ✓ |
| ۴. تاریخ ایران | ✓ |
| ۵. نماینده‌ی سیاسی لویی چهاردهم | ✓ |
| ۶. سفرنامه کروسینسکی | ✓ |

از میان شش منبع و مأخذ فوق، تنها کروسینسکی عملکرد والی حویزه را خیانت دانسته و درباره‌ی آن قلم‌فرسایی کرده است. کسری نیز بدون توجه به پنج منبع دیگر، فقط سفرنامه‌ی کروسینسکی را به عنوان یگانه منبع برگزیده و با آب و تاب دادن به آن، خیانت والی حویزه را مطرح کرده است.

۱. تادیوز یودا، کروسینسکی، همان.

سفرنامه‌ی حزین در حقیقت تاریخ و سفرنامه‌ی محمدعلی حزین لاهیجی است^۱، او تا اول محرم سال ۱۱۳۵ق، یعنی چند روز پیش از سقوط اصفهان در آن شهر مانده و از نزدیک شاهد حوادث بود، حزین هیچ نامی از والی حویله ذکر نمی‌کند.

محمد محسن مستوفی نیز به هنگام محاصره اصفهان توسط افغان‌ها در شهر اصفهان بود و حتی وظیفه‌ی یافتن آذوقه‌ی انبار شده در شهر را به عهده داشت، او اعمال و رفتار سید عبدالله «والی عربستان» را خیانت ندانسته است.^۲

ناظم مكافات‌نامه نیز که از صاحب منصبان حکومت شاه سلطان حسین صفوی بود و اثر مزبور را با نگرشی انتقادی در موضوع و علت سقوط صفویان به نظم سروده، او نیز هیچ‌گونه سخنی از خیانت والی حویله بیان نکرده است.^۳

در اینجا غرض‌ورزی احمد کسری بیش از پیش بر ملا می‌شود. او هیچ‌گونه توجه‌ای به منابع ایرانی نکرده و هیچ‌گاه از آنها بهره نگرفته است. آیا می‌توان چنین مطرح کرد که کسری از وجود کتاب‌های فوق بی‌اطلاع بوده است. این امر بسیار بعيد است، چون این کتاب‌ها معروف‌تر از این هستند که یک تاریخ‌نویس و یا یک پژوهشگر از آنها بی‌اطلاع باشد. به ویژه برای شخصی چون کسری که روحیه‌ای جستجوگر داشت و خود او بسیاری از کتاب‌ها را پس از کاوش برای اولین‌بار به خوانندگان معرفی کرده است.

محمد‌حسن مستوفی در زیدةالتواریخ، محمدعلی حزین در سفرنامه‌ی حزین و ناظم مكافات نامه، همگی از اختلاف فرماندهان سپاه صفوی سخن گفته و نحوه‌ی مقابله و رویارویی با افغان‌ها را به نقد کشیده‌اند، اما

۱. محمدعلی حزین لاهیجی، همان.

۲. محمد‌حسن مستوفی، «زیدةالتواریخ»، به کوشش بهروز گودرزی، انتشارات موقوفات افشار، سال، تهران، ۱۳۷۵.

۳. «علل برافتادن صفویان، مكافات نامه»، تصحیح و تأییف رسول جعفریان، سازمان تبلیغات اسلامی، تهران، ۱۳۷۲.

مسئولیت شکست را به عهده یک نفو و آن هم والی حویزه نیانداخته‌اند.^۱ در زیده‌التواریخ نخستین حضور والی حویزه از زمان وصول خبر حرکت محمود افغان از کرمان به سمت اصفهان پدیدار می‌شود. او در روستای «شهرستان» در نزدیکی اصفهان با دیگر فرماندهان سپاه منتظر رود سپاه افغان است و در همین جا نظر خود را دربارهٔ شیوهٔ مقابلهٔ نظامی مطرح می‌کند. او معتقد است که باید در آنجا سنگر ساخت و خندقی حفر کرد، سپس آب رود شهرستانه را به خندق ریخت و مانع پیشروی افغان‌ها شد. با متوقف کردن دشمن، شب‌ها بر آنها شبیخون زد و روزها جنگید تا نیرو و آذوقهٔ آنها تحلیل رود. و از سوی دیگر این درگیری‌ها، قزلباش را که مدت‌هاست جنگی و معركه ندیده، بلد جنگ و جرئت به هم می‌رساندند و جری می‌شوند. اما نظر والی مورد قبول دیگر فرماندهان سپاه قرار نمی‌گیرد.^۲

احمد کسری همین رویداد را به صورت دیگری روایت می‌کند. «نخستین خیانت والی حویزه آن بود که چون در سال ۱۱۳۴ که هنوز افغان‌ها در کرمان بودند شاه او را از حویزه خواسته با پنج هزار سوار روانه کرمان نمود و او در اثنای راه آهنگ افغانیان را به سوی اصفهان شنیده با سپاه خود از آنجا بازگشت»^۳ این نظر کسری است و کس دیگری این سخن را تأیید نکرده است. تنها منبعی که این رویداد را به شکل فوق روایت کرده، کتاب کروسینسکی است.^۴ منابع دیگر و به ویژه منابع ایرانی هیچ‌گونه سخنی در اینباره بیان نکرده‌اند.

پس از آن در میدان اصلی نبرد در گلونآباد، والی عربستان سمتی از سپاه را هدایت می‌کند و علی مردان خان فیلی والی لرستان سمت دیگر سپاه را، و رستم خان قوللر آقاسی نیز در رأس غلامان حضور داشت. در این نبرد قوللر آقاسی با پانصد غلام ایستاد و جنگ کرد تا همگی کشته شدند. والی

۱. نویسندهٔ کتاب «مشعشعیان، ماهیت فکری...» نیز بر این باور است، ص ۳۴۲.

۲. محمد حسن مستوفی، همان، ص ۱۲۸-۱۲۹.

۳. احمد کسری، تاریخ پانصد سالهٔ خوزستان، ص ۹۵.

۴. کروسینسکی، همان، ص ۵۱.

عربستان با سپاه خود باعث عقبنشینی و شکست جبهه‌ای از سپاه افغان می‌شوند، آنها پس از این پیروزی به غارت اردوی افغان می‌پردازند. غافل از اینکه هنوز سپاه محمود افغان به طور کامل شکست نخورده و به زودی توانستند در مقابل ایرانیان صفت‌آرایی کرده و نبرد را با پیروزی به پایان برسانند.^۱ در همین میدان نبرد است که علی مردان خان فیلی والی لرستان با آنکه سپاهیان زیادی در اختیار داشت نتوانست مصدر اثری باشد. او پس از این نبرد اردوی صفویه را ترک کرد و به لرستان بازگشت.^۲

احمد کسری در کتاب خود هیچ‌گونه اشاره‌ای به علی مردان خان والی لرستان و ترک جبهه‌ی نبرد توسط او نمی‌کند. محمدعلی حزین به رغم «مودت و الفت خاص» با والی لرستان اذعان می‌کند او با «سپاه زیاد، نتوانست مصدر اثر» باشد و بعد در بحرانی ترین شرایط اصفهان را ترک و به لرستان باز گشت، اما کسری نه تنها این کار او را «خیانت» نمی‌داند بلکه حتی نام علی مردان خان را و عمل او را در کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان ذکر نمی‌کند. نماینده‌ی سیاسی لویی چهاردهم پادشاه فرانسه که از سال ۱۱۴۰ تا ۱۱۴۴ در اصفهان بود و شاهد چگونگی برافتادن صفویان بوده به اعمال خیانت‌آمیز علی مردان خان والی لرستان اشاره می‌کند که موجب بازگشت او به لرستان شد.^۳ به راستی این عمل کسری را چگونه می‌توان تفسیر کرد و چه نامی بر آن گذاشت؟

کذب دیگر کسری نجنگیدن والی حوزه در جریان نبرد گلون‌آباد و تاراج اردوی افغان‌ها پیش از هر کاری و گریز او و سپاهیانش است. «خان حوزه و عربی سواران او پیش از هر کاری به تاراج اردوگاه افغانیان که در آغاز جنگ پس نشسته بودند پرداخته سپس چون حال اردوی ایرانیان را دیگرگونه یافتند پیش‌آهنگ گریز گردیدند». ^۴ این سخن کسری خلاف

۱. محمدحسن مستوفی، ص ۱۲۹.

۲. محمدعلی حزین لاهیجی، همان، ص ۱۹۹.

۳. عباس اقبال آشتیانی، «مجموعه مقالات عباس اقبال آشتیانی»، تهران، خیام، ۱۳۵۰، ص ۷۳۹ و ۷۳۱-۷۳۲.

۴. احمد کسری، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۹۵.

واقع است. زیرا شاهدان عینی و تاریخ نگاران هیچ کدام چنین چیزی را روایت نکرده‌اند.^۱ محمدعلی حزین در سفرنامه‌ی حزین و محمد محسن مستوفی در زیده‌التواریخ این روایت و این سخن را تأیید نکرده‌اند. اینها شاهدان سقوط اصفهان بودند. علاوه بر اینها، نظام مکافات نامه نیز که از صاحب‌منصبان حکومت شاه سلطان حسین بوده، چنین چیزی را بیان نکرده و در عوض رزم‌آرایی سپاه والی را به نظم آورده است.^۲ قدر مسلم اگر به زعم کسری والی حویزه از صحنه نبرد فرار کرده بود، محمدعلی حزین و محمد محسن مستوفی آن را ذکر می‌کردند و نظام مکافات نامه در قالب شعر به مذمت و نکوهش آن می‌پرداخت. چون همان‌طوری که پیش از این ذکر شد، نظام مکافات نامه با دیدی انتقادی به موضوع و علت سقوط اصفهان پرداخته است.

حتی سرجان ملکم که کسری سخن او را تحریف و جعل کرده و چیز دیگری تحويل خوانده کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان داده، به مشارکت والی حویزه در جنگ گلومن آباد، و در نتیجه شکست و عقب‌نشینی افغان‌ها اشاره کرده است.^۳ لارنس لکهارت نیز ضمن بیان شجاعت والی عربستان، جنگیدن او و سپاهیانش را به صراحة ذکر کرده است.^۴ نماینده‌ی سیاسی لویی چهاردهم پادشاه فرانسه نیز از «حضور سردار عرب و سپاهیان او» در جناح راست سپاه صفوی یاد می‌کند.^۵ پس از شکست ایرانیان در جنگ گلومن آباد، در میان بزرگان و فرماندهان

۱. تنها کسی که فرار والی حویزه را بیان کرده، کروسینسکی است؛ سفرنامه کروسینسکی، ص ۵۲-۵۱

۲. سپیدار شد والی با وقار که آرد ز فوج عرب ده هزار همه نیزه‌داران شمشیرزن مشعشع سواران مریخ فن. مکافات نامه، ص ۱۵۵

۳. سرجان ملکم؛ «تاریخ ایران»، ترجمه میرزا اسماعیل حیرت، دنیای کتاب، تهران، سال ۱۳۶۲، ص ۳۱۴

۴. «والی عربستان و سواران وی تقریباً مقارن همان موقع دایره وار در صحرا وسیع پیش رانده خود را به جنوب خط افغانه رسانید». لارنس لکهارت، همان، ص ۱۶۱

۵. مجموعه مقالات عباس اقبال آشتیانی، همان صفحه.

دو دیدگاه متفاوت مطرح بود، دیدگاه اول خواهان خروج شاه سلطان حسین از شهر اصفهان جهت جمع آوری لشکر و سپاهیان متفرقه به منظور مقابله با افغان‌ها بود. دیدگاه دوم بر عدم خروج شاه از اصفهان و مقاومت در برابر افاغنه اصرار می‌ورزید. احمد کسری محمدقلی‌خان اعتمادالدوله وزیر شاه سلطان حسین را به عنوان پیشنهاد دهندهٔ خروج شاه سلطان حسین می‌داند. اما به اعتقاد محمد علی رنجبر این پیشنهاد «نظر دور اندیشانهٔ محمد علی حزین» بوده است.^۱ ظاهرًا والی حوزه به همراه تنی چند از بزرگان و سرکردگان، خروج شاه از اصفهان را فرار تلقی کرده و مخالف این نظریه بوده‌اند. کسری در کتاب خود عدم خروج شاه سلطان حسین از اصفهان را دیدگاه والی عربستان و اصرار او دانسته که با «لاف و گزاف شاه را از پذیرفتن آن رأی که خود صلاح آن زمان بود بازداشت» است.^۲

مطالعه و بررسی منابع و مأخذ معتبر، روایت خلاف واقع و اظهار نظر جانب‌دارانهٔ کسری را آشکار می‌سازد. محمد علی حزین که روابط بسیار نزدیکی با دربار و مقامات حکومتی داشته و به قولی پیشنهاد خروج شاه از اصفهان را مطرح کرده، عدم قبول این پیشنهاد را از سوی «فرماندهان سپاه صفوی» ذکر می‌کند، بی‌آنکه مسئولیت این کار را متوجه والی عربستان بداند. او از مخالفان این پیشنهاد با عبارت «چند کس از ناسنجیدگان» یاد کرده، و حتی نام این افراد را ذکر نمی‌کند.^۳ لارنس لکهارت نیز این پیشنهاد را پیشنهاد ناسنجیده نامیده که توسط «ناسنجیدگانی چون سید عبدالله و حکیم باشی و پاره‌ای رجال دیگر» مطرح شده بود.^۴

کسری بدین حد بسنه نمی‌کند، بلکه همچنان در سیاه نشان دادن والی عربستان و خائن شمردن او از هیچ اقدامی فروگذاری نمی‌کند، در صفحه‌ی بعد او از «کارشکنی و رخته‌گری» والی حوزه سخن می‌گوید، بی‌آنکه از نوع و چگونگی این کارشکنی‌ها و رخته‌گری‌ها سخن گوید.

۱. احمد کسری، تاریخ پانصد سالهٔ خوزستان، ص ۹۵؛ محمد علی رنجبر، همان، ص ۳۴۲.

۲. احمد کسری، تاریخ پانصد سالهٔ خوزستان، همان صفحه.

۳. محمد علی حزین لاهیجی، همان، ص ۱۹۹.

۴. لارنس لکهارت، همان، ص ۱۶۸.

پس از آن کسری از خیانت والی حویزه به هنگام میانجی‌گری میان شاه سلطان حسین و افغان‌ها یاد می‌کند که به نمایندگی از سوی شاه صفوی به این کار گمارده شده بود. بنا به نوشته کسری «والی پیغام به آنان فرستاد که من نیز سنی و از شما می‌باشم به زودی مقصود به دست خواهد آمد و اصفهان فتح خواهد شد...» کسری این سخن خود را از کتاب کرسنیسکی اخذ کرده و چیزی نیز از خود بر آن افزوده است.^۱ از آنجایی که هیچ‌کدام از شاهدان عینی سقوط اصفهان و به عبارت دیگر منابع ایرانی، هیچ اشاره‌ای در این‌باره نکرده‌اند، لذا سخن کسری نااستوار و فاقد اعتبار است.

کسری منبع و مأخذ خود درباره خیانت‌های والی حویزه را «نوشته‌های سرجان ملکم و آن سیاح اروپایی» معرفی می‌کند، که «خیانت بسیاری به نام خان حویزه یا والی حویزه می‌نگارند و سراسر داستان نام او را می‌برند». ^۲ صرف نظر از آن «سیاح اروپایی» که بعد به آن اشاره خواهد شد، سرجان ملکم ^۳ هیچ‌گاه در کتاب خود از «خیانت والی حویزه» سخن نگفته است. او عملکرد «والی حویزه را اشتباهاتی می‌داند که به ضرر صفویان متهی شد». ^۴ مؤلف کتاب مشعشعیان، ماهیت فکری... نیز بر این باور است که ملکم هیچ‌گاه از خیانت والی عربستان سخن نگفته است.^۵ متأسفانه کسری وقتی که کینه و نفرت کسی یا قومی را در دل داشته باشد، برای سیاه نشان دادن او یا آنها، حتی از روایت کذب، جعل و تحریف نوشته‌ی دیگران نیز ابایی به خود راه نمی‌دهد.

حال که سخن بدین جا رسید. بی‌مناسبت نیست سخنی کوتاه درباره‌ی

۱. احمد کسری، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۹۴.

۲. همان، ص ۹۶.

۳. سرجان ملکم، ژنال، دیلمات و تاریخ‌دان انگلیسی و سفير حکومت انگلیس در هند در زمان فتح‌حلی شاه قاجار (تولد ۱۷۶۹، وفات ۱۸۳۳ م).

۴. محمد معین، فرهنگ فارسی، جلد ششم، اعلام، انتشارات امیرکبیر، تهران، سال ۱۳۷۱، صفحه ۲۰۱۸.

۵. «مالکوم، از شیوه‌ی رفتار و برخی اقدامات والی عربستان یاد می‌کند. اما در داوری خود سخن از خیانت به میان نمی‌آورد، بلکه آنها را اشتباهاتی می‌داند که به زیان صفویان انجامید».

محمد علی رنجبر، همان، ص ۳۴۵.

کروسینسکی، یگانه منبع مورد استناد احمد کسری در این بخش داشته و انگیزه‌های او را برای همگان برملا سازیم. اما پیش از پرداختن به این موضوع، پرسشی که متأدر به ذهن می‌شود این است که چگونه یک کشیش لهستانی دانسته‌ها و اطلاعاتی درباره‌ی سقوط اصفهان دارد، که ایرانیان و حتی ایرانیان صاحب منصب که خود به هنگام سقوط اصفهان و یا چند روز پیش از سقوط در اصفهان بوده‌اند، از این اطلاعات و از این دانسته‌ها بی‌بهره بوده‌اند؟

«آن سیاح اروپایی که بیست و شش سال در ایران زندگی کرده»^۱، کسی نیست جز پدر تادیوز یودا کروسینسکی کشیش لهستانی و عضو «انجمن برادران عیسی» و از مبلغان یسوعی. او منشی و مترجم اسقف بارناس فدلی فرستاده‌ی امپراتور لویی چهاردهم بود.^۲

کسری حتی در معرفی کروسینسکی راه حقیقت نیپموده و کذب گفته است. او کروسینسکی را «سیاح اروپایی» معرفی کرده، که خلاف واقع است، چون یک سیاح نمی‌تواند بیست و شش سال در یک کشور اقامت داشته باشد. کسری به‌منظور انحراف اذهان خوانندگان و موجه نشان دادن نوشه‌های کروسینسکی او را «سیاح» معرفی کرده است. چون همگان از نقش مخرب و فتنه‌انگیز مبلغان مسیحی به‌منظور ایجاد تفرقه و نفاق میان مسلمانان به خوبی آگاه هستند. از این نظر کسری او را «سیاح اروپایی» معرفی می‌کند تا چهره و ماهیت اصلی او در پس پرده‌ی «سیاح اروپایی» پنهان بماند.

همان‌طوری که پیش از این ذکر شد. کروسینسکی مذهب والی حوزه را تسنن دانسته و بر مبنای آن اظهارنظرها و سخنان بی‌شماری بر زبان رانده است.^۳ به‌احتمال قوی، پدر کروسینسکی با این نوشه‌ها به دنبال ایجاد

۱. احمد کسری، تاریخ پانصد ساله خوزستان، ص ۹۴.

۲. لارنس لکهارت، همان، ص ۵۷۶-۵۷۱.

۳. اشتباه کروسینسکی سبب شده تا تاریخ‌نویسان و پژوهشگران اروپایی نیز همین اشتباه را تکرار کنند، نگاه کنید به «انقراض سلسله صفویه...» از لارنس لکهارت، ص ۱۷۲، همچنین نگاه کنید به «هجوم افغان و زوال دولت صفوی» از جوئس هنری، ترجمه‌ی

شکاف میان مسلمانان و دامن زدن به اختلاف شیعه و سنتی بوده است. ممکن است دعوای عرب و عجم و امثالهم نیز از اهداف پدر کروسینسکی بوده باشد.

نکته‌ی غامض و ناگشوده‌ی کتاب کروسینسکی، نام والی حویزه است. کروسینسکی در کتاب خود این همه درباره‌ی والی حویزه سخن گفته و سخنان رنگارنگ در مورد او به کار برده است اما نام والی حویزه را ذکر نمی‌کند. به همین دلیل خواننده‌ی کتاب کروسینسکی نمی‌داند، نام والی حویزه چیست؟ احتمالاً او نیز نام والی را نمی‌دانسته، و گرنه نام او را در کتاب ذکر می‌کرد. اما به راستی وقتی کتابی مذهب والی را نداند و آن را به خطا ذکر کند، و علاوه بر آن نام والی را نداند، آیا می‌توان نوشه‌های آن را معتبر و قابل قبول دانست؟

علاوه بر این لارنس لکهارت در پژوهش خویش به منظور بررسی علل سقوط اصفهان موضوع درخور اهمیتی را مطرح می‌کند و به تفصیل درباره‌ی آن سخن می‌گوید، اما کسری به دلیل ناسیونالیسم و تعصّب هیچ‌گونه اشاره‌ای به آن نکرده و گاهی برخلاف آن سخن گفته است. لکهارت در کتاب خویش چندین بار ترس و بزدلی محمد قلی خان اعتیادالدوله وزیر شاه سلطان حسین را خاطرنشان شده و در مقابل شجاعت و دلیری والی حویزه را ذکر کرده است. بزدلی و ترسی که نقشی تعیین‌کننده در جنگ با افغان‌ها داشته است.

«سید عبدالله چون به همان اندازه‌ی جبن و بزدلی محمد قلی خان دارای جسارت و بی‌پرواپی بود، درست نقطه‌ی مقابل وی قرار داشت و به ناچار میان آن دو اختلاف حکم فرما بود.^۱ همو در جای دیگر و به هنگام شرح جنگ «گلون آباد»^۲ چنین آورده است: [محمد قلی خان] اعتیادالدوله به

اسماعیل دولتشاهی، انتشارات یزدان، تهران، سال ۱۳۶۷، ص ۱۲۵.

۱. لارنس لکهارت، همان، ص ۱۵۵.

۲. «گلون آباد» نام دهی در چند کیلومتری اصفهان است که نبرد سرنوشت‌ساز افغان‌ها و سپاه صفویه در آن به وقوع پیوست. کسری در کتاب خویش آن را «گلنآباد» ذکر کرده است.

علت ترس و احتیاط معمول خویش از برداشتن اولین گام احتراز می‌جست... والی عربستان و سواران وی تقریباً مقارن همان موقع دایره وار در صحراي وسیع پیش رانده خود را به جنوب خط افغانه رسانید.^۱ ترس و بزدلی محمد قلی خان اعتمادالدوله آن چنان مشهود و آشکار بود که لکهارت به هنگام ذکر نام او، بزدلی و جبن وی را نیز ذکر کرد و از او با عنوانی «محمد قلی خان بزدل معروف» یاد کرده است.^۲

عامل دیگری که بهترین مدرک و سند در رد نوشته‌های کروسینسکی و نیچه‌گیری‌های کسری است، نحوه‌ی عمل و برخورد محمود افغان با والی حوزه است. اصولاً آنکه خیانت می‌کند پس از پیروزی دشمن، از ثمره‌ی پیروزی دشمن بهره‌مند شده، غنایم و یا منصبی به دست می‌آورد. اما محمود افغان عقیده دیگری داشت. او هیچ‌گونه اعتمادی به خائین نداشت. به همین دلیل همه را از دم تیغ خود گذراند و اعدام خائنان به شاه سلطان حسین در دستور کار او قرار گرفت.^۳ محمود افغان پس از فتح اصفهان، والی حوزه را اعدام نکرد، بلکه همانند شاهزادگان صفوی با او رفتار کرد و والی را به زندان افکند.^۴ همین خود بهترین و گویاترین دلیل بر عدم خیانت والی حوزه است.

آنچه کسری تحت نام «دادستان افغان و خیانت‌های والی حوزه» در کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان آورده، جانب‌دارانه و غرض‌آلود است. روایت و اظهارنظر کسری را منابع ایرانی و شاهدان سقوط اصفهان، روایت نکرده‌اند. حتی سرجان ملکم که مستند کسری در این مبحث

۱. همان، ص ۱۶۱.

۲. همان، ص ۱۶۷.
۳. محمود علناً می‌گفت: «از کسانی که نسبت به پادشاه خویش راه خیانت گرفته‌اند چشم نیکی نمی‌توان داشت، و آنان در صورت اقتضای فرصت در مورد وی نیز راه خیانت پیش خواهند گرفت.» او به همین دلیل همه‌ی خائنان به شاه سلطان حسین را به قتل رساند و کلیه شاهزادگان خاندان سلطنت را از لحاظ اطمینان خاطر به زندان افکند. (به نقل از لارنس لکهارت، همان منبع، ص ۲۲۰ و ۲۲۱)

۴. از جمله خائنان به شاه سلطان حسین، فتحعلی خان داغستانی بود که از اطرافیان شاه به شمار می‌آمد. اما محمود افغان به دلیل عدم اعتماد به خائنان، او را به قتل رساند، (لارنس لکهارت، ص ۱۷۲).

است، چنین چیزی نگفته و کسری سخن او را جعل و تحریف کرده است.

سید عبدالله یا سید محمد

کسری به هنگام ذکر داستان افغان و والی حوزه در کتاب تاریخ پانصد سالهی خوزستان، نام والی حوزه را سید محمدخان ذکر می‌کند. او در پی نوشت کتاب خاطرنشان می‌سازد که «در پاره کتاب‌ها نام سید عبدالله برده می‌شود ولی گویا درست نباشد». ^۱ کسری علت انتخاب این نام را چنین آورده است: «اینان [کروسینسکی و سرجان ملکم] نام والی را نمی‌نگارند تا دانسته شود که همان سید محمدخان یا دیگری مقصود است ولی چون تذكرة شوستر در سال ۱۱۳۲ سید محمدخان را والی حوزه خوانده از اینجا باید پنداشت که در سال ۱۱۳۴ و سال ۱۱۳۵ هم والی او بوده...» ^۲ پیداست او از روی حدس و گمان و با این استدلال که چون در سال ۱۱۳۲ سید محمدخان والی بوده پس دو یا سه سال بعد نیز کسی جز او والی حوزه بوده است. ^۳

مبای کار کسری جهت شناخت حوادث سقوط اصفهان در سال ۱۱۳۵ هجری قمری کتاب کشیش لهستانی بوده و از آنجایی که کروسینسکی در کتاب خود نام والی حوزه را ذکر نکرده، لذا کسری برای یافتن نام والی به حدس و گمان متوصل شده است. ^۴ مؤلف تاریخ پانصد سالهی خوزستان چون از سایر منابع برای شناخت حوادث آن دوره استفاده نکرده، لذا مرتکب چنین اشتباهی شده و نام والی را سید محمد دانسته است. حال آنکه محمد حسن مستوفی در «زیدة التواریخ» از «والی عربستان»

۱. احمد کسری، همان، ص ۲۶۲، پی‌نوشت شماره ۷۶. ۲. همان، صفحه ۹۴.

۳. کسری در صفحه ۱۰۷، صراحتاً اعلام می‌کند که ذکر نام سید محمدخان در جریان حمله افغان به اصفهان از روی گمان بوده است.

۴. کروسینسکی در کتاب خود از «حاکم حوزه» یا «خان حوزه» نام برده و هیچ‌گاه اسم او را ذکر نکرده است. شکفت‌آور است که کروسینسکی این همه درباره حاکم حوزه سخن می‌گوید و حتی جزئیات عملکرد او را به تفصیل ذکر می‌کند، اما مهمترین و اساسی‌ترین وجه تمایز و مشخصه یک فرد را که نام اوست در کتاب خویش نیاورده است.

به نام سید عبدالله یاد کرده است.^۱

به نظر می‌رسد نوشته‌ی محمد حسن مستوفی به عنوان یکی از شاهدان سقوط اصفهان معتبرتر و مستندتر از دیگر نوشته‌هاست. به ویژه اینکه راهب الکساندر از پیروان فرقه‌ی کرملی و نماینده‌گان شرکت هند شرقی نیز همانند محمد حسن مستوفی، نام والی خویزه را سید عبدالله ذکر کرده‌اند.^۲ از این‌رو لارنس لکهارت نیز والی را سید عبدالله می‌داند.^۳ ورنر کسکل نیز از خلال پژوهش‌های خویش والی خویزه به هنگام سقوط اصفهان را سید عبدالله ذکر کرده است.^۴ علاوه بر اینها جونس هنری نیز نام «والی عربستان» را عبدالله ثبت کرده است.^۵

اثر مهم دیگری که درباره‌ی سقوط صفویان به جا مانده، مكافات نامه است. ناظم ناشناخته این اثر، از صاحب منصبان حکومت شاه سلطان حسین صفوی است که اثر مذکور را در سال‌های ۱۱۳۷-۱۱۳۹ ه.ق با نگرشی انتقادی در موضوع و علت سقوط صفویان سروده است. در این اثر از والی عربستان با عنوان سید عبدالله خان یاد می‌شود.^۶

در اینکه والی خویزه به هنگام حمله افغان به اصفهان، سید عبدالله بوده، جای هیچ‌گونه شک و تردیدی نیست و نظر کسری که بر مبنای حدس و گمان والی را سید محمد معرفی کرده، کاملاً اشتباه است. اما معلوم نیست این سید عبدالله همان سید عبدالله پسر سید فرج‌الله و پدر سید محمد است یا شخص دیگری از خاندان مشعشعیان است.^۷

۱. او در حوادث اولیه رویارویی صفویان و افغانه از «سیدعلی خان عرب» نام می‌برد، اما در حوادث بعدی و به هنگام سقوط شهر اصفهان نام «سید عبدالله» را به عنوان «والی عربستان» آورده است. (محمد حسن مستوفی، همان، ص ۱۳۲)

۲. به نقل از لارنس لکهارت، همان، ص ۱۵۵. ۳. همان، ص ۱۵۴.

۴. ورنر کسکل، «والیان خویزه»، ترجمه غلام‌رضا ورهام، کتاب گسترده تاریخ و ادبیات، نشر گستر، تهران، بهار ۱۳۶۴، ص ۸۷. ۵. جونس هنری، همان، ص ۹۸.

۶. رسول جعفریان، «علل برافتادن صفویان، مكافات نامه»، ص ۱۱.

۷. به احتمال زیاد سید عبدالله والی خویزه در دربار شاه سلطان حسین همان سید عبدالله پسر سید فرج‌الله و پدر سید محمد است.

کسری و سقوط اصفهان

حال که سخن بدینجا رسیده بی مناسبت نیست درباره نگاه کسری به علل سقوط اصفهان سخنی داشته باشیم و از خلال آن، یک بار دیگر دیدگاه سطحی و غیرعلمی او را مورد مذاقه قرار دهیم. به ویژه اینکه مطالب مزبور ارتباطی مستقیم با نقش والی حوزه در نبرد با افغان‌ها دارد و آگاهی‌های ما را در رابطه با اوضاع و احوال آن مقطع و علل شکست صفویان بیشتر می‌کند.

کسری سقوط اصفهان و انقراض سلسله‌ی صفویه را ناشی از عملکرد والی حوزه می‌داند و تمامی گناه و مسئولیت آن را متوجه او می‌کند؛ هرچند این سخن کسری از تعصبات و احساسات تنده او سرچشمه می‌گیرد و ایشان به منظور سیاه نشان دادن کارنامه‌ی اعمال والی حوزه این نتیجه‌گیری را مطرح کرده. اما اگر از این امر بگذریم دیدگاه مزبور و نتیجه مترتب بر آن بیانگر درک سطحی و غیرعلمی کسری از حوادث و رویدادهای تاریخی است. پیش از این ناستواری نوشه کسری درباره خیانت والی حوزه و غیرمعتبر بودن نوشه‌های کشیش لهستانی به طور مفصل و با ذکر جزئیات نشان داده شد. لیکن موضوعی که باید در این خصوص مطرح کرد این است که حتی اگر سخنان کروسینسکی صحبت داشته باشد، نباید سقوط اصفهان را ناشی از فعل یک نفر دانست. نابسامانی‌ها و گرفتاری‌های حکومت صفوی عمیق‌ترو ریشه دارتر از آن است که بخواهیم آنها را در عملکرد یک نفر خلاصه کنیم. قدر مسلم اگر حکومت شاه سلطان حسین به فساد، عیاشی و بی عرضگی مبتلا نبود، عملکرد یک نفر نمی‌توانست تزلزلی در ارکان آن ایجاد کند. فراتر از این اگر حکومت صفویه مقتدر و با ثبات بود و شیرازه‌ی کارها از هم گسیخته نبود افغان‌ها به دروازه اصفهان نمی‌رسیدند. به قول لارنس لکهارت «سقوط اصفهان ناشی از فساد و بی عرضگی شایع و متداول در اصفهان و وضع اسفبار سپاهیان ایران^۱ بود.»

۱. لارنس لکهارت، همان، ص ۱۵۱.

خود کسری به نوعی به این مطلب اذعان دارد، اما به هنگام نتیجه‌گیری درباره‌ی سقوط اصفهان و انقراض سلسله‌ی صفویه با سطحی نگری، علل و ریشه‌ی حادث را در عملکرد یک نفر خلاصه می‌کند. کسری چند صفحه قبل و به هنگام ذکر حکومت مشعشعیان «شاه سلطان حسین را از پست‌ترین و ناتوان‌ترین آدمیان» و کسی که «در زمان او ایران به زیونی سختی افتاده» می‌داند.^۱ اما به هنگام مذمت و بد نشان دادن والی حوزه، شاه سلطان حسین را مبرا کرده و هیچ‌گونه مسئولیتی متوجه او نمی‌کند. مطالعه و بررسی اوضاع و احوال کشور، فساد دربار و ناتوانی پادشاه در اداره‌ی امور و وضع اسفبار لشکریان در دوره‌ی پیش از یورش افغان نیز می‌بین این امر است که حکومت شاه سلطان حسین در آستانه اضمحلال و فروپاشی بوده است. محمدعلی رنجبر گام را فراتر گذاشت، معضلات و مشکلات حکومت صفویه را ریشه‌دارتر و عمیق‌تر این می‌داند و انقراض آن را حتی به «فرومایگی شاه سلطان حسین» محدود نمی‌کند.^۲

به همین دلیل اختلاف رأی فرماندهان سپاه، بهترین و بارزترین تجلی ضعف و بی‌تدبیری شاه سلطان حسین و مؤید اوضاع نابسامان کشور است. اختلاف رأیی که هم محمد حسن مستوفی در «زیده‌التواریخ» و هم محمدعلی حزین در «سفرنامه‌ی حزین» و هم مؤلف «مکافات نامه» بر آن صحه گذاشت و نحوه‌ی مقابله با دشمن را ضعیف توصیف کرده‌اند. اختلاف رأیی که موجبات بازگشت علی مردان خان را با آن سپاه عظیم به لرستان فراهم کرد.^۳

۱. احمد کسری، همان، ص ۹۱.

۲. ایشان معتقد است: «رونده‌ی دراز مدت فروپاشی حکومت صفوی را نمی‌توان صرفاً در صحنه‌ی نبرد گلومن آباد و حادث پس از آن دید و از این رو برافتادن صفویان نه با اشتباه و حتی خیانت والی حوزه قابل توجیه است و نه با فرمایگی شاه سلطان حسین صفوی.» محمدعلی رنجبر، همان، ص ۳۴۵.

۳. بازگشت علی مردان خان به لرستان در آن شرایط بحرانی، خود دلیل است بر ضعف و زیونی شاه سلطان حسین، قدر مسلم اگر شاه سلطان حسین از قدرت و تدبیر مناسبی برخوردار بود هیچ‌گاه اجازه نمی‌داد علیمردان خان به لرستان برگردد، و به قول اسقف بارناس فدلی «آن عمل خیانت‌آمیز» را انجام نمی‌داد.

محمد علی حزین از اختلاف رأی و ناهمداستانی فرماندهان صفوی حکایت می‌کند و سهم محمد قلی خان اعتمادالدوله را بیش از بقیه می‌داند.^۱ این اختلاف میان اعتمادالدوله، قورچی باشی، والی حویزه و سایر صاحبمنصبان عالی رتبه وجود داشت. برخلاف اظهارنظر مغضبانه کسری مبنی بر مقصرون شان دادن والی حویزه در جنگ با افغانه و خلاصه کردن علل این شکست در عملکرد سید عبدالله، اختلاف رأی و تشتن آرا فرماندهان و به ویژه محمد قلی خان اعتمادالدوله، عامل اصلی شکست سپاه ایران و سقوط اصفهان بوده است.^۲ اختلاف رأیی که خود معلوم اوضاع نابسامان دستگاه حکومتی، فساد و بی‌تدبیری شاه سلطان حسین بود.

جنایات نادر در حویزه و شوشتر

همان طور که پیش از این در مبحث «حاکمان حویزه پس از سید علی» ذکر شد، نادرشاه دو بار به خوزستان آمد، یک بار در سال ۱۱۴۲ق و بار دیگر به منظور سرکوبی محمد خان بلوج در سال ۱۱۴۵ق پا به خوزستان نهاد. از این رو پس از اعزام محمد حسین خان قاجار با عنوان «سردار حویزه» خود در پانزدهم ربیع سال ۱۱۴۵ق به منظور مقابله با محمد خان بلوج، با سپاهی انبوه از بغداد عازم خوزستان شد. پیش از ورود به حویزه، در خاک فیلی، لشکری را به فرماندهی نجف سلطان برای سرکوبی شورش شوشتار، به آن شهر گسیل داشت. نادر نه روز در حویزه توقف کرد و پس از آن عازم شوشتار شد. او به هنگام توقف نه روزه در حویزه مردم بی‌گناه را از دم تیغ خود گذراند و جنایت‌های بی‌شماری بر مردم بی‌دفاع روا داشت، او در

۱. حزین چنین آورده است: «عتمادالدوله با جمیع امرا و سپاه که حاضر رکاب بودند مأمور به دفع او [محمد افغان] شدند و این هم از اسباب اجرای تقدیر بود که بر یک لشکر چندین کس از رهگان غفلت و نفاق، رأی دو تن از ایشان را با هم اتفاق نباشد امیر و سردار شوند.» (محمد علی حزین، همان، ص ۱۹۷)

۲. لارنس لکهارت، علت اختلاف اعتمادالدوله با والی حویزه را جین و بزدلی اعتمادالدوله در مقابل شجاعت و بی‌پرواپی سید عبدالله می‌داند. (همان، ص ۱۵۵)

حويزه قتل عام کرد و سه روز مردم شهر را به سربازان خود بخشید.^۱ قتل عام مردم حويزه و بدتر از آن سپردن زنان و دختران حويزه به دست سربازان، جنایتی وقیع و شنیع است. جنایتی که رزوی چنگیزخان مغول را سفید کرد. مؤلف «عالم آرای نادری» که به نظر می‌رسد خود در معیت سپاه نادر در حويزه بود، جنایت نادر بر مردم حويزه را این چنین ذکر می‌کند: «برخی از رؤسا و سرخیلان را که در عمارت و بناهایی متحصّن شده بودند گرفته به قتل آوردند. و سه شبانه روز نسا و اطفال عوام‌الناس را به غازیان بخشیده، عرض و ناموس بر مردم نمانده، بی‌سیرتی که از حیز خیال بپرون است به حال آن مسلمانان راه یافت.»^۲

پس از این جنایت هولناک نادر به شوستر تاخت، آن شهر را به تصرف خود در آورد و جنایت دیگری در آن شهر مرتکب شد. نادر روز چهارشنبه ششم شعبان سال ۱۱۴۶ق به سپاهیان خود فرمان داد تا خانه‌ها را غارت کنند و هرکاری که دلشان می‌خواهد با مردم بیگناه و بی‌دفاع انجام دهند.^۳ سید عبدالله جزایری تصویر در دنگ و غم انگیزی از این جنایت ترسیم می‌کند، می‌گوید: «در ساعت طوفان بلایی بریا شد که طوفان نوح به گرد آن نرسیده و مخدرات حجب عصمت را کار بر رسوایی کشید حرایر ابکار [دوشیزگان] در کوچه و بازار چون اسرای یهود و نصاری بیع و شری دست به دست افتاده و خروش این مصیبت آوازه فتنه چنگیز را بر طاق نسیان نهاد.»^۴

محمد کاظم مروی جنایت شوستر را نیز روایت کرده است. او می‌نویسد: «... چند نفر از اعاظم آن بلده را که مظنه‌ی نفاق و خلاف می‌برد، از میان برداشت، و حکم به اسر و نهب و غارت صادر شده، اضافه بر آنچه از بی‌عصمتی و هتك ناموس و بی‌مروتی و دست‌درازی و بی‌اندامی که

۱. علی رضاقلى، «جامعه‌شناسی نخبه‌کشی»، نشر نى، مهرماه ۱۳۷۷، تهران، صفحه ۵۷.

۲. محمدکاظم مروی؛ «عالم آرای نادری» به تصحیح محمد امین ریاحی، انتشارات علمی، تهران، ۱۳۷۴، جلد اول، ص ۳۴۳.

۳. نادر آن‌چنان دیكتاتور و جلاد بود که مردم شوستر، جرأت عرض مراتب شکستن بند میزان را به او نداشتند؛ سید عبدالله جزایری، همان، ص ۱۱۴.

۴. سید عبدالله جزایری، همان، ص ۱۱۹.

نسبت به اهالی حویزه رخ داده بود، در آن بلده نیز بالمضاعف به عمل آمده، به هیچ وجه از غازیان خودداری و کوتاهی در اقدام مناهی به وجود نیامد.^۱ احمد کسری این جنایت نادر را در کتاب خود ذکر کرده و از آن به عنوان «سیاه کاری‌های نادر درباره خاندان‌های اسلامی» سخن گفته و آن را نکوهش کرده است. او شگفتی خویش را از این بابت ابراز داشته که چگونه نادر «از کشتن جلوگیری کرده [ولی] به چنین سیاه کاری‌ها که بدتر از کشتار است اجازه داده».

اما شگفتی بزرگ‌تر کار کسری است که جنایت نادر در شوستر را ذکر می‌کند، اما هیچ‌گونه سخنی درباره جنایت حویزه بر زیان نمی‌راند. و اگر به خاطر داشته باشیم که نادر فقط دو روز در شوستر توقف کرده، اما نه روز در حویزه مانده، سنگینی و وقاحت جنایت او در حویزه آشکارتر می‌شود. در اینجا یک بار دیگر اظهارنظر کسری درباره نادرشاه افشار متبارد به ذهن می‌شود که چگونه احمد کسری بر جنایات نادر پرده‌پوشی کرده و «شیوه‌ی زشت دشnam و نفرین را کالای پست دستگاه شیعی‌گری دانسته» و مردم ایران را به خاطر به ستوه آمدن از ظلم و بیداد نادر «نافهم و شوم» و «نامرد» می‌داند.^۲

اما جنایت‌های نادر بسیار بیش از اینها است، آنچنان که تعصب و اظهارنظر جانب‌دارانه کسری نیز قادر نیست بر آنها پرده‌پوشی کند، ذکر اظهارنظر یکی دیگر از پژوهشگران در این مبحث ما را در شناخت بهتر و بیشتر نادر یاری می‌کند، او می‌نویسد: «مرد دلاوری از گوشی دور افتاده‌ای سر بر می‌افرازد و دشمنان خارجی را تاراند، اما در درون کشور چندگانگی و ستم و حق‌کشی بیداد می‌کند. همه به جان هم می‌افتنند و تشنه‌ی خون یکدیگرند. کمتر کسی به اجل طبیعی می‌میرد و آنکه نامی و اعتباری دارد اگر هم خود بمیرد درباره علت مرگش هزارگونه سخن بر لبهای خاموش جای دارد.» او می‌افزاید:

۱. همان، ص ۳۴۴.

۲. نگاه کنید به مبحث «تاریخ نگاری کسری».

«نادر از میان می‌رود و کشوری می‌گذارد؛ همه ویرانی و پراکندگی و نومیدی، به دنبال این حوادث، این ملت بلاکش چه‌ها که ندید، جدایی قطعی سرزمن‌هایی از این کشوز، و خواری کشیدن‌های دیرباز این ملت دنباله و نتیجه‌ی همان حوادث بود.»^۱

حاکمان حویزه پس از نادر

نادرشاه به منظور مقابله با قدرت خاندان مشعشعی و بسط قدرت و نفوذ خویش در خوزستان، در سال ۱۱۵۰ق خواجه‌خان ملقب به سيف‌الدوله را به عنوان بیگلریگی خوزستان منصوب و او را در شهر حویزه مستقر کرد.^۲ نادر با این کار در صدد بود تا حویزه و در حقیقت خوزستان را از دست مشعشعیان خارج کند، از این رو سید فرج مشعشعی را حاکم دورق کرد. علاوه بر این نادر شاه، شوشتار و دزفول و رامهرمز را که از زمان شاه اسماعیل صفوی، جزء کهکیلویه شده بودند، به عنوان قول بیگی‌نشین حویزه گردانید.^۳ این کار نادرشاه را باید در راستای «سیاست استبدادی» او دانست که در صدد تخریب و تحلیل قدرت‌های موروثی ایالتی و جایگزینی آنها با مأموران حکومتی (بیگلریگ) بود.^۴

در این هنگام قبیله‌ی بنی‌کعب که در قبان منزل داشتند روز به روز قدرتمندتر شده و به عنوان نیرویی قوی در عرصه منازعات خوزستان مطرح شدند. قبیله‌ی آل کثیر نیز که پیش از این و در زمان شیخ فارس (۱۱۳۸ق) برای مدتی حاکم شوشتار و دزفول بوده، حالا قدرت و توانایی فزون کرده و در صدد حکمرانی بودند.

در ریبع الاول سال ۱۱۶۰ مولا مطلب بن سید محمدخان بن سید فرج‌الله‌خان، حاکم دورق با همدستی عباس قلی‌خان و کیل مالیات خوزستان و به پشت‌وانه‌ی قبایل عرب به حویزه یورش برد و بیگلریگی آنجا

۱. محمد امین ریاحی، مقدمه کتاب «عالم آرای نادری»، همان، ص ۱۵.

۲. در زمان صفویان، حکمرانان بزرگ را بیگلریگی، و حکمرانان زیردست ایشان را قول بیگی می‌نامیدند؛ تاریخ پانصد ساله خوزستان، ص ۲۶۳، بی‌نوشت ۸۷.

۳. سید عبدالله جزایری، همان، ص ۱۲۲.

۴. سید عبدالله جزایری، همان، ص ۱۲۶-۱۲۴.

نادر از میان می‌رود و کشوری می‌گذارد؛ همه ویرانی و پراکنده‌گی و نومیدی، به‌دبایل این حوادث، این ملت بلاکش چه‌ها که ندید، جدایی قطعی سرزمین‌هایی از این کشور، و خواری کشیدن‌های دیرباز این ملت دنباله و نتیجه‌ی همان حوادث بود.^۱

حاکمان حویزه پس از نادر

نادرشاه به‌منظور مقابله با قدرت خاندان مشعشعی و بسط قدرت و نفوذ خویش در خوزستان، در سال ۱۱۵۰ق خواجه‌خان ملقب به سیف‌الدوله را به‌عنوان بیگلریگی خوزستان منصوب و او را در شهر حویزه مستقر کرد.^۲ نادر با این کار در صدد بود تا حویزه و در حقیقت خوزستان را از دست مشعشعیان خارج کند، از این رو سید فرج مشعشعی را حاکم دورق کرد. علاوه بر این نادر شاه، شوشتار و دزفول و رامهرمز را که از زمان شاه اسماعیل صفوی، جزء کهکیلویه شده بودند، به‌عنوان قول بیگی نشین حویزه گردانید.^۳ این کار نادرشاه را باید در راستای «سیاست استبدادی» او دانست که در صدد تخریب و تحلیل قدرت‌های موروثی ایالتی و جایگزینی آنها با مأموران حکومتی (بیگلریگ) بود.^۴

در این هنگام قبیله‌ی بنی‌کعب که در قبان منزل داشتند روز به روز قدرتمندتر شده و به‌عنوان نیرویی قوی در عرصه منازعات خوزستان مطرح شدند. قبیله‌ی آل کثیر نیز که پیش از این و در زمان شیخ فارس (۱۱۳۸ق) برای مدتی حاکم شوشتار و دزفول بوده، حالا قدرت و توانایی فزون کرده و در صدد حکمرانی بودند.

در ربيع الاول سال ۱۱۶۰ مولا مطلب بن سید محمدخان بن سید فرج‌الله‌خان، حاکم دورق با همدستی عباس قلی‌خان وکیل مالیات خوزستان و به پشتونهای قبایل عرب به حویزه یورش برد و بیگلریگ آنجا

۱. محمد امین ریاحی، مقدمه کتاب «عالم آرای نادری»، همان، ص ۱۵.

۲. در زمان صفویان، حکمرانان بزرگ را بیگلریگی، و حکمرانان زیردست ایشان را قول بیگی می‌نامیدند؛ تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۲۶۳، پی‌نوشت ۸۷

۳. سید عبدالله جزايری، همان، ص ۱۲۲.

۴. سید عبدالله جزايری، همان، ص ۱۲۶-۱۲۴.

را دستگیر کرد. ابراهیم خان بن باباخان فیلی به منظور مقابله با مولا مطلب، سپاهی آراست و رو سوی حوزه نهاد، درین راه حاکم شوشترا، محمد رضا نیز به او پیوست. مولا مطلب با سپاه خود به استقبال آنان بشتافت و در روز هشتم جمادی الاول در حوالی دزفول، دو لشکر به مصاف هم رفتند، در این جنگ مولا مطلب پیروز شد و ابراهیم خان و محمد رضا خان پس از این شکست از معركه فرار کرده روانه ولایت خوش شدند. سه روز بعد عباس قلی خان شوشترا را محاصره کرد و روز هفدهم مولا مطلب نیز اطراف شوشترا اردو زده حلقه‌ی محاصره را تنگتر کرد. روز بیست و سوم رجب مردم شوشترا، مقاومت و جنگ در برابر سپاه مولا مطلب را بی‌فایده دیده و بنا را بر مصالحه گذاشتند. از این رو محمد رضا خان به اردوی مولا مطلب رفت و خود را تسليم کرد. مولا مطلب محمد رضا خان را دستگیر کرده و به زندان انداخت.^۱ با این پیروزی‌ها روز به روز بر قدرت و عظمت مولا مطلب افزوده شد و کار به جایی رسید که علی قلی خان بن ابراهیم خان برادرزاده نادر ملقب به عادلشاه یا علیشاه، حکومت مولا مطلب بر حوزه را پذیرفته و فراتر از آن فرمان والی‌گری عربستان به نام او صادر کرد.

همان‌طوری که ذکر شد در این زمان قبیله‌ی آل کثیر که اطراف شوشتاشیمن کرده بودند. هر ازگاهی با تصرف شوشترا و دزفول و حکمرانی بر این دو شهر، داعیه فرمانروایی داشته و در صدد هماوردی و غلبه بر مشعشعیان بودند. از این رو در جمادی‌الثانی سال ۱۱۶۱ ه مولا مطلب به قصد تبیه آل کثیر با سپاه خوش را سوی شوشترا نهاد و در منطقه سرخکان در نزدیکی شوشترا با آنها بجنگید. این بار مولا مطلب از آل کثیر شکست خورد و آل کثیر بر شوشترا و دزفول و نواحی اطراف این دو شهر حکمرانی کردند. پس از آن در سال ۱۱۶۵ ق نیز نبرد دیگری میان این دو در کنار رود کرخه روی داد که پس از چهار ماه بدون نتیجه پایان یافت. از طرفی دیگر افزایش قدرت و شکوه بنی‌کعب در پرتو خردمندی شیخ سلمان بنی‌کعب سبب شد تا مولا مطلب با هم‌دستی علی پاشا والی بغداد در سال

۱. کریم‌خان زند (تاریخ ایران بین سال‌های ۱۷۷۹-۱۴۷۴)، ص ۵۰.

۱۱۷۵ق سپاهی انبوه فراهم کرده و بر فلاحیه یورش برد. اما شکست از آن مولا مطلب و والی بغداد بود و شیخ سلمان و بنی کعب پیروز این نبرد بودند. یک سال بعد یعنی در سال ۱۱۷۶ق مولا مطلب با خیانت زکی خان پسرعموی کریم خان زند به قتل رسید.^۱ البته احمد کسری مرگ او را به سال ۱۱۷۶ق و به دست علی محمد خان زند نوشته است.^۲ لیکن نویسنده‌ی کتاب مشعشعیان، ماهیت فکری...» قتل او را به دست زکی خان پسرعموی کریم خان زند می‌داند که پس از پناه دادن مولا مطلب به زکی خان، در جنگ مولا مطلب با آل کثیر، زکی خان همراه مولا مطلب بوده، اما با ترغیب آل کثیر به او خیانت کرده و مولا مطلب را به قتل می‌رساند.^۳ میرزا محمد صادق نامی که خود در آن دوره بوده و وقایع دوره‌ی زندیه را روایت کرده، قتل مولا مطلب را به دست زکی خان دانسته است.^۴ و از اینجا اشتباہ کسری آشکار می‌شود.

به هر حال مولا مطلب مشعشعی را باید آخرین حاکم قدرتمند مشعشعیان دانست. پس از او هیچ‌گاه، حاکمان مشعشعی به آن درجه از قدرت و اقتدار نرسیدند. او محمد خان، بیگلریگی خوزستان را دستگیر کرد و خود حاکم حویزه شد. پس از آن سپاه لرستان و سپاه شوستر را شکست داده، شوستر را تصرف کرد. آل کثیر را با شکست سختی مواجه کرد، شوستر و دزفول و نواحی اطراف آن را جزء قلمرو خویش کرد. در

۱. در کتاب «مشعشعیان، ماهیت فکری...» در صفحه ۳۵۶، سال وفات مولا مطلب ۱۱۶۷ق و به تبع آن سال حکومت او ۱۶ سال نوشته شده است. به نظر می‌رسد در این‌باره خطای چاچی صورت گرفته و سال ۱۱۷۶ به اشتباہ سال ۱۱۶۷ قید شده، چون در صفحه‌ی بعد جانشینی مولا مطلب را از سال ۱۱۷۶ قید کردند.

۲. احمد کسری، تاریخ پاپیون ساله‌ی خوزستان، ص ۱۱۴.

کسری در پی نوشت شماره ۹۳ از صفحه ۲۶۴ استنباط و برداشت خود را از نوشته دیگران درباره‌ی قتل مولا مطلب ذکر کرده است. از این رو آنچه کسری درباره‌ی کشته شدن مولا مطلب به دست علی محمد خان گفته، سخن استواری نیست و چه بسا روایت محمدعلی رنجبر در این خصوص معتبرتر و صحیح‌تر باشد.

۳. محمدعلی رنجبر، همان، ص ۳۵۶.

۴. میرزا محمد صادق نامی موسوی اصفهانی، تاریخ گیتی‌گشا در تاریخ زندیه، ناشر اقبال، چاپ دوم، تهران، سال ۱۳۶۳.

سال ۱۱۷۵ با علی پاشا والی بغداد هم دست شد و با سپاهی انبوه به جنگ بنی کعب رفت، اما در این جنگ، او و والی بغداد از سپاه شیخ سلمان بنی کعب شکست خوردند. این شکست آغازی بود بر افول و کاهش قدرت مولا مطلب. با افزایش قدرت بنی کعب در فلاحیه [شادگان فعلی] و آن نواحی و حضور قدرتمند آل کثیر در غرب، روز به روز از قلمرو فرمانروایی مشعشعیان و قدرت آنها کاسته شد. پس از آن قلمرو مشعشعیان فقط به خاک حویزه محدود شد، خصوصاً اینکه بزرگان قبیله‌ی بنی طرف با هدف کسب قدرت و فرمانروایی، با موالی حویزه سر ناسازگاری داشته و همواره با آنها در نزاع و کشمکش بودند. اما آنچه مانع نابودی و اضمحلال کامل مشعشعیان شد، همانا احترام و مراعات بنی کعب نسبت به مشعشعیان بود که به لحاظ سید بودن همواره از تعرض به آنها خودداری می‌کردند.

مشعشعیان و بنی طرف

قبیله‌ی بنی طرف یکی از قبایل بزرگ عرب خوزستان است که اقاماتگاه اصلی آنها در دشت میشان و عمدها در شهر خفاجیه (سوسنگرد کنونی) بوده است. تبار این قبیله به قبیله‌ی پرآوازه و معروف «طی» باز می‌گردد، از این رو بنی طرف خود را فرزندان حاتم طایی می‌دانند. در داستان ظهور سید محمد بن فلاح به سال ۸۴۵ق، نام قبایل نیس، کربلا، معاویه و بنی خفاجه آمده است، اما ذکری از بنی طرف نیست. بنی طرف مردمانی تلاشگر و کوشش‌های متعدد و مهمترین ویژگی آنها این است که به آسانی زیر بار قدرت‌های حاکم نمی‌روند. همین خصلت باعث شده تا همواره با قدرت‌های محلی در منازعه و سیزی بوده، داعیه هماوردی و رهبری در سر داشته باشند. کشمکش‌های آنها با مشعشعیان در یکصد و پنجاه سال اخیر و همچنین منازعه‌ی آنها با شیخ خزعل را باید در همین چهارچوب دانست.^۱

۱. احمد کسری در کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان در سه جای مختلف از بنی طرف نام می‌برد، یک بار آنها را «مردم دلیر و جنگجو» (ص ۱۲۵)، بار دیگر، «گویا دلیرترین عشاپر خوزستان» (ص ۲۱۷) و بار سوم بنی طرف را «دلیرترین اعراب خوزستان» (ص ۲۴۱) دانسته است. این سخن کسری با اهداف خلص بیان شده و در ورای آن منافق و

اولین باری که نام بنی طرف در تاریخ خوزستان مطرح می‌شود در نیمه دوم قرن سیزده هجری و در زمان حکومت محمد شاه قاجار به سال ۱۲۶۴-۱۲۵۰ قمری است. در این سال‌ها پس از مرگ مولا مطلب پسر مولا محمد مشعشعی، مولا عبدالعلی پسر مولا اسماعیل به جای او نشست. گویا در زمان مولا عبدالعلی، ناگهان آب کرخه زیاد شده بر بند نهر هاشم فشار آورده آن را شکسته و باعث بی‌آبی حویزه و آن اطراف شده است. پس از مولا عبدالعلی، مولا فرج‌الله، بزرگ مشعشعیان شد و حکومت حویزه را به دست گرفت. با روی کار آمدن مولا فرج‌الله، بنی طرف علم عصیان برداشته و با او مخالفت کردند. مولا فرج‌الله به منظور مقابله با بنی طرف و کسب حمایت حکومت قاجار در سال ۱۲۶۳ق نزد حاجی میرزا آقاسی وزیر محمد شاه قاجار رفت. اما علی‌رغم «نوازش فراوان» حاجی میرزا آقاسی از او و اعطای حکم حکمرانی سراسر خوزستان، بنی طرف بر او شوریده و در نبردی که به سال ۱۲۶۴ق میان او و طرفی‌ها در گرفت، مولا فرج‌الله به قتل رسید.^۱

پس از کشته شدن مولا فرج‌الله، مولا عبدالله یا به قولی مولا عبدالله سوم حکمرانی سراسر خوزستان را پس از پدر به عهده گرفت و با همراهی اعراب بنی‌ساله و با حیله و ترفند در انتقامی سخت، جمعی از مشایخ و بزرگان بنی‌طرف را در مهمانی به قتل رساند.^۲ پس از این واقعه در سال ۱۲۸۴ق نبردی میان نیروهای مولا عبدالله مشعشعی با قبیله‌ی بنی‌طرف درگرفت که به شکست مشعشعیان و قتل مولا عبدالله خاتمه یافت.

پس از کشته شدن مولا عبدالله پسرش مولا نصرالله جانشین او شد.

مصلحت سیاسی نهفته است. در اینکه بنی طرف مردم دلیر و شجاعی هستند، جای هیچ‌گونه تردیدی نیست. اما در میان خیل دلیران، بیان دلیرترین کس، سخن نسنجدیه‌ای است.

حاج عبدالله نجم‌الملک در سفرنامه‌ی خویش حق مطلب را ادا کرده و تصویری درستی ارائه کرده است، او می‌نویسد: «عرب همه رشیدند و جنگی و از کشته شدن پروا ندارند»؛ سفرنامه‌ی خوزستان، ص ۴۸.

۱. محمدعلی رنجبر، همان، ص ۳۵۷، هوچنین احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۱۲۴. ۲. همان.

میان این دو منجر شد و در نتیجه‌ی این نبرد، بنی طرف از سیطره‌ی موالی حویزه خارج شدند.

همان‌طور که مذکور افتاد با برآمدن بنی کعب در فلاحیه و افزایش قدرت آنها در جنوب و جنوب شرقی خوزستان و همچنین افزایش اقتدار آل کثیر و سلط آنها بر شوستر و دزفول، گستره‌ی فرمانروایی موالی حویزه روز به روز کوچک‌تر و محدود‌تر شد. ظهور آلبوكاسب در محمره (خرمشهر کنونی) در سال‌های پس از ۱۲۶۷ق و افزایش قدرت آنها روند کاهش قدرت موالی را سرعت بخشدید. در سال‌های پایانی قرن سیزدهم قمری (۱۲۹۹ق)، دیگر حاکم حویزه، نفر اول خوزستان نبود، بلکه او در مرتبه‌ی دوم قرار داشت.^۱ با خارج شدن بنی طرف از سیطره‌ی موالی در سال ۱۳۰۹ق قدرت موالی بیش از پیش کاهش یافت و با روی کار آمدن شیخ خزعل، خاندان موالی زیر سلطه و نفوذ او قرار گرفت. شیخ خزعل دختری از آن خاندان را به زنی گرفت و با برکناری مولا عبدالعلی، برادر آن زن را حاکم حویزه کرد. از این تاریخ به بعد موالی حویزه که میراث دار فرمانروایی نیای خویش سید محمد بودند، در حد یک کارگزار و یا نماینده‌ی عمل می‌کردند، کارگزار و یا نماینده‌ای که به اعتبار حسب و نسب و پیشینه‌ی خاندانی به این سمت رسیده بود. سمتی که در سال ۱۳۲۰ش به بخشداری حویزه تنزل کرد.^۲

سکه‌های مشعشعیان

احمد کسری در کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان ضرب سکه توسط مشعشعیان را سال ۱۰۸۵ در حویزه می‌داند.^۳ او خاطرنشان می‌سازد «از

۱. «... مولی مطلب شخص حراف درست قول و با حزمی است، بعد از مرحوم نصرة‌الملک [حاج جابرخان آلبوكاسب] امروز در خوزستان اول شخص با استخوان معتبری است.»

۲. حاج عبدالغفار نجم‌الملک، سفرنامه‌ی خوزستان، ص ۵۶

۳. محمدعلی رنجبر، همان، ص ۳۵۹

۴. بر اساس توضیحات پی‌نوشت شماره ۷۰ کتاب تاریخ پانصد ساله خوزستان، رقم به‌شکل «۱۸۵» بوده، اما کسری یقین داشته که مقصود «۱۰۸۵» است و در آن زمان از این

پیشینیان ایشان سکه دیده نشده، اگر هم زده‌اند ما ندیده‌ایم^۱ در این خصوص ایراد و اشکالی به کار کسری وارد نیست، او هر آنچه را که دیده، نوشته وجود یا عدم وجود سکه پیش از این تاریخ را نفی نکرده است. در کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، اظهارنظری این چنین کمتر مشاهده شده است. شیوه‌ی مرسوم و متداول کسری در این کتاب صدور حکم و اظهارنظر قطعی بدون ارائه ادله بوده است. برخورد غیرجانب‌دارانه و باز گزاردن زمینه‌ی بحث و احتمال، با دیدگاه کسری در کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان و به ویژه مبحث مشعشعیان منافات دارد. می‌توان این احتمال را مد نظر داشت که کسری از وجود سکه‌ها پیش از سال ۱۰۸۵ ق مطلع بوده ولی به دلیل «در دست خود» نداشتن، آنها را ذکر نکرده است. با وجود این، واقعیت هرچه باشد، اظهارنظر کسری در این خصوص غیرجانب‌دارانه و غیر مغرضانه و اظهارنظری پژوهشی و عالمانه است.

با توجه به سال ضرب سکه ۱۰۸۵ ق و مکان آن به احتمال بسیار سکه‌ی مزبور توسط سید علی خان پسر سید خلف ضرب شده است. زیرا نامبرده از سال ۱۰۶۰ تا ۱۰۸۸ ه.ق والی مشعشعیان بوده است^۲، کسری ضرب سکه در سال ۱۰۸۵ ق را در مبحث سید فرج (حکومت ۱۱۱۱-۱۰۹۷ ق) آورده، حال آنکه این سخن را باید با توجه به سال ضرب سکه یعنی ۱۰۸۵ ق به هنگام ذکر فرمانروایی سید علی (حکومت ۱۰۶۰-۱۰۸۸ ق) بیان می‌کرد.^۳

واقعیت امر این است که مشعشعیان پیش از این تاریخ و در حدود دو قرن قبل از آن سکه ضرب کرده بودند، اما احتمالاً کسری از آن بی‌خبر بوده است. در حقیقت سکه‌های مورد اشاره کسری جزء آخرین سکه‌های

گونه اشتباه‌ها درباره ارقام هندسی [!] و جای گذاردن صفر فراوان بوده. (احمد کسری، همان ص ۲۶۱) ۱. همان ص ۸۷ ۲. همان، ص ۷۰ و ص ۸۴

۳. از جمله نتایج این کار، اشتباه جاسم حسن شیر در کتاب تاریخ مشعشعیان است. شیر چنین پنداشته که کسری اولین ضرب سکه توسط مشعشعیان را به مولا فرج الله نسبت داده است و بر او ایراد می‌گیرد که پیش از مولا فرج الله مشعشعیان سکه ضرب کرده‌اند. حال آنکه کسری همین سخن را گفته است و سکه‌ها را پیش از فرج الله دانسته است. (جامس حسن شیر، همان، ص ۲۱۹)

ضرب شده توسط آنهاست. استاد العزاوی به استناد اظهارنظر «استاد زانباور» از سکه‌هایی خبر می‌دهد که در سال ۸۷۱ ه.ق در منطقه‌ای بین حله و بغداد در زمان سلطان محسن ضرب شده‌اند.^۱ یک روی سکه «الله و محمد، على، الله و على» نقش بسته است. عبارات حک شده بر روی دیگر سکه از این نظر حائز اهمیت است که باورها و اعتقادات مشعشعیان در دوره‌ی سلطان محسن را نشان می‌دهد. این عبارات بیانگر وجه مشخصه‌ی و صبغه‌ی اعتقادی آنها یعنی شیعی بودن مشعشعیان است که با تکرار عبارت «الله و على» قصد تمایز از اهل سنت را داشته‌اند. اما نباید از نظر دور داشت که اختصاص یک طرف سکه به عبارت فوق و چهار بار تکرار آن و ذکر آن با نام «الله» بیانگر قائل شدن مرتبه‌ای بالا برای حضرت علی (ع) است. مرتبه‌ای بالاتر از نام حضرت محمد (ص) و هم ردیف نام خداوند.

همچنین سید فلاح بن سلطان محسن در سال ۹۰۶ ه.ق در دزفول، دورق، شوشتر، و الحضرة سکه ضرب کرده، یک روی سکه عبارت لا اله الا الله، محمد رسول الله و محل ضرب و در وسط سال ضرب (۹۰۶)، روی دیگر آن نقش عدل سلطان الاعظم فلاح بن محسن خلد... حک شده است.^۲ عبارات موجود روی سکه از تحول عقیدتی مشعشعیان در دوره‌ی سید فلاح و گرایش عمومی آنها به اعتدال در مذهب شیعه خبر می‌دهد. در این سکه از عبارت «الله و على» و چهار بار تکرار آن اثر و نشانی نیست.

علاوه بر این سکه‌های مذبور میان حکومت سید فلاح حداقل در مناطق چهارگانه‌ی فوق است که پس از مرگ سلطان محسن قدرت را در اختیار گرفته است.^۳ حال آنکه در کتاب کسری از حکومت سید فلاح در آن تاریخ سخن نرفته است و فقط پس از قتل سلطان علی و سید ایوب به دست شاه

۱. عباس العزاوی، «تأریخ القواد العراقية». (به نقل از جاسم حسن شیر، همان، ص ۲۱۶)
۲. محمدعلی رنجبر، همان، ص ۳۰۵ و ۳۵۶.

۳. وجود این سکه، مؤید سال وفات سلطان محسن یعنی همان سال ۹۰۵ ه.ق. است. قدر مسلم با زنده بودن سلطان محسن، ضرب سکه توسط فرزند او یعنی سید فلاح متصور نمی‌باشد. بنابراین آنچه اکثرب تاریخ‌نگاران و پژوهشگران درباره‌ی سال وفات سلطان محسن نوشته‌اند، درست است و سال ذکر شده توسط جاسم حسن شیر یعنی ۹۱۴ ه.ق سال وفات او نیست.

اسماعیل در سال ۹۱۴ روی کار آمدن سید فلاخ را ذکر می‌کند. به احتمال زیاد پس از مرگ سلطان محسن، پسرش سید فلاخ فرمانروایی برخی از مناطق قلمرو مشعشعیان مانند دزفول، شوشتر، دورق و الحضره را در اختیار داشته است.

پس از آن در سال ۹۱۴ و به نام «المهدی بن المحسن» در شوشتر و دزفول سکه ضرب شده است. یک روی سکه‌ی ضرب شده در شوشتر «محمد و علی و الحسن و الحسین» است و گردآگرد آن «لا اله الا محمد رسول الله» است، روی دیگر سکه «المهدی بن المحسن شوشتر» و گردآگرد آن «السلطان العادل خلدالله ملکه و سلطانه» آمده است. سکه ضرب‌بود در دزفول نیز تقریباً شبیه سکه‌ی ضرب شده در شوشتر است.^۱

مؤلف کتاب «تاریخ مشعشعین» براساس سکه‌های فوق معتقد است که سلطان مهدی بن محسن یکی از فرمانروایان مشعشعی است که تاریخ و تاریخ‌نگاران آن را از قلم انداخته‌اند. شاید این سخن درست باشد، زیرا برخی از تاریخ‌نگاران از سید ماجد بن فلاخ نیز نام برده‌اند.^۲ با وجود این می‌توان این احتمال را در نظر داشت که مهدی لقب سید فلاخ بوده. ضرب سکه توسط سید فلاخ به سال ۹۰۶ در شهرهای شوشتر و دزفول نیز این احتمال را تقویت کند.^۳

شأن و منزلت حکومت مشعشعیان

کسروی به هنگام بحث درباره‌ی فرمانروایی مشعشعیان تصویر درست و صحیحی از حکومت و نفوذ و قدرت آنها ارائه نمی‌کند. او فقط هفتاد سال اول حکومت مشعشعیان را تا حدودی درست و واقعی نشان می‌دهد. شاید

۱. مجله «سکه‌شناسی بریتانیا»، سال ۱۹۵۰ میلادی، جلد ۱ و ۲، ص ۱۱۹ و ۱۲۰، و مجله «سکه‌شناسی آلمان»، سال ۱۹۵۴ میلادی، ص ۹۶ و ۹۸. (به نقل از جاسم حسن شیر، همان منبع، ص ۲۱۶ و ۲۱۷) ۲. قاضی احمد غفاری، همان، ص ۹۳.

۳. جاسم حسن شیر تشابه سکه‌های آق قویونلو با سکه‌های مشعشعیان و درج نام دوازده امام در سکه‌های آنها را با توجه به روابط بسیار نزدیک دانا خلیل با سلطان محسن بن سید محمد را دلیل تأثیرپذیری آق قویونلوها از مشعشعیان دانسته است. (جامس حسن شیر، همان، ص ۲۱۹ تا ۲۱۵)

بینش کسروی به او این اجازه را نمی‌داده که اوضاع و احوال آن زمان را به درستی در ذهن خود ترسیم کند و بر مبنای آن به ذکر قدرت مشعشعیان و نوع رابطه‌ی آنها با خاندان‌های حاکم بپردازد. به همین دلیل او علت پا بر جا بودن حکومت مشعشعیان بعد از لشکرکشی سپاه شاه اسماعیل در سال ۹۱۴ را نمی‌تواند درک کند و آن را یکی از سهوهای شاه اسماعیل می‌داند.^۱ او همچنین رونق و شکوه مشعشعیان در زمان قدرت صفویه را بیان نمی‌کند، حال آنکه فرمانروایی مشعشعیان به حدی بود که در زمان شاه عباس صفوی که اوج رفعت و اقتدار صفویان بود همیشه در میان خراج‌گزاران متعددی که شاه را به عنوان اختیاردار ملک خود پذیرفتند چهار والی قرار داشت که هر چند با استقلال بر سرزمین خود حکومت می‌کردند با این حال تبعیت حکم زمامداران ایران را گرفتند، یکی از این چهار والی، والی حویزه بوده که به اتفاق سه والی دیگر یعنی والیان گرجستان، لرستان و اردلان (یا گُرستان خاوری) رخصت داشتند تا در مراسم رسمی دربار در حضور شاه بنشینند.^۲ علاوه بر این شان و منزلت والی حویزه بالاتر از دیگر والیان بود. محمد سمیع میرزا سمیعاً می‌گوید: «... والیان ایالات ایران چهار نوع هستند که اسامی شان بر اساس اهمیت و بزرگی شان است. اولی، والی عربستان است که بلندتر به است و به دلیل تعلق بر یکی از خاندان‌های سادات و شجاعت و تعداد قبایلش، از احترام ویژه‌ای برخوردار است. سایر والیان، والیان لرستان، گرجستان و گُرستان می‌باشد و حاکم ایل بختیاری از نظر اهمیت بعد از ایشان آمده است.»^۳

سانسون نیز در سفرنامه‌ی خود ضمن شرح وضعیت حکام دوره‌ی صفوی آنها را به شش گروه تقسیم کرده که والی در رأس آنها قرار داشت. ایشان در معرفی والی، او را از اولاد و بازماندگان «سلطان» می‌نامد که

۱. احمد کسروی، همان، ص ۴۷.

۲. بارون دوبی، «سفرنامه‌ی لرستان و خوزستان»، ترجمه‌ی محمد حسین آریا، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، چاپ اول، صفحه ۳۱۸.

۳. ولادیمیر فدرویچ مینورسکی، «سازمان اداری حکومت صفوی»، (با تحقیقات، حواشی و تعلیقات مینورسکی بر تذکرة‌الملوک)، ترجمه مسعود رجب نیا، انجمن کتاب، تهران، ۱۳۳۴، ص ۴۴.

صفویان قلمرو آنها را به زور متصرف شده، آنها را «مطیع و فرمانبردار» کرده‌اند. سانسون در مقام و شأن والیان که والی حویزه نیز یکی از آنهاست، چنین آورده است:

«در ایران به والی‌ها به چشم شاهزادگان می‌نگرن. والی‌ها از تمام امتیازاتی که مهمانان شاه از آن بهره‌مند می‌شوند برخوردار می‌گردند و از جمله در تمام مدتی که در دربار اقامت دارند با شاه بر سر یک سفره غذا می‌خورند».^۱

به دلیل همین قدرت و عظمت حکومت مشعشعیان است که در زمان حکومت افغان‌ها بر ایران، افاغنه به خوزستان راه نیافته و قادر نبودند سیطره‌ی خویش را بر این سرزمین بسط دهند. حتی در زمان اشرف افغان در سال ۱۱۴۰ ه.ق به هنگام عقد پیمان میان اشرف افغان و عثمانی‌ها، علی‌رغم قرار گرفتن خوزستان در بخش متعلق به عثمانی‌ها، معهداً هرگز کسی از عثمانیان به خوزستان نیامده و این سرزمین از آنها آسوده بود.^۲

کسری علی‌رغم اذعان به عدم حضور افغان‌ها و عثمانی‌ها در خوزستان، با وجود این، علت این موضوع را ذکر نمی‌کند و بی‌آنکه در این‌باره توضیحی ارائه کند از آن می‌گذرد. حال آنکه تاریخ‌نگار می‌باید به بررسی علل رویدادهای مختلف پردازد و نتیجه بررسی‌ها و تحلیل خویش را به خوانندگان عرضه نماید. بدون شک کسری علی‌رغم اذعان به این مطلب پرداخته، همان‌طوری که ایشان دانسته و از روی قصد به ذکر عملکرد والی

۱. سانسون، سفرنامه‌ی سانسون، «وضع کشور شاهنشاهی ایران در زمان شاه سلیمان صفوی»، ترجمه‌ی تقی تقاضلی، بدون ناشر، تهران، ۱۳۴۶ هش، ص ۵۸.

۲. احمد کسری، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۹۷،

لارنس لکهارت در این باره می‌نویسد:

اشراف در ۱۵ صفر ۱۱۴۰ (دوم اکتبر ۱۷۷۷) اسماعیل، رسول خود را با پیشنهادهایی دیواره‌ی صلح نزد سرعاسکر ترک فرستاد... قرارداد بر روی هم حاوی دوازده ماده بود. سلطان ترکیه رسم‌آمیزی‌ای عالم اسلام شناخته شد و کرمانشاه و همدان و نواحی ستننج و اردلان و نهانند و خرم‌آباد و لرستان و مکری و مراغه و خوی و تبریز و قسمتی از آذربایجان و گنجه و قریباغ و ایروان و اردبیاد و نجف‌گوان و تقليس و کلیه ایالت گرجستان و ناحیه شمالی و حویزه و همچنین پاره‌ای از نقاط دیگر همچون ابهر و طارم که ترک‌ها آنها را سال قبل به تصرف آورده بودند برای همیشه به ترکیه تعلق یافت. (همان، ص ۳۳۶)

حوزه پرداخته و بیش از حد درباره‌ی آن سخن گفته است. اما دیدگاه و کسکل بیانگر قدرت و وضعیت مشعشعیان در حوزه است و علل عدم پرداختن کسری به این موضوع را بیش از پیش متجلی می‌سازد. کسکل معتقد است: «در این زمان که قرن‌ها نبرد به خاطر مرزها پایان یافت، حوزه نقش تاریخی خود را به مثابه دولت حایلی ما بین ایرانیان و عثمانیان ایفا می‌کرد.»^۱ لارنس لکهارت نیز ضمن تأیید این سخن، در این خصوص چنین آورده است: «در آغاز سال ۱۷۲۵ میلادی [۱۱۳۸ هجری قمری] در این موقع ترک‌ها و افغان‌ها بر قسمت اعظم عربستان نفوذی نداشتند.»^۲

قدرت یافتن آل کثیر

قبیله‌ی آل کثیر از جمله قبایل بزرگ خوزستان است که در دوره‌ی مشعشعیان و به ویژه پس از وفات سید مبارک مشعشعی (سال ۱۰۲۵ق) به عنوان یکی از قبایل قدرتمند و تأثیرگذار در عرصه‌ی منازعات و کشمکش‌های قدرت، نام آن بر سر زیان‌ها افتاد. این قبیله در آن زمان در حد فاصل رود کرخه و رود دز و در میاناب دزفول و اطراف شوشتار نشیمن داشتند، در حال حاضر نیز قبیله‌ی مزبور علاوه بر مناطق فوق در شهرهای شوش، دزفول و شوشتار ساکن هستند.^۳ آل کثیر به همراه بنو مرّه و بنو العم از ساکنان قدیمی دشت خوزستان پیش از اسلام بودند^۴، و به احتمال زیاد توطن آن‌ها در این سرزمین همانند بنو العم به دوره‌ی اشکانیان می‌رسد. اما نخستین باری که نام آل کثیر در صحنه منازعات قدرت در خوزستان مطرح شد، به هنگام حکمرانی سید راشد مشعشعی (۱۰۲۹-۱۰۲۵ق) است. پس از مرگ سید مبارک، بنزاع دو قبیله‌ی نیس و کربلا، اغتشاش و ناامنی در منطقه را به همراه داشت، سایر قبایل همچون قبیله‌ی آل کثیر و بنی تمیم نیز

۱. و. کسکل، «والیان حوزه‌ی»، ترجمه‌ی دکتر غلامرضا ورهام، کتاب گستره‌ی تاریخ و ادبیات، چاپ اول، بهار ۱۳۶۴، ص ۸۷. ۲. لارنس لکهارت، همان منبع، ص ۳۴۵.

۳. کتاب «مشعشعیان، ماهیت فکری...» شرق خوزستان را محل سکونت و استقرار آل کثیر دانسته (ص ۳۵۷ و ۳۵۶)، این نوشه اشتباه است و آل کثیر در غرب خوزستان و در مناطق فوق ساکن بوده‌اند. ۴. قبائل کعب - من الماء الى الماء، ص ۴۱۶.

در این درگیری‌ها وارد شدند.^۱

پس از آن به هنگام حکمرانی سید علی بن سید خلف، دویاره نام آل کثیر را به عنوان یکی از قبایل هم پیمان عرب علیه منوچهرخان حاکم لرستان می‌بینیم.^۲ در سال ۱۰۹۵ق نیز آل کثیر به همراه قبایل آل سلطان و الفضول و برادران سید حیدر، شکست سختی را بر سپاه سید حیدر مشعشعی وارد کردند. پس از مرگ سید حیدر به سال ۱۰۹۲ق و کشمکش فراوان درون خاندان مشعشعیان برای تعیین جانشین سید حیدر و به درازا کشیدن این موضوع تا پنج سال، قبایل و طوایف مختلف روز به روز قدرت و اقتدار بیشتری یافته و در صدد هماوردی با مشعشعیان بودند. یکی از این قبایل، قبیله‌ی آل کثیر بود، به همین دلیل پس از روی کار آمدن سید عبدالله، دو تن از مشایخ آل کثیر به مرو تبعید شدند.^۳

با روی کار آمدن سید فرج‌الله برادر سید عبدالله در سال ۱۰۹۷ق درگیری‌ها و اختلافات درونی خاندان مشعشعیان و هم چنین درگیری قبایل بیشتر شد، قبیله‌ی آل کثیر به دنبال بسط و گسترش مناطق تحت نفوذ خویش بود. از این رو با الفضول از قبایل عرب منطقه و هم‌پیمان سید فرج‌الله درگیر شده و در نبردی سخت، الفضول را شکست دادند. پس از این جنگ الفضول با همراهی و حضور سید فرج‌الله در رزم، شکست سختی را بر آل کثیر وارد کردند.^۴

در سال ۱۱۱۱ق به هنگام حکمرانی سید هیبت، سید فرج‌الله با همدستی شیخ مانع بن مغامس شیخ متفق با سپاهی بر حویزه یورش برد، آن شهر را به تصرف درآورد. در این هنگام سید هیبت از قبایل آل کثیر، آل خمیس و الفضول یاری طلبید. آنها او را در این کشاکش یاری کردند، اما در جنگ با سید فرج‌الله، شکست خورده و پراکنده شدند. با وجود این شکست، آل کثیر ضعف و زیونی به خود راه نداده، کماکان با اقتدار شمال خوزستان را در اختیار داشتند.

در سال ۱۱۳۷ق شخصی از اهالی گرایی شوستر خود را پسر شاه

۱. همان، ص ۲۶.

۲. سید علی خان موسوی، همان، ص ۷۸.

۳. همان، ص ۱۲۴.

۴. همان، ص ۱۳۱.

سلطان حسین خوانده و نام شاه طهماسب دوم بر خود گذاشت. او با فریب مردم بختیاری و آن اطراف بساط شاهزادگی و به قول کسری «دستگاه پادشاهی و فرمانروایی چیده» بر آن پیرامون‌ها حکومت کرد.^۱ با بر ملا شدن حیله شاه طهماسب دروغین وجود شاه طهماسب حقیقی در آذربایجان، ابوالفتح‌خان حاکم شوستر، شاه طهماسب دروغین را بازداشت کرد و او را در بند انداخت. اما مردم شوستر و دزفول چون هواخواه شاه طهماسب دروغین بودند، از این کار ابوالفتح‌خان ناراضی شدند، از این رو بر حاکم شهر شوریله و شیرازه کارها را خود در دست گرفتند. آنها از شیخ فارس بن مساعد بن ناصر بن خنیفر شیخ آل کثیر درخواست کردند به شهر آمد و اختیار کارها را به دست او سپردند.^۲ شیخ فارس به منظور اداره امور شوستر از سوی خود شخصی به نام اسفندیار بیک را به نیابت برگزید و اختیار کارها را به دست او داد. اسفندیار بیک نیز تا سال ۱۴۲ ق سال ورود نادر به خوزستان به نیابت از آل کثیر و شیخ فارس، حاکم شوستر بود.^۳

احمد کسری در کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان در این باره دو گفتار متناقض بر زبان رانده است. او در صفحه ۹۸ کتاب می‌نویسد که «مردم شوستر و دزفول هواخواه صفوی میرزا بودند و از این کار ابوالفتح خان برآشته به شورش برخاستند و شیخ فارس، شیخ آل کثیر را به شهر خوانده و اختیار کارها را به دست او سپردند». اما چند صفحه بعد دعوت و درخواست مردم شوستر و دزفول را از آل کثیر به منظور حکمرانی در آن دو شهر را منکر شده و می‌نویسد «چون در خوزستان صفوی میرزا دروغی پدید آمد آل کثیر به هوداری او برخاستند و به نام او در شوستر و دزفول حکم می‌رانندند».^۴ حال آنکه سید عبدالله جزایری که خود در آن دوره در

۱. احمد کسری، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۹۸.

۲. سید عبدالله جزایری، همان، ص ۹۱-۹۲.

۳. نادرشاه به هنگام ورود به شوستر با وساطت کلبعلی‌خان، ابوالفتح‌خان را دویاره حاکم شوستر کرد. همان، ص ۱۱۲.

۴. احمد کسری، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۱۱۵. این اولین بار نیست که کسری این چنین دچار تناقض‌گویی شده است. در کتاب «شوستر در گذر تاریخ» پس از ذکر نبرد مولا مطلب با آل کثیر در سال ۱۱۶۱ ق

شوشترا میزیسته خاطرنشان میسازد که مردم شوشترا و دزفول «ولايت» را به شیخ فارس آل کثیر «نامزد نمودند». ^۱

پس از به قدرت رسیدن نادر، در سال ۱۱۴۴ق، خوزستان شاهد شورش محمدخان بلوچ بود. محمدخان بلوچ از همراهان محمود افغان بود که از قندهار در معیت او بود. محمود او را به عنوان ایلچیگری ^۲ نزد سلطان عثمانی فرستاده بود.^۳ با برچیده شدن بساط محمود، محمدخان در دزفول به حضور نادر آمد، ضمن شرح داستان خواستار خدمت در رکاب نادر شاه می‌شود، نادر نیز او را به حکمرانی کهکیلویه گماشت. پس از آن در سال ۱۱۴۴ق که نادر در نزدیکی کرکوک از عثمانیان شکست خورد، محمدخان به دزفول و شوشترا و آن نواحی آمد و علیه نادر سر به شورش برداشت. در این شورش، مردم شوشترا و آل کثیر به رهبری شیخ فارس با او هم داستان شدند. پس از چیرگی محمدخان بر مخالفان، او شیخ فارس آل کثیر را حاکم کهکیلویه کرد و خود سوی شیراز رفت.^۴ پس از سرکوبی محمدخان بلوچ، در سال ۱۱۴۵ق نادر از راه بغداد به خوزستان آمد، او محمد حسین خان قاجار را برای سرکوبی شیخ فارس آل کثیر تعیین کرد و خود راهی حوزه شد. با وجود این محمد حسین خان قاجار با آل کثیر درگیر نشد و با آنها نجنگید.^۵

در سال ۱۱۶۰ق، سید مطلب مشعشعی با شکست محمدخان

«استمداد اعراب آل کثیر» از محمد بیک را خاطرنشان شده است. نویسنده کتاب، منبع و مأخذ خود را صفحه ۱۲۷ تذكرة شوشترا دانسته است، حال آنکه در صفحه ۱۲۷ تذكرة شوشترا چنین چیزی ذکر نشده است. در این صفحه فقط پیوستن «محمد بیک نایب و سایر معارف» به شیخ سعد آمده است.

محمد تقیزاده، «شوشترا در گذر تاریخ» از عهد باستان تا انقلاب اسلامی، ناشر: مؤسسه فرهنگی هنری پیشیر علم و ادب، تهران، ۱۳۸۱ش، ص ۱۱۵.

۱. سیدعبدالله جزایری، همان، ص ۹۱.

۲. ایلچیگری به معنی سفیر و فرستاده است.

۳. میرزا مهدی استرآبادی، همان، ص ۲۸.

۴. همان، ص ۷۲ و ۷۷-۷۶.

۵. محمدحسین خان قاجار طی نامه‌ای به نادر اظهار داشت که «سرکشان کعبی» و «شیخ فارس آل کثیر» زینهار خواسته اند؛ تاریخ جهانگشای نادری، ص ۷۸.

بیگلریگی خوزستان، خود حاکم حویزه شد. و از آنجایی که روز به روز بزرگتر آل کثیر افزوده می‌شد، در سال ۱۱۶۱ق. سید مطلب به منظور سرکوبی آل کثیر بر آنها یورش برد و در سرخکان در نزدیکی شوشتر، آل کثیر شکست سختی بر سید مطلب مشعشعی وارد آوردند. سید مطلب پس از این شکست به حویزه بازگشت، آل کثیر نیز از این پیروزی قدرت و شکوه بیشتری یافته بر شوشتر و دزفول و تمامی مناطق وابسته به این دو شهر حکومت کردند.^۱

در رمضان سال ۱۱۶۱ق. ابتدا مردم شوشتر و پس از آن مردم دزفول بر عباس قلی خان حاکم این دو شهر و منصب افشاریه شوریدند. آنها در این قیام خود از آل کثیر یاری طلبیدند. پس از فرار عباس قلی خان و کشته شدن برادر او محمدخان در شوشتر، محمدمرضا بیک پسر اسفندیار بیک از دزفول به مشایخ آل کثیر پیوست و ایشان نیابت شوشتر به او مفوض داشتند.^۲

در این گیرو دار شخصی از بزرگان افشار کندزلو به نام شاه مراد بیک که به خراسان رفته بود، فرمان حکومت شوشتر و دزفول را با خود آورده و به خوزستان آمد. این خبر به آل کثیر رسید، آنها تا لرستان به پیشواز او رفته او را دستگیر کرده و در میان قبیله‌ی خویش زندانی کردند. شاه مراد بیک شبانه از زندان آل کثیر گریخته، خود را به شوشتر نزد حیدری‌ها رساند. حیدری‌های شوشتر در صدد بودند تا او را به حکومت برسانند، از این رو نعمتی‌های شوشتر که با حکومت او مخالف بودند از آل کثیر یاری خواستند. آل کثیر نیز در این صحنه حاضر شدند و در جنگی که در روستای عقیلی شوشتر میان قبیله‌ی آل کثیر و ترک‌های افشار کندزلو درگرفت، عرب‌های آل کثیر پیروز میدان بودند و ترک‌های کندزلو شکست خورده و فرار کردند.^۳ بدین ترتیب حکومت آن شهر کماکان در اختیار آل کثیر ماند و محمدمرضا بیک همچنان به نیابت از شیخ آل کثیر، عهده دار امور بود.

پس از روی کار آمدن شاهرخ میرزا نوه‌ی نادر در خراسان، به

۱. احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۱۱۳.

۲. سید عبدالله جزایری، همان، ص ۱۲۶.

۳. همان، ص ۱۲۹-۱۳۰.

درخواست حاکم فارس، شاهرخ فرمان حکمرانی شوستر را در ربیع الاول سال ۱۱۶۳ ه.ق. به نام محمد رضا بیک فرستاد و او نیز به استقلال حکمرانی می‌کرد. آل کثیر از این عمل بسیار ناخشنود شدند. از این رو با کمک مردم شوستر با محمد رضا بیک جنگیدند. در این میان فرمان حکمرانی شوستر و آن نواحی به نام شیخ سعد آل کثیر صادر شد و چون محمد رضا بیک و یارانش زیون و خوار شده بودند از در عذرخواهی و زینهار طلبی نزد شیخ آل کثیر آمدند. شیخ آل کثیر نیز بر او و یارانش بپخشید و بار دیگر محمد رضا بیک را به نیابت از خود بر شوستر بگمارد و خود به میان قبیله رفت.^۱

عباس قلی خان که پیش از این یعنی در سال ۱۱۶۱ ق. از آل کثیر شکست خورده بود و به منظور نجات جان خود در پشتکوه فیلی مقیم بود، در ماه صفر سال ۱۱۶۴ ق. به دزفول آمده با کمک و همدلی مردم، مهر علی خان حاکم دزفول را از شهر بیرون کرده و خود در دزفول مستقل شد. شیخ حرب بن کریم بن خنیفر از شیوخ آل کثیر که با مهر علی خان «نسبت مصاهرت» داشت^۲، شیخ سعد و سایر شیوخ آل کثیر را به مقابله با عباس قلی خان کشاند. از این رو آل کثیر دزفول را محاصره کرد تا به دنبال آن وارد شهر شوند. در این اثنا مولا مطلب مشعشعی به اتفاق شیخ ثامر بن عبدالقدیر بن عبدالخالق بن فریح و شیخ مذکور بن عبدالسید بن بلاسم و سایر مشایخ آل سلطان رو سوی آل کثیر گذاشت. شیوخ آل کثیر با شنیدن این خبر دست از محاصره دزفول برداشته و به مصاف مولا مطلب شتافتند. آنها در کنار رود کرخه منزل گزیدند و مولا مطلب در مقابل آنها، آن طرف کرخه سپاه خویش را مستقر کرد. اما از آنجایی که فصل بهار بود و آب کرخه بالا آمده و عبور از کرخه بسیار دشوار بود، دو لشکر مدت چهار ماه در کنار رود کرخه به نبرد و زد و خورد پرداختند و چون کسی بر دیگری چیرگی نیافت، لذا دست از جنگ برداشته و هر کدام به محل سکونت خویش بازگشتند.^۳

۱. همان، ص ۱۳۰.

۲. نسبت مصاهرت یعنی نسبت دامادی.

۳. همان، ص ۱۴۶ و ۱۴۷.

در اوایل سال ۱۱۶۵ق. میان شیوخ آل کثیر اختلاف و دو دستگی پیش آمد، اکثر شیوخ از رفتار و عملکرد شیخ سعد ناراضی و گلهمند بودند، در رأس این شیوخ شیخ ناصر بن کریم بن ناصر بن خنیفر قرار داشت، او مردی عاقل و با تمکین بود و با تدبیر خویش اکثر بزرگان و عموزادگان و از جمله شیخ مطلب برادر شیخ سعد را با خود همراه ساخت. پس از آن میان طرفین جنگ درگرفت و شیخ طعان برادر شیخ ناصر و شیخ سلامه بن حرب برادرزاده او کشته شدند. در این جنگ شیخ سعد مغلوب و دستگیر شده پس از چند روزی او را آزاد گذاشتند و با اهل و عیال نزد قبیله‌ی آل خمیس رفت. بدین ترتیب شیخ ناصر شیخ آل کثیر شد.^۱

آل کثیر در نزاع کریم‌خان زند و علی مردان‌خان بختیاری پیش از به قدرت رسیدن کریم‌خان زند، به هواهاری از علی مردان‌خان و دشمنی با کریم‌خان زند برخاسته و علی مردان‌خان را در این کشمکش یاری کردند. پس از آن نیز به رغم کنار رفتن علی مردان‌خان بختیاری از عرصه‌ی نزاع و کشمکش با کریم‌خان زند، آل کثیر هم چنان در دشمنی با کریم‌خان زند پایدار ماندند و به قول یکی از تاریخ‌نگاران «با آنکه روز به روز نیروی کریم‌خان زند بیشتر می‌گردید، اینان هرگز اندیشه فرمانبرداری از او در دل نداشتند».^۲

رویداد مهم دیگری که نشان‌دهنده‌ی قدرت آل کثیر بود شکست سپاهیان زنده‌یه به رهبری سبزعلی‌خان والی لرستان است. این رویداد که به سال ۱۱۷۴ و در زمان کریم‌خان زند اتفاق افتاد با پیروزی آل کثیر و شکست سبزعلی‌خان به پایان رسید، آل کثیر به رهبری شیخ علوان، سبزعلی‌خان را از در تیغ گذراندند.^۳

در سال ۱۱۷۵ زکی‌خان زند پسرعموی کریم‌خان که سودای پادشاهی

۱. همان، ص ۱۸۷-۱۸۸.

سید عبدالله جزایری در تذکره‌ی شوستر به هنگام ذکر حوادث سال ۱۱۶۷ق و بیان «فتنه و آشوب شوستر» و سرایت آن به عربستان، از «محبوس بودن شیخ سعد آل کثیر در حوزه» سخن گفته است، اما دانسته نیست که این زندانی شدن، چگونه روی داده است.

۲. احمد کسری، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۱۱۶.

۳. میرزا محمد صادق نامی موسوی اصفهانی، تاریخ گیتی‌گشا، ص ۱۰۹-۱۱۰.

در سر داشت پس از شکست از سپاه نظر علی خان زند، به حویزه نزد سید مطلب آمد. پس از کشته شدن سید مطلب، زکی خان با همراهان و سپاه خود نزد آل کثیر رفت. آل کثیر نیز چون با کریم خان زند دشمنی داشتند، از زکی خان به گرمی استقبال کرده و مهمان نوازی کردند. اما چون قحطی و تنگسالی بر خوزستان رسید، زکی خان پس از مدتی به پشتکوه لرستان رفت.^۱

پس از به قدرت رسیدن کریم خان زند، حاکم زندیه به منظور مطیع کردن کعبیان از سیلانخور لرستان رو سوی این دیار نهاد و به دزفول رسید. آل کثیر علی رغم حضور سپاه کریم خان در دزفول، هیچ گونه التفاتی به او نکرده و به پیشواز نرفتند. اما سپاهیان کریم خان علی رغم عدم تعرض آل کثیر به آنها، «دست یغما بر غارت اموال و اسباب و جهات و دواب آل کثیر گشودند». هستی آنها را تاراج کردند.^۲

با افول قدرت مشعشعیان، روز به روز بر اقتدار آل کثیر افزوده شد، در این دوره آنها فعال مایشاء دزفول و شوستر بوده و بیشتر اوقات حکومت این دو شهر را در اختیار داشتند. آخرین حضور قدرتمند آنها در ابتدای حکومت ناصرالدین شاه قاجار (۱۳۱۳-۱۲۶۴ق) است که در دزفول و شوستر دعوی استقلال و حکومت داشتند. آنها شوستر و قلعه‌ی سلاسل را به تصرف درآوردند و شیخ آنها، شیخ حداد خود را «شاه حداد» نامید. اما این وضعیت تداوم نیافت و آل کثیر مجبور به عقب‌نشینی شدند. در سال ۱۲۹۹ق. که حاج عبدالغفار نجم‌الملک به خوزستان آمد طایفه بیت سعد از قبیله‌ی آل کثیر را ذکر کرده و همچنین از عشیره‌ای از آل کثیر که شیخ آنها علی غافل بود در کنار شوش نام برده است.^۳

قدرت و سطوت آل کثیر بر مناطق فوق الذکر آنچنان قوی و وسیع بود

۱. همان، ص ۱۲۴-۱۲۳.

۲. همان، ص ۱۳۰.

۳. حاج عبدالغفار نجم‌الملک، همان، ص ۱۱۹-۱۲۳.

گفتنی است نجم‌الملک چون نام طایفه‌ی «بیت سعد» را شنیده، نام آن طایفه را به «خانه سعد» ترجمه کرده که اشتباه است، چون «بیت سعد» اسم خلس است و اسم خلس ترجمه نمی‌شود.

که یکی از پژوهشگران نام امیرنشین آل کثیر را بر آن نهاده^۱ و از آنها به عنوان دشمن دیرینه‌ی مشعشعیان یاد کرده است. با وجود این باید اذعان کرد که آل کثیر هیچ‌گاه نتوانستند همانند آل مشعشع و یا بنی‌کعب از گستره‌ی محدود و عرصه‌ی تنگ قبیله‌ای خارج شده، نهادها و ارکان خاص حکومتی را پایه‌ریزی کنند. میل مفرط شیوخ آل کثیر به زندگی ایلی و دوری از زندگی شهرنشینی از جمله دلایل اصلی عدم شکل‌گیری ارکان حکومتی نزد آل کثیر بود. علاوه بر این، هم‌جوواری آل کثیر با الوار و یک دست نبودن بافت قومی شهرهای شوستر و دزفول با آل کثیر را به عنوان عوامل بازدارنده باید نام برد.

توهین و تحقیر

سید احمد کسری که نامش حامل تناقضی آشکار و واضح است به دلیل سید بودن، تبارش به عرب می‌رسد.^۲ با وجود این او در کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان بیشترین توهین و بی‌احترامی را نسبت به مردم عرب خوزستان روا داشته است، این نگاه کسری به مردم عرب بیش از هر چیز از اندیشه‌های ناسیونالیستی او و به تعبیر اولی از تعصب نژادی کسری ناشی می‌شود.^۳

۱. یوسف عزیزی، قبایل و عشایر عرب خوزستان، ص ۸۰

۲. سید بودن و کسری بودن ایشان تا حدود زیادی عجیب و نامتعارف است، کسری از یک طرف خود را سید احمد می‌نامد و از طرف دیگر تبار خود را از شهر بانو دختر کسری همسر امام حسین (ع) می‌داند. انتخاب نام کسری و متول شدن به نام کسری بیانگر تعصب او و دوری از تبار خویش است. کسری از طرف مادر خود را از نوادگان امام حسین (ع) می‌داند، حال آنکه نسب افراد با پدر مشخص می‌شود نه با مادر. یار افندی در روزنامه‌ی «طنین» ترکیه در این باره چنین می‌نویسد: «سید بودن خود را انکار ندارد، در همه کتاب‌هایش خود را سید احمد می‌نویسد». من پرسیدم پس نام کسری از چه روست؟! پاسخ داد: سیدها از سوی مادر ایرانی نژادند. خود را از این راه ایرانی نژاد می‌گردانند. چنین می‌گفت: «ما از نژاد حضرت حسینیم و چون زن او شهریانو دختر کسری می‌باشد و این زن مادر بزرگ ماست از اینجا من کسری هستم». در حالی که او می‌توانست خود را به پیغمبر که مایه‌ی سرافرازی جهانیان است بسته دارد. ولی چون می‌خواسته خود را ایرانی نژاد گرداند به کسری چسبیده. به نقل از کاروند کسری، همان منبع، ص ۵۴۹. ۳. کسری در یکی از نوشته‌های خود نژادهای غیرفارس موجود در ایران را نژادهای

صرف نظر از مطالب اهانت آمیز و کینه توزانه‌ی کسری درباره‌ی اصل و نسب کعبیان، در سرتاسر کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، مردم عرب افرادی چپاولگر، راهزن و حتی دزد معرفی شده‌اند. همچنان که قبلاً در مبحث «حمله به سید محمد» نشان داده شد کسری گاهی در یک صفحه ۴۸ سه بار متواالی چنین عبارت و جملاتی را بکار می‌برد.^۱ او در صفحه ۴۸ درباره‌ی سید سجاد می‌نویسد: «... اکثر اوقات نهبه و غارت می‌نمایند». بلا فاصله بعد از آن درباره‌ی بنی لام چنین آورده است: «... سید سجاد آنان را به تاراج و تاخت نواحی شوستر بر می‌انگیخت». در ادامه آن در صفحه ۴۹ می‌نویسد: «... از تاخت و تاز اعراب در خوزستان و زیانکاری‌های ایشان شکایت‌های بسیار نویسد». و بعد چنین آورده است: «اعراب خوزستان هم فرصت به دست آورده آتش چپاول و تاخت و تاز در آن سرزمین شعله‌ور می‌سازند و دیم‌ها و کشتزارها را ویران می‌گردانند. همچنان پس از مرگ طهماسب در زمان اسماعیل میرزا و سلطان محمد کور بار دیگر اعراب خوزستان را میدان چپاول می‌گردانند و پیاپی آتش جنگ و تاخت و تاز را روشن می‌سازند». کسری در کمتر از یک صفحه شش بار به ذکر غارتگری و چپاولگری مردم عرب خوزستان پرداخته است.^۲

او اصطلاح «تاخت و تاز» را همراه با چپاول و غارت به کار می‌برد، و به گونه‌ای آن را ذکر می‌کند که همان معنی و مفهوم از آن مستفاد می‌گردد. به نظر می‌رسد نافرمانی و سریچی اعراب خوزستان، از سایر حکومت‌ها و فعال مایشه بودن آنها طی دوره‌های مختلف عامل رنجش و آزدگی

کوچک می‌نامد. که این همان سخن محمود افشار مبنی بر ممتاز بودن نژاد آرایی است. احمد کسری، یک توده را چنان که راه باید راهنمایان هم باید، پیمان، سال ششم، شماره هفتم، مهرماه ۱۳۱۹، ص ۴۲۰.

۱. کسری در صفحات ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۹، ۲۲، ۳۶، ۴۸، ۹۱، ۹۹، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۱۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۶، ۱۴۶، ۱۹۷، مردم عرب را چپاولگر و تاخت و تازکنده معرفی می‌کند، از این میان در صفحه ۱۷ سه بار، در صفحه ۲۲ سه بار، در صفحه ۴۸ دو بار، در صفحه ۴۹ چهار بار، در صفحه ۹۱ پنج بار، در صفحه ۹۹ چهار بار، در صفحه ۵۰ دو بار، در صفحه ۱۳۶ دو بار، در صفحه ۱۹۸ دو بار این عبارات را تکرار می‌کند.

۲. مطلب فرق در کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان از اواخر صفحه ۴۸ تا اواسط صفحه ۴۹ را شامل شده است.

کسری شده و او این عمل آنها را تاخت و تاز و چپاول نامیده است. کسری با تکرار این عبارت از یک طرف کینه و نفرت خود را از این مردم نشان می‌دهد و از طرف دیگر قصد دارد چهره‌ای غارتگر، وحشی و بدخوی از آنها ارائه کند.

کسری به هنگام ذکر حکومت سید عبدالله‌خان در سال ۱۱۱۴ هجری یک بار دیگر مردم عرب را مردمی تاخت و تازکنده و فتنه‌گر معرفی می‌کند، او می‌نویسد: «... این زمان خوزستان به ویژه بخش غربی عرب نشین آن لانه فتنه گردیده گذشته از ایل‌های عرب که در خود خاک آنجا نشیمن داشته و تابع ایران شمرده می‌شدند و به شورش و تاخت و تاز خو گرفته بودند ایل‌های دیگری از اعراب خاک عراق که تابع عثمانیان بودند از آل فضول و آل باوی و عشیره‌ی متفق پیاپی به خاک خوزستان تاخته کشtar و تاراج می‌نمودند.^۱ این نوشته ادامه‌ی همان نوشته‌های قبلی است. از طرفی دیگر بیان لانه فتنه بودن بخش عرب‌نشین خوزستان و یا هر بخش دیگری از ایران و یا حتی بخشی از جهان عباراتی گنگ و نامفهوم است. در تاریخ‌نگاری علمی که به دنبال ریشه‌یابی حوادث است و وقایع را با توجه به علل آن بررسی و ریشه‌یابی می‌کند این‌گونه مفاهیم و عبارات جایگاهی ندارند.

احمد کسری به دلیل ضعف بینش نمی‌تواند حوادث را ریشه‌یابی کند به همین دلیل همان‌گونه که در کتاب انقلاب مشروطه، قیام دهقانان ماکو را «جامگسیختگی»، «آشوب» و «خودسری» می‌نامد^۲، اینجا هم با بیان «لانه فتنه بودن بخش غربی خوزستان»، خود را از بررسی علمی حوادث راحت می‌کند.

او در جای دیگری از کتاب در بیان کشته شدن مولا مطلب در سال ۱۱۷۶ توسط زکیخان و علل فیروزی سپاه اندک زکیخان بر مشعشعیان می‌نویسد: پیداست زکیخان چندان سپاهی با خود نداشته که چنین فیروزی

.۱. سهراب یزدانی، همان منبع، ص ۹۱.

.۲. احمد کسری، همان منبع، ص ۲۴۸ و ۲۴۹.

یابد مگر آنکه دلیری زندیان و ناتوانی اعراب آن نتیجه را داده باشد.^۱ او می‌توانست به جای «ناتوانی اعراب» «ناتوانی مشعشعیان» یا «ناتوانی سپاه مولا مطلب» را بکار ببرد. اما چون از درینچه‌ی تعصب نژادی به رویدادها نگاه می‌کند، لذا این ناتوانی به فرض صحبت روایت را به حساب همه اعراب می‌گذارد.

موضوعی که کسروی از درک آن عاجز است شرایط زندگی جوامع بشری و ویژگی‌های هر مرحله از زندگی اجتماعی است. زندگی جوامع عشیره‌ای با اقتصاد شبانی با زندگی جوامع یک‌جانشین و دارای اقتصاد مبتنی بر تولید، یکسان نیست. در جوامع عشیره‌ای حمله به سرزمین‌مجاور به منظور کسب زمین و مرتع و تصرف این زمین‌ها امری طبیعی و عادی است. اینها جزئی از طبیعت زندگی کوچنشینی در جوامع عشیره‌ی است. این‌گونه زندگی عادات و فرهنگ خاص خود را دارد. حال آنکه زندگی یک‌جانشینی فاقد این ویژگی‌هاست. در اقتصاد یک‌جانشینی جنگ و حمله به سرزمین‌های مجاور به منظور کسب مرتع کمتر دیده می‌شود. به عبارت دیگر لازمه‌ی زندگی یک‌جانشینی امنیت است. به همین دلیل در زمان شیخ سلمان کعبی در قلمرو حکومت کعبیان امنیت فوق العاده وجود داشت^۲، حال آنکه در اقتصاد عشیره‌ای و کوچنشینی در میان بختیاری‌ها و لرها که هم‌جوار عرب‌ها هستند ویژگی‌های زندگی عشیره‌ای حتی تا دوران معاصر

۱. احمد کسروی، همان منبع، ص ۲۶۴، پی‌نوشت شماره ۹۳. شایان گفتن است نویسنده کتاب «مشعشعیان، ماهیت فکری...» قتل سید مطلب را در نتیجه‌ی خیانت زکی خان زنده‌ی روایت کرده است و این خلاف سخن کسروی است. براساس نوشته‌های این کتاب، زکی خان پسر عمومی کریم خان پس از شورش بر کریم خان و شکست از او، به سید مطلب پناه آورد. سید مطلب بنا به عادات عربی او را نواخته و اسباب راحتی برای او فراهم کرد. پس از آن در جنگ سید مطلب و آل کثیر او همراه سید مطلب بود. در این نبرد سید مطلب به دست زکی خان و با همراهی و ترغیب آل کثیر کشته شد. (محمدعلی رنجبر، ص ۳۵۶-۳۵۷)

۲. احمد کسروی در صفحه ۱۳۸ کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان از قول نویسنده تذکره شوستر می‌نویسد: «حسن سیاست شیخ سلمان به حدی است که در محال تصرف او دزد و قطاع الطريق وجود عنقا بهم رسانیده است و ضعیفه اعمی طبق طلا بسر نهاده و در شب تاریک از دهی بدھی می‌رود احدي معترض حال او نمی‌تواند شد.»

باقی مانده است.

بارون دوئد در سفر خود به لرستان و خوزستان که در نوامبر ۱۸۴۴ میلادی صورت گرفته، چنین می‌نویسد: «لرها همانند همسایگان بختیاری خود فوق العاده به غارتگری، اما نه چندان به آشکاری ایشان، خو دارند، و نیز مانند آنان در چنان تعداد فراوان برای غارت نمی‌روند. همچنین در شیوه حمله هم با بختیاری‌ها فرق دارند، زیرا معمولاً پیاده هجوم می‌برند، اما بختیاری‌ها ترجیح می‌دهند سواره یغما کنند».^۱ قابل ذکر است بارون دوئد در کتاب خود حتی برای یک بار به غارتگری مردم عرب خوزستان اشاره نکرده است.

سرهنری راولینسون نیز در سفرنامه‌ی خود درباره‌ی بختیاری‌ها چنین می‌نویسد: «افراد این ایل هنوز دست از این غارتگری برنداشته‌اند ولی به علت نزاع‌های داخلی بین خودشان فرصت راهزنی ندارند».^۲ راولینسون نیز همانند بارون دوئد سخنی از غارتگری و چپاولگری مردم عرب خوزستان بر زبان نرانده است. همچنین مرحوم حاج عبدالغفار نجم‌الملک که بر خلاف احمد کسروی از تعصّب نژادی مبرا بوده به غارتگری مردم عرب اشاره نکرده، در عوض بارها بر مهمان نوازی و کرم این مردم تأکید کرده است.

حتی برخی از پژوهشگران لشکر کشی تیمور به لرستان را به دلیل غارت کاروان‌های حجاج می‌دانند. بارون دوئد از قول دوگین در کتاب «تاریخ تیموریان» آورده است: «از لشکرکشی نظامی تیمور به ایران می‌دانیم که این فاتح به لرستان لشکر کشید تا مردم آن را به سبب غارت کاروان‌هایی که به مکه آمد و شد می‌کردند مجازات کند».^۳

۱. بارون دوئد، همان، ص ۴۳۱.

۲. سرهنری راولینسون، «سفرنامه‌ی راولینسون»، ترجمه‌ی دکتر سکندر امان‌اللهی بهاروند، انتشارات آگاه، چاپ یکم، تهران، پاییز ۱۳۶۲، صفحه ۱۴۸.

گفتنی است کسروی خود نیز به این مطلب اشاره کرده و می‌نویسد: «لیکن از همان زمان‌ها [زمان ناصرالدین شاه] بختیاریان به خوزستان راه یافتند و آنجا را زمستانگاه خود گرفتند و چنان که شیوه‌همه این گونه مردم است به دهها و آبادی‌ها آسیب فراوان می‌رسانیدند». همان، ص ۱۸۷.

۳. بارون دوئد، همان، ص ۴۲۴.

به هر حال خصلت‌های مزبور معلوم شرایط اقتصادی و اجتماعی خاصی است و با پایان یافتن آن شرایط زمینه‌ی تلاشی این خصلت‌ها فراهم می‌شود. به همین دلیل در دوره‌ی شیخ خزرعل و حتی دو قرن پیش از آن در دوره‌ی شیخ سلمان از این‌گونه خصلت‌ها اثر و نشانی نبود.

کسری علاوه بر مطالب فوق گاهی اوقات با بکار بردن الفاظ و عبارات ناشایست به مردم عرب بی‌احترامی و اهانت کرده است. شاید کسری جزء اولین کسانی باشد که این الفاظ را در نوشته‌های خود به کار برده باشد. بعدها این الفاظ توسط سایر نویسندهان ناسیونالیست مورد استفاده قرار گرفت و جزء واژه‌های متداول و عادی دوره‌ی پهلوی شدند. الفاظی که بوی مشتمئز تبعیض قومی از آنها به مشام می‌رسد. الفاظی چون «اعراب بیابان‌نشین»، «اعراب سرکش»، «اعراب فتنه جوی».^۱

با خواندن این سطور، به یکباره اظهارنظر پژوهشگران درباره‌ی ناسیونالیسم کسری متبادر به ذهن می‌شود که در بهترین حالت او را «ناسیونالیسم اصلاح طلب» نامیده‌اند.^۲ هر چند اصطلاح «ناسیونالیسم اصلاح طلب» تا حدود زیادی غیرمعتارف است و واضح آن در صدد رنگ و لعاب بخشیدن به «ناسیونالیسم افراطی» کسری است. با وجود این، کسری مانند همه‌ی ناسیونالیست‌های پیش از مشروطیت دارای خصلت عرب‌ستیزی بود زیرا «هم ناسیونالیسم دولتی و هم ناسیونالیسم روش فکری هر دو باستانگرا و تازی‌ستیز بودند».^۳ به همین دلیل اهانت و تحقیر مردم عرب خوزستان، چپاولگر و راهزن خواندن آنها را باید ناشی از خصلت «تازی‌ستیزی» کسری دانست.

در اینجا یک بار دیگر سخن یکی از رجال سیاسی اروپا متبادر به ذهن

۱. احمد کسری، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، همان، ص ۳۶، ۱۰۵.

۲. سیمین فضیحی، همان، ص ۱۸۷.

برغم این اظهارنظر، برخی از پژوهشگران کسری را یک ناسیونالیست افراطی و در مواردی او را یک ناسیونالیست متخصص دارای احساس ملت‌پرستی آمیخته به نژادگرایی می‌دانند.

نگاه کنید به «تحقیق در تاریخ و عقاید شیخی‌گری، ...» صص ۲۶۰ و ۲۶۷.

۳. سهراب یزدانی، همان، ص ۳۰.

می شود که یکی از مزایای اعراب، صحبت قول و وفاداری آنها نسبت به انجام تعهدات است و هر مبلغ که پیشکشی به آنها بپردازند، جنس مورد معامله را طبق قرارداد در رأس موعد تحویل می دهند و به علاوه رئیس هر طایفه‌ای، تعهدات قبله خود را تضمین خواهد کرد.^۱

کسری حتی فارسی سخن گفتن یک فرد عرب را مورد تمسخر قرار داده و هم در متن کتاب به این مطلب اشاره می کند و هم در پی نوشت آن به طور کامل سخنان فارسی حداد شیخ آل کثیر را با لهجه‌ی ذرفولی ذکر کرده و او را مسخره می کند.^۲ ذکر این‌گونه موارد در یک کتاب تاریخی باعث کاهش ارزش و تنزل شأن آن است.

کسری گاهی با به کار بردن کلمات زشت و ناسزا که در حد فحش و دشنام هستند باعث تقلیل شأن و جایگاه خود شده است. از جمله‌ی این کلمات به کار بردن لفظ «مردک نادان» درباره‌ی سید محمد مشعشع است.^۳ یا در جای دیگر به سید محمد مشعشع دشنام داده او را «بی شرم» خوانده است.^۴ این لفظ دشنام است و کاربرد آن در کتب تاریخی بسیار کم سابقه است. جاو مکان این‌گونه الفاظ در یک کتاب تاریخی و یا یک نوشته نیست. ناسزاگویی و به کار بردن عبارات ناشایست در نوشتار آنچنان مذموم و نکوهیده است که خود کسری آن را مذمت کرده و می نویسد: «چیزی که هست نباید هرگز جمله‌های ناشایست به کار برد و کلمه‌های ناسزا آورد. این کار را تاریخ‌نگارانی در بیرون از ایران کرده‌اند و ما کتاب‌های ایشان را در دست داریم و می بینیم که از خواندن آن تاریخ‌ها تا چه اندازه دلگیر می شویم و نویسنده‌گان آنها را مردان بی فرهنگ و فرومایه می شناسیم... این خود بدترین نادانی است و جز از پستی برخیزد. یک دسته که افتادند اگر هم بد بوده‌اند باید زبان از نکوهش آنها بازداشت.»^۵

۱. سرپرستی سایکس، ده هزار مایل در ایران یا سفرنامه ژنرال سرپرستی سایکس، ترجمه‌ی سعادت نوری، انتشارات لوحه، چاپ اول، تهران، ۱۳۶۳ش، ص ۲۹۱.

۲. احمد کسری، همان، ص ۱۷۷، و نگاه کنید به پی نوشت شماره‌ی ۱۳۱، ص ۲۶۹.

۳. احمد کسری، همان، ص ۲۵۱.

۴. همان، مبحث «نادانی‌های سید محمد»، ص ۳۸.

۵. کاروند کسری، همان، ص ۱۸۱.

آیا ما حق نداریم با گفته‌های کسری، عمل او را بستنجیم؟ «ناسز اگویی» و به کار بردن جمله‌های ناشایست توسط او «بی‌فرهنگی» و «فرومایگی» نیست؟ این عمل او «بدترین نادانی» و «جز از پستی» نیست؟



فصل پنجم

بنی‌کعب

تبار بنی‌کعب

کتاب «موسوعه قبائل‌العرب» که جدیدترین کتاب درباره‌ی قبایل عرب است، در خصوص بنی‌کعب^۱ چنین آورده است: «کعب قبیله‌ی بزرگی است که در عراق، عربستان سعودی، امارات متحده‌ی عربی، سوریه، اردن و ایران پراکنده است. کعب فرزند ریبعه است و تبار آنها عدنانی است.^۲ ابن منظور مصری نیز در «لسان‌العرب»، کعب را ابن ریبعه بن عقیل بن کعب بن ریبعه بن عامرین صعصعه دانسته است.^۳

همچنین در نمودار زیر شجره‌نامه بنی‌کعب و بنی‌خفاجه ترسیم شده است.^۴ در این شجره‌نامه که بر مبنای یازده کتاب معتبر استخراج شده، دو

۱. در زبان عربی خوزستان گاهی کعب را «چعب» تلفظ می‌کنند. به همین دلیل برخی از پژوهشگران و نویسنده‌گان به اشتباه، از دو قبیله یکی به نام کعب و دیگری به نام چعب نام برده‌اند. فریدون آدمیت در کتاب «امیرکبیر و ایران» چاپ سوم، انتشارات خوارزمی، تهران، سال ۱۳۴۸، در صفحه ۵۸۱ دچار این اشتباه شده است.

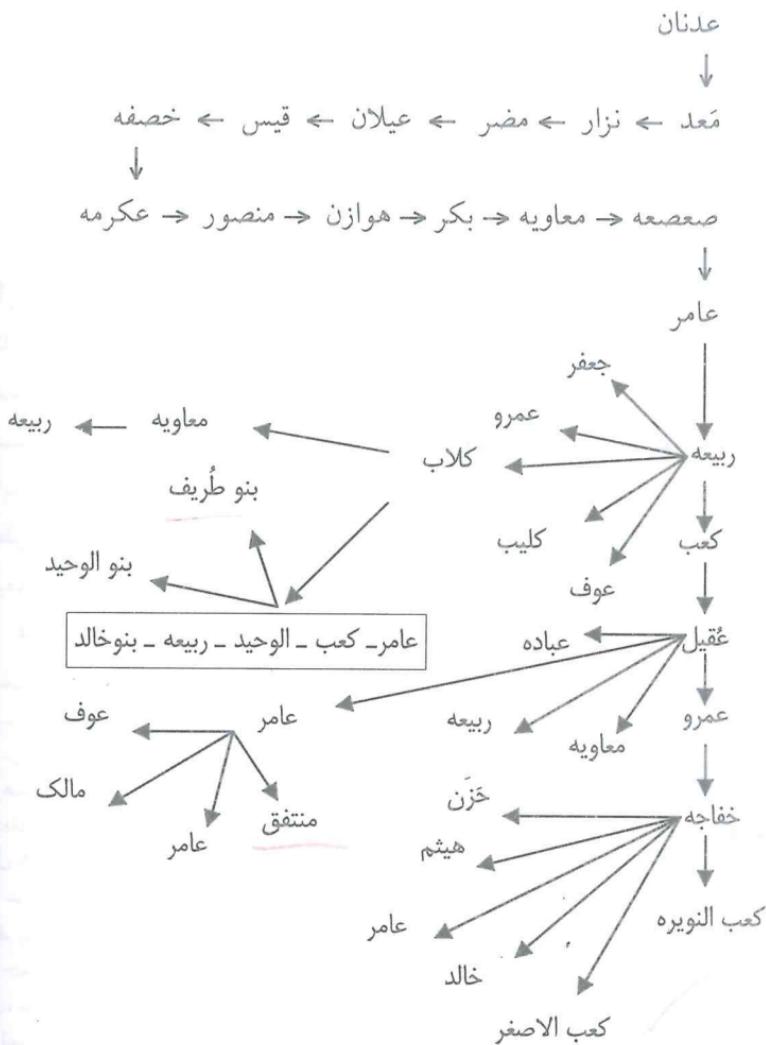
۲. عبدالحکیم وائلی، «موسوعه قبائل‌العرب»، دار اسامه للنشر و التوزيع، عمان، اردن، جلد پنجم، سال ۲۰۰۲م، ص ۱۸۵۶.

۳. جمال‌الدین محمدبن مکرم ابن منظور مصری؛ «لسان‌العرب»، دار بیروت، بیروت، جلد اول، سال ۱۹۶۸، صفحه ۷۲۰.

۴. نمودار ذیل خلاصه شده‌ی نمودار و شجره‌نامه‌ای است که توسط آقای کاظم صوفی تهیه و در اختیار نگارنده گذاشته شده است.

نمودار مزبور بر مبنای کتب ذیل تهیه و استخراج شده است: معجم‌البلدان تأليف یاقوت حموی، تاج‌العروض تأليف زیدی، الصحاح تأليف جوهری، سبانک العسجد، معجم قبائل‌العرب القديمه و الحديشه، تاریخ ابن خلدون، نهاية الأرب فی معرفه قبائل‌العرب،

نمودار تبار بنی کعب و بنی خفاجه



نام کعب وجود دارد، یکی کعب بن ریعه بن عامر و دیگری کعب بن عمر بن کلاب بن ریعه بن عامر. در حقیقت کعب اولی فرزند ریعه است و کعب دومی فرزند نواده‌ی ریعه، و این بیانگر این مطلب است که هر دو از سلاله‌ی ریعه هستند.

احمد بن عبدالله قلقشنده نیز در کتاب خود بنی کعب را فرزندان عامر بن صعصعه دانسته است.^۱ به احتمال زیاد قلقشنده آگاهانه نام پدر کعب یعنی ریعه را ذکر نکرده و مستقیماً نام جد کعب را آورده است. چون در نمودار صفحه‌ی قبل، کعب بن عامر بن صعصعه نیامده است. از طرفی دیگر در میان عرب این نیز متدائل و مرسوم است که افراد را (و نه فرد را) با نام جدشان شناسایی و معرفی می‌کنند.

عبدعون روضان در جدیدترین کتاب منتشره درباره‌ی قبایل عرب، بنی کعب را فرزندان ریعه بن عامر بن صعصعه دانسته، آنها را عرب عدنانی معرفی می‌کند.^۲ شیخ داود کعبی مؤلف کتاب «الدروع الداوودیة» تبار بنی کعب را از کعب بن عامر می‌داند.^۳ حتی عبدالمسیح انطاکی در کتاب «ذُرُّ الرَّحْسَان» به هنگام ذکر نام خاندان آلبوكاسب، آنها را کعبی و از قبیله‌ی بنی عامر می‌داند.^۴

حاج علوان بن عبدالله الشویکی به هنگام شرح جنگ بنی کعب با والی بصره در زمان شیخ غیث، آنها را «فرزندان عامر» معرفی کرده است.^۵ در اینکه بنی کعب از سلاله‌ی عامر بن صعصعه هستند، جای هیچ‌گونه شک و

۱. احمد بن عبدالله قلقشنده، «نهاية الارب في معرفة انساب العرب»، قاهره، سال ۱۹۵۹ ميلادي.

۲. عبدعون، روضان، «موسوعة عشائر العراق تاريخ، انساب، رجالات، مأثر»، الأهلية للنشر والتوزيع، عمان، ۲۰۰۳ ميلادي، ص ۲۶۶.

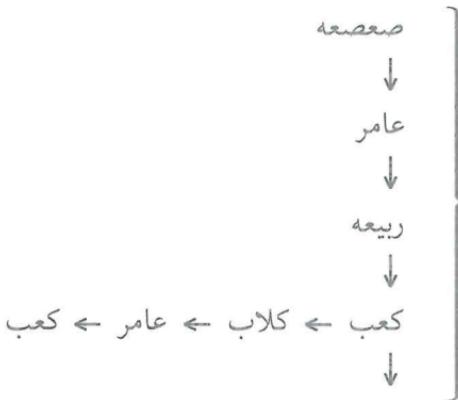
۳. داود کعبی، «الدروع الداوودیة»، مطبعة الحیدریة، نجف اشرف، جلد اول، سال ۱۳۷۱ هـ، ص ۱۲.

۴. عبدالمسیح انطاکی، «ذُرُّ الرَّحْسَان» به نقل از علی نعمۃ الحلول، تاریخ اهواز، کتاب سوم، ص ۸.

۵. حاج علوان بن عبدالله الشویکی «الإمارة الكعبية في القبان و الفلاحية»، نسخه خطی، ص ۲۶.

تردیدی نیست، این را کلیه کتب معتبر تأیید کرده‌اند. و علاوه بر آن بزرگان بنی‌کعب و همه‌ی معمرین و نسب‌شناسان عرب خوزستان بر آن صحنه گذاشته‌اند. کعبیان خوزستان همواره خود را فرزندان عامر معرفی کرده‌اند و مردم نیز آنها را از سلاله‌ی عامر می‌دانند. حتی «ندای یاری» بنی‌کعب نیز «عامر» است.^۱ در خوزستان نام فامیل بسیاری از کعبیان «عامری» است و حتی محله‌ای به همین نام در اهواز است که از جمله محله‌های قدیمی شهر است. حتی عامری‌های شهر نائین خود را از سلاله کعب بن عامر می‌دانند. حاج عصمان طرفی یکی از نسب‌شناسان خوزستان نیز بنی‌کعب را فرزندان عامرین صعصعه بن معاویه دانسته است.^۲

به احتمال بسیار قوی، کعبیان خوزستان فرزندان کعب بن ریبعه بن عامر بن صعصعه هستند. احتمال ضعیف نیز این است که آنها فرزندان کعب بن عامرین کلاب بن ریبعه بن عامر بن صعصعه باشند. که در هر دو صورت، تفاوت چندانی ندارد و همگی از یک نیا یعنی ریبعه بن عامر هستند.



۱. «نحوة» در زبان عربی فضیح به معنی غیرت، حمیت، مروت، جوانمردی و شور است. در زبان عربی خوزستان نیز به همین معناست و کاربرد آن در سختی‌ها و شداید و شرایط خلص است و به معنی طلب یاری و استمداد از غیرت و مروت است. بهترین معادل نحوة در زبان فارسی همانا ندای یاری است. هر قبیله و هر عشیره‌ای برای خود «نحوه»‌ای دارد که معمولاً نام جد یا جد اعلیٰ آنها است و به هنگام بیان آن همه ساكت، آمده و گوش به زنگ ماند تا نوع و نحوه‌ی کمک مشخص شود. «نحوه» بنی تمیم، «دارم» و «نحوه» بنی‌کعب، «عامر» است.
۲. حاج عصمان طرفی، تاریخچه‌ی خطی، ص ۱۲

بنی‌کعب و بنی‌خفاجه

احمد کسروی بخش دوم کتاب خود را با ذکر اصل و نسب بنی‌کعب آغاز کرده است. او در این بخش بدون ذکر منبع و مأخذ نوشهای خویش، مطالب خلاف واقع و دور از حقیقت به خوانندگان ارائه داده است.^۱ او سخن خویش را چنین آغاز می‌کند: «در میان عرب قبیله به نام کعب بسیار است. این عشیره کعب تیره‌ای از بنی‌خفاجه معروف می‌باشد». ^۲ کسروی منبع و مأخذ نوشهای فوق را مشخص نمی‌کند، او به ما نمی‌گوید این اطلاعات را از چه کتابی و از چه مأخذی استخراج کرده است؟ پیداست این سخن کسروی فاقد اعتبار علمی است، چون این‌گونه اظهارنظرها بدون ذکر منبع و مأخذ آن نمی‌تواند معتبر باشد.

کسروی برای جمله‌ی فوق، توضیحی در پی‌نوشت آورده است. اما این توضیح، نه تنها منبع و مرجع سخن او را ذکر نکرده، بلکه آنچه او در پی‌نوشت آورده، ناقص و نارسا بوده و خود نیازمند مدرک، سند و توضیح است. کسروی در پی‌نوشت جمله‌ی فوق می‌نویسد: «لرد کرزن و دیگران سخنان نااستواری درباره‌ی نژاد کعبیان و اینکه از کجا به خوزستان آمده رانده‌اند». ^۳ او حتی به ما نمی‌گوید که «لرد کرزن و دیگران» چه گفته‌اند و چرا «سخنان آنها نااستوار» است؟ مبحث اصل و نسب بنی‌کعب در کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان از جمله مباحث غیرعلمی و غیرواقعی کتاب کسروی است که به نحو آشکاری، گرایش‌ها و نیات او را بر ملا می‌سازد. لرد کرزن در کتاب خود درباره‌ی بنی‌کعب چنین گفته است: «عمده‌ترین طوایف عرب، قبیله‌ی کعب به شمار می‌روند که در اصل هفتاد و دو تیره بودند که اکثریت آنها از میان رفته‌اند، ولی از این قوم و تبار هنوز در

۱. کسروی در بخش اول کتاب هیچ‌گونه اشاره‌ای به اصل و نسب سید محمد مشعشع نمی‌کند، حال آنکه در منابع مورد استفاده‌ی او در آن مبحث مانند کتاب مجالس المؤمنین و یا کتاب الرحله المکیة، تبار سید محمد آمده است. به‌احتمال زیاد چون سید محمد از سلاله امام موسی کاظم (ع) بوده، از این رو کسروی آن را در کتاب خود نیاورده است.

۲. احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۱۲۹.

۳. همان، ص ۲۶۵، پی‌نوشت ۹۶.

خوزستان فراوانند.^۱

معلوم نیست کجای این «سخن نااستوار» است؟

اما چرا کسری بنی‌کعب را از بنی‌خفاجه دانسته است؟ کسری در برخی کتاب‌ها مطالبی راجع به تیره‌ای از بنی‌خفاجه خوانده بود، از این رو با بزرگ کردن آن مطالب و در برخی موارد با تحریف و قلب آن نوشته‌ها و گاهی نیز با کذب گفتن، در صدد ارائه تصویری زشت از بنی‌خفاجه و به تبع آن بنی‌کعب بوده است. اما اصل مطلب و گنه سخن این است که پیش فرض کسری درباره‌ی بنی‌خفاجه بودن بنی‌کعب غلط است و سخنی بس نااستوار است. چون هم‌چنان که پیش از این ذکر شد، بنی‌کعب فرزندان ریبعه بن عامر هستند و نه فرزندان خفاجه.^۲ در ادامه این مبحث، در این خصوص مدارک و مستندات بیشتری ارائه خواهد شد. اما به سخنان کسری درباره‌ی بنی‌خفاجه باز گردیم. احمد کسری حتی درباره‌ی بنی‌خفاجه، حقایق را تحریف و قلب کرده و سخنان کذب بر زبان رانده است. او در ادامه چنین آورده است:

«بنی‌خفاجه گروه انبویی بوده و از قرن‌های پیشین از اسلام از عربستان به عراق کوچیده در میان بغداد و بصره نشیمن گرفته بودند و چون همیشه با راه‌هنگی و دزدی و تاراج و کشتار به سر می‌برده‌اند و چه بسا که راه حاجیان می‌زده‌اند از اینجا نامشان همیشه در تاریخ‌ها دیده می‌شود. خود کلمه «خفاجه» با کلمه دزد هم معنی بوده که به فرهنگ‌های فارسی نیز درآمده. در آخرهای قرن ششم هجری بنو خفاجه بر دو تیره بوده‌اند: یکی بنو کعب و دیگری بنو حزن. این شگفت که خلیفه پاسبانی راهها را در عراق به اینان سپرده بود گویا برای جلوگیری از تاخت و تاز و تاراج و دزدی ایشان چاره جز آن ندیده بودند که راه‌ها را به خود آنان بسپارند.»^۳

۱. جرج ناتانیل کرزن، «ایران و قضیه‌ی ایران»، ترجمه غلامحسین وحید مازندرانی، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، جلد دوم، سال ۱۳۵۰، تهران، ص ۳۹۰.

۲. نگاه کنید به مبحث قبلی، «تبار بنی‌کعب».

۳. احمد کسری، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، همان ص و ص ۱۴۰.

کسری به روش معمول و متداول خویش برای نوشتہ‌های فوق منبع و یا مأخذی را ذکر نمی‌کند و به ما نمی‌گوید که به استناد کدامین نوشتہ و یا با توجه به کدامین سخن «کلمه خفاجه با کلمه دزد هم معنی بوده؟» و یا بر چه اساسی بنی‌کعب ساکن قبان را از بنو خفاجه یا بنی خفاجه دانسته است؟ او باز به روش پیشین خود جهت توضیح دو پاراگراف فوق ما را به پی‌نوشت شماره ۹۷ رهنمون می‌سازد، در آن پی‌نوشت نیز مطالب کلی است و هیچ‌گونه کمکی به فهم و درک موضوع و اعتبار بخشیدن به نوشتہ‌ی کسری نمی‌کند. او می‌گوید:

«برهان قاطع و دیگر فرهنگ‌ها دیده شود. سعدی در گلستان در داستان حج رفتن خود می‌گوید: ناگاه دزدان خفاجه بر کاروان زدند و پاک بردنده.^۱ به‌منظور روشن شدن حقایق و آشکار کردن گرایش‌ها و اهداف کسری نوشتہ‌های او را مرور می‌کنیم تا حقیقت بر همگان آشکار شود. اول اینکه سعدی در گلستان هیچ‌گاه «خفاجه را هم معنی دزد» ندانسته است. او فقط هویت دزدان را مشخص کرده است. این سخن سعدی، خلاف نوشتہ‌ی کسری است و کسری از سخن سعدی مفهوم دیگری را به خواننده ارائه داده است.

دوم اینکه در برهان قاطع نیز «کلمه خفاجه با کلمه دزد هم معنی» نبوده است. محمدحسین بن خلف تبریزی معروف به برهان به نقل از «منتهی‌الarb» ذیل کلمه خفاجه چنین آورده است: «طایفه‌ای است از بنی عامر که اکثر آنها راهزن‌اند». ^۲ این نیز خلاف نوشتہ‌ی کسری است و پیداست که کسری سخن محمدحسین تبریزی را تحریف و قلب کرده است.

سوم اینکه «دیگر فرهنگ‌ها» نیز دیده شدند، هیچ کدام «خفاجه را با کلمه دزد هم معنی» ندانسته‌اند و این نیز کذب دیگر کسری است. فرهنگ

۱. همان، ص ۲۶۵، پی‌نوشت ۹۷.

۲. محمدحسین بن خلف تبریزی معروف به برهان، «برهان قاطع»، انتشارات امیرکبیر، جلد دوم، چاپ پنجم، تهران، ۱۳۶۲، ص ۷۰۹.

المنجد که یکی از معتبرترین و معروف‌ترین فرهنگ‌های عربی است نه تنها «کلمه خفاجه را با کلمه دزد هم معنی» ندانسته، بلکه حتی «اکثر آنها را راهزن» ندانسته است.^۱ در «لسان العرب» نیز که از جمله منابع معتبر فرهنگ‌نویسی عربی است و راهنمای همه‌ی فرهنگ‌نویسان عربی است، «کلمه خفاجه به معنی دزد» نیست.^۲

علاوه بر این کسری بدون ذکر منبع و مأخذ، بنو کعب و بنو حزن را به عنوان دو تیره از بنو خفاجه دانسته است. حال آنکه بنو کعب یا بنی کعب تیره‌ای از بنی خفاجه نیستند. چون بنا به نوشته‌ی همه‌ی منابع معتبر، بنی کعب فرزندان ریبعه بن عامر هستند نه فرزندان خفاجه. ابن خلدون در صفحه دوازده از جلد ششم کتاب «العبر» درباره‌ی بنی خفاجه چنین آورده است: «خفاجه بن عمرو بن عقیل از بنی عقیل هستند، آنها در حال حاضر بین دجله و فرات ساکن هستند و صاحب جاه و مقام بوده، در آن نواحی صاحب قدرت و سیطره شدند». ^۳ آنچه ابن خلدون درباره‌ی بنی خفاجه گفته است، خلاف سخن کسری درباره‌ی هم‌معنی بودن کلمه خفاجه با کلمه دزد است. همچنین این نوشته دقیقاً مطابق نمودار رسم شده درباره‌ی بنی کعب است و بیانگر این امر است که بنو کعب از بنی خفاجه نیستند، بلکه خفاجه فرزند نوه‌ی کعب بن عامر است.

آنچه کذب بودن نوشته‌های کسری در این خصوص را بیش از پیش تأیید می‌کند، نوشته‌ی عباس‌العز اوی درباره‌ی این دو قبیله است. عباس‌العز اوی در کتاب خویش بنی خفاجه را جدای از بنی کعب ذکر کرده و درباره‌ی هر کدام به طور جداگانه سخن گفته است.^۴ علاوه بر اینها مؤلف

۱. لویس معلوم، «المنجد فی الاعلام»، دارالمشرق، بیروت، چاپ بیست و ششم، سال ۱۹۸۰، صفحه ۲۷۵. ۲. ابن منظور مصری، همان.

۳. به نقل از عباس‌العز اوی، «تاریخ العراق بین احتلالین»، جلد سوم، ص ۶۵. ۴. عباس‌العز اوی در کتاب «تاریخ العراق بین احتلالین» جلد اول، صفحه ۴۴۱، از قول ابن بطوطه می‌نویسد: خفاجه در آن زمان حکومت کوفه و نواحی مجاور آن را در اختیار داشتند، او همچنین می‌افزاید در حال حاضر بخش اعظم بنی خفاجه در ناحیه متنقق ساکن هستند. هم او در صفحه ۵۴۱ از قبیله‌ی بنی کعب سخن گفته است.

کتاب «تاریخ العراق بین احتلالین» از بنی خفاجه در قرن نهم هـ. سخن می‌گوید که در حله، کربلا، بغداد و دیاله ساکن بودند.^۱

ابن خلدون (۷۳۲-۸۰۸ق) و ابن بطوطه (۷۷۹-۷۰۳ق) که هر دو در قرن هشتم هجری می‌زیستند، فقط از بنی خفاجه سخن گفته‌اند و هیچ‌گونه ذکری از بنو کعب و بنو حزن نکرده‌اند و این خلاف سخن کسری است.

پس از آن نیز در قرن نهم نام خفاجه هم‌چنان باقی است و بنو خفاجه به هنگام فرار سید محمد مشعشع از حله به کوفه، به او پناه دادند.^۲ از آن تاریخ تا به امروز نام خفاجه به عنوان یک قبیله‌ی مستقل بر سر زیان‌هاست و نام آنها به بنی کعب تغییر نیافته است. علی‌نعمه‌الحلو در کتاب چهارم خود چنین می‌نویسد: «خفاجه در جریان انقلاب سال ۱۹۲۰ میلادی در عراق مشارکت فعال داشتند».^۳

علی‌نعمه‌الحلو در کتاب خود سخن کسری درباره‌ی دو تیره بودن بنو خفاجه را نقل می‌کند. اما ایشان هر آنچه در این باب نوشته با نام خفاجه بوده و سخنی از بنی کعب یا بنو حزن نکرده است. او ضمن ذکر نام این قبیله در اوایل قرن بیستم به ما نشان می‌دهد که بنو خفاجه در حال حاضر در ناحیه شطراه، حله، کربلا، بغداد، دیاله و سایر مناطق پراکنده‌اند. هموبدون ذکر تاریخ دقیق توطن این مردم در ناحیه‌ی حوزه می‌نویسد: «تاریخ مهاجرت طایفه‌ی خفاجه به خوزستان به گذشته‌های دور می‌رسد، آنها بر کناره‌های رود مالکیه سکنا گزیدند، و از این رو این منطقه که از شهرهای تابع حوزه بود «خفاجیه» نام گرفت، برخی از آنها با عشاير دیگری مانند عشیره‌ی «شرفاء» درهم آمیختند، اما کماکان به عنوان «خفاجه» از آنها یاد می‌کنند، برخی نیز نام‌های جدیدی چون «مراونه» بر خود گذاشتند».^۴ این

۱. عباس العزاوى، همان، جلد سوم، ص ۶۵.

۲. همان، ص ۶۲ و ص ۱۰۹.

۳. علی‌نعمه‌الحلو «قبایل و خاندان‌های عرب»، کتاب چهارم، چاپ اول، ۱۳۹۰ق (۱۹۷۰م)، مطبوعه العزی الحدیثه، نجف اشرف، ص ۸۱.

۴. علی‌نعمه‌الحلو، همان منبع، ص ۸۲.

ایشان برای نوشته‌های خود درباره‌ی بنی خفاجه از کتب زیر استفاده کرده است:

نوشته نیز تأیید سخن قبلی است و به ما نشان می‌دهد خفاجه مسیر و حرکتی جدای از بنی کعب داشته‌اند.

علی‌نعمه‌الحلو درباره‌ی اصل و نسب بنی خفاجه چنین می‌گوید: «در کتب تاریخ از آنها با نام بنی عامر بن صعصعه یاد شده که از قبایل عدنانی است. به آنها بنی عُقیل (باضم عین) نیز می‌گویند. عُقیل بن کعب از قیس بن عیلان است و شاعر معروف ابوسعید بن سنان خفاجی ساکن حلب متوفی به سال ۴۶۶ هجری قمری نیز از آنهاست. می‌گویند خفاجه همان معاویه بن عمرو بن عُقیل است.^۱ این سخن با نوشته‌ی ابن خلدون که خفاجه را ابن عمرین عُقیل از بنی عقیل می‌داند، مطابقت و همخوانی دارد و با آنچه در کتاب المیجاد نوشته شده، مغایرتی ندارد. حتی مؤلف کتاب «موسوعه قبائل العرب» به عنوان یکی از جدیدترین کتب متشر شده بنی خفاجه را طایفه‌ای از بنی عُقیل بن کعب بن ریبعه می‌داند.^۲

همچنین آنچه سخن کسری را بی‌اعتبار می‌کند وجود شهر خفاجیه (سوسنگرد کنونی) در غرب اهواز است. باحتمال بسیار زیاد این شهر، محل توطن طایفه‌ی بنی خفاجه بوده و وجه تسمیه آن به همین دلیل بوده است، از طرفی دیگر ناحیه‌ی مزبور هیچ‌گاه محل استقرار بنی کعب نبوده است. بنی کعب یا در شمال اهواز در دشت میناو یا در جنوب خوزستان در قبان و دورق و شط‌العرب [اروند رود] مسکن داشته‌اند. همین مطلب بر ما

(۱) جمهره انساب العرب، علی بن حزن الاندلسی، قاهره، سال ۱۳۵۷ هجری، ص ۲۶۴

(۲) نهاية الارب في معرفة انساب العرب، فلقشندي، قاهره، سال ۱۹۵۹ ميلادي، صص

۲۴۶، ۲۴۷، ۲۵۰، ۲۵۵، ۲۳۳، ۲۳۱، ۲۳۵، ۲۶۶. (۳) معجم قبائل العرب، عمرضا کحاله،

المطبعه الهاشمية، دمشق ۱۹۴۹ ميلادي، جلد اول، صص ۳۵۱، ۳۲۸، ۳۵۲، ۳۵۰،

۳۵۱ و ۷۱۰ و ۷۲۰ و جلد سوم، ص ۱۱۴۴. (۴) الاغانی، ابوفرج اصفهانی، جلد اول، مطبعه

القدم بشارع محمدعلی، جلد اول، صص ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۷۴، ۱۸۰، ۱۸۵، ۱۷۴، ۱۷۳،

بن الاثير، مکتبه‌المقدسی القاهره، سال ۱۳۵۷ هجری جلد اول، ص ۳۸۱. (۵) تحفة النظار،

ابن بطوطه، قاهره ۱۳۷۷ هجری، جلد اول، ص ۱۳۷ و ۱۳۸. (۶) دائرة المعارف، پطرس

المستاني، مطبعه المعارف، بيروت سال ۱۸۸۳ ميلادي، جلد هفتم، ص ۴۱۹.

۱. علی‌نعمه‌الحلو، همان منبع، ص ۷۹.

۲. عبدالحکیم وائلی، همان، جلد دوم، ص ۴۹۴.

مبرهن می‌سازد که بنی کعب و بنی خفاجه دو قبیله و دو طایفه جدا از هماند. به هر حال با توجه به مطالب فوق، سخن کسری درباره بنی خفاجه بودن بنی کعب ناستوار است و این سخن او به جای آنکه بر منابع و حقایق تاریخی مبنی باشد از غرض ورزی و اهداف خاص نشأت گرفته است.^۱ اما حال که اصل و نسب بنی کعب مشخص شد و همچنین معلوم شد بنی کعب تیره‌ای از بنی خفاجه نیستند و هر آنچه کسری در این باره گفته، مغرضانه بوده و خلاف واقع است. بی‌مناسبت نیست اشاره‌ای گذرا به روش او داشته باشیم. اصولاً پژوهشگران و تاریخ‌نویسان به هنگامی که درباره‌ی یک شخصیت تاریخی و یا یک قبیله و یا حتی یک قوم سخن می‌گویند، حداکثر تا یک یا دو نسل پیش رفته و در خصوص آنها اظهار نظر می‌کنند. امروزه این روش، روشنی مطلوب و پسندیده است و روش کسری، که به منظور سخن گفتن درباره‌ی یک قبیله به پانصد یا ششصد سال قبل برگشته و در خصوص بیست یا بیست و پنج نسل پیش از آنها به نبش قبر می‌پردازد، روشنی کاملاً مطروح و منسخ است. بیان این گونه مسائل و تلاش به منظور اثبات راهزن و غارتگر و دزد بودن اجداد یک قوم در پانصد یا ششصد سال پیش از این، در بطن خود حامل نظریه‌ای

۱. جای بسی تأسف است که برخی از نویسندهای بدون بررسی و پژوهش و بی‌آنکه به دنبال منبع و مأخذ معتبر باشند، دقیقاً نوشهای کسری درباره بنی خفاجه بودن کعبیان را در کتاب خود ذکر می‌کنند. نگاه کنید به یوسف عزیزی بنی طرف، قایل و عشاير عرب خوزستان، ناشر: مؤلف، چاپ دوم، تهران، پاییز ۱۳۷۲، ص ۸۲

از جمله اشتباهات این کتاب درباره سیدعلی مشعشعی است، در صفحه ۱۲۴ کتاب فرق پس از ذکر نام سید علی پسر سید عبدالله او را معاصر آخرین شاهان صفوی و حاکم عربستان می‌داند و [کتاب] تاریخی نوشته که در سال ۱۱۲۸ هجری به پایان رسیده همو در ادامه می‌فایزد «این کتاب یکی از محدود تاریخ‌های این دوره است و قاضی نورالله نیز از آن یاد کرده».

جمله‌ی فوق بیانگر این امر است که آقای عزیزی نه تنها کتاب قاضی نورالله ندیده بلکه حتی سال تولد و وفات قاضی را نمی‌داند. او بی‌آنکه کتاب «مجالس المؤمنین» اثر قاضی نورالله را خوانده باشد. این سخن را از خود درآورده و در کتاب گنجانده است. در حقیقت زمانی که سیدعلی بن سید عبدالله کتاب خود را می‌نوشت، بیش از یکصد و پانزده سال از وفات قاضی نورالله گذشته بود.

غیرعلمی است. این گونه نظریه‌ها، خصلت‌ها و ویژگی‌های انسان‌ها را جدا از شرایط تاریخی و اوضاع و احوال اقتصادی - اجتماعی جوامع بشری می‌دانند. در باور آنها عادات و خصال مزبور به صورت توارث از نسلی به نسل دیگر منتقل می‌شوند و عامل محیطی هیچ نقشی در تکوین و شکل‌گیری آنها ندارد. کسری با سخن گفتن درباره‌ی تبار بنی‌کعب و اختصاص سرآغاز سخن به این موضوع، اعتقاد خویش را به این گونه نظریه‌ها نشان داده است. حال آنکه فرضیه‌های نژادی در علوم اجتماعی و سیاسی و در بررسی‌های فرهنگی تاریخی جایی ندارد.^۱ به هر حال آراء و عقاید کسری را باید در چهارچوب ناسیونالیسم روشن‌فکری پس از مشروطیت ارزیابی کرد.^۲

استیلا بر قبان

با آغاز قرن دوازدهم، ق. بنی‌کعب به عنوان قدرتی تأثیرگذار در عرصه‌ی منازعات خوزستان ظاهر شدند. بنی‌کعب توانستند با غلبه بر رقبا و قدرت‌های محلی، سیطره و نفوذ خویش را بر جنوب و جنوب غربی خوزستان گسترش داده و روز به روز بر اقتدار خود بیافزایند، بهنحوی که در عهد شیخ سلمان (۱۱۵۰-۱۱۸۲ق) لشکرکشی عظیم والی بغداد و سید‌طلب مشعشی را با شکست مواجه کرده و پس از آن با در اختیار داشتن کشتی‌های بزرگ و کوچک و سیطره بر بخش شمالی خلیج فارس، آوازه‌ی خویش را به اروپا برسانند.

اولین ظهور بنی‌کعب در این خطه در اوائل قرن یازدهم در شهر قبان است.^۳ پیش از این نیز بنی‌کعب در آن پیرامون و در شرق شط العرب ساکن

۱. شاپور روسانی، «اطلاعات سیاسی - اقتصادی» سال دوازدهم، شماره ۱۲۷ و ۱۲۸ (فروردين و اردیبهشت ۱۳۷۷)، ص. ۷۷.

۲. «ناسیونالیسم پس از مشروطیت اعم از ناسیونالیسم دولتی و ناسیونالیسم روشن‌فکری هر دو باستان‌گرا و عرب‌ستیز بودند»، سهراب یزدانی، کسری و تاریخ مشروطه ایران، ص. ۳۰ و ۳۱.

۳. قبان نام شهری در جنوب خوزستان بر کرانه‌ی دریا میان بندر معشور و دهانه‌ی

بوده‌اند. استاد عباس العزاوی به هنگام ذکر حوادث پس از سقوط بغداد به سال ۶۵۶ق. از قبیله بنی‌کعب نام می‌برد که در آن زمان در مناطق مختلف عراق ساکن بوده‌اند.^۱ احمد کسری اولین حضور بنی‌کعب را به سال ۱۰۰۵ق. و پس از فتح قبان توسط افراسیاب پاشا می‌داند، او در این‌باره چنین آورده است: «چون کعبیان از هواداران و نیکخواهان افراسیاب پاشا و خاندان او بوده‌اند از روی هم رفته این چند مطلب آن نتیجه به دست می‌آید که افراسیاب چون قبان را برگشوده کعبیان را که هوایخان و خود دسته‌ای از سپاهیان او بودند بدانجا کوچانیده...»^۲

شاید نتیجه‌گیری کسری درباره‌ی اولین حضور بنی‌کعب در قبان درست باشد. اما اگر افراسیاب پاشا بنی‌کعب را در قبان ساکن کرده است، چرا فتح الله بن علوان کعبی در کتاب خود این موضوع را خاطرنشان نشده است.^۳ شیخ فتح الله کعبی که خود معاصر حسین پاشا نواده‌ی افراسیاب پاشا در نیمه دوم قرن یازدهم بوده، چگونگی به قدرت رسیدن افراسیاب پاشا و پس از آن فتح قبان به دست افراسیاب و حکومت علی پاشا فرزند او و فرمانروایی حسین پاشا را در کتاب خود ذکر کرده است. کسری نیز همین داستان را با حذف و تلخیص در کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان آورده است. شیخ فتح الله کعبی به استناد سخن شیخ عبدالعلی بن رحمة الحویزی در کتاب قطر الغمام، پدر افراسیاب پاشا را از ترکان سلجوقی و مادر او را از

بهمن شیر است، در آن زمان‌ها در چند فرنگ پایین‌تر از اهواز شاخه‌ای از کارون به سوی جنوب جدا شده و پس از سیراب کردن زمین‌های پیرامون قبان در نزدیکی آن شهر به دریا می‌رسخت و این شاخه بوده که «رود قبان» نامیده می‌شد؛ «تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان»، ص ۱۳۵. ۱. عباس العزاوی، همان، جلد اول، ص ۵۴۱.

۲. احمد کسری، همان.

۳. کتاب شیخ فتح الله بن علوان کعبی به نام «زاد المسافر و لہنة المقيم و الحاضر» در ۱۵۷ برگ و ۳۱۳ صفحه است. شیخ فتح الله کعبی متولد سال ۱۰۵۳ق. شهر قبان است. نسخه‌ای از این کتاب تحت شماره ۱۴۶۴ به عنوان یکی از کتب موقوفه مسجد و مدرسه‌ی ناصری است که ابتداء در ۴ ربیع‌الثانی ۱۲۹۷ق. به کتابخانه‌ی اعتقداد‌السلطنه وزیر علوم و معارف اهدا شد. و پس از آن در ۱۵ ذی‌حججه همان سال به کتابخانه‌ی مسجد ناصری اهدا می‌شود.

اهل دیر معرفی می‌کند.^۱

افراسیاب پاشا سمت دیری سپاهیان بصره را به عهده داشت، سپاه مزبور از سوی عثمانیان نگهبان و پاسدار بصره بوده و زیرنظر علی پاشا حاکم بصره انجام وظیفه می‌کردند. چون علی پاشا قادر به پرداخت مقررات سربازان نبود و اوضاع بر او تنگ شده بود، از این رو حکومت بصره را در قبال هشت کیسه رومی و هر کیسه هزار سکه‌ی محمدی به افراسیاب پاشا فروخت، مشروط بر اینکه او نام سلطان عثمانی را از خطبه حذف نکند. افراسیاب پاشا بصره را از علی پاشا خرید و این یکی خود عازم استانبول شد. بدین ترتیب افراسیاب حاکم بصره شد، و چون فردی عادل و فرمانروایی کاردان بود روز به روز محبوبیت او در میان مردم بیشتر شده، قدرت و سیطره‌ی او فروتنر شد. در آن هنگام شخصی به نام بکتاش آغا حاکم قبان بود و به استقلال در آن شهر فرمانروایی می‌کرد. علت این امر چاپلوسی و تملق بکتاش آغا با ملوک اطراف مانند حاکم دورق و سید مبارک حاکم حويزه و همچنین ضعف حاکم بصره بود. افراسیاب پاشا پس از به قدرت رسیدن و تقویت پایه‌های حکومت خویش به قبان حمله کرده و بکتاش آغا را محاصره کرد، بکتاش آغا نیز از در زینهارخواهی درآمد و خود را تسليم افراسیاب پاشا کرد.^۲

هم‌چنان که پیش از این ذکر شد سید مبارک مشعشعی پس از به قدرت رسیدن به سال ۹۹۹ق. دورق را که پیش از این به دست افشاریان افتاده بود از آنان بازستandler و پدرش سید مطلب را در آنجا به حکومت گذاشته بود. بنابراین در زمان یورش افراسیاب پاشا به قبان سید مطلب حاکم دورق بوده و مشعشعیان علی‌رغم بازستاندن دورق از افشاریان، نظری به قبان نداشته و آنجا را به حال خود گذاشته بودند. البته ذکر این مطلب ضروری است که پیش از این و به ویژه در زمان سلطان محسن (حدود ۸۷۰ق.) دورق و

۱. «دیر» نام روستایی است در شمال بصره.

کسری در نقل این داستان، دیری بودن مادر افراسیاب پاشا را حذف کرده است.

۲. شیخ فتح الله کعبی، همان، ص ۴۱ و ۴۲.

اهل دیر معرفی می‌کند.^۱

افراسیاب پاشا سمت دیری سپاهیان بصره را به عهده داشت، سپاه مزبور از سوی عثمانیان نگهبان و پاسدار بصره بوده و زیرنظر علی پاشا حاکم بصره انجام وظیفه می‌کردند. چون علی پاشا قادر به پرداخت مقررات سربازان نبود و اوضاع بر او تنگ شده بود، از این رو حکومت بصره را در قبال هشت کیسه رومی و هر کیسه هزار سکه‌ی محمدی به افراسیاب پاشا فروخت، مشروط بر اینکه او نام سلطان عثمانی را از خطبه حذف نکند. افراسیاب پاشا بصره را از علی پاشا خرید و این یکی خود عازم استانبول شد. بدین ترتیب افراسیاب حاکم بصره شد، و چون فردی عادل و فرمانروایی کارдан بود روز به روز محبوبیت او در میان مردم بیشتر شده، قدرت و سیطره‌ی او فزونتر شد. در آن هنگام شخصی به نام بکتاش آغا حاکم قبان بود و به استقلال در آن شهر فرمانروایی می‌کرد. علت این امر چاپلوسی و تملق بکتاش آغا با ملوک اطراف مانند حاکم دورق و سید مبارک حاکم حوزه و همچنین ضعف حاکم بصره بود. افراسیاب پاشا پس از به قدرت رسیدن و تقویت پایه‌های حکومت خویش به قبان حمله کرده و بکتاش آغا را محاصره کرد، بکتاش آغا نیز از در زینهارخواهی درآمد و خود را تسليم افراسیاب پاشا کرد.^۲

هم‌چنان که پیش از این ذکر شد سید مبارک مشعشعی پس از به قدرت رسیدن به سال ۹۹۹ق. دورق را که پیش از این به دست افشاریان افتاده بود از آنان بازستاند و پدرش سید‌مطلوب را در آنجا به حکومت گذاشته بود. بنابراین در زمان یورش افراسیاب پاشا به قبان سید مطلب حاکم دورق بوده و مشعشعیان علی‌رغم بازستاندن دورق از افشاریان، نظری به قبان نداشته و آنجا را به حال خود گذاشته بودند. البته ذکر این مطلب ضروری است که پیش از این و به ویژه در زمان سلطان محسن (حدود ۸۷۰ق.) دورق و

۱. «دیر» نام روستایی است در شمال بصره.

کسری در نقل این داستان، دیری بودن مادر افراسیاب پاشا را حذف کرده است.

۲. شیخ فتح‌الله کعبی، همان، ص ۴۱ و ۴۲.

پیرامون آن محل سکونت طوایفی از بنی تمیم بوده است.^۱ توطن بنی تمیم در آن خطه به دوره‌های پیش از این یعنی به دوره‌ی پیش از اسلام باز می‌گردد.^۲ با وجود این شیخ فتح‌الله کعبی فقط نام حاکم قبان را ذکر می‌کند و هویت ساکنان آن را مشخص نمی‌کند و با وجودی که او از فتح قبان به دست افراسیاب پاشا سخن گفته اما از ساکن کردن بنی کعب توسط افراسیاب پاشا در قبان سخن نگفته است.

شیخ فتح‌الله بن علوان کعبی به هنگام ذکر زندگی نامه‌ی خویش، محل تولد خود را به سال ۱۰۵۳ق. شهر قبان ذکر کرده است^۳، بنابراین از اینکه در آن تاریخ و پیش از آن، بنی کعب در قبان ساکن بوده‌اند، جای هیچ‌گونه تردیدی نیست. اما احتمال قوی این است که حتی پیش از این تاریخ بنی کعب و به ویژه آن بخشی از بنی کعب که با زندگی یک‌جانشینی خو گرفته بودند، در قبان و شرق شط‌العرب^۴ در محل آبادان و خرم‌شهر کنونی ساکن بوده‌اند.

افراسیاب پاشا پس از فتح قبان، اکثر جزایر را نیز بگشود و آنها را از سید‌بارک بازستاند، همچنین باجی را که سید مبارک بر بصره و ناحیه‌ی شرق شط‌العرب بسته بود، قطع کرد. آغاز حکومت افراسیاب پاشا در سال ۱۰۵۵ق. بود و پس از هفت سال فرمانروایی، فوت کرد و پسرش علی پاشا جانشین او شد، علی پاشا وصیت پدر را نصب‌العین قرار داد، عدالت بگستراند و ظلم را از بین برد. در عهد او زندگی مردم روز به روز بهتر شد، شان و منزلت علم بالا رفت و جایگاه علماء و دانشوران استوارتر گشت. شیخ عبد علی بن رحمة الحویزی از علمای بزرگ آن دوره مقرب علی پاشا بود و

۱. سید علی خان موسوی، همان، ص ۲۱.

۲. طایفه‌ای از بنی تمیم به نام بنو العم که نیای آنها مرد بن مالک بن حنظله بود، یاریگر اردشیر باکان در جنگ با اردوان اشکانی بوده‌اند؛

کسری، احمد، «شهریاران گمنام»، مؤسسه مطبوعاتی امیرکبیر، چاپ دوم، سال ۱۳۳۵، تهران ص ۱۳۱.

۳. فتح‌الله کعبی، همان، ص ۱۸.

۴. این اصطلاحی است که شیخ فتح‌الله برای روستاهای کناره شط‌العرب به کار برده است. همان منبع، ص ۴۲.

علی پاشا در جمیع امور او را مشورت می‌کرد.^۱ شیخ عبدالعلی حویزی در مدح علی پاشا و فرزندش حسین پاشا شعرهایی سروده است. به قول شیخ فتح‌الله کعبی حکومت علی پاشا از نظر رفاه و آسایش مردم، شأن و منزلت علم و علماء شیعه حکومت هارون‌الرشید بود.

علی پاشا سایر جزایر را بگشود، کوت معمر رانیز از دست حاکم بغداد بازستاند و کوت‌الزکیة را نیز فتح کرد. در این هنگام یعنی سال ۱۵۳۷ق شاه عباس اول سپاهی بزرگ به سرکردگی امام قلی‌خان سوی علی پاشا فرستاد^۲ و او را محاصره کرد. اما چون همه مردم هوای خواه علی پاشا بودند، از این رو لشکریان به او خیانت نکرده و امام قلی‌خان نتوانست رخنه‌ای در سپاه علی پاشا ایجاد کند. هم‌زمان با محاصره بصره خبر وفات شاه عباس به سپاه امام قلی‌خان رسید، به همین دلیل امام قلی‌خان دست از محاصره بصره برداشته و به اصفهان بازگشت.^۳ اما آنچه در این محاصره حائز اهمیت است، عدم خیانت شیخ بدر بن عثمان شیخ بنی‌کعب^۴ و فداداری او به علی پاشا است که علی‌رغم تطمیع او توسط سپاهیان امام قلی‌خان هیچ‌گاه به علی پاشا پشت نکرد. همین ایستادگی شیخ بدر باعث تقرب بیشتر او به علی پاشا شد. علی پاشا به پاس دلیری و جوانمردی شیخ بدر بن عثمان، نزدیکان خیانت‌کار خویش را دستگیر کرده و دست بسته نزد شیخ بدر فرستاد تا شیخ بدر آنها را بکشد. اما شیخ بدر جوانمردی کرد با میانجی‌گری، از علی پاشا درخواست عفو و بخشش آنها را کرد. علی پاشا نیز شفاعت و میانجی‌گری شیخ بدر بن عثمان کعبی را پذیرفته شأن و منزلت

۱. کسری در کتاب خود هیچ‌گونه نامی از عالم و شاعر آن دوره، شیخ عبدالعلی بن رحمة الحویزی نکرده است؛ تاریخ پانصد سالی خوزستان، ص ۶۸۶۶ و ص ۱۳۰-۱۳۳.

۲. توجه الیه عسکر عظیم من امر شاه العجم و هو شاه عباس الاول، «زاد المسافر و...»، ص ۴۲.

۳. فتح‌الله کعبی، همان، ص ۴۲ و ۴۳.

۴. در یکی از منابع نام شیخ‌المشایخ بنی‌کعب در دوره افراسیاب پاشا را شیخ ادریس ذکر کرده، که دانسته نیست تا چه حد درست است، چون فتح‌الله کعبی در کتاب خود، شیخ بدر بن عثمان را شیخ بنی‌کعب دانسته است. عقیل حیاوی‌الکعبی، قبائل کعب - من الماء الى الماء، مؤسسه‌البلاغ - بیروت، سال ۲۰۰۷، ص ۸۲

شیخ بدر نزد او بیشتر شد، علاوه بر قبان و آن نواحی، اختیار جزایر را نیز به شیخ بدر داد.^۱

علی پاشا چهل و پنج سال حکومت کرد، پس از مرگ او پسرش حسین پاشا جانشین پدر شد. او نیز از سال ۱۰۵۷ق. تا سال ۱۰۷۸ق. بر بصره و آن نواحی فرمان راند.^۲ در اینجا لازم به ذکر است که کسری کسری در صفحه ۱۳۳ از کتاب تاریخ پانصد ساله خوزستان سال یورش عظیم عثمانیان بر حسین پاشا را به اشتباه ۱۰۸۷ق. نوشت، حال آنکه بنا به نوشته‌ی شیخ فتح‌الله کعبی، لشکرکشی مزبور در سال ۱۰۷۸ق. روی داده است.^۳ دیگر آنکه کسری کسری حوادث سال ۱۰۶۴ق. و شکایت مردم بصره از جور و ستم حسین پاشا و عزیمت عموهای حسین پاشا به نام‌های احمد آقا و فتحی بیک نزد سلطان عثمانی را از قلم انداخته است. با شکایت عموهای حسین پاشا، لشکر بزرگی به سرکردگی مرتضی پاشا حاکم بغداد سوی بصره به راه افتاد. حسین پاشا با خانواده و حشم و خدم به بهبهان گریخت، هنگامی که مرتضی پاشا آبادانی و سرسبزی بصره را دید، عموهای حسین پاشا یعنی احمد آغا و فتحی بیک را به قتل رساند و خود حاکم بصره شد، مردم بصره با مشاهده‌ی این وضع با هم‌دستی مردم جزایر بر مرتضی پاشا سوریدند و سربازان او را به قتل رساندند. مرتضی پاشا نیز فرار کرد و مردم بصره حسین پاشا را از بهبهان به بصره آوردند.

شیخ فتح‌الله کعبی حوادث قبان را تا سال ۱۰۷۸ق. روایت کرده و پس از آن مشخص نیست شیخ بدر بن عثمان و یا اعقاب او تا چه تاریخی بر قبان

۱. سیدعلی خان موسوی، همان، ص ۴۴، در این کتاب شعرهای شیخ بدر که به عنوان درخواست نزد علی پاشا فرستاده نیز نقل شده است.

این واقعه، بهترین مدرک و سند در رد نظریه کسری مبنی بر راهزن و دزد بودن بنی کعب و بنی خفاجه است. چون خصلت راهزن و دزد، تاراج و کشتار است و جوانمردی و عفو در قاموس راهزنان و دزدان راهی ندارد.

۲. شیخ فتح‌الله کعبی، همان، ص ۴۳ و ص ۳.

۳. همان، ص ۴۳، شنگفت‌آور این است که کسری علی رغم در اختیار داشتن کتاب «زاد المسافر...» شیخ فتح‌الله کعبی، حوادث سال ۱۰۶۴ق. را به چیزی وجه ذکر نکرده است.

حاکم بوده‌اند. کسری معتقد است که پس از «برافتادن دیریان، بنی‌کعب سرخود می‌زیسته‌اند»، با وجود این او اذعان دارد که «در این زمان‌ها چندان آگاهی از حال آنان نداریم». ^۱ به همین دلیل کسری پس از ذکر برافتادن دیریان در سال ۱۰۷۸ق. هیچ‌گونه اطلاعاتی درباره‌ی بنی‌کعب ارائه نمی‌دهد و وضعیت آنها را در قبان تا سال‌های اولیه قرن یازدهم یعنی ۱۱۰۰ق. مشخص نمی‌کند. تنها چیزی که ایشان بدان اشاره می‌کند این است که در سال ۱۱۰۶ق. در بصره و پیرامون آن بیماری طاعون پدید آمده، به قبان نیز رسید و مردم بسیاری را نابود ساخت. سپس در قبان علی بن ناصر بن محمد حکمروا گردید.^۲

حال آنکه پس از «برافتادن دیریان» اوضاع بنی‌کعب در قبان نیز دچار اختلال گردید و قبیله‌ی مطور اختیاردار آن شد، علاوه بر این علی بن ناصر بن محمد، شیخ بنی‌کعب که کسری به آن اشاره کرده، از ساله و اعقاب شیخ بدرین عثمان نبوده، بلکه از تیره‌ی دیگر بنی‌کعب است.

کعب قبان و کعب عجَّة

حاج علوان بن عبدالله الشویکی در کتاب خویش به قدرت رسیدن بنی‌کعب در قبان را پس از برافتادن دیریان این چنین روایت کرده است:

بنی‌کعب روز دوازدهم ربیع‌الثانی سال ۱۰۹۵ق. از مناطق مجاور به دشت میناو آمدند.^۳ شیخ بنی‌کعب در آن سال شیخ ناصر بن محمد بن علی یحیی بن عبدالله بود. آنها به‌منظور عدم پرداخت مالیات به دولت و همچنین قرار نگرفتن در منطقه‌ی تحت سیطره مشعشعیان، به دنبال مناطق جدید بودند. از این رو عده‌ای از آنها راهی قبان شدند.^۴ پس از بازگشت گروه مزبور و تشریح اوضاع آن منطقه، بزرگان بنی‌کعب تصمیم گرفتند از

۱. احمد کسری، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۱۳۵.

۲. احمد کسری، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۱۳۵.

۳. میناو نام دشتی است در شمال غربی اهواز که از عبدالخان در ۶۵ کیلومتری شمال اهواز بر سر راه اهواز - اندیمشک شروع شده و تا حوالی اندیمشک امتداد دارد. به‌احتمال زیاد میناو معرب «میان آب» یعنی میان کرخه و کارون است.

۴. به‌احتمال زیاد بنی‌کعب از طریق سایر کعبیان از وضعیت قبان با خبر شده بودند.

میناو به قبان مهاجرت کنند. در این میان عده‌ای از کعبیان به دلایل مختلف و از جمله به دلیل ناتوانی حاضر به ترک میناو و مهاجرت به قبان نبودند. مهاجران بنی کعب آنهایی را که حاضر به ترک میناو نبوده و قادر به مهاجرت نبودند «کعب العَجَزَه» به معنی کعبیان ناتوان و یا کعبیان عاجز نامیدند.^۱ و آنهایی که از میناو به قبان مهاجرت کردند به نام «کعب القبان» به معنی کعبیان منطقه‌ی قبان معروف شدند.

حاج علوان شویکی همچنین میافزاید در آن دوره طایفه‌ی معروف «مطور» اختیاردار زمین‌های قبان بودند^۲، از این رو بنی کعب به عنوان کشاورزان نزد قبیله‌ی «مطور» رفتند و خواستار کشت و زرع زمین‌های آنها شدند. بر اساس توافق بعمل آمده میان شیوخ مطور و شیخ ناصرین محمد شیخ کعبیان در سال ۱۵۹۸ق. مقرر گردید بنی کعب زمین‌های مطور را کاشته و در ازاء آن دو سوم محصول را به مالکان یعنی شیوخ مطور واگذار کنند و علاوه بر آن به «مطور» خراج بدھند. در آن سال بنی کعب مطابق توافق به عمل آمده به کشت و زرع پرداخته و دو سوم محصول را به مطور دادند. سال بعد شیخ ناصرین محمد کعبی خواستار افزایش سهم کعبیان از ثلث به نصف (از $\frac{1}{3}$ به $\frac{1}{2}$) شد. اما شیوخ مطور درخواست شیخ ناصر را نپذیرفتند. از این رو کشمکش و منازعه‌ای میان طرفین آغاز شد که در نهایت به جنگ و خونریزی منجر شد. در جریان این جنگ شیخ ناصرین محمد^۳ شیخ بنی کعب پس از بیماری درگذشت و پرسش علی جانشین او شد. علی بن ناصر عزم خود را برا ادامه‌ی جنگ با مطور جرم کرد و در نتیجه در جنگی که به مدت هفت روز طول کشید، بنی کعب با تطمیع عشیره‌ی

۱. در حال حاضر، کعب الْحَائِی، کعب الدَّبِیس، کعب الغَوَیث، کعب عَمِير، کعب فَرْج اللَّه، کعب کرم اللَّه، کعبیان میناو یا همان «کعب العَجَزَه» هستند.

۲. مطور از طوایف معروف ساکن خرمشهر و آبادان و به ویژه محجزی هستند. برخی آنها را از قبیله‌ی «سبیع» و برخی دیگر مطور را از قبیله‌ی «بنی اسد» می‌دانند. گروهی دیگر مطور را تیره‌ای از «طی» و فرزندان حاتم طایبی معرفی می‌کنند. نگاه کنید به علی نعمۃ‌الحلو «تاریخ اهواز» کتاب اول و دوم.

۳. عقب حیاوه‌ی الکعبی، نام کامل او را ناصر بن محمد الدربیس ذکر کرده که صحیح نیست. همان، ص ۲۵۰

«آلبوعشیره» از هم پیمانان مطور توانستند مطور را شکست دهند. در پی این شکست، قبیله‌ی مطور منهزم شده برخی به کویت و بحرین و قطیف [در عربستان سعودی] رفته و بخش اعظم آنها به بندر مشعور گریختند. گروهی نیز از کعبیان زینهار خواسته در قبان باقی ماندند. بدین ترتیب شیخ علی بن ناصرین محمد به عنوان شیخ بنی‌کعب بر قبان و زمین‌های اطراف آن حکم فرمایی کرد^۱ و کعبیان این حکومت را تحت نام بنی‌کعب آل ناصر و یا شیوخ آل ناصر تا دو قرن استمرار بخسیدند.

هر چند که حاج علوان شویکی سال حکم‌فرمایی بنی‌کعب بر قبان را در کتاب خویش ذکر نکرده است، اما با توجه به نوشه‌های صفحات قبل، با احتمال زیاد بنی‌کعب به زمامت شیخ علی بن ناصر از سال ۱۰۹۹ق. اختیاردار قبان شدند.

هم‌چنان که سید هادی بالیل موسوی در مقدمه‌ی کتاب حاج علوان خاطرنشان شده است، حاج علوان شویکی کتاب خویش را براساس مدارک و اسناد ارائه شده توسط شیوخ بنی‌کعب و اطلاعات شفاهی معمرین و شیوخ کعب به رشتہ تحریر درآورده است، از این رو آنچه ایشان

۱. حاج علوان شویکی، ص ۱۱-۱۲.

در اینجا لازم است یک بار دیگر اشتباه نویسنده‌ی کتاب «قبایل و عشایر عرب خوزستان» ذکر شود. ایشان در صفحه‌ی ۸۲ کتاب از شخصی به نام شیخ منصور یاد می‌کند که «از نخستین فرمانروایان قدرتمند امیرنشین کعب است که با کشورهای استعمارگر اروپایی در خلیج فارس درافتاد». و بعد می‌افزاید که «اوی برادر شیخ ناصر بود که فرزندانش الیوناصر تا صدھا سال بر شهر قبان فرمان می‌راندند». یوسف عزیزی در ادامه چنین می‌نویسد: «پیترو دلاوله جهانگرد ایتالیایی که در سال ۱۶۲۵م از اهواز و از حوضه‌ی رود کارون دیدن کرده بود می‌نویس: شیخ منصور بر تمامی حوضه‌ی کارون تا دهانه‌ی شط‌العرب چیره بود.» (ص ۸۲ و ۸۳)

این نوشه‌های کاملاً خطاست و بنی‌کعب هیچ‌گاه شیخی به نام منصور نداشته‌اند. حاج علوان شویکی در کتاب خود هیچ‌گونه ذکری از شیخ منصور نکرده است. این اشتباه را علی‌نعمۃ‌الحلو در کتاب تاریخ اهواز مرتکب شده و سیدمنصور مشعشعی برادر سیدمارک را به خطا شیخ منصور معرفی کرده است. نویسنده‌ی قبایل و عشایر عرب خوزستان نیز که نوشه‌های علی‌نعمۃ‌الحلو را بدون ذکر منبع به نام خود آورده، اشتباه این یکی را عیناً در کتاب خویش آورده است.

در این باره گفته‌اند، از صحت و اعتبار بسیار بالایی برخوردار است.^۱ حاج علوان شویکی در کتاب خود منشأ و وضعیت کعبیان دشت میناو یا همان «کعب العجزه» را به روشنی تبیین کرده است، اما در کتاب کسری هیچ‌گونه اشاره‌ای به «کعب العجزه» نشده است. علاوه بر این در تماس با بزرگان و معمرین مطور آنها از سلطه‌ی مطور بر قبان و جنگ با بنی‌کعب یاد کرده‌اند. سومین نشانه‌ی صحت و اعتبار نوشه‌های حاج علوان این است که شیوخ بنی‌کعب تا به امروز به عنوان «آل ناصر» به معنی خاندان ناصر معروفند و این نام برگرفته از نام شیخ ناصرین محمد پدر شیخ علی است. بدون شک اگر شیوخ بنی‌کعب فرزندان شیخ بدر بن عثمان بودند، آنان را «آل بدر» یا «آل عثمان» می‌نامیدند.

با نگاهی به نام شیخ ناصر و چهار نیای بعد از او مشخص می‌شود که شیخ ناصر بن محمد بن علی بن یحیی بن عبدالله هیچ‌گونه قرابتی با شیخ بدر بن عثمان شیوخ بنی‌کعب در زمان علی پاشا نداشت.

اشتباه دیگر کسری این است که به قدرت رسیدن شیخ علی بن ناصر را پس از طاعون سال ۱۱۰۶ ق. ذکر کرده و بعد حکمرانی او و سه نفر جانشینش را ۳۳ سال می‌داند، اما پایان حکمرانی آنها را به سال ۱۱۳۵ ق. نوشه است.^۲ حال آنکه بنا به حساب کسری پایان حکمرانی آنها باید سال ۱۱۳۹ ق. باشد.

به هر حال کسری در کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان از دو کتاب یکی «دفترچه تاریخ کعب» و دیگری «تاریخ کعب» نام برده است. اینها نام‌هایی است که کسری بر آنها گذاشته است، او حتی نام مؤلفین کتاب را

۱. میرزا محمدصادق نامی موسوی اصفهانی که خود در آن دوران می‌زیسته و وقایع‌نگار رسمی تاریخ زندیه بوده در صفحه ۱۲۶ کتاب خود حضور بنی‌کعب در دورق را از زمان شیخ سلمان بنی‌کعب دانسته است. این سخن میرزا بی‌پایه و اسلس است و برخلاف تمامی منابع و مأخذ تاریخی است. حتی احمد کسری این سخن میرزا محمدصادق را «پسندار غلط» دانسته و او را «مرد بیدانشی» قلمداد کرده است. (نگاه کنید به احمد کسری، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، بی‌نوشت شماره ۱۰۶، ص ۲۶۷).

۲. احمد کسری، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۱۳۶.

ذکر نمی‌کند تا منبع و مأخذ نگارش تاریخش برای خوانندگان روشن شود. از این رو معلوم نیست کتاب‌های مزبور کدامیں کتاب است. با وجود این، می‌توان این احتمال را داد که کسروی کتاب حاج علوان را در اختیار نداشته، از این رو نتوانسته چگونگی به قدرت رسیدن بنی‌کعب را به درستی و وضوح روایت کند.

تبییت قدرت بنی‌کعب

شکست قبیله‌ی مطور و تصرف قبان و اطراف آن در سال ۱۰۹۹ق. توسط بنی‌کعب به رهبری شیخ علی بن ناصر سرآغاز اقتدار کعیان در آن خطه بود. در این سال‌ها مشعشعیان گرفتار کشمکش‌های داخلی به منظور کسب قدرت در حوزه بودند و همچنان که پیش از این ذکر شد، این کشمکش‌ها و منازعات به مدت پنج سال شیرازه‌ی کارها را از هم گستته و حوزه بدون والی بود. تا اینکه در سال ۱۰۹۷ق. مشعشعیان متفق القول شده و سیدعبدالله را به عنوان حاکم برگزیدند. همین موضوع علاوه بر تشیت و چندگانگی آل مشعشع، بیانگر ضعف و ناتوانی دربار صفوی در آن دوره است. از طرفی دیگر والیان حوزه هیچ‌گاه به فکر تصرف قبان و استیلای بر آن خطه نبودند و تقریباً آن منطقه را به حال خود گذاشته بودند. به همین دلیل سید فرج‌الله مشعشعی در سال ۱۱۰۹ق. سوی بصره لشکر کشید و آنجا را فتح کرد، اما نگاهی به قبان نداشت. آنها حتی دورق را که در عهد سید‌مبارک به سال ۹۹۹ق. فتح کرده بودند، به حال خود گذاشتند و به قول کسروی حاکم آنجا خودسر زندگی می‌کرد.

دولت عثمانی نیز در این زمان سخت گرفتار بوده آن توانایی که به گوشه‌های دوردست رسیدگی نماید را نداشت.^۱ حال و روز حکومت صفویه و ضعف دربار در عدم تصمیم‌گیری پنج ساله در انتخاب والی حوزه را در دوره بین ۱۰۹۱-۱۰۹۲ق. دیدیم، از این رو مجموعه‌ی عوامل فوق

موجبات تحکیم و تثبیت قدرت بنی کعب را فراهم آورد و روز به روز بر قدرت آنها افزوده شد. همچنین نباید از این امر غافل ماند که علاقه و میل شدید شیوخ بنی کعب به عمران و آبادانی از مهم‌ترین عوامل تثبیت و تقویت قدرت بنی کعب بود. احداث ترکه‌ها و نهرها و حفر جویبارها و انشعاب آنها از رود کارون موجبات بسط و توسعه کشاورزی و رونق زندگی مردم شد و در نهایت تحکیم پایه‌های حکومتی آنها را در پی داشت.

پس از مرگ شیخ ناصر بن محمدبن علی به سال ۱۰۹۹ق.، پسرش علی بن ناصر جانشین او شد و قبان را از طایفه‌ی مطور گرفت. علی بن ناصر پس از مدتی توانست سایر عشایر و طوایف آن منطقه را مطیع و فرمانبردار خود سازد و با حصر آب سابلة، کشاورزی آن خطه را رونق بخشد. او با همسایگان خوش رفتاری کرد و از ادباء و شاعران تجلیل بعمل آورد. پس از چندی بنی کعب او را به قتل رساندند، پس از کشته شدن شیخ علی، برادرش عبدالله زمام امور بنی کعب را در اختیار گرفت.

شیخ عبدالله بن ناصر علاقه‌ی فراوانی به عمران و آبادانی داشت. به دستور او نهرها و جویبارهای ذیل حفر شدند، این نهرها از کارون منشعب شده و تمامی منطقه‌ی شرق کارون حد فاصل کارون تا دورق و شمال آن را مشروب ساختند، نهرهای الرمیله، موسی، السماوه، هاشمی، الشنباره، القجر، عبد‌الریه، ابو‌عاقوله، الحیاچ، شاخه‌الخان، الوسطانیه، عبد‌الواحد، خوین، الخضیریه، الاسماعیلیه، عیده، حوران و...^۱ شیخ عبدالله بر سر هر نهر و هر جویبار، عده‌ای از مردم را اسکان داد تا به کشت و زرع و تربیت حیوانات بپردازند. او مالیاتی بر آن زمین‌ها بست و همه ساله مأمورین خویش را برای وصول مالیات به آن ناحیه اعزام می‌کرد. با وجود این و على‌رغم اقدامات مؤثر شیخ عبدالله، بنی کعب او را نیز کشتند. پس از قتل او، برادرش سرحان فرمانروای بنی کعب شد.

سرحان بن ناصر به‌منظور بهبودی حال مردم، نهرها و جویبارهای

۱. بر کرانه و ساحل این نهرها، روستاهایی پدید آمدند که تا به امروز به همان نام خوانده می‌شوند مانند شاخه‌الخان، الوسطانیه، دارخوین، القجر، الخضیریه، الاسماعیلیه.

متعددی از کارون منشعب کرد تا جمیعت بیشتری در آن مناطق ساکن شوند و محصولات بیشتری در آن منطقه کاشته شود. بنی‌کعب او را نیز به قتل رسانندند و رحمه پسر دیگر ناصر حاکم کعبیان شد. آنها این یکی را نیز بکشتند. پس از او فرج‌الله بن عبدالله اختیاردار بنی‌کعب شد. در کتاب حاج علوان، مدت فرمانروایی پسران ناصر قید نشده، فقط به این نکته بسته کرده که فرج‌الله بن عبدالله در سال ۱۱۳۵ق. حکومت را به دست گرفت.^۱ آغاز فرمانروایی فرج‌الله بن عبدالله بن ناصر مصادف است با سال حمله‌ی افغان به ایران و سقوط سلسله‌ی صفویه، پس از آن نیز با حاکمیت افغانه، خوزستان و به ویژه قبان از تعرض افغان در امان بود. در سال ۱۱۴۰ق. که اشرف افغان با سلطان عثمانی پیمان منعقد کرده و مناطق را میان خویش تقسیم کردند. خوزستان در بخش عثمانی قرار گرفت، ولی هرگز کسی از ایشان به خوزستان نیامده این سرزمین از افغان و عثمانی هر دو آسوده ماند.^۲ به همین دلیل بنی‌کعب به رهبری فرج‌الله، آسوده‌خاطر از تعرض قدرت‌های بزرگ به تثبیت قدرت خود پرداختند. پس از آن بنی‌کعب در فکر تصرف دورق و ضمیمه کردن آن به قلمرو تحت فرماندهی خویش بودند.

فرج‌الله بیش از یازده سال شیخ بنی‌کعب بود و بر قبان و آن اطراف فرمانروایی کرد، در اثنای حکومت او، شورش محمدخان بلوچ در خوزستان بالا گرفت و هم‌چنان که می‌دانیم مرکز این شورش، شهر شوستر بود، اما با وجود این بنی‌کعب برخلاف آل کثیر وارد این منازعه نشده و خود را از این کشمکش دور نگه داشتند. در همین سال‌ها بود که نادرشاه اشاره دو بار متوالی یکنی در سال ۱۱۴۲ق. و دیگری در سال ۱۱۴۵ق. به خوزستان آمد و همان‌طوری که ذکر شد بار اول نادر در رامهرمز درنگ داشته، از آنجا به دورق رفت و از راه دورق به شوستر رسید. علی‌رغم نزدیکی دورق به قبان، با وجود این نادر هیچ‌گاه به فکر عزیمت به قبان و

۱. حاج علوان شویکی، همان، ص ۱۱-۲۵.

۲. احمد کسری، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۹۷.

منقاد کردن بنی‌کعب نیافتاد. بار دوم نیز نادر به حویزه و شوستر می‌رود و آن جنایات را در حق مردم این دو شهر روا می‌دارد، اما به قبان نیامده و مردم آنجا و بنی‌کعب را به حال خود می‌گذارد.

کسری در کتاب خود به تحلیل این واقعه نمی‌پردازد و به خواننده‌ی کتاب نمی‌گوید چرا نادرشاه دو بار به خوزستان آمده و بار اول در چند قدمی قبان بوده، اما در هر دو بار سوی قبان نرفته و بنی‌کعب را به حال خود گذاشته است.^۱

حاج علوان شویکی در کتاب خود خاطرنشان می‌سازد که در سال ۱۱۴۶ق. محمد حسین‌خان قاجار به عنوان سرکرده‌ی سپاه نادر رو سوی بنی‌کعب گذاشت و «امیان» را محاصره کرد^۲، اما بنی‌کعب همه‌ی آنها را بکشتند. احمد کسری در کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان این روایت را قبول ندارد و آن را دروغ می‌داند. او از قول میرزا مهدی‌خان نویسنده کتاب تاریخ جهانگشای نادری این مطلب را نقل می‌کند که «نادر فرمان برای محمد حسین‌خان فرستاد که مشایخ کعب را با اولاد [شیخ] فارس آل کثیر کوچانیده از راه خرم آباد به استرآباد بفرستد». سپس می‌افزاید «ولی گویا از مشایخ کعب کسی را نکوچانیده باشند».^۳ به هر حال همان‌طور که خود کسری اذعان داشته است از مشایخ کعب کسی را به استرآباد نفرستادند و فرمان نادر اجرا نشد. این موضوع مؤید صحت نوشته‌های حاج علوان شویکی است. کما اینکه پس از آن شیخ فرج‌الله حاکم بنی‌کعب ماند و سال بعد در جنگی که میان شیخ متفقی و حاکم بصره روی داد، او و سپاهیانش به عنوان یاریگر حاکم بصره، و به مثابه‌ی جزئی از سپاه او در این نبرد شرکت کرده و در همان نبرد کشته شد.

۱. فراموش نکنیم کسری تاریخ‌نگاری خویش را «تاریخ تحلیلی» می‌داند. نگاه کنید به مبحث تاریخ‌نگاری کسری در همین کتاب.

۲. «امیان» نام یکی از روستاهای اطراف قبان است. کسری در کتاب خود معنی «امیان» را ندانسته و می‌نویسد «اگر چه در این عبارت کلمه «امیان» ناروشن است ولی...» (ص ۲۶۵) ندانستن معنی «امیان» در نتیجه‌گیری کسری بی‌تأثیر نبوده است.

۳. احمد کسری، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۲۶۵، پی‌نوشت شماره ۱۰۱.

حتی چند سال بعد یعنی در حوالی سال ۱۱۵۰ق. که نادر حويزه را حاکم‌نشین سراسر خوزستان کرد و بیگلریگی بر آن گماشت و نواحی شوشتار، دزفول و رامهرمز را از قول بیگنانشین کوه‌کیلویه جدا کرده و قول بیگنانشین حويزه کرد^۱، کاری به قبان نداشت و آنجا را به حال خوش گذاشت.

جانشینان شیخ فرج الله بن عبدالله

شیخ فرج الله در سال ۱۱۴۷ق. بدروド حیات گفت. پس از او بنی‌کعب طهماز بن خنفرین ناصر را به عنوان شیخ خویش برگزیدند، او تا سال ۱۱۵۰ق. نزدیک به چهار سال، بزرگ کعیان بود، اما او نیز کشته شد و پسرش بندر به جای او نشست. بندرین طهماز فقط دو ماه بر بنی‌کعب فرمانروایی کرد، پس از آن او را به قتل رساندند و شیخ عثمان بن سلطان بن ناصر به همراه برادرش سلمان بن سلطان حاکم کعیان شدند. آنها به طور مشترک زمامدار بنی‌کعب بودند تا اینکه شیخ عثمان بعد از بیست و هشت سال فرمانروایی در سال ۱۱۷۸ق. فوت کرد و پس از او شیخ سلمان تا سال ۱۱۸۲ق. بزرگ بنی‌کعب بود. بدین ترتیب شیخ سلمان در مجموع سی و دو سال حاکم کعیان بود که از این مدت بیست و هشت سال آن به طور مشترک با برادر خویش شیخ عثمان بوده است.

با توجه به منابع و مأخذ برجای مانده، رتق و فتق امور و تصمیم گیرنده‌ی اصلی شیخ سلمان بود و وجود شیخ عثمان جنبه‌ی تشریفاتی داشت. منابع و مأخذ همه‌ی اقدامات را با نام شیخ سلمان ذکر کرده‌اند و هیچ‌گونه نامی از شیخ عثمان در این کتاب‌ها نیست.

مهاجرت از قبان و بنای شهر فلاحیه
دوره‌ی سی و دو ساله حکومت شیخ سلمان (۱۱۵۰-۱۱۸۲ق.) را باید نقطه

۱. همان، ص ۱۰۸.

عطفی در تاریخ بنی کعب دانست. در این دوره بنی کعب با مهاجرت از قبان سوی دورق و بنای شهر فلاحیه [شادگان کنونی] پایه‌های قدرت خویش را مستحکم کردند.

در سال ۱۱۶۰ق. بنی کعب در جست‌وجوی زمین‌های حاصلخیزتر رو سوی دورق نهادند. این کوچ و این مهاجرت به صورت دسته‌جمعی بود و همه‌ی افراد اعم از زنان و کودکان و پیرمردان را شامل شد. به‌احتمال زیاد قرار گرفتن قبان بر ساحل شمالی خلیج فارس و شوره‌زار بودن بخش‌هایی از آن^۱، افزایش جمعیت بنی کعب و ناکافی بودن زمین‌های قبان و در مقابل سرسبزی و خرمی دورق و فراوانی آب آن ناحیه از عوامل اصلی مهاجرت دسته‌جمعی بنی کعب بوده است. این بار بنی کعب برخلاف مهاجرت قبلی (از دشت میناو به قبان) گروهی را به عنوان پیش‌قاول اعزام نکردند، بلکه همگی از قبان به دورق مهاجرت کردند. به هر حال ترک قبان توسط بنی کعب تا حدود بسیار تأمل برانگیز است. به ویژه اینکه کعیان برای تصاحب قبان جان‌فشاری‌ها کرده و خون‌های بسیاری را در راه آن اهدا کرده بودند. از طرفی دیگر، مهاجرت دسته‌جمعی به نقاط دیگر به نوبه‌ی خود خطرات فراوانی را در بردارد. حاج علوان شویکی علت مهاجرت دسته‌جمعی بنی کعب به دورق و ترک قبان را شکستن سد سابله توسط کریم‌خان زند می‌داند. او خاطرنشان می‌سازد چون سد سابله بشکست و آب قبان را فراگرفت، شیخ سلمان و بنی کعب از قبان کوچ کردند.^۲ قدر مسلم حاج علوان در این روایت دچار اشتباه شده است. چون همان‌طور که بعداً ذکر خواهد شد، مهاجرت بنی کعب حوالی سال ۱۱۶۰ق. صورت گرفته. اما حمله‌ی بزرگ کریم‌خان بر شیخ سلمان بنی کعب و شکست سد سابله در سال‌های پایانی حکومت شیخ سلمان بوده، کما اینکه نیبور جهانگرد معروف حمله کریم‌خان به شیخ سلمان را به سال ۱۷۶۵م. مطابق

۱. در میان مردم آبادان سخنی متداول است که فلاٹی رفته قیان نمک بیاورد. این سخن بیانگر شوره‌زار و نمک‌زار بودن قبان است. گفتنی است در حال حاضر هیچ اثر و نشانی از قبان باقی نمانده است.

۲. حاج علوان شویکی، همان، ص ۲۲.

۱۱۷۹ق. روایت کرده است.^۱

هرچند عوامل پیش‌گفته در مهاجرت بنی‌کعب بی‌تأثیر نبوده، اما عامل مهم در مهاجرت بنی‌کعب، حرکت مولا مطلب بن سید‌محمدخان بن سیدفرج‌الله‌خان مشعشعی حاکم دورق در ریبع الاول سال ۱۱۶۰ق. از دورق به‌منظور تصرف حوزه و فرمانروایی بر آن ناحیه بوده است.^۲

بنی‌کعب پس از ترک قبان، ابتدا در «شاخه‌الخان» منزل گزینند.^۳ حاج علوان شویکی همچنین خاطرنشان می‌سازد که شیخ سلمان دستور داد بین نهر «دملیه» نهر «موسی»، نهری از کارون شکافتند و نام آن را «سلمانه» گذاشت.^۴ ظاهراً در همان هنگام، از سوی عراق بر بنی‌کعب یورش برده و شیخ سلمان، این حمله را دفع می‌کند. حاج علوان نام و هویت مهاجمان را ذکر نمی‌کند، فقط از «حمله‌ی مردم عراق» یاد می‌کند. متعاقب آن شیخ سلمان به طوایف دریس و نصار دستور می‌دهد که بر ساحل شط‌العرب (اروند رود دکنونی) مسکن گزینند.^۵ با احتمال زیاد مهاجمان از طریق شط‌العرب و پس از عبور از آن به بنی‌کعب یورش برده‌اند و شیخ سلمان با استقرار طوایف دریس و نصار بر ساحل شرقی شط‌العرب در صدد دفع هجوم مهاجمان بود. پس از آن بنی‌کعب به زعامت شیخ سلمان رو سوی

۱. به نقل از سفرنامه لرستان و خوزستان، همان صفحه.

۲. سید عبدالله جزایری، همان، ص ۲۴.

۳. شاخه‌الخان در حال حاضر نام روستایی است در ۵۳ کیلومتری شمال آبادان، بر سر راه آبادان - اهواز و در ده کیلومتری شمال دارخوین. برخی آن را «شاخت‌الخان» می‌نویسند که غلط است.

۴. نام «سلمانه» مأخوذه از نام شیخ سلمان است. «سلمانه» باید نام روستا باشد نه نام نهر یا جوی یا رود. چون در عربی رود یا نهر، مذکور است و روستا، مؤنث. علاوه بر این سلمانه در حال حاضر نام روستایی است بر ساحل شرقی کارون و در ۲۶ کیلومتری شمال آبادان، بر سر راه آبادان - اهواز.

۵. «دریس» و «نصار» نام دو طایفه از طوایف بنی‌کعب است. این دو طایفه در حال حاضر در روستاهای شهر آبادان ساکن هستند، تجمع نصار بیشتر در قصبه (اروند کنار فعلی) است. کماینکه برخی آنجا را به نام «قصبة النصار» یعنی قصبه‌ی محل سکونت نصار می‌نامند. مرحوم نعمت‌الله ییاری شعری سروده و از قصبه به نام «قصبة النصار» یاد کرده است.

«شط عبدالاحد» نهادند و بر ساحل آن فرود آمدند. در آن هنگام طایفه‌ی بنی خالد ساکنان اصلی شهری بر ساحل رود جراحی بودند. با نزدیک شدن بنی کعب به زمین‌ها و آبادی بنی خالد، آنها احساس خطر کرده در اندیشه‌ی نابودی بنی کعب برآمدند، از این رو توطئه قتل شیخ سلمان در مهمانی را طرح ریزی کردند. شیخ سلمان با آگاهی از این توطئه، با تمام قوا بر بنی خالد یورش برد و آنها را شکست داد.

حاج علوان شویکی دنباله‌ی حوادث را این چنین روایت می‌کند: پس از شکست بنی خالد، شیخ سلمان به دنبال مکانی صعب‌الوصول بود تا با استقرار در آن مکان از گزند دشمنان و مت加وزان در امان باشد و آنها نتوانند به راحتی به آن مکان حمله کنند. از این رو، افراد او ناحیه‌ای صعب‌الوصول را که آب اطراف آن را فرا گرفته و در میان نیزارها قرار داشت به شیخ سلمان پیشنهاد کردند.^۱

احمد کسری در کتاب خویش، فقط خروج بنی کعب از قبان و فرود آمدن آنها در «شاخته‌الخان» را ذکر کرده است. از این رو حوادث و رویدادهای بعدی، در کتاب کسری نیامده است. او فقط به این نکته بستنده می‌کند که چون داستان کشته شدن نادر به یقین پیوست بار دیگر «کعبیان» راه خود گرفته خود را به دورق رسانیدند و دسته‌های افسار را که در آنجا نشیمن داشتند بیرون کرده خویشتن در آنجا نشیمن گرفتند.^۲ این سخن کسری، سخن ناستواری است، چون به اذعان خود کسری، نخستین کار سیدمبارک (حکومت ۹۹۹-۱۰۲۵ق.) این بود که دورق را که به دست افساریان افتاده بود از دست آنان درآورده پدرش مطلب را در آنجا به حکومت برگماشت.^۳ علاوه بر این حاج علوان هیچ‌گونه نامی از وجود افسار در دورق نکرده است.

۱. با توجه به توصیف حاج علوان، مکان موردنظر به دلیل مرتفع بودن در میان نیزارها قرار داشت و احتمالاً تالاب شادگان در آن زمان که آب جراحی فراوان‌تر بوده، اطراف این مکان را فرا گرفته بود.

۲. احمد کسری، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۱۳۷.

۳. احمد کسری، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۵۸.

بنا به نوشه‌ی حاج علوان شویکی پس از مشاهده‌ی ناحیه‌ی مزبور توسط یاران و افراد شیخ سلمان آنها ضمن پیشنهاد آن محل به شیخ سلمان به عنوان مکانی صعب‌الوصول جهت استقرار بنی‌کعب، خطاب به شیخ چنین می‌گویند: «هذا هو الفلاح» یعنی این مایه‌ی نجات است. از این رو در آن ناحیه مسکن گزیدند و آن را «فلاحیه» نامیدند. شیخ سلمان به همه‌ی طوایف و عشایر بنی‌کعب چه آنها بی که در شط العرب بودند و چه آنها بی که بر رود کارون ساکن بودند دستور داد تا اطراف فلاحیه قلعه‌ای بنا کنند. قلعه فلاحیه در سال ۱۱۶۰ق. برگرد فلاحیه احداث شد و رود فلاحیه را از میان آن شهر گذراندند.^۱

در اینجا بی‌مناسبت نیست نگاهی به نوشه‌ی کسری در این‌باره داشته باشیم، کسری در کتاب خود هیچ‌گونه اشاره‌ای به وجه تسمیه روستای سلمانه و شهر فلاحیه نمی‌کند. به اعتقاد کسری، فلاحیه دهی از ناحیه دورق بود که شیخ سلمان بر آبادی آن افزوده و آنجا را شهر ساخته... و به نام آن همه نواحی فلاحیه خوانده شد.^۲ کسری برای این سخن خویش به صورت پی‌نوشت توضیحی را ارائه داده که این توضیح نه تنها نارسا و نامفهوم است بلکه موضوع را پیچیده‌تر و مبهم‌تر کرده است. او سال آبادی فلاحیه به دست شیخ سلمان را سال ۱۲۶۲ق. ذکر کرده است. مستند کسری در این خصوص عبارت «فى الفلاحية خنزير سكن» است که بر اساس ماده‌ی تاریخ به سال ۱۲۶۲ق. رسیده است. بعد کسری برای رسیدن به عدد ۱۲۶۲ توضیح عجیب و غریبی ارائه داده، که خود این توضیح، اشتباه و غلط است و در این کتاب در جای خود خطأ و اشتباه آن

۱. حاج علوان شویکی، همان، ص ۲۱-۲۵.

در اینجا باید به اشتباه حاج عبدالغفار نجم‌الملک در کتاب سفرنامه‌ی خوزستان اشاره کرد، او در سال ۱۲۹۹ق. به فلاحیه آمد و قلعه مزبور را رؤیت کرده و به خطا بنای قلعه را ۲۴۵ سال پیش توسط «شیخ سلمان بزرگ» دانسته، حال آنکه قلعه مزبور ۱۴۰ سال پیش از آن بنای شده است. اشتباه دوم این است که با توجه به ماده‌ی تاریخ «فى الفلاحية خنزير سکن» سال بنای آن را ۱۲۵۲ دانسته که این هم غلط است (سفرنامه‌ی خوزستان، ص ۱۰۹).
۲. احمد کسری، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۱۳۸.

ذکر خواهد شد.^۱ اما اشتباه بزرگ کسری این است که ظاهراً فراموش کرده شیخ سلمان از سال ۱۱۵۰ تا ۱۱۸۲ ق. حاکم بنی کعب بوده و هشتاد سال پیش از آن تاریخ یعنی هشتاد سال پیش از ۱۲۶۲ ق. فوت کرده بود.

کسری در ادامه‌ی سخن خود بنای شهر فلاحیه توسط شیخ سلمان را قبول ندارد و معتقد است که فلاحیه قبلًا روستایی بوده و شیخ سلمان آن را آباد کرده، شهر گردانیده است. او برای این سخن خویش این استدلال را مطرح می‌سازد که اگر «شیخ سلمان آنجا را بنیاد می‌گذاشت چرا بایستی فلاحیه بنامد و سلیمانیه ننمایند».^۲ هرچند این سخن، سخنی ناستوار است و به عنوان یک حکم کلی همه جا و در هر دوره‌ای قابل اعمال نیست، اما با وجود این ظاهراً کسری فراموش کرده که پیش از این روستایی به نام «سلمانه» خوانده شده و دیگر نمی‌توان ناحیه یا شهری را به آن نام نامید.

به هر حال استقرار بنی کعب در فلاحیه و ایجاد استحکامات در آن شهر، به علاوه موقعیت جغرافیایی آن یعنی قرار گرفتن در میان نیزارها و در میان آب، به همراه زمین‌های حاصل خیز اطراف آن، شکوفایی و رونق کشاورزی و افزایش قدرت دفاعی بنی کعب را به دنبال داشت و در نهایت موجبات تقویت حکومت کعبیان و افزایش اقتدار آنها شد.

بنای سد سابله توسط شیخ سلمان

شیخ سلمان بنی کعب مرد خردمند و کاردانی بود و علاقه‌ی فراوانی به عمران و آبادی داشت. از جمله اقدامات بسیار ارزنده‌ی او بنای سد بر رودخانه کارون بود که نقش به سزایی در رفاه و آسایش مردم داشت. دشت خوزستان به دلیل هموار و صاف بودن آن و وجود رودهای بزرگ همچون رود کارون از حاصل خیزترین و پربرکت‌ترین خاک‌ها به حساب می‌آید. اما عمیق بودن رودها و عدم امکان استفاده از این آب به دلیل عمق زیاد رودخانه‌ها، به همراه باران‌های موسمی در فصل زمستان و طغیان رودها

۱. نگاه کنید به مبحث «اشتباهات و خطاهای کتاب کسری» در بخش پایانی این کتاب.

۲. احمد کسری، تاریخ پانصد ساله خوزستان، همان صفحه.

سبب شده تا بخش‌هایی از این خاک به بیابان تبدیل شده و بخش‌هایی از آن در ماه‌های مختلف سال زیر آب مانده، امکان استفاده از آن میسر نباشد. از این رو در چنین اوضاع و احوالی احداث سد به منظور در دسترس قراردادن آب و همچنین جلوگیری از طغیان رودخانه‌ها، اهمیت می‌یابد و نقشی کلیدی در بهبود اوضاع مردم ایفا می‌کند.

شیخ سلمان با آگاهی از اهمیت و نقش سد، در زندگی مردم، در مکانی به نام سابله^۱، سدی بر رود کارون احداث کرد و آب را در آن ناحیه مجتمع کرده و بالا آورد. سپس همه‌ی زمین‌های اطراف سد را که در مسیر جوی قبان قرار داشتند با شبکه‌ای از جوی‌ها بزرگ و کوچک به آب سد متصل کرده و زمین‌های وسیعی را آبیاری کرد.^۲

شیخ سلمان برای بنای این سد خدمات زیادی را متقبل شده و مسامعی فراوانی مبذول داشت. سید عبدالله جزایری که هم عصر شیخ سلمان بود در مسافرت خود به بصره در اواخر سال ۱۱۶۸ق.، توقف کوتاهی در دورق داشت و از سد مزبور بازدید کرده بود. او بنای این سد را «از چوب و نی و خاشاک»، آنچنان «مضبوط و محکم» دانسته که «کارگزاران شوستر به سنگ و ساروج» قادر به انجام آن نیستند.^۳ احمد کسری در تأیید اقدام شیخ سلمان و در تحسین سدسازی او از قول میجر کینز که در زمان فتحعلی شاه چند ماهی در خوزستان اقامات داشته و ویرانه‌های سد را دیده می‌نویسد: «اگر کریم‌خان آن بند را نشکسته بود تا قرن‌ها استوار می‌ایستاد». ^۴، پیش از احمد کسری میرزا محمد صادق نامی آن سد را در

۱. هنوز به درستی مکان احداث سد سابله مشخص نیست، اما حاج عبدالغفار نجم‌الملک در یکصدد و بیست و هفت سال پیش، از قول بعضی‌ها «سد سابله را نزدیک قصبه مقابل شاخه‌ی مارد» در ۱۵ کیلومتری شمال آبادان دانسته است (سفرنامه‌ی خوزستان، ص ۴۲).

۲. ظاهراً احمد کسری هشتاد سال پیش، آثار و نشانه‌های این جوی‌ها را مشاهده کرده بود.

نگاه کنید به: تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۱۳۹.

۳. عبدالله جزایری، همان، ص ۲۰۳.

۴. احمد کسری، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، همان صفحه.

استحکام نمونه‌ی سد اسکندر دانسته است.^۱

ناکامی کریم‌خان در محاصره بنی‌کعب

در چنین اوضاعی و در حالی که سراسر خوزستان جولانگاه گروه‌ها و قدرت‌های رقیب به‌منظور کسب قدرت بود، ناامنی و هرج و مرج بر همه‌ی شهرها و روستاهای مستولی بود. و در حالی که در سراسر ایران و عراق فتنه و آشوب رواج داشت و زورمندان در فکر خویش و به دنبال تصاحب قدرت بوده و عرصه را بر مردم تنگ کرده بودند. کریم‌خان و آزادخان و محمدحسن‌خان و سایرین هر کدام سودای تاج و تخت در سر داشتند و مملکت را جولانگاه آمال و اهداف خویش کرده بودند. در چنین اوضاعی شیخ سلمان به فکر مردم خویش و به دنبال سازندگی و آسایش آنها بود و به قول نویسنده‌ی تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، شیخ سلمان آسوده به کارهای خردمندانه خود می‌پرداخت.^۲ راز موفقیت شیخ سلمان و رمز اقتدار و سطوت او در توجه به مردم و انجام اقدامات خردمندانه در جهت رفاه حال آنها نهفته بود. به همین دلیل او در مقابل بزرگترین قدرت‌های آن دوره ایستادگی کرده و یورش‌های آنها را دفع کرده و همه‌ی آنها را با شکست سختی مواجه ساخت. این یک اصل و یک قانون عام است که اگر مردمی از حاکم خویش راضی باشند و احساس کنند اولیای امور در فکر مردم بوده و در جهت آسایش و رفاه آنها گام برمی‌دارند، دشمن قادر نخواهد بود در صفواف آنها رخنه کند و آن مردم را به ذلت و خواری بکشاند. همین مردم در راه حفظ ملک و دفع متجاوزان، حماسه‌هایی از ایثار و از خودگذشتگی خلق کرده و جان خویش را در طبق اخلاص گذاشته و به عنوان چیزی ارزان تقدیم سرزمین و حکومت می‌کنند. تاریخ شاهد نمونه‌های بسیاری از این فدایکاری‌ها و از این حماسه‌ها بوده است. در داستان علی پاشای دیری دیدیم که چگونه سپاه صفویه به رهبری امام قلی‌خان قادر نبود دیریان را

۱. میرزا محمدصادق نامی، همان، ص ۱۳۴.

۲. احمد کسری، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۱۴۰.

شکست دهد. در همان داستان خواندیم که شیخ فتح‌الله کعبی علت این امر را رضایت مردم از علی پاشا دانسته که به دلیل همین رضایت، در صفوف دیریان امکان رخته و نفوذ وجود نداشت.

شیخ سلمان کعبی نیز از آن جمله رهبران و حاکمان دوراندیش بود که به فکر مردم خویش بود. عظمت کار شیخ سلمان به حدی است که احمد کسروری با آن اندیشه‌های ناسیونالیستی و عرب‌ستیزی چندین بار از شیخ سلمان به نیکی یاد کرده، از او ستایش می‌کند. به همین دلیل بنی‌کعب در سال ۱۱۷۰ق. یورش کریم‌خان زند به فلاحیه را دفع و سپاه زندیه را با شکست مواجه ساخت. حاج علوان در کتاب خویش خاطرنشان می‌سازد که در سال ۱۱۷۰ق. محاصره کریم‌خان روی داد و او کاری از پیش نبرد، مأیوس و ناممید بازگشت.^۱

قابل ذکر است که میرزا محمد صادق نامی، تاریخ‌نگار زندیه، هیچ‌گونه سخنی از این حمله و محاصره فلاحیه به میان نیاورده است. کسروری نیز در کتاب خود از این رویداد یاد کرده، اما به دلیل عدم ذکر این رویداد در کتاب تاریخ زندیه در خصوص صحت این خبر تردید دارد و می‌نویسد ما نمی‌دانیم این سخن تا چه اندازه درست است.^۲

شکست‌های والی بغداد از شیخ سلمان

دوره‌ی شیخ سلمان بنی‌کعب هم به دلیل طولانی بودن آن (۱۱۵۰-۱۱۸۲ق.) به مدت سی و دو سال و هم به دلیل افزایش اقتدار و سطوت بنی‌کعب، دوره‌ای پر حادثه و توأم با لشکرکشی‌ها و تهاجم‌های متعددی علیه شیخ سلمان و بنی‌کعب بود. در این دوره دو حادثه‌ی جدا از هم اما نه چندان بُنی‌ربط، چهارچوب روابط قدرت‌های آن دوره، و نحوه‌ی تعامل آنها با یکدیگر را بهترین شکل تبیین کرده است. این دو رویداد به مانشان می‌دهد که تحلیل تاریخ ادوار گذشته و نگاه تاریخ‌نویس به رویدادها

۱. حاج علوان شویکی، همان، ص ۲۶.

۲. احمد کسروری، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۱۴۰.

و حوادث می‌باید برخاسته از نگاه تاریخی به پدیده‌ها و روابط میان آنها باشد. هر حادثه‌ای را می‌باید در بطن اوضاع تاریخی آن دوره مورد بررسی قرار داد و از تحمیل معیارها و ضوابط و ویژگی‌های یک دوره به دوره‌ای دیگر اجتناب ورزید. قدر مسلم هر دوره‌ای ویژگی‌ها و معیارهای خاصی دارد که این ویژگی‌ها مختص همان دوره است. متأسفانه برخی از تاریخ‌نویسان بدون توجه به این اصل اساسی، به هنگام بررسی و تحلیل اوضاع سه قرن پیش، آن اوضاع و آن رویدادها را با معیارهای امروزی از قبیل تشکیل دولت ملی و تکوین پروسه‌ی دولت - ملت و وجود مرزهای بین‌المللی مورد ارزیابی قرار می‌دهند. از این رو آنها در تبیین بسیاری از حوادث عاجز و درمانده شده و آن حوادث را بدون موشکافی و بدون تحلیل رها می‌سازند. احمد کسری از جمله این تاریخ‌نویسان است که حوادث قرن‌های گذشته‌ی خوزستان را نه در بستر اوضاع و احوال تاریخی آن روزگار، بلکه بر مبنای معیارها و ویژگی‌های قرن بیستم مورد ارزیابی قرار داده است. به همین دلیل او به خواننده نمی‌گوید چرا سید مطلب مشعشعی به عنوان هموطن شیخ سلمان بنی کعب با والی بغداد هم دست و هم‌پیمان شده لشکر انبوهی تدارک دیده بر بنی کعب یورش می‌برند. موضوع زمانی بغرنج‌تر و پیچیده‌تر می‌شود که بدانیم سید مطلب همانند شیخ سلمان شیعی مذهب بوده، اما والی بغداد سنی مذهب بود.

حمله‌ی کریم‌خان زند بر بنی کعب که پس از حمله‌ی فوق انجام شده نیز رویداد دوم آن دوره است که باید در چهارچوب روابط آن زمان مورد ارزیابی و قضاؤت قرار گیرد. زیرا کریم‌خان زند به تحریک و اغوای والی بغداد و پس از مکاتبه والی بغداد با او، بر شیخ سلمان حمله کرد. به همین دلیل کسری این مطلب هیچ‌گونه اشاره‌ای نمی‌کند که چرا کریم‌خان زند به عنوان یک هموطن شیخ سلمان، توسط یک نفر عثمانی اغوا شده و بر شیخ سلمان لشکرکشی می‌کند.^۱

۱. در دوره‌ی شیخ ثامر بنی کعب ۱۲۸۵ق، معتمدالدوله نیز با هم‌دستی والی بغداد بر شیخ ثامر لشکرکشی کرد و پس از شکست شیخ ثامر، عبدالرضا بن برکات کعبی را که نزد

افزایش قدرت بنی‌کعب و گسترش مناطق تحت سلطه‌ی آنها، ترس و وحشت در دل قدرت‌های همسایه ایجاد کرد. از این رو علی پاشا والی بغداد به بهانه‌ی اینکه بنی‌کعب جزء زعایای امپراطوری عثمانی هستند و باید خراج‌گزار دولت عثمانی باشند در اندیشه یورش بر شیخ سلمان و منقاد کردن کعبیان برآمد. از آن طرف نیز سید مطلب مشعشعی که پس از کاهش قدرت مشعشعیان، در فکر احیای قدرت و سلطه‌ی خاندان خویش بود، از اقتدار بنی‌کعب در همسایگی خویش احساس خطر کرده، به دنبال از بین بردن قدرت و شوکت آنها بود. در سال ۱۱۷۵ق. والی بغداد با سید مطلب هم داستان شده با سپاهی عظیم بر بنی‌کعب یورش برداشت. اما سپاه آنها با همه‌ی انبوهی کاری از پیش نبرده، از یاران شیخ سلمان شکست خوردند.^۱ کسری در کتاب خویش به ذکر این رویداد پرداخته، شکست والی بغداد و سید مطلب از شیخ سلمان را خاطرنشان شده است. او ضمن بیان این امر که عثمانیان از کعبیان چشم فرمابنده‌اری و پرداخت مالیات داشتند و شیخ سلمان مالیات به ایشان نمی‌پرداخت، علاوه بر این آزار شیخ سلمان در دریا و خشکی به کسان عثمانی را علت دیگر هجوم والی بغداد دانسته است. او همچنین کعبیان را تاراج‌گر و چپاول‌گر معروفی کرده و می‌افزاید: کعبیان تاخت و چپاول دریغ نمی‌داشتند.^۲ این سخن کسری را هیچ‌کدام از منابع و مأخذ تاریخی تأیید نکرده‌اند و به احتمال زیاد کسری در ادامه‌ی همان نظریه قبلی خویش مبنی بر راهزن و دزد خواندن نیاکان بنی‌کعب به دنبال ارائه تصویری سیاه از بنی‌کعب بوده است. واقعیت امر این است که امپراطوری عثمانی در فکر منقاد کردن بنی‌کعب و ضمیمه کردن دورق و قبان به قلمرو خویش بوده و بقیه‌ی سخنان فاقد ارزش و اعتبار است.

به هر حال پس از این شکست، والی بغداد بیکار نشسته باز سپاهی عظیم از کرد، ترک و عرب گردهم آورد و به منظور شکست بنی‌کعب در سال ۱۱۷۷ق. رو سوی فلاحیه گزارد. این بار نیز پیروزی از آن شیخ سلمان

والی بغداد بوده، اختیاردار بنی‌کعب کرد. ۱. حاج علوان شویکی، ص ۲۸.

۲. احمد کسری، تاریخ پانصد سالی خوزستان، ص ۱۴۱.

بنی کعب بود و مهاجمان کاری از پیش نبرده به اردوگاه خویش بازگشتند.^۱

لشکرکشی کریم خان بر بنی کعب

پس از شکست‌های علی پاشا از سپاه شیخ سلمان کعبی، عمر پاشا والی جدید بغداد عاجز از هرگونه اقدام، به دنبال راه دیگری بود تا بدین وسیله از قدرت فزاینده‌ی شیخ سلمان جلوگیری کرده، بنی کعب را منقاد و مطیع خویش سازد. از این رو به نظر او بهترین راه، تحریک و اغوای کریم خان علیه شیخ سلمان بود تا بدین وسیله هم شیخ سلمان را از پیش رو بردارد و هم در نتیجه‌ی این نبرد باعث ضعف و تحلیل سپاه کریم خان شود. از این رو به هنگامی که کریم خان زند با لشکر خود در سیلانخور لرستان^۲ اردو داشت. عمر پاشا والی بغداد، فرستاده‌ی خود به نام محمد آقای سلام آفاسی را با نامه‌ای نزد او فرستاد و با بیان این مطلب که «شیخ سلمان بنی کعب از جمله‌ی اعراب بادیه‌نشین مرز و بوم روم و مدتو است رخت عافیت به مأمن محال دورق کشیده، در ظل حمایت دولت ابد مدت آرمیده است پیوسته مرحله نورد به وادی عصیان و راه‌نورد فیاضی طغیان و پای عبودیت به جاده‌ی فرمان بری هیچ‌یک از دولتين علیتین نمی‌گذارد و دست تاراج بر متعددین بحر و ساکنین بصره و توابع گشوده، عبادالله را به انواع طرق و اقسام تطاول و تطرق معذب می‌دارد، اگر رایات فتح آیات به عزم تنبیه او در اهتزاز آید و همای زرین بال علم ظفر پرچم به هوای تأدیب او بال نصره گشاید، زهی شفقت و مرحمت و لطف و عنایت». ^۳

۱. حاج علوان شویکی، علاوه بر کرد و ترک و عرب عراق از مصریان نیز به عنوان عناصر سپاه علی پاشا نام برده است. همان، ص ۲۹.

۲. سیلانخور از تقسیمات حکومتی ولایت بروجرد، در جنوب و جنوب غربی، حد شرقی جاپلق، ناحیه‌ای است کوهستانی که به دو قسمت سیلانخور علیا و سفلی تقسیم می‌شود.

۳. میرزا محمد صادق نامی موسوی، همان، ص ۱۲۷.

واضحاً است که عمر پاشا چنین کلمات و عباراتی را در نامه‌ی خود نیاورده است. اینها شر و نوشته‌ی میرزا محمد صادق نامی است. میرزا محمد صادق نامی، محتوا و مفاد نامه‌ی عمر پاشا را با عباراتی مطنطن و پرطمطرافق به رشتہ‌ی تحریر درآورده است. به قول سعید نقیسی «یگانه عیب این کتاب، کنایات و استعارات و تشیبهات بی‌مورد مخل و اطباب‌های

پس از آن والی بغداد خاطرنشان می‌سازد «در صورت قبول این مسئول سیورسات غازیان نصره هم عنان را که در هنگام توقف دورق ضرور و در کار می‌شود این اخلاص کیش در خوزه‌ی شهر بصره به تعیین مسیر و به حمل سفاین و اصل سیورسات‌کشان معسکر قیامت اثر نموده و کلاکل هر چه ضرور شود و احتیاج افتاد نیز موجود و مهیا کرده، شرایط خدمت لوازم عبودیت به تقديم خواهد رسید». ^۱

والی بغداد با این نامه کریم‌خان زند را علیه شیخ سلمان بنی‌کعب شوراند و در آن نامه به کریم‌خان قول داد در صورت حمله بر شیخ سلمان، آذوقه سپاه زنديه در دورق، توسط حاکم بصره تأمین خواهد شد. کریم‌خان زند درخواست والی بغداد را پذيرفت و در بهار سال ۱۱۷۸ق. از راه لرستان عازم خوزستان شد. او دو روز در دزفول اقامت کرد و از مردم آن شهر و مردم شوشترا که به پیشواز او آمده بودند، بیست هزار تومان پیشکش گرفت. پس از آن کریم‌خان در بیرون شوشترا اردو زد و پس از چند روز اقامت و سپری کردن ایام نوروز سوی فلاحیه رهسپار شد. شیخ سلمان نیز چون از نیت و هدف کریم‌خان باخبر شده بود، چند روز قبل از حفار مسکن کریم‌خان، بنی‌کعب را از فلاحیه کوچ داده و خود در دز حفار مسکن گزید.^۲ پیداست شیخ سلمان قصد تسليم و اطاعت از کریم‌خان نداشت، و گرنه همانند مردم شوشترا و دزفول به پیشواز او شتافته و هدایای گرانها به او پیشکش می‌کرد. کریم‌خان زند نیز سه روز در فلاحیه اقامت کرد و چون شیخ سلمان را در آن شهر ندید رو سوی حفار نهاد و در نزدیکی حفار^۳ اردو زد. معلوم نیست عملکرد و رفتار کریم‌خان در فلاحیه چگونه بوده؟ آیا او همانند نادرشاه عمل کرده و در آن شهر جنایتها مرتکب شده و یا بدون خوربیزی و کشت

فرابون آن است و گاهی خواننده را گمراه می‌کند.» همان منبع، دیباچه، ص الف.
۱. همان.

۲. حفار نام روستایی است بر ساحل غربی کارون، محل تلاقی رود کارون و بهمن‌شیر است.

۳. میرزا صادق نامی موقعیت این محل را تا «بحر اعظم عمان شش فرسنگ و تا کنار شط العرب یک فرسنگ» توصیف کرده است، تاریخ گیتی‌گشا، ص ۱۳۲.

و کشتار از شهر خارج شده است.

شیخ سلمان چون کریم‌خان زند را در نزدیکی خود بدید، پیش از رسیدن کریم‌خان به حفار، از آنجا نقل مکان کرده به جزیره‌ی محرزی رفت.^۱ کریم‌خان در تعقیب شیخ سلمان به حفار آمد و چون او را در حفار ندید، از رود بهمن شیر عبور کرده به جزیره‌ی محرزی رسید. اما شیخ سلمان در محرزی نبود، از آنجا راه دریا گرفت و با کشتی‌های خود در دریا پراکنده شد. در این هنگام کریم‌خان زند، فرستاده‌ی خویش را نزد حاکم بصره فرستاد و از او خواست تا قول و وعده عمر پاشا مبنی بر تأمین آذوقه سپاهیان را بجا آورد. حاکم بصره دو قایق خرما و یک قایق تفریحی برای کریم‌خان فرستاد و از ارسال برنج و غله و سایر آذوقه عذرخواهی کرد.^۲

پیش از این والی حوزه^۳، کشتی‌هایی را به همین منظور برای کریم‌خان زند آماده کرده بود، او زکی‌خان را با گروهی بر این کشتی‌ها نشانده و به دنبال شیخ سلمان فرستاد، اما از آنجایی که سپاه کریم‌خان به دریا و دریانوردی آشنا نبودند، قادر به تعقیب شیخ نبوده، نومیدانه نزد کریم‌خان بازگشتند.

نیبور جهانگرد آلمانی در توصیف لشکرکشی کریم‌خان چنین آورده است: «در سال ۱۷۶۵ میلادی [۱۱۷۸ق] کریم‌خان چنان لشکر قدرتمندی به جانب شیخ سلمان گسیل داشت که شیخ تاب مقاومت در خود ندید.

۱. جزیره‌ی محرزی نام سابق عبادان بوده که در ۱۳۰۴ش به آبادان تغییر نام یافت، به آن جزیرة‌الحضر نیز می‌گفته‌ند. خضر نام روسی‌ای است در ۱۲ کیلومتری آبادان بر ساحل جنوبی رود بهمن‌شیر. زیارتگاه خضر در آن واقع است و محل استقرار عشیره‌ی قیم است. اما روسی‌ای محرزی در حال حاضر از وضعیت روسی‌ای خارج شده و جزئی از شهر خرمشهر شده است. مُحرزی بر ساحل جنوبی بهمن‌شیر و در بخش جزیره‌ای خرمشهر مقابل خفار است و محل استقرار عشیره‌ی مطور است.

۲. میرزا محمد صادق نامی از دو جهاز خرما و یک جهاز تفریحی نام بerde، کسری‌ی به اشتباہ جهاز را کشتی دانسته است. حال آنکه جهاز، قایق بزرگ و یا لنج است. پرویز رجبی نیز جهاز را قایق دانسته است (ر.ک به کریم‌خان زند و زمان او، ناشر امیرکبیر، تهران، سال ۱۳۵۲ شمسی، ص ۹۳).

۳. احتمالاً سید‌جواد‌الله پسرعموی سید‌مطلوب مشعشعی والی حوزه در آن هنگام بوده است.

کشتی‌ها و افرادش را از جزیره‌ای به جزیره‌ی دیگر تا باخترا شط‌العرب منتقال داد، سپاه کریم‌خان به سبب ضعف دریایی قادر به تعقیب وی نبودند و مجبور به بازگشت شدند.^۱

ویرانی سد سابله توسط کریم‌خان زند

کریم‌خان چون با آن لشکر انبوه نتوانست شیخ‌سلمان را مقهور کند، از این رو بسیار خشمگین و غضبناک، ناامید از شکست شیخ‌سلمان از محرزی به حفار آمد، ابتدا قلعه‌ی حفار را ویران کرد و پس از آن رو سوی سد سابله گذاشت و آن سد را ویران کرد. این کار کریم‌خان از جمله کارهای بسیار زشت او بود و به قول کسری «این کار از سیاه‌کاری‌های کریم‌خان است». حتی میرزا محمدصادق نامی تاریخ‌نگار رسمی زندیه به استحکام سد مزبور و اثرات مفید آن برای کشاورزی اذعان داشت. «چون شیخ سلیمان [سلمان] ... سدی مستحکم و بندی محکم بر شط کرن [کارون] بسته، انهراب بسیار در آن رود بحر کردار بر اراضی و صحاری یمین و یسار جاری و مراتع مزارع بی‌شمار و نخلستان بر تخریب سد مزبور شرف صدور یافت. عمله‌ی کلنگ‌دار هجوم آورده، آن سد سدید را که نمونه‌ی سد اسکندر بود و بنیاد قلعه‌ی حفار را که همسر سپه‌ر اخترا بود بر سر یکدیگر ریخته، گرد از اساس استوار آنها برانگیخته». ^۲ نکته جالب این است که تاریخ‌نگار رسمی زندیه قوت و استحکام سد و همچنین اثرات بسیار مفید آن را در آبیاری زمین‌ها و رونق کشاورزی ذکر می‌کند. احتمالاً میرزا محمدصادق نامی نیز از این عمل کریم‌خان ناخشنود بوده، اما به دلیل ترس از کریم‌خان، نمی‌توانست این عمل را تقبیح و نکوهش کند. ذکر استحکام سد و ذکر مشروب ساختن صحاری و زمین‌های اطراف، خود مؤید این گفتار است. به علاوه، میرزا با ذکر «هجوم عمله‌ی کلنگ‌دار» بر «آن سد سدید که نمونه‌ی سد اسکندر بود» ناخرسندی خویش را به‌طور تلویحی بیان کرده است.

۱. بارون دویلد، همان، ص ۳۲۲، و کارستن نیبور، همان، ص ۱۷۵ و ۲۰۵-۲۰۶.

۲. محمدصادق نامی موسوی، همان، ص ۱۴۴.

زشتی و سیاهکاری عمل کریم خان آنچنان روشن است که احمد کسری علی رغم دیدگاه‌های خاص خویش، نمی‌تواند در مقابل آن ساكت باشد و این‌گونه آن را مذمت می‌کند:

«در سرزمینی مانند خوزستان بند بستن و شادروان بنیاد نهادن از سترگ ترین کارها و خود مایه آبادی شهرها و خرمی کشتزاره است. این است که پادشاهان نیکوکار و خردمند پول‌های گزافی ریخته، بندها و شادروان‌ها در آنجا پدید آورده‌اند. کریم خان نیز باستی بندي ساخته یا شکست بندی را جبران نماید، نه اینکه بندبان استواری را که مایه سرسبزی فرسنگ‌ها زمین بوده براندازد.»

«کریم خان آن بند را بشکست، به هر حال کار بسیار زشتی بوده و خود نتیجه این کار بود که قبان روی به ویرانی گزارد، آبادی‌هایش از میان رفت که اکنون در سراسر آنجا آبادی سرسبز پیدا نتوان کرد. می‌توان گفت که خود لشکرکشی کریم خان بر سر شیخ سلمان جز خطا نبوده... (شیخ) سلمان مرد باخردی بود و به آبادی‌هایی که در قبان و دورق پدید آورده بود علاقه بسیار داشت و با این حال انتظار دشمنی با کریم خان از او نمی‌رفت. خود تاریخ‌نگار زنده‌ی آشکار می‌نویسد که کعبیان چه در دریا و چه در خشکی پاس ایران را نگاهداشته به مردم ایران آزار نمی‌رسانیدند. باید گفت کریم خان فریب والی بغداد را خورده و کاری را که از او شایسته نبود، انجام داده است.»^۱

به هر حال همان‌طور که پیش از این ذکر شد این کار کریم خان عمل بسیار زشتی بود، اما تاریخ‌نگاران تاریخ زندیه هیچ‌گاه به این مطلب نپرداخته، آن را تقبیح نکرده‌اند. تنها کسی که به نحوی واقع‌بینانه و به دور از تعصب و غرض‌ورزی به این رویداد پرداخته و درباره‌ی آن سخن گفته، احمد کسری است. کسری در مبحث شیخ سلمان به طور کلی بدون جانب‌داری و تعصب ظاهر شده است.^۲ او به هنگام ذکر ویران کردن سد سابله توسط

۱. احمد کسری، تاریخ پانصد سالهی خوزستان، ص ۱۴۴-۱۴۵.

۲. با وجود این، کسری در دو جای مختلف یکی به هنگام نقل قول سخنان نیبور و

کریم‌خان زند از موضع یک تاریخ‌نویس بی‌غرض به آن رویداد پرداخته و به بهترین وجه درباره‌ی آن سخن گفته است. اگر کسری همه‌ی کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان را با همین نگاه و با همین روش، می‌نوشت، قدر مسلم بسیاری از اشکالات و ایرادهای مطروحه در این کتاب، بر نوشه‌ی او وارد نبود و کتاب او کتابی بی‌طرفانه و غیرجانبدارانه باقی می‌ماند.

بازگشت کریم‌خان به شیراز

کریم‌خان زند پس از آنکه نتوانست به شیخ سلمان دسترسی یابد و یورش او بر بنی‌کعب بی‌نتیجه ماند، «از راه خلف آباد مراجعت و عزیمت الکای کوه کیلویه» کرد.^۱ میرزا محمدصادق نامی در کتاب خود پس از ذکر تخریب سد سابله توسط کریم‌خان زند از اعزام فرستاده‌ی شیخ سلمان نزد کریم‌خان زند و «استدعای عفو جرایم و تقصیرات» و همچنین پرداخت هر ساله مبلغی نقود سخن گفته است. او همچنین خاطرنشان می‌سازد چون «شیخ سلیمان و طایفه‌ی بنی سعد... برخلاف سایر اعراب بادیه مذهب حنیف اثنی عشری داشتند، کریم‌خان زند این استدعا را پذیرفته و از فلاحیه خارج شد».^۲ به این سخن میرزا، نمی‌توان استناد کرد، علی‌الخصوص اینکه حاج علوان شویکی آن را در کتاب خود ذکر نکرده است. میرزا با این سخن خویش قصد داشته بر ناکامی کریم‌خان زند پرده‌پوشی کند. هم‌چنان که ایشان متذکر شد. «حدت هوا و سمیت گرما به نوعی استداد پذیرفته بود که پیکر حدت در تابه‌ی فلک برشته می‌شد» از این رو کریم‌خان زند با توجه به گرمای طاقت‌فرسا، پس از تخریب سد، آن منطقه را ترک کرد.

میرزا خاطرنشان می‌سازد که پس از وصول کریم‌خان زند به شیراز، پسر شیخ سلمان، «پیشکشی با سه هزار تومان وجه نقد» تقدیم کریم‌خان زند

دیگری درباره‌ی شکست انگلیسی‌ها از شیخ سلمان، حق مطلب را ادا نکرده است.

۱. محمدصادق نامی، همان، ص ۱۳۶. ۲. محمدصادق نامی، همان، ص ۱۳۵-۱۳۴.

کرد و متعهد شد سالانه آن وجه را پرداخت کند.^۱ اما میرزا محمد صادق مشخص نمی‌کند این وجه سال بعد پرداخت شده است یا خیر؟ در اینجا ذکر این مطلب ضروری است که میرزا محمد صادق نامی علاوه بر مبالغه و زیاده‌روی در کلام، گزافه‌گویی‌هایی نیز داشته و برخی سخنان غیرواقعی نیز بر زبان رانده است. مثلاً در مبحث فوق، از طایفه بنی سعد سخن گفت، حال آنکه شیخ سلمان شیخ بنی کعب بوده و هیچ‌گاه نام بنی سعد مطرح نبوده است. یا اینکه همواره نام شیخ سلمان را شیخ سلیمان نوشته است.

در جای دیگری از کتاب فلاحیه را شهری دانسته که رسیدن به آن مستلزم عبور از شطهای بسیار، شطهایی «نمونه جیحون» می‌داند که با «پل‌های مجره شکوه» و «شناوران نهنگ وش و آب بازان دریاکش» از آنها عبور کرده‌اند. چند سطر بعد «فلاحیه را در کنار شط کرن (رود کارون)» دانسته است.^۲ حال آنکه فلاحیه بر رود جراحی است نه بر رود کارون. همچنین وصول به فلاحیه نیازمند عبور از شطهایی چون جیحون و «شناوران نهنگ وش» نبوده.

حمله‌ی سوم پاشای بغداد بر شیخ سلمان

پس از دفع حمله‌ی کریم‌خان زند، این بار والی بغداد در صدد مقهور کردن شیخ سلمان برآمد، تو گویی کریم‌خان زند و والی بغداد با هم عهد و پیمان بستند که در صورت عدم موفقیت یکی، دیگری وارد عرصه شود و کار بنی کعب را یکسره کند. به همین منظور پاشای بغداد دستور حمله به شیخ سلمان را صادر کرد، شیخ از جزیره‌ای به جزیره دیگری رفت و همانند مقابله با کریم‌خان با پاشای بغداد عمل کرد. آنها نیز کاری از پیش نبرده و نتوانستند شیخ سلمان را مقهور سازند. نیبور پس از ذکر حمله کریم‌خان زند به شیخ سلمان و نقل مکان شیخ از جزیره‌ای به جزیره دیگر و بازگشت

کریم‌خان، در ادامه چنین آورده است: «... حال نوبت پاشای بغداد بود که دستور حمله به (شیخ) سلیمان را صادر کند و او این بار هم مانند شیوه‌ی مقابله با ایرانی‌ها، در برابر ترک‌ها نیز از جزیره‌ای به جزیره‌ی دیگر گریخت.»^۱ از این رو تلاش حاکم بغداد به منظور مقاد کردن شیخ سلمان با شکست مواجه شد و شیخ با یاران و سپاه خویش به فلاحیه بازگشتند.

حاج علوان شویکی در کتاب خود از افزایش قدرت شیخ سلمان پس از حمله‌ی کریم‌خان زند سخن گفته که موجبات تسلط بیش از پیش شیخ سلمان کعبی بر برخی جزایر و بنادر خلیج فارس و اخذ خراج از آنها شده بود. ظاهرًا پیش از حمله سوم پاشای بغداد به شیخ سلمان است که او به منظور مقابله هر چه بهتر با نیروی عثمانی علی‌رغم تخریب سد سابله توسط کریم‌خان زند با او از در دوستی درآمده، هدایایی را به عنوان پیشکش به شیراز فرستاد. حاج علوان شویکی در کتاب خود هیچ‌گونه اشاره‌ای به این موضوع نکرده است. اما نیبور در این باره چنین آورده است: «هیچ‌یک از خان‌ها از شیخ سلمان وفای به عهد نخواست جز کریم‌خان که وی نیز به مبلغ مختصر رضایت داد.»^۲

به هر حال از میان این نوشه‌ها چنین استنباط می‌شود که شیخ سلمان علی‌رغم عدم دسترسی کریم‌خان به او، و با وجود شکستن سد سابله، حال که کریم‌خان به شیراز بازگشته و از تعقیب او دست برداشته، از روی سیاست و تدبیر هدایایی به او تقدیم کرده و کریم‌خان «به مبلغ مختصری رضایت داده» است.

شکست انگلیسی‌ها از بنی‌کعب

همان‌طوری که پیش از این ذکر شد پس از بی‌نتیجه بودن یورش کریم‌خان زند بر شیخ سلمان بنی‌کعب و بازگشت او به شیراز، کعبیان روز به روز

۱. بارون دویلد، همان، ص ۳۲۲.

۲. همان سه هزار تومان وجه نقد از بنی‌کعب در مقایسه با بیست هزار تومان از مردم شوشتار و دزفول، عدد ناچیزی است. به همین دلیل نیبور آن را «مبلغ مختصر» دانسته است.

قدرتمندتر از پیش شدند. سیاست شیخ سلمان با کریم‌خان زند دوری و اجتناب از درگیری با او بود. شیخ سلمان با اعزام پسر خود به شیراز و اهداء پیشکش و مبلغی وجه نقد، دشمنی و تعرض کریم‌خان را به عدم دشمنی و عدم تعرض تبدیل کرد. پس از آنکه خیال شیخ سلمان از کریم‌خان راحت شد، رو سوی دریا نهاد، سیطره و نفوذ خویش را بر دریا بسط و گسترش داد.

افزایش قدرت شیخ سلمان با افتتاح نمایندگی کمپانی هند شرقی در بصره هم‌زمان بود. ترک‌های عثمانی نیز چون افزایش قدرت قبیله‌ی بنی‌کعب را مشاهده کردند، حضور کمپانی مزبور در شهر بصره را تنها ضامن امنیت و حمایت خود در مقابل کعبیان دانستند.^۱ از این رو منافع مشترک انگلیسی‌ها و ترک‌ها سبب شد تا آنها علیه شیخ سلمان متحد شوند. پاشای بغداد پس از آنکه از سه بار حمله بر بنی‌کعب طرفی نبست، این بار تلاش کرد تا منافع انگلیسی‌ها را با منافع خویش گره بزند و با نیرویی مجهزتر و قویتر، کار شیخ سلمان را یکسره کند. ذکر این نکته ضروری است که در سه یورش پاشای بغداد بر بنی‌کعب، لشکر عثمانی توسط یک یا چند کشتی نظامی بریتانیا حمایت می‌شد.^۲ بنابراین همکاری آنها و اتحادشان علیه بنی‌کعب به سال‌های پیش از ۱۷۹۱ق. (۱۷۶۵م.) باز می‌گشت.

مدخله انگلیسی‌ها در کشمکش و منازعه میان شیخ سلمان و پاشای بغداد و حمایت‌های آنها از عثمانیان، شیخ را مقاعد ساخت که انگلیسی‌ها عامل اصلی تحریک و تشویق عثمانیان به‌منظور حمله بر بنی‌کعب هستند. از این رو او در صدد برآمد تا با نمایش قدرت خویش به انگلیسی‌ها و به خطر اندختن منافع شان، مانع فتنه‌انگیری آنها شود. اولین اقدام شیخ سلمان بر انگلیسی‌ها در هیجدهم زوئن ۱۷۶۵م. (۱۱۷۹ق.) بود، آنها، با شش کشتی

۱. عبدالامیر امین، «منافع بریتانیا در خلیج فارس»، ترجمه‌ی علی رجبی یزدی، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۷۰، ص ۱۲۶.

2. Factory Record. Letters etc. Vol. 21. Report by Henry Moore, The Agent at Basra on Origin of Ka' b. April. 2, 1769

(از این به بعد، تمام منابع انگلیسی این مبحث به نقل از کتاب فوق هستند)

جنگی خویش، دو کشتی انگلیسی (یک کشتی کوچک به نام «سالی» و یک قایق) را در مسیر بوشهر - بصره تصرف کردند. چند روز بعد بنی کعب کشتی «فورت ویلیام» را که یکی از کشتی‌های تجاری تحت حمایت کمپانی هند شرقی بود، به تصرف درآوردند.^۱

متعاقب این اقدام «پیتر رنج» نماینده کمپانی هند شرقی در بصره، نامه‌ای به شیخ نوشت و در خصوص تصرف کشتی‌ها توسط بنی کعب از شیخ توضیح خواست، او در این نامه خواستار بازگشت هر چه سریع‌تر کشتی‌ها شد.^۲ علاوه بر این نماینده کمپانی هند شرقی خواستار بازگرداندن محموله‌ی کشتی‌ها، جبران خسارت وارد و پرداخت هزینه‌ی ناوگان انگلیسی در شط العرب شد، او همچنین تعهد شیخ سلمان مبنی بر عدم تعرض به کشتی‌های کمپانی را خواستار شد، شیخ سلمان در پاسخی که به تاریخ ۳ آوریل ۱۷۶۶ میلادی به نماینده کمپانی هند شرقی تسلیم کرده نه تنها تعهدی در این‌باره نداد، بلکه از استرداد کشتی‌ها خودداری کرد و بریتانیا را به علت مداخله در امور او، و بی‌احترامی به اهدافش سرزنش کرد.^۳ پس از آن نماینده کمپانی هند شرقی با حاکم بصره وارد مذاکره شد و موافقت‌نامه‌ای میان آنها تنظیم شد. به موجب این موافقت‌نامه، مقرر گردید نیروی دریایی بریتانیا به منظور مقابله با بنی کعب از بمبهی رهسپار آن ناحیه شود، همچنین نیروی زمینی عثمانی از طریق بصره بر بنی کعب یورش برد. انگلیسی‌ها با یک نیروی دریایی قوی متشکل از چهار کشتی ساخت اروپا، سه کشتی کوچک، پنجاه پیاده نظام، پانزده توپ، سیصد و پنجاه سپاهی، بیست و پنج هزار عازم خلیج فارس شدند.^۴ کریم‌خان نیز بسیار مشتاق بود که با انگلیسی‌ها همکاری کند، لذا به محض اطلاع از این

1. Bombay Public Consultation, Vol. 28. Letters from Basra Aug. (B.P.C) 14. 1765

۲. همان.

3. F.R. Letters etc., Vol. 16. A translation of an undated Letter from shikh salman

4. Despatches To Bombay, Letter To Bombay, March 12, 1767

موضوع، از فرصت استفاده کرده، نامه‌ای به بمبئی ارسال داشت و به انگلیسی‌ها پیشنهاد کرد چنانچه در جنگ او با میرمهنای بندر ریگی، از طرف دریا وی را یاری رسانند، او نیز هنگام یورش انگلیسی‌ها و عثمانی‌ها بر بنی کعب، با بیست هزار سپاهی از راه زمین آنها را حمایت خواهد کرد.^۱ کشمکش میان انگلیسی‌ها و شیخ سلمان بنی کعب شش ماه طول کشید و علی‌رغم مشکلات عدیده، انگلیسی‌ها روی آن پافشاری کردند.^۲ در اوایل بهار سال ۱۱۸۰ق. (مارس ۱۷۶۶م.) کشتی‌های انگلیسی با یک هنگ پیاده نظام به منظور سرکوبی بنی کعب وارد بصره شدند.^۳ ترک‌ها که بسیار علاقه‌مند به جنگ علیه بنی کعب بودند، ضعف و ناتوانی از خود نشان دادند و آنچه را وعده داده بودند بجا نیاورند. بدین ترتیب انگلیسی‌ها بدون حمایت و پشتیبانی عثمانیان به صحنه‌ی کارزار آمدند.^۴ اما پس از چندی عثمانیان با اعزام یک‌هزار و پانصد سرباز از بغداد به عنوان نیروی کمکی در نزدیکی دورق اردو زدند، آنها به بهانه‌ی اینکه هنوز منتظر نیروهای کمکی دیگر از بغداد هستند از انجام هرگونه عملیاتی علیه شیخ سلمان اجتناب کردند.^۵

گفته می‌شد در آن هنگام شیخ سلمان در حدود سه هزار سرباز ورزیده در اختیار داشت.^۶ همین مطلب به همراه سه بار شکست متواتی عثمانیان از شیخ سلمان و ناکام ماندن آنها در حمله به دورق، عامل اصلی انصراف ترک‌های عثمانی از همراهی با انگلیسی بود. در سپتامبر ۱۷۶۶ انگلیسی‌ها چون از مقاعد ساختن ترک‌ها به انجام عملیات علیه قلعه کعب ناتوان

۱. پرویز رجبی، «کریم‌خان زند و زمان او»، انتشارات امیرکبیر، تهران، سال ۱۳۵۲، ص ۹۴.

۲. عبدالامیر امین، «منافع بریتانیا در خلیج فارس»، همان، ص ۱۳۵. نویسنده‌ی کتاب قبائل کعب - من الماء الی الماء معتقد است که جنگ بنی کعب و انگلیسی‌ها شش ماه به درازا کشید، او همچنین خاطرنشان می‌سازد که انگلیسی‌ها مدت دو سال بنی کعب را در محاصره داشتند. همان، ص ۲۶۶.

۳. پرویز رجبی، همان، ص ۹۴. ۴. عبدالامیر امین، همان، ص ۱۳۵.

۵. عبدالامیر امین، همان، ص ۱۳۶.

ماندند خود به تنها یی وارد عملیات شدند. فرجام این یورش برای انگلیسی‌ها فاجعه‌آمیز بود. آنها از نیروهای شیخ سلمان شکست خوردند و در نتیجه یک کاپیتان، دو افسر و یک گروهبان و هیجده سرباز جان خود را از دست داده و پنجاه نفر زخمی شدند. توپخانه صحرایی همراه با سیزده صندوق مهمات به تصرف کعبیان درآمد.^۱ دفتر نمایندگی کمپانی هند شرقی بلاfacile به نیروهای انگلیسی دستور عقبنشینی و توقف هرگونه عملیات زمینی را صادر کرد.

پس از این شکست، انگلیسی‌ها تلاش کردند کشتی‌های خود را که در حوالی دورق باقی مانده بودند، از چنگ کعبیان خارج کنند. اما تلاش آنها نیز ناکام ماند و با حمله شدید کعبیان مواجه شدند. انگلیسی‌ها در پی این اقدام ناگزیر به عقبنشینی شدند و دست خالی به اردوگاه خویش بازگشتن.^۲

شکست انگلیسی‌ها از بنی‌کعب، ترس و نگرانی عثمانیان از بنی‌کعب را دو چندان کرد، آنها در ژانویه ۱۷۶۷، موافقت‌نامه‌ی جدیدی با انگلیسی‌ها منعقد کردند تا در ازاء پرداخت ماهیانه یک‌هزار تومان به انگلیسی‌ها، آنها بصره را از حمله کعبیان محافظت کنند.^۳ انگلیسی‌ها نیز به‌منظور محافظت از بصره و حمایت از تجارت کمپانی هند شرقی در خلیج فارس و در بصره، در اوایل سال ۱۷۶۷ به‌منظور تنگتر کردن حلقه‌ی محاصره بنی‌کعب و انجام اقدامات لازم دیگر کشتی قدرتمند دیگری همراه با یک کشتی تجاری حامل تجهیزات و سرباز از طریق بمبهی به خلیج فارس اعزام کردند.^۴

در پی این اقدام انگلیسی‌ها، شیخ سلمان حاضر شد تا تمام محموله‌های کشتی را که در سال ۱۷۶۵ توقيف کرده بود به انگلیسی‌ها بازپس گرداند و خسارت وارد ناشی از چنگ را به کمپانی هند شرقی پرداخت کند و

1. F.R. Letters, etc., Vol. 16

2. داستان این نبرد و جزئیات مقاومت بنی‌کعب از زبان حاج عبدالله شویکی در مبحث بعدی تحت عنوان «نبرد ابوطوق» آمده است.

3. B.P.C., Vol. 30. Letters from Basra, Jan. 31, 1767

4. B.P.C., Vol. 30 Jan. 18, 1767

هیج گاه در تجارت بصره دخالت نکند، مشروط بر اینکه انگلیسی‌ها در نبرد میان وی و ترک‌ها دخالت نکنند. شروط مزبور به دلیل اینکه بنی کعب با داشتن ناوگان دریایی تهدیدی برای تجارت محسوب می‌شد، از سوی انگلیسی‌ها پذیرفته نشد. از طرفی پیشنهاد شیخ سلمان مبنی بر بی‌طرفی انگلیسی‌ها در جنگ میان او و ترک‌ها مورد قبول انگلیسی‌ها واقع نشد.^۱ علت عدم قبول این پیشنهاد توسط انگلیسی‌ها ناشی از این امر بود که آنها غلبه بر بنی کعب را به عنوان اصلی‌ترین هدف خویش می‌دانستند.^۲ در حقیقت نابودی کعب آنقدر حائز اهمیت تشخیص داده شد که انجام آن به هر وسیله ممکن ضروری به نظر می‌رسید.^۳

انگلیسی‌ها پس از این شکست، مذاکراتی را با کریم‌خان زند آغاز کردند تا با نیروی فزاینده و با حمایت و پشتیبانی کریم‌خان، بنی کعب را سرکوب کنند. از این رو در آوریل سال ۱۷۶۷ هنری مور نماینده بازرگانی کمپانی هند شرقی در بصره، جرج اسکیپ را برای جلب حمایت کریم‌خان در موضوع درگیری با بنی کعب، به شیراز اعزام کرد. در مذاکرات به عمل آمده کریم‌خان پیشنهاد کرد که او بنی کعب را مجبور خواهد کرد تا خساراتی را که آنها به انگلیسی‌ها وارد آورده‌اند، بپردازنند. همچنین او اعلام آمادگی کرد که نیم میلیون روپیه برای کمک انگلیسی‌ها در سرکوبی میرمهنا بپردازد و پس از سرکوبی میرمهنا جزیره‌ی خارک را به آنها واگذار کند.^۴ با وجود این هنری مور پس از اطلاع از پیشنهاد کریم‌خان زند دست بریتانیا را در رابطه با کرد. از دیدگاه مور پیشنهاد کریم‌خان زند دست بریتانیا با مقابله با قبیله کعب را بنی کعب می‌بست و از طرفی همکاری با بریتانیا در مقابله با قبیله کعب را نیز تأمین نمی‌کند.^۵

به هر حال انگلیسی‌ها پس از شکست از شیخ سلمان باز در صدد مقهور کردن او بودند و حتی از راه دریا، ناوگان دریایی او را محاصره کردند.^۶ اما

۱. عبدالامیر امین، همان، ص ۱۴۱. ۲. همان، ص ۱۴۲.

3. B.P.C., Vol. 30. Jan. 18, 1767. 4. B.P.C., Vol. 30. sept. 11, 1767

۵. عبدالامیر امین، همان، ص ۱۴۵. ۶. همان، ص ۱۵۱.

حتی پس از شکست میرمها و فرار او به بصره و اعدام وی توسط عثمانی‌ها، آنها نتوانستند شیخ سلمان را مقهور سازند. عامل اصلی ناکام ماندن تلاش‌های انگلیسی‌ها، عثمانی‌ها و دیگران علیه شیخ سلمان، صرف نظر از درایت و خردمندی او، مقبولیت و محبوبیت وی نزد مردم بود.

نبرد «ابوطوق»

از جمله حوادث بسیار مهم در تاریخ بنی‌کعب، نبرد آنها با انگلیسی‌ها است. این نبرد که در نیمه دوم قرن یازدهم هجری و در زمان شیخ سلمان بنی‌کعب میان کعبیان و متاجوازان انگلیسی روی داده، نزد مردم فلاحیه (شادگان فعلی) به عنوان نمادی از غیرت و شجاعت محسوب می‌شود. از این رو آنها جریان این واقعه را از نسلی به نسل دیگر منتقل کرده تا بدین‌وسیله یاد و خاطره‌ی آن را زنده نگه دارند. آنها از اینکه اجدادشان با دست خالی توانستند بر بزرگ‌ترین قدرت استعماری جهان پیروز شوند به خود می‌بانند و با شورو و شعفی وصف‌ناپذیر به شرح این رویداد می‌پردازند. حاج علوان شویکی پس از ذکر شکست والی بغداد در ریبع الثانی سال ۱۱۷۷ و وفات شیخ عثمان در سال ۱۱۷۸ هجری قمری، و همچنین شرح کوتاهی درباره‌ی لشکرکشی کریم خان زند بر سر کعبیان، نبرد «ابوطوق» را این چنین روایت کرده است: «پس از بازگشت کریم خان، شیخ سلمان بیش از پیش بر اوضاع مسلط شد، او به کشتی‌های خویش دستور داد تا از همه‌ی کشتی‌هایی که از اکنون و هند و دبی و بندرعباس و کنگان و مسقط و شارجه و عمان و بحرین و قطیف و قطر و کویت می‌آیند مالیات اخذ کنند. فرنگی‌ها وقتی اخذ مالیات دریایی توسط شیخ سلمان را مشاهده کردند، با تجهیزات قوی و توپخانه و نیرویی عظیم از راه دریا و خور در ساحل دورق پیاده شدند [احتمالاً ۱۷۶۶ م. مصادف با ۱۱۸۰ق.]. در پیش‌اپیش سپاه مزبور محمود کخیه^۱ و مستر زبید فرنگی صاحب گردنبند طلا حضور داشتند.^۲

۱. احتمالاً محمود کخیه از سرکرده‌گان سپاه عثمانی بود.

۲. عین نوشته‌ی حاج علوان چنین است: «... مستر زبید الفرنجی صاحب الطوق الم Johor»:

شیخ سلمان با مشاهده‌ی این وضع دستور داد همه‌ی کعبیان از هر نقطه و مکان به فلاحتیه آمده و در آن شهر تجمع کنند. پس از آن دستور داد قلعه‌ای دیگر احداث کنند. آنها قلعه‌ای دیگر بنا کرده و آن را به قلعه فلاحتیه متصل کردن و نام آن را «کوت الطرش» گذاشتند. بنی کعب همه‌ی خروجی‌های قلعه را با ماسه و گل مسدود کرده و برای دفاع از فلاحتیه در قلعه مستقر شدند. فرنگیان به پیشوای خود ادامه داده و در نزدیکی قلعه اردو زدند. آنها با گردآوری مقدار زیادی ماسه و ایجاد تپه‌ای بلند در صدد بودن تا بر قلعه اشراف یابند. به همین منظور توپخانه‌ی خود را روی تپه مستقر کرده و پیاپی سوی قلعه شلیک می‌کردند.

شیخ سلمان نیز به منظور بررسی راه‌های مقابله با فرنگیان در مجلسی با بزرگان بنی کعب در حال مذاکره و رایزنی بود. ناگاه «علیه» دختر شیخ، بدون رویند و در حالی که شمشیر در دست داشت وارد مجلس شد. او به محض ورود به مجلس شمشیر در نیام گذاشت و از مردم خویش یاری طلبید.^۱ از او پرسیدند چرا بدون رویند در مجلس مردان حاضر شدی؟ پاسخ داد: اگر امروز بدون رویند رویند نزد شما حاضر شوم، بهتر از این است که فردا اسیر بیگانگان شوم. حاضرین در مجلس غیرتی شده و جوش و خروش وصف ناپذیری بر مجلس حاکم شد، آنها به فریاد یاری علیه پاسخ دادند. عمامه‌های خود را بر زمین کوبیده و از مجلس خارج شدند. پیشاپیش این افراد احمد بن محمد رئیس مقدم و عُبیش و چامل بود^۲، آنها همگی آماده

مستر زید فرنگی صاحب گردنبند مرصع جواهرنشان. این شخص همان «ابوطوق» معروف است که مردم فلاحتیه درباره‌ی او سخن گفته‌اند.

۱. حاج علوان این جمله را چنین نوشت: «... و نخت قومها». نَخْوَه در زبان عربی خوزستانی به معنای فریاد یاری، استغاثه و مددخواهی است. و به هنگامی که این فریاد از سوی زنان و یا دختران باشد، نزد عرب اجابت آن واجب و ضروری بوده و در این رابطه هیچ عذری پذیرفتی نیست. عدم اجابت نَخْوَه یک زن نشانه‌ی بی‌غیرتی و مایه ننگ عرب است.

۲. طایفه‌ی «مَقْدَم» که به زبان محلی «مَجَدْم» نیز می‌گویند، به همراه طایفه‌ی آل بوغیش از جمله طوایف بزرگ عرب هستند که در شهرستان‌های شادگان، ماهشهر، سریندر، خرمشهر، اهواز و آبادان منزل گزیده‌اند.

رزم شدند. هیاهو و سرو صدای عجیبی در بیرون مجلس حکمفرما شد. شیخ سلمان رو سوی دخترش علیه کرد و او را سرزنش کرد. شیخ خطاب به دخترش چنین گفت: چه کردی؟ می خواهی قوم مرا نابود کنی؟ علیه بی آنکه پاسخ پدرش را بدهد، همراه جنگاوران به راه افتاد. شیخ سلمان دستور داد خروجی‌های قلعه را مجدداً و بیش از پیش با گل و ماسه مسدود کنند.

وقتی جنگاوران بنی‌کعب راه‌های خروج را بسته دیدند. شبانه با طناب و گره زدن عمامه‌ها از دیوار قلعه بالا رفته‌اند. در این هنگام احدي از بنی‌کعب نزد شیخ رفت و به او اطلاع داد که جنگاوران بنی‌کعب از صعود با طناب و فرود از آن طرف دیوار خسته و بی‌رمق شده‌اند. بهتر است شما دروازه‌ها را باز کنید. از این رو شیخ سلمان دستور داد دروازه‌های قلعه را برای حمله به فرنگی‌ها باز کنند.

بدین ترتیب با گشايش دروازه‌ها مردان بنی‌کعب سوی فرنگیان یورش برداشت و در جنگی سخت با شجاعت و جانفشنای اردوگاه آنها را به تصرف خویش درآوردند. مستر زید و محمود کخیه وقتی اوضاع را این‌چنین دیدند سوار بر کالسکه از معركه گريختند. مردان بنی‌کعب کالسکه‌ی آنها را تعقیب کردند و در نهايیت با دستیابی به کالسکه، آن دو را کشته و سر آنها را از تنستان جدا کردند و گردنبند قیمتی را از گردن مستر زید خارج کردند. کعيان پس از کشتن سرکرداران سپاه دشمن، انگلیسي‌ها را تا دهانه‌ی خور تعقیب کرده، آنها را از سرزمین خویش بیرون راندند. در بازگشت توب‌ها، خمپاره‌ها، اسلحه و مهمات آنها را به همراه اموال فراوان غنيمت گرفته به عنوان هدية نزد شیخ سلمان برداشتند.

صبح روز بعد کعيان برای مقابله با انگلیسي‌ها سوی خور حرکت کردند. در این اثنا سُخْصَنی به نام صباح نزد شیخ سلمان رفت طرح خویش را برای به آتش کشاندن کشتی‌های انگلیسي به شیخ ارائه داد. پس از موافقت شیخ با طرح صباح و اجرای آن بسياری از کشتی‌های انگلیسي آتش گرفتند و انگلیسي‌ها منهزم و شکست خورده از ساحل بنی‌کعب دور شدند. کعيان نيز کشتی‌های به جا مانده‌ی آنها را که از نوع «کالی» بودند به

غینمت گرفتند.^۱ بدین ترتیب انگلیسی‌ها تسليم شجاعت و غیرت بنی کعب شدند و تا سالیان سال فکر حمله و استیلا بر بنی کعب را از خاطر خویش دور کردند و بنی کعب به عنوان ذری تسریخ‌نایابی آن خطه را از گزند بیگانگان مصون نگه داشتند.

شاعر بزرگ ملافضل سکرانی در قصیده‌ی خویش به نام «دوست دارم ای فلاحیه‌ی من» به این نبرد اشاره کرده و پیروزی مردم آن شهر بر مهاجمان را به نحو زیبایی توصیف کرده است.^۲

علی‌رغم اهمیت این نبرد و با وجود ذکر این رویداد در بسیاری از کتب تاریخی، با این همه معلوم نیست چرا و به چه دلیلی کسری سخنی از این نبرد نکرده و حتی اشاره‌ای گذرا به آن نکرده است. کسری خود کتاب

۱. حاج علوان بن عبدالله الشوشی، همان، ص ۳۵-۳۱.

گفتنی است در نقل حادثه‌ی مزبور از کتاب حاج علوان برخی توضیحات زائد و یا مطلب کم‌اهمیت‌تر ترجمه نشده است. همچنین ذکر این نکته ضروری است که حاج علوان متاجوزان را «فرنگی» ذکر کرده و لفظ «انگلیسی» را به کار نبرده است. اما از آنجایی که حاج عبدالغفار نجم‌الملک، حاج چابرخان و حتی نیبور، فقط از انگلیسی‌ها نام برده‌اند. لذا به نظر می‌رسد «فرنگی‌ها» همان انگلیسی‌ها باشند. خاطرنشان می‌سازد برخی از مردم فلاحیه مهاجمان را پرتفالی ذکر می‌کنند. اما با توجه به شواهد به نظر می‌رسد این سخن ناستوار باشد.

۲. ملافضل سکرانی در بخشی از قصیده‌ی خویش چنین می‌گوید:

أَحَبُّ ثَوَارِجَ الثَّارُوا وَ أَحَبُّهَا الْهَلَهَلَتْ لِفَعَالِ ثَوَارِجَ

أَحَبُّ احْرَاجَ الصَّدُورِ جَيْوَشَ الْعَزْمَوْ يَمْحُونَ آثارَ

أَحَبُّ زَلْعَجَ الْكَصْوَأْ رَأْسَ ابْوَطْوَقَ الْيَدِنْ رَادَ شَنِارَجَ

أَحَبُّ گَوْمِجَ الْهَزْمَوْ جَيْشَ ابْوَطْوَبَ وَ رَجْعَ مَغْلُوبِ الْمَعَارِجَ

إِقْلَابِيُونَ تَرَا كَهْ بِپَا خَاسِتَنْدَ وَ آنَ زَنِي كَهْ بِرَأَيِّهَا هَلَهَلَهَ كَرَدَ دَوْسَتَ مَى دَارَمَ.

آزادگان ترا دوست دارم، آنهایی که حمله لشکریانی را دفع کردند که قصد نابودی ترا داشتند.

مردانت را دوست دارم، آنهایی که سر «ابوطوق» را بریدند. «ابوطوق» که قصد آلوه‌سازی اعتبار و شرف ترا داشت.

مردمت را دوست دارم، آنهایی که سپاه توپدار را شکست داده و جنگ طلب را مغلوب کردن.

ملافضل الحاج یعقوب السکرانی، «دیوان السکرانی»، ناشر مؤلف، چاپخانه‌ی شهید قم، ۱۳۷۷ (۱۴۱۹ ه.ق) ص ۵۰.

حاج عبدالغفار نجم‌الملک را خوانده و حتی در چند مورد از نوشهای ایشان در تأثیف کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان استفاده کرده است. با وجود این، بدون توجه به نوشهی نجم‌الملک، با دیده‌ی اغماض به این رویداد نگاه می‌کند. حاج عبدالغفار نجم‌الملک در سفرنامه‌ی خوزستان ضمن تأیید این نبرد می‌نویسد: «سابق بر این هم انگلیسی‌ها از همان راه می‌آمدند به قصد تسخیر فلاحیه [شادگان کنونی] شیوخ چعب [کعب] کشتی‌های آنها را با نفت به آتش زده مراجعت شان داده ...»^۱

حتی یاور فراهانی در خاطرات خویش از جنگ ایران و انگلیس در محمره (خرمشهر کنونی) در سال ۱۲۷۳ق. از قول حاج جابرخان به این جنگ اشاره کرده است. حاج جابرخان به هنگام فرار خانلر میرزا عمومی ناصرالدین شاه از جبهه‌ی جنگ با انگلیسی‌ها به منظور تقویت روحیه خانلر میرزا و دعوت او به مقابله با مت加وزان، شکست انگلیسی‌ها از بنی کعب را ذکر می‌کند. حاج جابرخان به خانلر میرزا چینی می‌گوید: «... همین کشتی جنگی انگلیسی با قشون آمد خواست فلاحیه (شادگان کنونی؟) را بگیرد و عرب با پانصد نفر جمعیت بی‌توب و قشون دولتی، تمام قشون انگلیس را قتل کردند، یک نفر نگذاشتند بیرون برود، پانصد عراوه توب گرفتند که حالا اکثری هست، خودتان هم شنیده‌اید.»^۲

به هر حال معلوم نیست احمد کسری چرا و به چه دلیل هیچ‌گونه اشاره‌ای به این نبرد نکرده و آن را به محااق فراموشی سپرده است. در کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان مطالبی بسیار کم‌اهمیت و حتی مباحثی که ارتباط چندانی با تاریخ خوزستان ندارد^۳، در این کتاب مطرح شده و به طور مفصل مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته‌اند. اما مطلبی به این اهمیت از آن حذف شده است.

۱. حاج عبدالغفار نجم‌الملک، «سفرنامه‌ی خوزستان» به کوشش محمد دبیر سیاقی، مؤسسه مطبوعاتی علمی، تهران، نوروز ۱۳۴۱، ص ۱۱۰.

۲. یاور فراهانی، «جنگ ایران و انگلیس در محمره»، انتشارات پاپیروس، تهران، بهار ۱۳۵۷، چاپ دوم، ص ۵۲.

۳. داستان «افغان و خیانت‌های والی حویزه» از جمله این مباحث است.

سیطره‌ی بنی کعب بر دریا

شیخ سلمان بنی کعب علی‌رغم مهاجرت از قبان به دورق و دور شدن از ساحل دریا، هیچ‌گاه از دریا و سیطره بر آن غافل نماند. در آن دوره استعمار انگلیس به دنبال تسلط بر سرزمین‌های جدید بود و کشتی‌های آن خلیج فارس و دریای عمان را جولانگاه خود ساخته بودند. کعبیان نیز با شناخت صحیح اوضاع و احوال آن دوره، به فکر تسلط بر دریا و حمایت سواحل جنوبی از تعرض انگلیسی‌ها برآمدند. آنها اولین کشتی خود را در سال ۱۱۷۱ق. (۱۷۵۸م.) به آب انداختند و تا هفت سال بعد تعداد آنها را به ده کشتی بزرگ و هفتاد کشتی کوچک رساندند.^۱ بدین ترتیب شیخ سلمان با کشتی‌های بزرگ و کوچک خوش و تشکیل ناوگان دریایی، توانست سواحل شمال غربی خلیج فارس و آبراهه‌های متنه‌ی به آن را تحت کنترل خود درآورد.

یورش کریم‌خان زند به فلاحیه (شادگان کنونی) و ترک فلاحیه توسط شیخ سلمان و التجای او به دریا، اهمیت دریا و ناوگان دریایی را نزد شیخ سلمان دو چندان کرد. از این به بعد شیخ سلمان دریا را به عنوان بهترین و مناسب‌ترین ملجا و پناه خوش در برابر یورش‌های کریم‌خان زند می‌دانست و از آنجایی که زندیان فاقد کشتی و ناوگان دریایی بودند و علاوه بر آن تجربه‌ی لازم و کافی در دریا و دریانوری نداشتند، شیخ سلمان با درک این وضعیت، سیطره و نفوذ خوش را بر دریا گسترش داد.^۲ او در خود آن چنان توانایی می‌دید که به پشتونه مردان دریایی و کشتی‌هایش با انگلیسی‌ها و عثمانی‌ها در دریا هماوردی کند.^۳

شیخ سلمان به کشتی‌های خود دستور داد تا از همه‌ی کشتی‌هایی که از هند، دبی، بندرعباس، کنگان، مسقط، شارجه، بحرین، عمان، قطیف، قطر

۱. بارون دُوید، همان، ص ۳۲۲.

۲. از جمله دلایل اصلی عدم یورش کریم‌خان زند پس از سال ۱۱۷۸ق. همین برتری دریایی بنی کعب بود، حتی سال‌های پس از مرگ شیخ سلمان و در سال ۱۲۰۰ق.، زندیان به‌منظور مقابله با خودسری کعبیان، فقط به غارت و چپاول گوسفند و مادیان بنی کعب بستنده کردند.

۳. پرویز رجبی، همان، ص ۹۳.

و کویت به آن ناحیه تردد می‌کردند و وارد دهانه‌ی شط‌العرب (اروند رود فعلی) می‌شوند، مالیات اخذ کنند.^۱ آنها در اواخر تابستان ۱۷۸۰ق./۱۷۶۵م.) دو کشتی انگلیسی را به تصرف خود درآوردند و چند روز بعد یک کشتی دیگر را متصرف شدند.^۲

انگلیسی‌ها و در رأس آنها کمپانی هند شرقی که به دنبال تجارت آزاد و تسخیر بازارهای منطقه بودند، قادر به تحمل این وضع نبودند. کریم‌خان زند نیز به دلیل عقد قرارداد با انگلیسی‌ها مبنی بر واگذاری تجارت خلیج فارس به آنها و همچنین به دلیل افزایش قدرت و سطوت بنی‌کعب، نمی‌توانست وجود آنها را بدین گونه تحمل کند. ترک‌های عثمانی نیز از قدیم قبان و آن نواحی را جزء مملکت عثمانی می‌دانستند^۳، از این رو همواره بنی‌کعب را رعیت خویش قلمداد کرده و در فکر سرکوبی و منقاد کردن آنها بوده‌اند.

بنی‌کعب در جریان جنگ و گریز با کریم‌خان زند به سال ۱۷۸۰ق. و پناه بردن به دریا، نشان دادند که قادرند بهترین وجه از دریا و امکانات آن و نیز جزایر پراکنده در آن استفاده کنند از گزند دشمنان و رقبیان در امان باشند. انگلیسی‌ها و عثمانی‌ها با درک این واقعیت به دنبال از بین بردن قدرت و سطوت بنی‌کعب بودند. حمله‌ی انگلیسی‌ها که با تحریک و طراحی کمپانی هند شرقی انجام گرفت پس از یک سری درگیری و کشمکش خونین میان بنی‌کعب و انگلیسی‌ها بود.^۴ انگلیسی‌ها پس از عدم حصول نتیجه در دریا و ناکامی آنها در سیطره‌ی مطلق بر دریا، یگانه راه را یورش زمینی به مرکز بنی‌کعب یعنی فلاحیه دانستند. در حقیقت این نبرد زمینی (نبرد ابوطوق) به منظور سیطره بر دریا و حذف بنی‌کعب از آن پنهان بود.

۱. حاج علوان شویکی، همان، ص ۳۲. ۲. پرویز رجبی، همان، ص ۹۴.

۳. در نامه‌ی عمر پاشا والی بغداد به کریم‌خان زند، این مطلب تصویر شده، و والی بغداد از کریم‌خان زند خواست رعیت عثمانی را تنبیه کند.

میرزا محمدصادق نامی، همان، ص ۱۲۷.

۴. این درگیری‌ها به مدت شش ماه از مارس ۱۷۶۶م. تا اکتبر همان سال ادامه داشته است.

به هر حال پس از این نبردها و پس از آنکه انگلیسی‌ها در نبرد ابوطوق از بنی‌کعب متحمل شکست سختی شدند.^۱ آوازه‌ی شیخ سلمان به اروپا رسید. کارستن نیبور جهانگرد آلمانی ضمن بیان اقتدار شیخ سلمان بنی‌کعب، در این‌باره چنین آورده است: «اینان (بنی‌کعب) تا پیش از ریاست شیخ سلیمان [سلیمان] شیخ فعلی، اهمیت چندانی نداشتند، بعد از نبردهای سلیمان با انگلیسی‌ها که در آن از کشتی استفاده کرد شهرتش به اروپا کشید.»^۲

کسری و سیطره‌ی دریایی بنی‌کعب

احمد کسری در کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، تصویر درست و گویایی از سیطره و تسلط بنی‌کعب بر سواحل شمال غربی خلیج فارس ارائه نمی‌دهد. علاوه بر این او با غرض‌ورزی و تحریف نوشه‌های نیبور، سخنان دیگری را به عنوان نوشه‌های نیبور عرضه کرده است.

کسری ابتدا با نقل سخنان نیبور، از قدرت و توانایی و کاردانی شیخ سلمان سخن گفته و می‌نویسد: «نیبور نام جهانگرد آلمانی که در همان زمان گردشی در عربستان و عراق کرده از شیخ سلمان ستایش‌ها نموده می‌گوید او خوب می‌دانست که از سوریدگی ایران و از درماندگی حکام بصره چگونه بهره‌یاب شود. چنان که پس از رسیدن به دورق که در آنجا استوار شدند، شیخ سلمان دست به شهرهای دیگر انداخته، در مدت چندسال قلمرو حکمرانی خود را از هندجان در سرحد فارس تا آن سوی شط‌العرب رسانید، سپس کشتی‌ها ساخته در شط‌العرب و کارون و خلیج فارس به کار انداخت و بدین سان نیروی خود را هر چه بیشتر گردانید.»^۳

با وجود این، کسری چند صفحه بعد همین سخن نیبور را به گونه‌ای دیگر و با افزودن کلمات و عباراتی از خود در کتاب آورده، غافل از اینکه پیش از این سخن نیبور را نقل کرده است. در حقیقت کسری با این عمل

۱. کریم‌خان زند و زمان او، ص ۹۴. ۲. بارون دوئن، همان، ص ۳۲۲.

۳. احمد کسری، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۱۳۸.

خود، سخن ناگفته‌ی نیبور را به عنوان سخن نیبور ارائه داده است. ایراد و اشکال دوم کسری این است که دو سخن متناقض و مخالف هم در کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان آورده است. هم‌چنان که پیش از این ذکر شد از این‌گونه موارد در کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان و در سایر نوشته‌های کسری به وفور یافت می‌شود.

کسری چند صفحه بعد از قول نیبور می‌نویسد: «به گفته‌ی نیبور در همان سال ۱۱۷۸ که کریم‌خان لشکری بر سر او (شیخ سلمان) آورده بود شماره کشتی‌های او به ده کشتی بزرگ و هفتاد کشتی کوچک رسیده بود که کسان او به دستیاری این کشتی‌ها به همه بندرها و جزیره‌ها آن پیرامون دست‌اندازی می‌نمودند و با همه آسایش و ایمنی که در قلمرو خود سلمان بود [و] کسی زهره‌ی دزدی یا راهزنی نداشت. کسان او در دریا از مشهورترین دزدان و راهزنان بودند که به هر کشتی که دست می‌یافتد دارایی آنان را تاراج می‌نمودند چنان که چند کشتی انگلیسی را که به خلیج رسیده بود تاراج کردند و از اینجا، آوازه شیخ‌کعب و کسان او به اروپا رسید». ^۱

این دو سخن کسری، نقل قول از یک نوشته‌ی نیبور است. در نقل قول اول هیچ‌گونه اشاره‌ای به دزدی، راهزنی و تاراج کشتی‌ها توسط یاران شیخ سلمان نشده اما در نقل قول دوم سخن از دزدی، راهزنی و تاراج کشتی‌ها توسط یاران شیخ سلمان است و «کسان او در دریا از مشهورترین دزدان و راهزنان بودند». اما حتی بارون دوبد که نوشته‌های نیبور را نقل کرده و کسری به واسطه‌ی بارون دوبد به این نوشته‌ها رسیده ^۲، از دزدی و راهزنی و تاراج بنی‌کعب سخن نگفته است. بارون دوبد می‌نویسد: «نیبور که در اواخر سده‌ی پیش از عربستان و ایران بازدید کرده است. سخن از

۱. احمد کسری، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۱۴۶.

۲. کسری در پی نوشته‌های شماره ۱۱۰ و ۱۱۱ از صفحه ۲۶۷ به صراحت می‌گوید به خود کتاب نیبور دسترسی نداشته «آنچه را که بارون دوبد از آن کتاب نقل کرده در دسترسی داشته‌ایم».

اقتدار اعراب کعب تحت زعامت رهبری برجسته به نام شیخ سلیمان [سلمان] و جنگ‌های بی‌وقفه او با ایرانیان و دولتمردان عثمانی آورده است.^۱

حال بینیم نیبور درباره‌ی بنی‌کعب چه گفته است و بعد نوشه‌های نیبور را با نوشه‌های کسری مقایسه کنیم تا هم کسری را بهتر بشناسیم و هم شناخت ما از بنی‌کعب بیشتر شود. در صفحه ۳۲۲ کتاب سفرنامه‌ی لرستان و خوزستان، «بارون دوبد عین نوشه‌ی نیبور را به صورت پی‌نوشت آورده که نظر به اهمیت موضوع همه‌ی آن پی‌نوشت نقل می‌شود: «قول نیبور در باب اعراب کعب قبیله‌ی عرب کعب یا به لفظ ایرانی‌ها طسیاب (TSIAB)^۲ در متنه‌ی الیه سواحل خلیج فارس سکنی دارند. اینان تا پیش از ریاست شیخ سلیمان (سلمان)، شیخ فعلی، اهمیت چندانی نداشتند و بعد از نبردهای سلیمان با انگلیسی‌ها که در آن از کشتی استفاده کرد شهرتش به اروپا کشید. شیخ توانست از اغتشاشات ایران و ناهنجاری‌های حکومت بصره بهره‌برداری کند. ابتدا همسایگان کوچک و مستقل خود را به تبعیت درآورد و سپس نواحی بزرگی از ایران را تصرف کرد و به تمام خانه‌ایی که بر سر تصاحب حکومت این ملک بخت برگشته نزاع داشتند و عده‌ی فراوان داد. هیچ‌یک از خانها از او وفای به عهد نخواست جز کریم‌خان که وی نیز به مبلغی مختصر رضایت داد. پس سلیمان فتوحاتش را تا بندر بصره گسترش داد، عجال‌ها (AJALS)، با رؤسای مردم این نواحی دویاره از در آشتی برآمدند و چون اصل دوستی آنان با شیخ محفوظ ماند، او موفق شد ریاست تمامی جزایر میانه‌ی دهانه‌های فرات یا منطقه‌ی موسوم به شط‌العرب را به خود اختصاص دهد. هنگامی که فتوحاتش را تا حدود آب‌های قابل کشتیرانی جلو برد تصمیم به ایجاد نیروی دریایی گرفت. اولین

۱. بارون دوبد، همان، ص ۳۱۹.

۲. شایان ذکر است در زبان فارسی نیز «بنی‌کعب» یا «کعب» به همین نام تلفظ می‌شود. از این رو «طسیاب» نامفهوم و غیرایرج است و معلوم نیست نویسنده محترم یا مترجم گرامی این واژه را از چه منبعی استخراج کرده‌اند.

کشتی را در سال ۱۷۵۸ ساخت و تا هفت سال بعد تعداد آن را به ده کشتی بزرگ و هفتاد کشتی کوچک رساند. در سال ۱۷۶۵ کریم خان چنان لشکر قدرتمندی به جانبش گسیل داشت که شیخ تاب مقاومت در خود ندید. کشتی‌ها و افرادش را از جزیره‌ای به جزیره‌ی دیگر تا باخترا شط العرب منتقال داد؛ ایرانیان به سبب ضعف دریایی قادر به تعقیب وی نبودند و مجبور به بازگشت شدند؛ حال نوبت پاشای بغداد بود که دستور حمله به سلیمان را صادر کند و او این‌بار هم مانند شیوه‌ی مقابله با ایرانی‌ها، در برابر ترک‌ها نیز از جزیره‌ای به جزیره‌ی دیگر گریخت.^۱

همان‌طوری که ملاحظه می‌شود سخن نیبور درباره‌ی چگونگی گسترش و تقویت پایه‌های حکومت شیخ سلمان کعبی و جنگ‌های او با دولت‌های مقتدر و حکام محلی است. نیبور در خصوص کشتی‌های جنگی شیخ سلمان و شهرت او نیز سخن گفته است. اما هیچ‌گاه این قدرت و شهرت را به عنوان دزدی و راهزنی دریایی بیان نکرده است. در کلام نیبور از تاراج کشتی‌های بازگانی اثری نیست.^۲

کسری نوشه‌های نیبور را که توصیف حکومت شیخ سلمان است به صورت دیگری درآورده، و از قول خود چیزهایی نوشته و آنها را به نام نیبور در کتاب خود آورده است. در حقیقت کسری نیبور سخن نیبور را جعل و تحریف کرده و شرط امانت در نقل قول را رعایت نکرده است.

شیخ سلمان کعبی، شیخ خردمند و کاردان بنی کعب

هر چند از سال ۱۱۵۰ق. تا سال ۱۱۷۸ق. به مدت ۲۸ سال شیخ سلمان و برادرش شیخ عثمان به طور مشترک فرمانروای بنی کعب بودند و پس از آن تا

1. See Niebuhr's "Voyage en Arabie et en d'autres Pays de l'orient", tom. II. Chap. V.P. 160, Swiss Edit. 1780. in & Vo.

به نقل از بارون دوبل، همان منبع، صفحه ۳۲۲
۲- حتی میرزا صادق نامی تاریخ‌نگار رسمی زندیه که به دنبال اعلام «بغی و عصیان» شیخ سلمان بنی کعب و توجیه حمله کریم خان زند بر کعبیان بوده، چنین سخنانی بر زبان نرانده است. تاریخ گیتی‌گشا، ص ۱۲۶-۱۳۹.

سال ۱۱۸۲ق. شیخ سلمان به تنها یی حکومت کرد، اما واقعیت امر این است که رتق و فتق امور و راهبرد سیاست کعبیان عمدتاً با شیخ سلمان بود. از این رو همه‌ی اقدامات به نام شیخ سلمان ثبت شده‌اند. حتی بنای روستای «سلمانه» در بیست و پنج کیلومتری شمال آبادان به نام شیخ سلمان نامگذاری شد. شیخ سلمان در سال ۱۱۵۶ق. هنگام لشکرکشی خواجه‌خان سردار به بصره و محاصره‌ی آن شهر، همراه سپاه نادر، دز قرده‌لان (یا کرده‌لان) را در این سوی شط‌العرب مقابل بصره فتح کرد.^۱

شیخ سلمان معروف‌ترین حاکم بنی‌کعب، خردمندترین و کاردان‌ترین آنها بود. علاقه‌ی فراوان به عمران و آبادانی، حسن تدبیر و هوشیاری به همراه سیاست و کیاست از ویژگی‌های بارز شیخ سلمان بود. درایت و خردمندی شیخ سلمان آن چنان است که احمد کسری با آن دیدگاه‌های خاص، زیان به مدح و تحسین او گشوده، تخریب سد سابله توسط کریم‌خان زند را از جمله سیاه‌کاری‌های کریم‌خان می‌داند. اقدامات شیخ سلمان در اوضاع و احوالی انجام شده که نه تنها کریم‌خان دو بار بر او لشکرکشی کرده، بلکه والی بغداد با هم‌دستی سید‌مطلوب مشعشی بر او یورش برده، کاری از پیش نبرده و منهزم شدند. حتی انگلیسی‌ها به‌منظور تسخیر مرکز بنی‌کعب یعنی فلاحیه، توبخانه و پیاده‌نظام گسیل داشتند، اما از یاران شیخ سلمان شکست خورده و همگی کشته شدند. شیخ سلمان دو بار دیگر حمله‌ی والی بغداد با سپاه عظیم از کرد، ترک و عرب را دفع کرد و آنها را شکست سختی داد.

نیبور جهانگرد آلمانی که در آن سال‌ها به عربستان و عراق سفر کرده، دوران شیخ سلمان را در دوره‌ی طلایی مردم دانسته و از شیخ سلمان ستایش‌ها کرده است. نیبور همچنین می‌افزاید که شیخ سلمان از ضعف و ناتوانی حکام بصره و پریشان حالی حکومت زندیه نهایت بهره را برد. او پس از تصرف دورق، سایر شهرها را ضمیمه ملک خویش کرد و در اندک

۱. احمد کسری، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۱۳۷.

زمانی قلمرو حکمرانی خویش را از هندیجان در سرحد فارس تا آن سوی شط العرب گسترش داد، پس از آن کبشتی‌های بزرگ و کوچک ساخت و در شط العرب، کارون و خلیج فارس آنها را به راه انداخت و بدین سان شهرت و آوازه‌ی او به اروپا رسید.^۱

علاوه بر اینها، امنیت و آسودگی خیال رعایا در قلمرو فرمانروایی شیخ‌سلمان دلیل دیگر قدرت و توانایی او بود. در آن هنگام که سراسر خوزستان دستخوش آشوب و ناامنی بود و امنیت از آن خطه رخت بررسته بود، دزدان و راهزنان آسایش را از مردم سلب کرده بودند، در گوش و کnar ملک او ایمنی حکمفرما بود. نویسنده‌ی تذكرة شوستر که هم‌عصر شیخ‌سلمان کعبی بود در کتاب خود از آشوب و فتنه‌ی شوستر و دزفول در آن دوره سخنان بی‌شماری گفته، اما در عوض از امنیت خطه‌ی شیخ‌سلمان سخن گفته است:

«در اواخر این سال [۱۱۶۸ق] راقم حروف از طول نزاع و جدال و امتداد حرب و قتال نهایت کدورت و ملال بهم رسانیده، به قصد تفرج غموم و شلیه کروب و هموم اختیار مسافت و از راه دورق روانه‌ی بصره گردید و در اثنای طریق شیخ عثمان بن سلطان بن ناصر کعبی را که از نجای روزگار و اکابر فرخنده آثار است ملاقات و حسب التکلیف او چند روزی در محل او توقف و بعد از آن روانه‌ی حضور شیخ سلمان برادر او که به سوابق صداقت اختصاص داشت گردید و از آثار عظیم او بنده است که بر روی کرن (کارون) بسته... و الحال مدار آبادی جمیع محال قریبه بر آن است و آن قدر نخلستان و مزارع برنج و سایر حبوب صیفی در آنجا متجدد شده و رعایا و زارعین از اطراف مجتمع گردیده که در ازمنه‌ی سالفه هرگز نبوده و حسن سیاست شیخ سلمان به حدی است که در محال تصرف او دزد و قطاع‌الطريق وجود عنقا^۲ بهم رسانیده است و اگر ضعیفه‌ای اعمی طبقی از

۱. به نقل از بارون دوئد، «سفرنامه‌ی لرستان و خوزستان»، ص ۳۲۲

۲. عنقا پرنده‌ای افسانه‌ای است که کسی آن را ندیده، «وجود عنقا» به معنی چیزی که اصلاً وجود ندارد و یا وجود آن محال است.

طلا بر سر نهاده در شب تاریک از دیهی به دیهی رود احذی متعرض حال او نمی‌تواند باشد.»

سیدعبدالله جزایری دربارهٔ نحوهٔ عمل شیخ و قلمرو حکومتی او چنین آورده است:

«با حکام و اعیان بصره طریقه موافقت و مسالمت پیموده و اکثر اقطاعیات و اربابان آن حدود بلا منازع در تصرف او می‌باشد.»^۱

علاوه بر این بنای شهر فلاحیه توسط شیخ سلمان، بنای روستای سلمانه و همچنین احداث سد سابله بر روی رود کارون از جمله اقدامات و فعالیت‌های خردمندانهٔ شیخ سلمان است.^۲

از جمله ویژگی‌ها و سیاست‌های ارزندهٔ شیخ سلمان بنی‌کعب، عدم تعرض او به همسایگان و اجتناب از جنگ و خونریزی بود. شیخ سلمان هیچ‌گاه آغازگر جنگ و کشت و کشتار نبود و برای رزم، پیشقدم نمی‌شد. جنگ‌های دورهٔ شیخ سلمان، همه بر او تحمیل شده و از نوع جنگ‌های تدافعی و دفاع از خود در مقابل دیگران بودند. حتی میرزا محمد صادق نامی وقایع‌نگار رسمی زندهٔ علی‌رغم ذکر حمله کریم‌خان زند بر شیخ سلمان بنی‌کعب به این حقیقت اذعان دارد که شیخ سلمان هیچ‌گاه متعرض ایرانیان نمی‌شد: «شیخ سلیمان [سلمان] مزبور حد خود را نگاه داشته، هرگز به تعرض احذی از اهل امصار آن حوالی منسوب به مملکت ایران نمی‌گشت و دست تسلطش در بحر و بر دامن ایرانی نمی‌رسید.»^۳

اقتدار بنی‌کعب پس از شیخ سلمان

شیخ سلمان در ۱۸۲ق. پس از سی و دو سال حکم‌فرمایی در اوج اقتدار دار فانی را وداع گفت. او جزء محدود شیوخ بنی‌کعب است که به قتل

۱. سیدعبدالله جزایری، همان، ص ۲۰۳-۲۰۴.

۲. همچنین یاور فراهانی سرکردهٔ فوج فراهان در جنگ ایران و انگلیس در مسخره به سال ۱۲۷۳ق. در کتاب خاطرات خود از جزیره‌ی سلمان بن غضبان در حوالی محمره یاد کرده، دانسته نیست این جزیره، کدام جزیره است.

۳. محمد صادق نامی موسوی، همان، ص ۱۲۷.

نرسیده و با مرگ طبیعی از دنیا رفت. شیخ سلمان نقش مهمی در تشییت و تقویت حکومت بنی کعب داشت. اقتدار و سیطره‌ی کعبیان به هنگام وفات او به مراتب بیش از زمان به قدرت رسیدنش در سال ۱۱۵۰ق. بود. او یکی از قدرتمندترین حکام بنی کعب بود، اما آنچه بیش از هر چیزی او را از سایر حکام بنی کعب متمایز و برجسته می‌سازد هماناً آمیختگی این قدرت با خردمندی، کاردانی و مردم‌داری بود.

پس از وفات شیخ سلمان، انگلیسی‌ها و عثمانی‌ها و دیگران نفس راحتی کشیدند، چون آنها شیخ سلمان شیخ قدرتمند کعبیان را همواره به عنوان تهدیدی علیه خویش می‌دانستند. از این رو در اوایل سال ۱۷۶۹ (۱۸۳ق.) و در زمان شیخ داود بن سلمان، آنها به محاصره بنی کعب خاتمه دادند. همین امر سبب شد تا مناسبات بنی کعب و عثمانی‌ها نیز حسن‌هه شود و حتی در یک مورد، قایقهای جنگی کعبیان، ترک‌های عثمانی را در مقابله با دشمنانشان کمک رسانندند.^۱

پس از شیخ سلمان پسرش غانم قدرت را به دست گرفت. در زمان او میان بنی کعب و مردم عمان جنگی روی داد که با پیروزی بنی کعب خاتمه یافت. پس از یک سال غانم بن سلمان را کشتند و برادرش داود جانشین او شد، اما داود را نیز پس از یک سال کشتند و پسرعمویش برکات بن عثمان قدرت را به دست گرفت.

دو سال پس از به قدرت رسیدن برکات یعنی در سال ۱۱۸۶ق. بیماری طاعون عراق و شهرهای جنوبی خوزستان را فراگرفت و بسیاری از مردم تلف شدند. در همان سال کعبیان به منظور تصرف شهر بصره، به آن شهر حمله کردند، اما کاری از پیش نبردند.^۲ جریان این واقعه بدین صورت بود که پس از شیوع بیماری طاعون و تلف شدن مردمان بسیار، نمایندگان کمپانی هند شرقی و نیروهای انگلیسی بصره را ترک کرده، عازم بمیئی

1. B.P.C. Vol. 32. Letters from Basra, Oct. 15. 1769

۲. علی‌نعمۃ‌الحلو، همان، ص ۲۷۳.

گفتنی است در کتاب کسری هیچ‌گونه اشاره‌ای به این رویداد نشده است.

شدند. بنی کعب نیز این فرصت را مغتنم شمردند ناوگان خود را برای بمباران قسمتی از شهر بصره روانه آنجا ساختند. با این حرکت کعبیان، حکومت بصره ناچار شد خراج سنگینی را از مردم بصره جمع آوری کرده، و آن را به بنی کعب بپردازد. پس از این حادثه، آنها دست به دامان قبیله‌ی متفق شدند تا حفاظت از شهر را به عهده گیرد.^۱

کسری می‌گوید: در سال ۱۷۸ق. صادق‌خان برادر کریم‌خان زند با سپاه انبوهی رو سوی بصره نهاد و آن شهر را محاصره کرد. بنی کعب به رهبری شیخ برکات در این حمله سپاه زندیه را یاری کردند.^۲ اما میرزا محمدصادق نامی و قایع‌نگار رسمی زندیه هیچ‌گونه اشاره‌ای به این مطلب نکرده و از مشارکت بنی کعب در این حمله سخن نگفته است.

کسری پس از شرح مختصر این محاصره که مدت چهارده ماه طول کشید، از قول بارون دویند به واگذاری هندیجان و روستاهای آن از سوی کریم‌خان به بنی کعب به منظور اسکان کعبیان در آن سخن گفته است. او این عمل را «پاداش جان‌فشنای‌های شیخ کعب در لشکرکشی» دانسته است.^۳ اما این سخن قابل قبول نیست. چون اگر کریم‌خان، هندیجان را به بنی کعب داده تا در آن نشیمن یابند، دیگر دلیلی برای حمله شیخ برکات به هندیجان و تصرف آن وجود نداشت. این موضوع را حتی خود کسری قبول دارد و در صفحه‌ی بعد آن را روایت کرده است.^۴

بنی کعب پس از وفات کریم‌خان زند در سال ۱۱۹۳ق. قدرت خویش را دو چندان کرده بر اقتدار و سیطره‌ی خویش افزودند. با مرگ کریم‌خان، نزاع

1. F.R. Letters, etc., Vol. 17. Letter from Moore to C.D., Jan. 16, 1779

۲. احمد کسری، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۱۴۷.
در یکی از منابع ضمن تأیید مشارکت یاران شیخ برکات در محاصره بصره با ۱۴ کشتی بزرگ، خاطرنشان می‌سازد که بدون همکاری بنی کعب با صادق‌خان، محاصره بصره ممکن نبود. عقیل حیاوی الکعبی، همان، ص ۲۷۷. ۳. همان.

۴. کسری در صفحه‌ی ۱۴۸ به نقل از تاریخچه‌ی کعب خاطرنشان می‌سازد که «شیخ برکات لشکر به رامهرمز و هندگان کشیده آن نواحی را از آن خود ساخت». به هر حال چون میرزا محمدصادق نامی از مشارکت بنی کعب در محاصره بصره سخن نگفته، پس «پاداش جان‌فشنای‌ها» یعنی واگذاری هندیجان نیز صحت ندارد.

و کشمکش زندیان به منظور کسب تاج و تخت پادشاهی بالا گرفت و هر کدام از آنها در فکر نابودی و تباہی دیگری بود. از طرفی دیگر آقا محمدخان قاجار نیز به دنبال کسب قدرت و نشستن بر اریکه شاهی به تاخت و تاز پرداخته، نواحی شمالی ایران را جولانگاه آمال و اطماع خود کرده بود. بنی کعب نیز با آسودگی خاطر از خاندان زندیه و جانشینان کریم‌خان، به دنبال بسط نفوذ و سیطره خویش بودند. از این رو شیخ برکات ابتدا به راهemerz لشکرکشی کرد، آنجا را از آن خود کرد، پس از آن رو سوی هندیجان گذاشت و هندیجان را تصرف کرد و به عنوان بزرگترین قدرت آن ناحیه مطرح شد. از این رو بسیاری از مناطق و بنادر جنوبی بدون نبرد و خونریزی و بدون لشکرکشی خرج‌گزار او شدند. در سال‌های پایانی حکومت شیخ برکات علاوه بر مناطق پیش‌گفته، از بندر بوشهر و عمان تا نزدیکی‌های بصره مردم خراج‌گزار او بودند.^۱

در ماه مه ۱۷۷۴ (سال ۱۱۸۸ هجری قمری) ناوگان بنی کعب بر قطیف حمله کرد و پس از منقاد کردن مردم آن، غنایم فراوانی با خود به دورق آورد.^۲

شیخ برکات بن عثمان بسان شیخ سلمان یکی از قدرتمدترین حکام بنی کعب بود، او اقتدار و سیطره‌ی ایجاد شده توسط شیخ سلمان را تحکیم و تقویت کرده و قلمرو حکم‌فرمایی خویش را گسترش داد، به‌نحوی که مناطق تحت نفوذ او به مراتب بیش از دوره‌ی شیخ سلمان شد. تفاوت عمدی و اساسی دوره‌ی شیخ برکات با دوره‌ی شیخ سلمان در این است که در عهد شیخ برکات، قدرت‌های بزرگ حاکم مانند عثمانی‌ها و زندیان، بنی کعب را به عنوان یک قدرت مطرح پذیرفته بودند و به‌هیچ‌وجه در اندیشه‌ی براندازی بنی کعب و یا مطیع و منقادسازی آنها نبودند. به همین دلیل نه تنها کریم‌خان زند بر بنی کعب یورش نمی‌برد، بلکه حتی والی بغداد کاری به کار بنی کعب ندارد، کعبیان نیز با تقویت خویش در فکر توسعه‌ی مناطق تحت

۱. حاج علوان شویکی، همان، ص ۴۲.

۲. قبائل کعب - من الماء الى الماء، عقیل حیاوى الکعبى، ص ۲۵۵

نفوذ بودند. در زمان شیخ برکات، کریم‌خان زند در صدد تنبیه و سرکوب «خوارج عمان» و همپیمانان آنها یعنی مردم بصره برآمد: او در این اقدام خود از تجربه و امکانات دریایی بنی‌کعب به رهبری شیخ برکات استفاده کرد و شیخ برکات همکاری و همیاری لازم را با سپاهیان کریم‌خان به عمل آورد.^۱

در عهد شیخ برکات، بنی‌کعب نه تنها از سواحل شمالی خلیج فارس خراج می‌گرفتند، بلکه علاوه بر آن مردم عمان و مردم کویت خراج‌گزار آنها بودند.^۲

در سال ۱۱۹۷ق. (۱۷۸۳م.) در آخرین سال فرمانروایی شیخ برکات بن عثمان، خاندان آل صباح قدرت را در کویت به دست گرفتند. آنها حاضر به پرداخت مالیات به بنی‌کعب نبوده و از پرداخت آن امتناع کردند. شیخ برکات به منظور سرکوبی کویتی‌ها و منقاد کردن آنها و همچنین اخذ مالیات از آنها، ناوگان خود را تجهیز کرده رو سوی کویت گذاشت. بنی‌کعب و کویتی‌ها در مکانی به نام «الرقه» در نزدیکی جزیره‌ی فیلکا با هم درگیر شدند و جنگی میان طرفین درگرفت، اما علی‌رغم قدرت و سطوت کعبیان، پیروزی از آن کویتی‌ها بود.^۳

پیروزی‌های بنی‌کعب در عهد شیخ غضبان

شیخ برکات بن عثمان در شب دهم ربیع‌الثانی سال ۱۱۹۷ق. کشته شد^۴ و غضبان بن محمد بن برکات به جای او نشست. شیخ غضبان ۱۵ سال بزرگ کعبیان بود، در دوره‌ی او اتفاقات و حوادث بسیاری به وقوع پیوستند، حاج علوان شویکی ضمیم بیان این امر خاطرنشان می‌سازد رویدادهای زمان

۱. تاریخ گیتی‌گشا، ص ۱۹۶-۱۹۷. ۲. عقیل حیاوى الکعبى، همان، ص ۲۷۷.

۳. علی‌نسمة‌الحلو، همان، ص ۲۷۳-۲۷۵.

نویسنده‌ی کتاب قبائل کعب - من الماء الى الماء خاطرنشان می‌سازد که شیخ برکات، مریم دختر شیخ عبدالله الصباح را برای یکی از پسرانش خواستگاری می‌کند، که با مخالفت شیخ عبدالله رویه‌رو می‌شود. همان، ص ۲۸۶.

۴. عقیل حیاوى الکعبى، همان، ص ۲۸۸.

شیخ غضبان آن چنان زیاد است که صفحات نمی‌توانند آنها را روایت کنند.^۱ به نظر می‌رسد مخالفان و دشمنان بنی‌کعب با وجود حاکم قدرتمندی چون شیخ برکات، اندیشه‌می‌حمله به بنی‌کعب را به خود راه نمی‌دادند، اما پس از قتل شیخ برکات، به تصور ضعف کعبیان وجود تفرقه میان آنها، بر بنی‌کعب حمله‌ور شدند.

با روی کار آمدن شیخ غضبان، ابتدا سلیمان پاشا والی بغداد با هم‌دستی و یاری قبیله‌ی متفق، لشکر بزرگی تدارک دیده بر بنی‌کعب یورش برد. اما کاری از پیش نبرده و شکست خورد. پس از آن نوبت سپاه عدن بود تا بخت خود را بیازماید، از این رو آنها نیز بر بنی‌کعب حمله کردند، مردم عدن نیز از کعبیان شکست خوردند. حمله بعدی را شیخ ثوینی شیخ متفق تدارک دید، سرنوشت او نیز همانند سرنوشت سایر متاجوازان بر بنی‌کعب بود. مردم بندرها و شهرهای ساحلی نیز سپاه خویش را تجهیز کرده و با بنی‌کعب جنگیدند، اما اینها نیز از کعبیان شکست خوردند.^۲ به قول احمد کسری «در همه این جنگ‌ها فیروزی از آن کعبیان بود و دشمنان کاری از پیش نبرده باز می‌گشتند».^۳

در سال ۱۲۰۰ق. زندهیان پس از سرکوب طایفه‌ی ممسنی، عازم بهبهان شده در آن قصبه توقف کردند، محمدخان و عبداللهخان با فوجی از سپاهیان راهی دورق و آن نواحی شده تا با «تاراج و چپاول اعراب بنی‌کعب» با «بغی و عصیان بنی‌کعب» مقابله کنند. میرزا محمدصادق نامی این واقعه را این‌چنین روایت کرده است: «چون شیخ غضبان بنی‌کعب پیوسته در مصتبه‌ی مخالفت ساغر نافرمانی می‌کشید و گونه‌ی شاهد بندگی را به ناخن بگی و عصیان می‌خراسید حضرت جهان‌پناهی محمدخان و عبداللهخان را با فوجی از دلاوران منصور از دو طرف به تاخت و تاراج کمین مشارالیه و چپاول اعراب بنی‌کعب مأمور فرمودند. مأمورین حسب المقرر بر

۱. «... إن وقایع ایام غضبان ما تھصی و لم تعد ولا يطیق لها الاوراق»؛ تاریخ الامارة الکعبیة...، ص ۴۲. ۲. حاج علوان شویکی، همان، ص ۴۴-۴۳. ۳. احمد کسری، تاریخ پانصد سالهی خوزستان، ص ۱۴۸.

سر آن طایفه چپاول انداخته، گوسفند و مادیان بسیار به دست آورده به پایه‌ی سریر خلافت مسیر خاقانی مراجعت نمودند.^۱

علاوه بر اینها، شیخ غضبان ابتدا هندیجان را بازستاند و آن را به حوزه‌ی حکمرانی خود ضمیمه کرد. پس از آن آهنگ رامهرمز کرد^۲ و آن شهر را تصرف کرد. اما شیخ غضبان شب بیست و ششم رجب سال ۱۲۰۷ق. کشته شد^۳ و به جای او شیخ مبارک بن غضبان قدرت را در دست گرفت.

احمد کسری در این بخش از کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، اشتباهات و خطاهایی مرتکب شده که نشان از بی دقیقی و سهل‌انگاری او دارد. در کتاب کسری از این موارد فراوان است و در بخش پایانی کتاب فهرست و لیست کاملی از این گونه خطاهای ارائه خواهد شد. اما در این مبحث خطای کسری این است که می‌نویسد شیخ مبارک را کشتند و شیخ مبارک به جای او نشست.^۴ حال آنکه او می‌بایست می‌نوشت شیخ غضبان را کشتند و شیخ مبارک به جای او نشست. معلوم نیست چرا و به چه دلیل کسری دچار این خطای فاحش شده، زیرا مبحث او درباره‌ی شیخ غضبان بود. احتمال ضعیف این است که در نتیجه‌ی تجدید چاپ این خطای روی داده، اما کسری در نسخه‌ی اصلی آن را درست نوشته است.

اشتباه دوم کسری نام پدر شیخ مبارک جانشین شیخ غضبان است. کسری مبارک را پسر برکات می‌داند، حال آنکه مبارک فرزند شیخ غضبان است. این را منابع مختلف ذکر کرده‌اند و نوشته‌ی کسری بی‌اساس است.^۵

اهمال دیگر کسری در این مبحث عدم ذکر نام پدر شیخ غضبان است.

۱. میرزا صادق نامی موسوی، همان، ص ۲۹۹.

۲. در این هنگام شیخ قبیله آل خمیس، شیخ جراح بود. که از در زینهار خواهی درآمد. عقیل حیاوی‌الکعبی، همان، ص ۲۹۰. ۳. عقیل حیاوی‌الکعبی، همان، ص ۲۹۰.

۴. عین جمله کسری چنین است: «حوادث زمان شیخ مبارک بس فزون است. ولی پس از زمانی خود او را نیز بکشتند و شیخ مبارک پسر برکات به جای او نشست.»؛ تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۱۴۸.

۵. علی‌نعمۃ‌الحلو، همان، کتاب دوم، ص ۲۷۷ و ۲۷۵.

به همین دلیل خواننده کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان نمی‌داند شیخ غضبان که به جای شیخ برکات قدرت را در دست گرفته چه نسبتی با او دارد. حاج علوان شویکی شیخ غضبان را پسر محمد و محمد را فرزند شیخ برکات معرفی می‌کند.^۱

به هر حال شیخ مبارک در سال ۱۲۰۷ق. جانشین پدرش شیخ غضبان شد و تا سال ۱۲۰۹ق. بر بنی‌کعب فرمانروایی کرد، در این سال کعیان او را بیرون کرده و فارس بن داود را به جای او برگزیدند. اما فارس بن داود فقط یک سال، شیخ کعیان بود، او را نیز بیرون کردند و شیخ علوان بن محمد بن شناوه بن فرج الله در سال ۱۲۱۰ق. شیخ بنی‌کعب شد.^۲ شیخ علوان تا سال ۱۲۱۶ق. بر بنی‌کعب فرمانروایی کرد، پس از او محمدين برکات، حاکم کعیان شد و تا سال ۱۲۲۷ به مدت ۱۱ سال بر مسند قدرت بود.

کسری در این قسمت از مبحث بنی‌کعب نیز دچار اشتباہ شده و به خطاب نام جانشین فارس را شیخ محمدين برکات دانسته است.^۳ حال آنکه پس از شیخ فارس، شیخ علوان بن محمد رهبر بنی‌کعب شد. این موضوع را هم علی‌نعمه‌الحلو در کتاب تاریخ اهواز، و هم حاج علوان شویکی در کتاب «تاریخ الامارة الكعبية في القبان و الفلاحية» خاطرنشان شده‌اند.

علاوه بر اینها خود کسری نیز در صفحات بعد این موضوع را تأیید کرده است. اما از آنجایی که نوشته‌های کسری از انسجام و هماهنگی لازم برخوردار نیست و او عمدتاً یا فراموش می‌کند پیش از این چه گفته و یا به نوشته‌های قبلی خود رجوع نمی‌کند، لذا چند صفحه بعد نام صحیح شیخ بنی‌کعب را شیخ علوان، ذکر می‌کند. او می‌نویسد: «گفتیم که این زمان شیخ کعیان علوان بود، سپس در سال ۱۲۱۶ شیخ محمد پسر برکات به جای او آمد».^۴ در حقیقت کسری پیش از این در کتاب خود هیچ‌گونه نامی از شیخ علوان نیاورده و به قدرت رسیدن او را از قلم انداخته و به یکباره شیخ

۱. حاج علوان شویکی، همان، ص ۳۹ و ۳۵.

۲. علی‌نعمه‌الحلو، همان، ص ۲۷۷.

۳. احمد کسری، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۱۴۹.

۴. همان، ص ۱۵۳.

محمد را جانشین شیخ فارس دانسته است. قدر مسلم اگر کسری یکباره نوشتهدای خود مراجعه می‌کرد، متوجه این موضوع می‌شد و نام شیخ علوان را در صفحه ۱۴۹ از قلم نمی‌انداخت.

بنی‌کعب و برآمدن قاجار

همان‌طور که پیش از این ذکر شد با مرگ کریم‌خان زند در سال ۱۱۹۳ق.، زندیان هر کدام به دنبال تاج و تخت پادشاهی بوده با یکدیگر به نزاع و کشمکش پرداختند. آقا محمد‌خان قاجار نیز نواحی شمالی ایران را جولانگاه تاخت و تاز خویش کرد، از این رو بنی‌کعب فارغ از لشکرکشی زندیان و یا جانشینان آنها به ثبیت قدرت خویش و افزایش گسترهی تحت نفوذ خود پرداختند. آقا محمد‌خان قاجار پس از غلبه بر حریفان و رقبای خویش، در سال ۱۲۰۸ لطفعلی‌خان آخرین حاکم زندیه را بکشت و عملاً بنیاد حکومت سلسله‌ی قاجار را بنا نهاد. اما تا سال ۱۲۵۷ق.، بنی‌کعب بدون دغدغه‌ی خاطر و بی‌آنکه خرج‌گزار کسی و یا قدرتی باشند، به فرمانروایی خویش ادامه دادند و به قول کسری «تا زمان فتحعلی شاه مردم خوزستان و به ویژه کعبیان خود سر می‌زیستند و کسی را به پادشاهی نشناخته و مالیات نمی‌پرداختند».١

شیخ محمد بن برکات تا سال ۱۲۲۷ق. به مدت یازده سال شیخ بنی‌کعب بود. سرجان ملک دونالد کینیر معاون سرجان ملکم که در سال ۱۲۳۵ق. شش ماه در خوزستان بوده در کتاب خویش خاطرنشان ساخته که شیخ محمد کعبی فرمانبر دولت قاجار نبوده و مالیات پرداخت نمی‌کرد.٢ پس از وفات شیخ محمد، شیخ غیث بن غضبان در سال ۱۲۲۷ق. جانشین او شد. او نیز «پیروی از گذشتگان خود داشته روی خوش به دولت قاجاری نشان نمی‌داد».٣

۱. بارون دوئن، همان، ص ۳۱۹. ۲. همان، ص ۱۵۳. ۳. همان، ص ۱۴۸.

لشکرکشی قاجار بر شیخ غیث

همان طوری که ذکر شد بنی کعب در زمان شیخ محمدبن برکات و جانشین او شیخ غیث بن غضبان «روی خوش به دولت قاجاری نشان نمی‌دادند» و «خودسر» بودند. از این رو حسین علی میرزا پسر فتحعلی شاه به‌منظور مطیع کردن بنی کعب لشکر انبوهی تدارک دید از راه هندیجان بر کعبیان تاخت، بنی کعب نیز قشون خویش را آماده کرده و در نزدیکی «ده ملا» از رostaهای هندیان، این دو سپاه رو در روی هم قرار گرفتند. این جنگ که در سال ۱۲۲۷ق. سال به قدرت رسیدن شیخ غیث روی داد با پیروزی بنی کعب همراه بود. در این نبرد بنی کعب از سپاه قاجار بسیار کشتند و چادر میرزا ببهان سرکردگی سپاه را به آتش کشیدند. به استناد نوشه‌ی کتاب «تاریخ کعب» تألیف شیوخ کعب، جنگ مزبور بسیار سهمگین و شدید بود و در نهایت با تقاضای صلح حسین علی میرزا از کعبیان، نبرد مزبور خاتمه یافت.^۱ همچنین حاج علوان شویکی ضمن شرح این جنگ، شکست سپاه حسین علی میرزا را خاطرنشان شده است.^۲

پس از آن با توجه به شکست حسین علی میرزا از بنی کعب در سال ۱۲۲۷ق.، حکومت قاجار در سال ۱۲۳۳ق. (۱۸۱۸م.) سپاهی به سرکردگی والی کرمان سوی دورق گسیل داشت تا بنی کعب را مطیع و خراج‌گزار خویش کند. سپاه مزبور به نزدیکی فلاحیه رسید و آنجا را محاصره کرد. اما والی کرمان نیز کاری از پیش نبرد، به درخواست او صلحی میان دو طرف منعقد شد و والی کرمان از آنجا نومید به کرمان بازگشت.^۳ حاج علوان شویکی نیز از محاصره‌ی دورق توسط والی کرمان و ناکامی او و در نهایت صلح او با کعبیان سخن گفته است.^۴

احمد کسری در کتاب خویش از جنگ حسین علی میرزا با کعبیان سخن گفته و از قول تاریخچه‌ی کعب، شکست حسین علی میرزا را

۱. علی نعمة‌الحلو، همان، کتاب دوم، ص ۲۷۹.

۲. حاج علوان شویکی، همان، ص ۴۶. ۳. علی نعمة‌الحلو، همان، ص ۲۸۰.

۴. حاج علوان شویکی، همان، ص ۴۷.

خاطرنشان شده است. اما لشکرکشی والی کرمان به دورق را در کتاب خود نیاورده و به جای آن از لشکرکشی محمدعلی میرزا پسر دیگر فتحعلی شاه در سال ۱۲۳۱ق. یاد کرده، که این یکی هم با شکست سپاه قاجار همراه بوده است.^۱

کسری در ادامه‌ی سخن خود ضمن قبول شکست حسین علی میرزا، درباره‌ی محمدعلی میرزا مطالبی به رشته‌ی تحریر درآورده که همگی حدس و گمان و برداشت کسری است و با حقایق تاریخی فاصله‌ی بسیار دارند.

به هر حال همان‌طور که پیش از این ذکر شد بنی‌کعب تا هنگام قشون‌کشی منوچهرخان معتمدالدوله یعنی سال ۱۲۵۷ق. خودسر بودند.

جنگ‌های شیخ غیث با والی بغداد

شیخ غیث پس از به قدرت رسیدن در سال ۱۲۲۷ق. تا سال ۱۲۳۱ق. به مدت چهار سال شیخ بنی‌کعب بود، پس از آن کعیبان بر او شوریده و شیخ عبدالله بن محمد را به جای او گذاشتند. اما این یکی فقط هفت ماه و چند روز رهبر بنی‌کعب بود، پس از آن دوباره شیخ غیث فرمانروای بنی‌کعب شد.^۲ این فرمانروایی تا سال ۱۲۴۴ق. ادامه داشت.

در دوره‌ی فرمانروایی شیخ غیث، شیخ حمود، بزرگ قبیله‌ی متفرق به منظور مقابله با والی بغداد از شیخ غیث تقاضای کمک کرد. شیخ غیث چون از خصوصیت‌ها و تهاجمات والی بغداد آگاه بود سپاهی از کعیبان به

۱. قابل ذکر است که متابع تاریخی هیچ‌گونه اشاره‌ای به این نبرد نکرده‌اند. تنها حاج علوان شویکی آمدن شاهزاده آن هم در سال ۱۲۳۳ق. و برگشت ایشان بدون وقوع جنگ را ذکر کرده است؛ (تاریخ الامارة الكعبية، ص ۴۷).

۲. در خصوص عزل شیخ غیث، دو اشتباه در کتاب کسری وجود دارد، اول اینکه سال عزل شیخ غیث را ۱۲۳۱ق. نوشته که اشتباه است و باید ۱۲۳۱ق. باشد. دوم این است که نام شیخ عبدالله بن محمد را به غلط شیخ عبدالعلی پسر شیخ محمد نوشته است. از این‌گونه اشتباهات در بخش بنی‌کعب فراوان است و نشان‌دهنده‌ی بی‌دقیقی و شتاب کسری در این قسمت از کتاب است.

فرماندهی برادران خود مبار و ثامر را سوی بصره گسیل داشت. علاوه بر این چون مسقط خراج گزار بنی کعب بود، شیخ غیث طی نامه‌ای از سلطان مسقط خواست تا نیروی کمکی و کشتی‌های جنگی خویش را بدان سو اعزام کند. حاکم بصره که گمامشته‌ی والی بغداد بود به‌منظور مقابله با نیروهای متفق به رهبری شیخ حمود و متخد او سپاه بنی کعب و کشتی‌های جنگی سلطان مسقط، از شیخ کویت تقاضای کمک کرد. شیخ جابر الصباح، شیخ کویت نیز کشتی‌های خود را سوی بصره فرستاد. سپاه بنی کعب نیز بصره را محاصره کرده، هر لحظه حلقه محاصره را تنگ‌تر می‌کرد. اما عزیزآقا حاکم بصره به کمک ریش سفیدان و سادات و علمای بصره، با مبار و ثامر فرماندهان سپاه بنی کعب وارد مذاکره شده آنها را به پایان محاصره و عقب‌نشینی از بصره ترغیب کرد. کعبیان نیز درخواست حاکم و بزرگان بصره را پذیرفت، دست از محاصره بصره برداشت، سوی محمدر [خرمشهر کنونی] رهسپار شدند و عملاً مخاصمه‌ی مزبور فروکش کرد.^۱

پس از این واقعه، شیخ عقیل برادرزاده‌ی شیخ حمود بزرگ متفق بر عمومی خود شورید، او را دستگیر کرد و نزد والی بغداد فرستاد. شیخ عقیل به تلافی هم‌پیمانی و هم‌دستی بنی کعب با شیخ حمود، سپاه بزرگی بالغ بر بیست هزار پیاده و دو هزار سواره تدارک دید و بر محمدر [خرمشهر کنونی] یورش برد. در ماه رمضان سال ۱۲۴۲ق. (۱۸۲۶م.) جنگ سختی میان بنی کعب و سپاه متفق به رهبری شیخ عقیل در حومه‌ی محمدر درگرفت. در این جنگ مهاجمان شکست خورده و بنی کعب بر سپاه متفق پیروز شدند. شیخ عقیل بار دیگر به تلافی این شکست، لشکر بزرگی از بغداد، ماردين و دیاربکر تدارک دید و سوی بنی کعب رهسپار شد، هم‌مان با آن حاکم بصره نیز از شیخ کویت خواست تا به‌منظور مقابله با کعبیان به سپاه فوق ملحق شود. روز بیست و چهارم ماه صفر سال ۱۲۴۳ق. (۱۸۲۷م.) نبرد خونینی میان طرفین در منطقه‌ای به نام بریم از توابع محمدر درگرفت که

۱. علی‌نعمۃ‌الحلو، همان، کتاب دوم، ص ۲۸۱-۲۸۳.

باز با پیروزی بنی‌کعب همراه بود.^۱ حاج علوان شویکی نیز ضمن شرح این نبرد، قصیده‌ی بلندی در ذکر جزئیات این نبرد و پیروزی بنی‌کعب در کتاب خود آورده است.^۲

پس از این نبردها شیخ جابر الصباح، شیخ کویت با تحریک حاکم بصره بر بنی‌کعب یورش برد، پس از عبور از شط العرب به مناطقی از آن دست یافت. بنی‌کعب با تمام قوا به مصاف کویتی‌ها برخاستند و آنها را شکست دادند. پس از این شکست داود پاشا والی بغداد در ۱۵ رمضان سال ۱۲۴۳ق. با شیخ غیث مصالحه کرد و از در آشتی درآمد، بدین ترتیب جنگ‌های والی بغداد و مردم کویت با بنی‌کعب نیز خاتمه یافت.^۳

در سال ۱۲۳۶ هجری قمری (۱۸۲۱ میلادی) بیماری طاعون آن خطه را در بر گرفت و تعداد زیادی از مردم جان خود را از دست دادند. گفتنی است احمد کسری در کتاب خود، نبردهای مذکور را به صورت خیلی کلی و مختصر و در حد چند سطر بیان کرده، به همین دلیل روایت کسری از حوادث دوره‌ی شیخ غیث، روایت ناقصی است و واقعیت آن دوره را منعکس نمی‌کند.

بنی‌کعب پس از شیخ غیث

در سال ۱۲۴۴ق. شیخ غیث به قتل رسید و برادرش مُبادر به جای او نشست. شیخ غیث در مجموع بیش از هفده سال بر بنی‌کعب حکومت کرد، ابتداء از ۱۲۲۷ تا ۱۲۳۱ق. به مدت چهار سال، پس از آن عبدالله بن محمد به مدت هفت ماه شیخ کعبیان شد، اما دوباره شیخ غیث از ۱۲۳۱ق. رهبری بنی‌کعب را عهده‌دار شد، و پس از سیزده سال حکومت در سال ۱۲۴۴ق. به قتل رسید.

شیخ مبادر پس از به قدرت رسیدن به خونخواهی قتل برادرش، از قاتلان شیخ غیث انتقام گرفت و همه‌ی آنها را کشت. مبادر تا سال ۱۲۴۷ق.

۱. علی‌نعمۃ‌الحلو، همان، کتاب دوم، ص ۲۸۳-۲۸۷.

۲. حاج علوان شویکی، همان، ص ۴۷-۵۳.

۳. همان، ص ۶۱-۶۴.

به مدت سه سال، شیخ بنی‌کعب بود.

شیخ مبادر توانست قدرت و سیطره دوره‌های قبل را حفظ و تثبیت کند،
بنا به گفته استاکلر «شیخ مبادر پانزده هزار پیاده و شش تا هفت هزار سواره
داشت و توپ‌ها در میدان فلاحیه گزارده بود و ماهانه شصت هزار تومان
درآمد داشت. فلاحیه مرکز او دارای «ارگی» بود که یک مایل و نیم محیط آن
بود با میدان و باغ توپخانه که حاوی اکثر توپ‌های کهنه‌ی دوره پرتغالی‌ها
بود.^۱ به همین دلیل در دوره‌ی او دشمنان بنی‌کعب و همسایگان آنها یورش
و تعرضی به کعبیان نداشته و بنی‌کعب در کمال آسایش روزگار
می‌گذارندند.

در سال دوم حکمرانی شیخ مبادر یعنی در سال ۱۲۴۵ فتحعلی شاه
قاجار از راه فارس و بهبهان به رامهرمز آمد و از آنجا به شوشتر رفت.
فتحعلی شاه بدون آنکه به دورق و فلاحیه برود، از شوشتر به دزفول رفت و
از راه خرم‌آباد به تهران بازگشت و به قول کسریو «جز از گردش و تماسا
کاری نکرد».^۲

در سال ۱۲۴۷ق. بنی‌کعب مبادر را از قدرت عزل کرده و عبدالله پسر
محمد را جانشین او کردند. شیخ عبدالله بن محمد نیز فقط چند ماه شیخ
کعبیان بود، پس از او شیخ ثامر بن غضبان برادر شیخ مبادر، بزرگ بنی‌کعب
شد، به هنگام حکومت شیخ ثامر در همسایگی او و در میان بختیاری‌ها،
احدى از خان‌های بختیاری به نام محمد تقی خان از تیره‌ی چهارلنگ با
دستیابی به شوشتر و دزفول و رامهرمز و بهبهان هر روز قدرتمدتر از روز
پیش می‌شد. پس از مدتی خان ممسنی به او پیوست، و با مرگ فتحعلی شاه،
نیرو و زور او بیش از پیش شد. اما علی‌رغم افزایش روزافزون قدرت
محمد تقی خان بختیاری، او هیچ‌گاه به مناطق عربنشین نزدیک نشد. و در
حالی که «کسان او راه فارس تا کاشان را فراگرفته همه کاروان‌ها را لخت
می‌نمودند»^۳، از سوی جنوب از رامهرمز، شوشتر و دزفول فراتر نرفت و

۱. لرد کرزن، همان، ص ۳۹۳.

۲. احمد کسریو، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۱۵۹.

۳. همان، ص ۱۵۹.

این شهرها را به عنوان منتهی‌الیه مناطق تحت سیطره‌ی خویش انتخاب کرده بود.

احمد کسری به هنگام آغاز سخن درباره‌ی محمد تقی خان بختیاری، عنوان «سرکشی محمد تقی خان بختیاری و دست یافتن او به خوزستان» را برای مبحث خویش اختیار کرده است. بخش دوم این عنوان نادرست است، چون محمد تقی خان همه‌ی خوزستان را تصرف نکرد و فقط شهرهای رامهرمز، شوشتر و دزفول را متصرف شد. در آن مقطع یعنی از سال ۱۲۴۹ ق. تا ۱۲۵۸ ق. مناطق تحت سلطه‌ی بنی کعب و مناطق تحت نفوذ مشعیان و حتی نواحی جنوب و غرب شوشتر و دزفول از گزند محمد تقی خان در امان بودند.^۱

حمله‌ی والی بغداد به محمدره

محمدره (خرمشهر کونی) یکی از شهرهای قدیمی استان خوزستان است که قدمت آن پیش از میلاد مسیح است. ابتدا اسکندر مقدونی این شهر را بنا نهاد و نام آن را «خواراکس» گذاشت. پس از چندین سال، این شهر ویران شد و به کلی از میان رفت. چندی بعد در همان محل، شهری به نام «بیان» بنا شد.^۲ گویا در دوره‌های پیش از اسلام به منظور اتصال کارون به شط‌العرب، نهری حفر شده و در شمال این نهر، آبادی پدید آمد. از همان دوره نام این نهر یا کanal را «بیان» نامیدند و آبادی مزبور را به همین نام، نام‌گذاری کردند. آگاهی‌ها و دانسته‌های ما درباره‌ی این آبادی بسیار اندک است و معلوم نیست این آبادی تا چه دوره‌ای، برپا و آباد بوده است؟ اما آنچه مسلم است این است که تا قرن چهارم هجری قمری این آبادی وجود داشته و مقدسی در کتاب خود از آن یاد کرده است.

به‌احتمال زیاد محمدره در جای دیگری غیر از «بیان» بنا شده است^۳،

۱. در آن دوره نواحی شوشتر در تصرف بنی لام بود و نواحی دزفول در اختیار آل کثیر بود.

۲. انعام مهدی علی‌السلمان، همان، ص ۷.

۳. در حال حاضر، بیان نام روستایی است بر ساحل راست رود کارون، در دو کیلومتری

احتمال قریب به یقین این است که پس از ویرانی بیان و از بین رفتن آن، آبادی محمره برپا شده است. اما به همان اندازه که تاریخ ویرانی «بیان» نامشخص است، تاریخ و زمان دقیق بنای محمره نیز نامعلوم است. شیخ فتح‌الله بن علوان کعبی (تولد ۱۰۵۳ ق.?) در کتاب خویش هیچ‌گونه نامی از «بیان» یا «محمره» نکرده است. در داستان شیخ سلمان کعبی و شکستن سد سابله توسط کریم‌خان زند نام «حفار» و «محرزی» آمده، اما از محمره خبری نیست.^۱ نخستین باری که نام محمره^۲ در کتب و منابع ذکر می‌شود، سال ۱۲۲۵ ق. (۱۸۱۰ م.) میلادی است^۳، و این امر بیانگر این است که بنای محمره به سال‌های پیش از آن باز می‌گردد. بعدها در داستان نبرد شیخ غیث و هم‌پیمان او شیخ حمود با والی بغداد (۱۲۴۱ ق. - ۱۸۲۶ م.) نام «کوت‌المحمره» برای دومین بار ذکر شده است.^۴ در آن دوره محمره محل استقرار تیره‌ای از بنی کعب به نام آلبواکاسب به رهبری شیخ مرداو پدر شیخ جابر بود. پس از وفات شیخ مرداو پسر او حاج یوسف جانشین او شد و پس از آن حاج جابر برادر او به عنوان شیخ محمره عهددار امور آن شهر شد. محمره جزء قلمرو شیخ‌المشايخ فلاحیه یعنی شیخ ثامر بنی کعب بود و شیوخ آلبواکاسب نیز مطیع و منقاد او بودند. اما بنای بندر محمره مربوط

۱. «حفار» و «محرزی» در حال حاضر به همین نام نامیده می‌شوند.
 ۲. درباره وجه تسمیه «محمره» سخنان بسیاری گفته شده، «محمر» به معنی سرخ شده است و چون در عربی شهر مؤنث است، تاء تأییث بر آن آمده و محمره شده است. برخی گفته‌اند چون در این شهر مقداری برنج کاشته می‌شد که بیشتر محصول آن سرخ رنگ بود، از این رو شهر را محمره نامیده‌اند. برخی دیگر سرخ شدن آب رودخانه به هنگام غروب آفتاب را وجه تسمیه دانسته‌اند. اما برخی وجود گل و لای سرخ به جای مانده از سیل را وجه تسمیه آن دانسته‌اند؛ انعام مهدی علی‌السلامان، همان.

3. Iran Ministry of foreign Affairs Archives. Karguzar to the Ministry of foreign Affairs. "Files of the English Dept." 13. [1902/1903] Vol. 177, 29 Rajab 1320 [oct. 23. 1902]

به نقل از مصطفی انصاری، همان، ص ۵۵.

۴. احمد کسری در صفحه ۱۶۳ کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، نخستین ذکر نام محمره را در سال ۱۲۴۱ ق. (۱۸۲۶ م.) زمان شیخ غیث می‌داند. این سخن درست نیست، نخستین ذکر نام محمره به سال ۱۲۲۵ ق. (۱۸۱۰ م.) است.

است به دوره‌ی شیخ ثامر که به دستور او توسط حاج یوسف پسر حاج مرداو بنانهاده شد.^۱

در این هنگام محممره روز به روز آبادتر شده و بر رونق تجاری آن افزوده شد. احداث بندر محممره و پهلو گرفتن کشتی‌های تجاری در آن، باعث کاهش درآمد گمرکات و بندر بصره شد، والیان بغداد نیز که همواره محممره را جزء خاک عثمانی می‌دانستند، قادر به تحمل این وضع نبودند. از طرف دیگر نزدیکی انگلیسی‌ها با حاج جابرخان، خشم و غضب فرانسوی‌ها را به دنبال داشت، از این رو فوتانیه کنسول فرانسه در بغداد، دولت عثمانی را علیه حاج جابر تحریک کرده، آنها را به حمله بر محممره تشویق کرد.^۲ از این رو علیرضا پاشا والی بغداد در شعبان سال ۱۲۵۳ قمری سپاه عظیمی از ارناثود (آلبانی فعلی)، نجد و عراق تدارک دید و رو سوی محممره نهاد. او به این لشکر انبوه بستنده نکرد طی نامه‌ای به شیخ کویت، از او خواست تا کشتی‌های جنگی، نیرو و تجهیزات لازم سوی محممره ارسال کند. شیخ جابر الصباح نیز دستور والی بغداد را اجابت گفته کشتی‌ها و تجهیزات به آن سوی گسیل داشت، آنها از راه دریا و از جبهه‌ی جنوبی به محممره حمله کردند.^۳ این نبرد سه روز طول کشید و در آن ساکنان محممره از خود رشادت‌ها نشان دادند، اما غافلگیر شدن مردم محممره و کثرت نیروهای مهاجم، باعث شکست آنها شد. با تصرف محممره، حاج جابر حاکم محممره کاری از پیش نبرد، از آن شهر خارج شد و به فلاحیه رفت، سپاه عثمانی مردم بی‌گناه را از دم تیغ گذرانده، اموال آنها را تاراج کردند، خانه‌ها را ویران کرده و بسیاری از اماکن را به آتش کشاندند، خیل عظیمی از زنان و دختران و کودکان را اسیر کرده با خود به عراق برdenد.

در این نبرد عبدالرضا بن بركات بن عثمان از خاندان آل ناصر و از شیوخ

۱. لرد کرزن، همان، ص ۳۵۹.

۲. عبدالعزیز سلیمان نوار؛ «العلاقات العراقية الإيرانية: دراسة في دبلوماسية المؤامرات»، قاهره ۱۹۷۴، ص ۷۵ و ۷۶.

به نقل از انعام مهدی السلمان.

۳. علی نعمه‌الحلو، همان، کتاب سوم، ص ۱۳.

بنی کعب، از بستگان شیخ ثامر نقش مهمی در فریب شیخ ثامر و غافلگیر کردن او داشت. عبدالرضا بن برکات پیش از این بر سر زمامت و رهبری بنی کعب با شیخ ثامر، اختلاف و منازعه داشت، از این رو از فلاحیه خارج شده، نزد والی بغداد روزگار می‌گذراند. عبدالرضا مترصد فرصتی بود تا با ضربه زدن به شیخ ثامر او را از قدرت ساقط کند، خویشتن به جای او بنشیند. به همین دلیل حمله‌ی والی بغداد به محمره بهترین و مناسب‌ترین فرصت برای تحقق این نیت بود. والی بغداد نیز به عبدالرضا بن برکات وعده داده بود، در صورت پیروزی بر شیخ ثامر، او را به مقام و منصب شیخی منصوب کند. عبدالرضا نیز در این کارزار، شیخ ثامر و حاج جابر را فریفته، گسیل و رهسپاری سپاه سوی محمره را دگرگونه جلوه داده و آن را سوی بصره قلمداد کرد. شیخ ثامر و حاج جابر به گمان اینکه سپاه مزبور آهنگ بصره دادند. هیچ‌گونه آمادگی در برابر این حمله نداشتند و عملاً در برابر این یورش غافلگیر شدند. بارون دویلد ضمن تشریح این رویداد و نقش ناجوانمردانه این «خویش خائن» درباره‌ی غافلگیری شیوخ بنی کعب چنین آورده است: «اشخاصی که این منطقه را دیده‌اند موکداً بر این قولند اگر شیخ نیت ستیزه‌جویی پاشا را، حتی مدت کوتاهی قبل از حمله‌ی او، تشخیص داده بود چه بسا می‌توانست با شکستن سدهای موجود و غوطه‌ور کردن زمین در زیر آب، تقرب دشمن را به محمره ناممکن سازد». ^۱

بارون دویلد سپس با تشریح نقش خیانتکارانه شیخ عبدالرضا در این حمله چنین می‌نویسد: «واقعیت آن است یکی از بستگان شیخ او را به چنین امنیت دروغینی اغوا کرده بود، زیرا پاشا با چشم‌انداز حکومت آتی همین شخص بر منطقه‌ی کعب پس از پیروزی خودش، او را به سوی خود کشانده بود. این خویش خائن توانسته بود به شیخ [ثامر] بقبولاند قشون‌کشی پاشای بغداد علیه بصره است نه بر ضد او». ^۲

به هر حال این حمله با پیروزی علیرضا پاشا والی بغداد بر مردم محمره پایان یافت. عبدالباقی افندی شاعر عراقي که در این یورش، همراه علیرضا

۲. همان.

۱. بارون دویلد، همان، ص ۳۲۱.

پاشا بوده، کشتار و تاراج و اسیر کردن مردم محمره را شاهد بوده، قصیده‌ی بلندی در توصیف این تهاجم و غلبه آنها بر بنی کعب و اسارات زنان و دختران سروده است. اما در عین حال این قصیده شرح حال مصیت‌ها و رنج‌های مردم بی‌گناه محمره است که در صفحه ۲۳۹ دیوان عبدالباقي افندی ضبط شده است.^۱

علی‌رضا پاشا به‌پاس خوش خدمتی عبدالرضا بن برکات به او، عبدالرضا را به عنوان شیخ المشایخ بنی کعب برگزید و روانه فلاحیه کرد. شیخ ثامر نیز پیش از وصول عبدالرضا به فلاحیه، از فلاحیه خارج شده رو سوی هندیان [هندیجان کنوئی]^۲ نهاد و در آن شهر رحل اقامت گزید. اما این وضعیت دیری نپایید، همین که والی بغداد از محمره دور شد، بنی کعب که از خیانت‌های عبدالرضا بن برکات و همدستی او با والی بغداد آگاه بودند، عبدالرضا را در میان خود نپذیرفتند، به همین دلیل عبدالرضا بن برکات از فلاحیه گریخته، دوباره به بغداد نزد والی رفت. شیخ ثامر نیز از هندیان به فلاحیه آمده، مجددًا شیخ المشایخ بنی کعب شد.

فرمانروایی موقت شیخ عبدالرضا بن برکات در سال ۱۲۵۳ق. این اشتباہ را نزد برخی تاریخ‌نگاران ایجاد کرده که سال پایان حکومت شیخ ثامر را همان سال ۱۲۵۳ق. قید کرده‌اند و پس از آن حکومت عبدالرضا بن برکات را تا سال ۱۲۵۴ق. به مدت یک‌سال ذکر کرده‌اند. اینها بعد از عبدالرضا، شیخ فارس بن غیث را از سال ۱۲۵۴ تا ۱۲۵۷ق. فرمانروای بنی کعب دانسته‌اند. حال آنکه شیخ عبدالرضا فقط مدت کوتاهی حاکم بنی کعب بوده و پس از او شیخ ثامر تا سال ۱۲۵۸ق. بزرگ بنی کعب بود. چون در داستان قشون‌کشی معتمدالدوله بر محمدنتقی خان بختیاری به سال ۱۲۵۸ق. محمدنتقی خان بختیاری از معتمدالدوله گریخته و به شیخ ثامربن غضبان پناهندۀ می‌شود.^۳

۱. عباس‌العزایی، همان، جلد هفتم، ص ۳۸، بخش‌هایی از این قصیده را کسری در کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان آورده است.

۲. علی‌نعمۃ‌الحلو، همان، کتاب سوم، ص ۲۲.
همچنین نگاه کنید به یوسف عزیزی، همان، ص ۸۵

روایت علی نعمة الحلو	تاریخ صحیح
ثامر بن غضبان ۱۲۴۷ ق-	ثامر بن غضبان ۱۲۵۳ ق-
عبدالرضا بن برکات ۱۲۵۳ ق-	عبدالرضا بن برکات ۱۲۵۳ ق-
فارس بن غیث ۱۲۵۴ ق-	ثامر بن غضبان ۱۲۵۸ ق-
لفته بن مبادر ۱۲۵۷ ق-	عبدالرضا بن برکات ۱۲۵۸ ق-
	فارس بن غیث ۱۲۵۹ ق-

عبدالباقی افندی در قصیده‌ی خود از حضور جابر در کویت و تقدیم هدایا به والی بغداد و عذرخواهی او یاد کرده که مورد پذیرش علیرضا پاشا قرار گرفته، بر او بخشیده و حاج جابر را خلعت پوشاند. اما این نوشته معلوم نیست تا چه اندازه درست است، زیرا با بودن شیخ ثامر به عنوان شیخ المشایخ، چرا حاج جابر از در عذرخواهی درآید.

منابع و مأخذ مختلف، تاریخ حمله والی بغداد به محمره را به صورت متفاوت، ذکر کرده‌اند، مثلاً احمد کسری در کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، تاریخ دقیق حمله را روز بیست و سوم رجب سال ۱۲۵۴ هـ. ق دانسته است.^۱ علی اصغر شمیم، تاریخ این حمله را اوایل سال ۱۲۵۴ ق. ذکر کرده است.^۲ اما اصغر جعفری ولدائی تاریخ دیگری غیر از تاریخ‌های فوق را به عنوان سال حمله‌ی والی بغداد به محمره قید کرده، او سال ۱۲۵۳ ق. را سال این حمله می‌داند.^۳

عباس العزاوی به نقل از صفحه ۲۳۹ دیوان عبدالباقی افندی و همچنین کتاب «حدیقه الورد» تألیف سید محمد شهاب الدین لوysi، تاریخ

۱. احمد کسری، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۱۶۴.

۲. علی اصغر شمیم، «ایران در دوره‌ی سلطنت قاجار قرن سیزدهم و نیمه اول قرن چهاردهم قمری» شرکت چاپ و انتشارات علمی، چاپ دوم، تهران، تابستان ۱۳۷۰، ص ۲۰۴.

۳. اصغر جعفری ولدائی «بررسی تاریخی اختلافات مرزی ایران و عراق»؛ انتشارات دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وابسته به وزارت امور خارجه جمهوری اسلامی ایران، تهران، سال ۱۳۶۷، ص ۹.

لشکرکشی علیرضا پاشا را شعبان ۱۲۰۳ق. دانسته است.^۱ از آنجایی که عبدالباقی افندی در این لشکرکشی همراه علیرضا پاشا والی بغداد بوده، لذا تاریخ ذکر شده توسط عباس العزاوی اعتبار و سندیت بیشتری دارد. همچنین علاوه بر عبدالباقی افندی، نویسنده حدیقه‌الورد نیز همین تاریخ را تأیید کرده است.

شیخ ثامر بنی‌کعب

هم چنان که پیش از این ذکر شد در سال ۱۲۴۷ق. شیخ ثامر بن غضبان برادر شیخ مبادر، حاکم بنی‌کعب شد. او همانند اسلاف خویش «خودسر» می‌زیست و به قدرت‌های آن دوره مالیات نمی‌داد. بارون دویُد خاطرنشان می‌سازد که در آغاز پادشاهی محمدشاه هنگامی که منوچهرخان معتمدالدوله حاکم فارس بود، پس از تسخیر دژ گلاب به شیخ ثامر بنی‌کعب فرمان فرستاد تا آذوقه سپاه را تأمین کند، شیخ پاسخ داد «تاکنون چنین رسمی نبوده که کعبیان برای لشکر شاه آذوقه راه بیاندازنند.^۲ علاوه بر این بنا به گفته‌ی منوچهر خان: «آن هنگام که فرمان‌گزار فارس بودم، شیخ ثامر منال دیوان کعب را نیز نداده.»^۳ در زمان فرهاد میرزا که پس از منوچهرخان والی فارس شد، بنی‌کعب تا می‌توانستند از دادن مالیات خودداری می‌کردند و فرهاد میرزا ناگزیر می‌شد برای دریافت مالیات سواره بر سر ایشان بفرستد.^۴

شیخ ثامر از نظر صفات و خصال شbahت فراوانی با شیخ سلمان، شیخ خردمند بنی‌کعب داشت. هر چند او در ابتدای به قدرت رسیدن به خاطر برخی جنایات، موجبات بدنامی خود را فراهم کرده بود، اما به مرور ایام و با تثیت پایه‌های قدرت و استحکام حکومت خویش، کشاورزی را رونق

۱. عباس‌العواوی، همان، جلد هفتم، ص ۳۸.

۲. بارون دویُد، همان، ص ۳۲۰.

۳. میرزا محمد تقی لسان‌الملک سپهر؛ «ناسخ التواریخ»، دوره کامل تاریخ قاجاریه، به اهتمام جهانگیر قائم مقامی، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۳۷، ص ۱۲۶.

۴. همان.

بخشید، به تعمیر و ترمیم سدها و شبکه‌ی آبیاری پرداخت، جاده‌های کاروانی را امن ساخت و بندر محمره را احداث کرد.^۱

حدود حکمرانی قبایل کعب در دوره شیخ ثامر با ترسیم یک خط فرضی از بالای دهکده‌ی ویس^۲ در ساحل شرقی کارون به طرف روستای خلف‌آباد [رامشیر کنونی] در کنار رودخانه جراحی و از آن نقطه به سمت بلندی‌های زیدون در شهرستان بهبهان و مناطق شرقی رودخانه زهره (هنديجان) و ده ملا محدود می‌شود. بدین ترتیب رودخانه هندیجان در شرق، دریا در جنوب، کارون از اهواز تا مصب شط العرب به اضافه دو طرف رودخانه بهمن شیر تا دهانه خلیج فارس قلمرو فرمانروایی شیخ ثامر بود.^۳ بارون دوئن نیز که در دوره‌ی شیخ ثامر بنی کعب در اردوی منوچهرخان معتمدالدوله در خوزستان بود، همین سخن را گفته است: «گسترده‌ی قبیله‌ی کعب از صحرا خوزستان تا سرزمین هندیان [هنديجان] و از شمال تا امیرنشین حویزه کشیده شده است. این منطقه با چندین رودخانه بزرگ و کوچک مشروب می‌شود، خرما و برنج و غلات و نیز مرتع در آن فراوان است».^۴

قبیله‌ی باوی و طایفه‌ی شریفات از جمله قبایل و طوایف عرب بوده که در محدوده‌ی فوق، حضور داشتند، اما اینها از شیخ ثامر اطاعت نمی‌کردند، به همین دلیل به هنگام حمله‌ی علیرضا پاشا والی بغداد به محمره در سال ۱۲۵۳ق.، باوی‌ها علناً از شیخ عبدالرضا رقیب شیخ ثامر حمایت و جانب داری کردند. پیش از این شیخ ثامر، شیخ باوی‌ها را به فلاخیه دعوت کرده و از او پذیرایی کرده، اما به هنگام نوشیدن قهوه، او و یکی از شیوخ همراه وی را برخلاف کلیه سنت‌ها و ارزش‌ها به طرز ناجوانمردانه‌ای به

۱. لرد کرزن، همان، ص ۳۹۳.

۲. دهکده‌ی ویس در ۲۵ کیلومتری شمال اهواز واقع شده است.

۳. سراوستان هنری لایارد، «سیری در قلمرو بختیاری و عشاپر بومی خوزستان» ترجمه مهراب امیری، انتشارات وحید، تهران، سال ۱۳۶۷ش، ص ۸۶.

۴. بارون دوئن، همان، ص ۳۲۲.

قتل رساند. باوی‌ها، شیخ ثامر را مسئول این کار دانستند، چون پس از آن، شیخ ثامر، شیخ عقیل یکی از شیوخ مورد اعتماد خویش را به عنوان شیخ قبیله‌ی باوی برگزید. اما علی‌رغم انتصاف شیخ عقیل توسط شیخ ثامر، به هنگام لشکرکشی معتمدالدوله بر سر شیخ ثامر، شیخ عقیل با منوچهرخان معتمدالدوله وارد جنگ نشد.^۱

شیخ ثامر می‌توانست تا پنج هزار سواره و بیست هزار پیاده از افراد تحت ریاست خود به میدان آورد. او چندین عراده توب با کالیبرهای مختلف در اختیار داشت.^۲ شیخ ثامر روابط بسیار خوبی با بختیاری‌ها و به ویژه محمد تقی خان بختیاری داشت و عاقبت به دلیل پناه دادن به او و عدم تحويل به موقع او و نیز عدم تسليم کسان محمد تقی خان به معتمدالدوله، مورد هجوم معتمدالدوله قرار گرفت.

قرارداد اوزروم

پس از حمله علیرضا پاشا، والی بغداد در سال ۱۲۵۳ق. به محمدره [خرمشهر کنونی] و قتل و کشتار مردم و ویرانی شهر، دولت ایران از طریق نماینده خود در اسلامبول به دولت عثمانی اعتراض کرده و مرتباً ادعای خسارت می‌کرد. میرزا احمدخان و قایع‌نگار شیرازی پس از ذکر حمله علیرضا پاشا به محمدره در این خصوص چنین آورده است: «سپس از این حمله که به مدت سه روز طول کشید، دولت ایران توسط نماینده‌ی خود در اسلامبول، میرزا جعفرخان مشیرالدوله، به این امر اعتراض کرد و از دولت عثمانی ادعای خسارت و ترضیه نمود. پاسخ دولت عثمانی این بود: «بندر محمدره از توابع بصره و بغداد و ملک ماست و رعیت خود را تنبیه‌ی کرده‌ایم. اگر ثابت کردید که محمدره از ایران است، آنگاه از ترضیه گفت و گو کنید».^۳

۱. سراوستان هنری لایارد، همان، ص ۸۶

۲. همان، ص ۸۹
۳. میرزا احمدخان و قایع‌نگار شیرازی، «تاریخ قاجاریه»، به نقل از آینده، شماره سه، دوره چهارم، سال ۱۳۳۸ شمسی، ص ۱۹۴

نویسنده‌ی ناسخ‌التواریخ ضمن ذکر خرابی و کشتار حمله علیرضا پاشا به محمره، خاطرنشان می‌سازد که میانه دو دولت ایران و ترک رنجش و دشمنی پدید آمده، دولت ایران پنچ کرور زر مسکوک توان آن تاراج و کشتار و ویرانی را می‌خواست و گاهی بدان سر می‌شد که از سرگرم بودن عثمانیان به جنگ محمدعلی پاشای مصری استفاده جسته، لشکر بر سر بغداد بفرستد.^۱ البته این سخن ناسخ‌التواریخ، سخن چندان استواری نیست، چون ایران عهد قاجار و به ویژه عهد محمدشاه را یارای جنگ‌های بزرگ با حرفیان قادرمند نبود.

دولت انگلیس نیز سخن دولت عثمانی را تأیید کرده و محمره را از آن دولت عثمانی می‌دانست. وزیر مختار انگلیس به حمایت از عثمانی گفت: «شما اول ثابت کنید که محمره خاک ایران است آن وقت ادعا کنید».^۲

بالاخره پس از رفت و آمد های بسیار و مذاکرات طولانی با میانجی‌گری سفرای انگلیس و روس مقرر شد کمیسیونی چهارجانبه از نمایندگان دولت‌های ایران و عثمانی و انگلیس و روس در ارزروم تشکیل و در خصوص ادعاهای ارضی ایران و عثمانی اتخاذ تصمیم کند. نماینده‌ی ایران در این کمیسیون میرزا تقی‌خان امیرکبیر بود. سرانجام در تاریخ ۱۳ جمادی‌الثانی سال ۱۲۶۳ق. برابر با ۲۸ ژوئیه سال ۱۸۴۷ میلادی قراردادی میان طرفین منعقد شد که به قرارداد ارزروم معروف شد.

مبنای این قرارداد، معاهده‌ی اول ارزروم بود که در تاریخ ۱۹ ذیقعده سال ۱۲۳۸ق. (۱۸۲۳م.) بین دولتین منعقد شده بود. این یکی نیز بر مبنای عهدنامه‌ی ۱۷ شعبان سال ۱۱۵۹ق. (۱۷۴۶م.) تنظیم شده که عهدنامه‌ی اخیر در زمان نادر شاه افشار تهیه و منعقد شده بود.^۳

قرارداد ارزروم شامل یک مقدمه و ۹ ماده است، به موجب ماده دوم آن، دولت ایران متعهد می‌شود کلیه اراضی پست واقع در بخش غربی منطقه‌ی

۱. ناسخ‌التواریخ، به نقل از تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۱۷۲.

۲. میرزا احمدخان و قایع‌نگار شیرازی، همان.

۳. عباس‌العزowi، همان، جلد هفتم، ص ۷۹-۷۸.

زهاب را به عنوان ملک دولت عثمانی به رسمیت بشناسد. دولت عثمانی نیز متعهد می‌شود بخش شرقی اراضی کوهستانی منطقه مذکور و از جمله دشت کرنده را به دولت ایران واگذار کند.

دولت ایران از همه‌ی ادعاهای خود در خصوص شهر سلیمانیه و منطقه مزبور صرف نظر کند و رسمأً تعهد نماید که در حق حاکمیت دولت عثمانی بر این منطقه دخالت نکند.

همچنین دولت عثمانی به صورت رسمی تعهد می‌کند حق حاکمیت ایران بر شهر محمره و بندر آن و جزیره‌الخضر [جزیره آبادان] و لنگرگاه آن و اراضی واقع در بخش شرقی سمت چپ شط العرب تحت تصرف عشایر تابع دولت ایران را به رسمیت بشناسد. همچنین کشتی‌های ایرانی می‌توانند با آزادی کامل در شط العرب از محل مصب آن تا نقطه اتصال مرزی کشتیرانی کنند.^۱

گفتنی است در جریان مذاکرات و پیش از ابرام قرارداد در تاریخ ۲۶ آوریل ۱۸۴۷، دولت عثمانی در رابطه با تعیین دقیق حدود محمره، پرسشی را مطرح کرد که سفرای انگلیس و روس در پاسخ پرسش‌های دولت عثمانی، چنین نوشتند: «لنگرگاه محمره در محلی است در محاذی شهر داخل در مرداب حفار».^۲

امضاء این قرارداد به چندین دهه منازعه و کشمکش میان ایران و دولت عثمانی بر سر محمره و بندر آن و همچنین جزیره‌الخضر پایان داد و رسمأً محمره جزء خاک ایران شد.

احمد کسری در کتاب خویش نام شهر مزبور، و به تبع آن نام قرارداد را «ارضروم» نوشته است. حال آنکه دکتر محمد معین معتقد است، این‌گونه نوشن این نام خطأ است.^۳

۱. علی اصغر جعفری ولدائی؛ «بررسی تاریخی اختلافات مرزی ایران و عراق»، انتشارات دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وابسته به وزارت امور خارجه جمهوری اسلامی ایران، تهران، سال ۱۳۶۷، ص ۴۶.

۲. ارزروم یا ارزنه‌الروم یا ارزنه‌الروم که به یونانی Τσεύδων‌σιούλιس می‌گویند، از شهرهای شرقی ترکیه است. چون جلسات قرارداد در این شهر منعقد می‌شد. از این رو قرارداد مزبور

هم‌گرایی مردم عرب خوزستان با مردم ایران

از جمله حوادث بسیار مهم در تاریخ خوزستان که نقشی بسیار با اهمیت در تاریخ این منطقه دارد، عدم اعتنای این مردم به اغواها و تطمیع دولت عثمانی و خشی کردن نقشه‌های آنها است. این رویداد بیانگر میل و علاقه‌ی این مردم به تقویت مبانی همبستگی و هم‌گرایی با مردم سایر مناطق ایران است.

داستان این رویداد از این قرار است که پس از امضاء قرارداد ارزروم در سال ۱۲۶۳ق. (۱۸۴۷م.) کمیسیونی مرکب از نمایندگان چهار دولت ایران، عثمانی، انگلیس و روس عهددار تعیین سرحدات غربی و مرز میان ایران و عثمانی شد. برخی از نشست‌های این کمیسیون در محمره [خرمشهر کنونی] تشکیل شد و نماینده‌ی دولت ایران در این کمیسیون میرزا جعفرخان مشیرالدوله بود که شرح وقایع و مشاهدات خویش را در کتابی به نام «رساله سرحدیه» ثبت کرده است.

مشیرالدوله خاطرنشان می‌سازد که به هنگام ورود هیئت ایرانی به محمره [خرمشهر کنونی] مردم استقبال گرمی از آنها به عمل آورده و احساسات پرشوری نشان دادند، چنان که نمایندگان عثمانی به وحشت افتادند. به گفته‌ی مشیرالدوله «اعراب و تمامی اهل آنجا در روز ورود به شدت اظهار شعف و اهتزاز و شلیک و پیشواز کردند که درویش پاشا مأمور عثمانی با جمعیت خود مخوف شده تا سه چهار شب از راه بدخیالی و سوءظن خواب نکرد. وقتی که فدوی به این کیفیت منتقل شد، جمعیت اعراب را مخصوص نموده و بنای مجلس مکالمه را گذاشت». ^۱

درویش پاشا برای خشی کردن این علاقه و احساسات مردم در صدد جلب دوستی مردم عرب برآمد و آنان را تشویق کرد که تابعیت عثمانی را

به نام «قرارداد ارزروم» شناخته شده، «ارض روم» یا «ارضروم» نوشتن این نام خطاست. فرهنگ معین، جلد پنجم، ص ۱۲۰.

۱. میرزا جعفرخان مشیرالدوله، رساله‌ی سرحدیه، نسخه خطی، نسخه‌ای از این رساله در آرشیو وزارت امور خارجه و نسخه‌ای در کتابخانه دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران موجود است. ص ۷۲

پیذیرند و به آنان وعده داد که اگر چنین کنند تا ده سال از پرداخت مالیات معاف خواهند بود. داستان این واقعه در کتاب «ایران در دوره سلطنت قاجار» تأثیف علی اصغر شمیم چنین آمده: «درویش پاشا هر روز به‌نحوی در کار کمیسیون اشکال‌تراشی می‌کرد و حتی با بعضی از سران عشاير بنی‌کعب وارد مذاکره شد و به آنان وعده داد که در صورت قبول تابعیت عثمانی و اظهار این مطلب که عشاير مزبور از قدیم همیشه تابع عثمانی بوده‌اند تا ده سال از پرداخت مالیات معاف خواهند بود. منظور درویش پاشا این بود که با تحمیل تابعیت عثمانی بر عشاير کعب، محل سکونت آنان را که در سمت چپ شط العرب واقع است، طبق فقره هشتم عهدنامه متعلق به عثمانی قلمداد کند. اما سران عشاير کعب با آنکه مشیرالدوله مبلغ ده هزار تومان بر مالیات و خراج سالیانه آنان افزود زیر بار پیشنهاد درویش پاشا نرفتند و همچنان در تابعیت ایران باقی ماندند و بدین ترتیب تیر نماینده‌ی عثمانی به سنگ خورد.^۱

میرزا محمد تقی لسان‌الملک سپهر نیز در ناسخ التواریخ ضمن شرح کامل این حادثه‌ی تاریخی می‌نویسد: «با این همه مشیرالدوله ده هزار تومان بر خرج ایشان بیفزود و آن جماعت بدین شناعت رضا نداده، خود را به کذب به دولت بیگانه نبستند». ^۲

عدم قبول تابعیت عثمانی توسط بنی‌کعب از این نظر حائز اهمیت است که از زمان ظهور اسلام، این نخستین باری بود که سرحد غربی ایران

۱. علی اصغر شمیم، همان، ص ۱۶۱.

۲. متن کامل نوشته‌ی مزبور چنین است: «درویش پاشا به اغوای مردم چعب [کعب] پرداخت و ایشان را به مواعید عرقی تحریض داد که خویشن را از تبعه‌ی دولت آل عثمان بخوانید تا ده ساله منال دیوانی از شما طلب نکنم. با این همه مشیرالدوله ده هزار تومان بر خراج ایشان بیفزود و آن جماعت بدین شناعت رضا نداده، خود را به کذب به دولت بیگانه نبستند و همچنان شش هزار تومان بر شهر حوزه خراج نهاده، ۱۲۰۰ دیه و قریه که درویش پاشا به دروغ منسوب به اراضی دولت آل عثمان می‌دانست، کذب او را مدلل کرد و مسجل داشت».

میرزا محمد تقی خان لسان‌الملک سپهر، همان، ص ۴۸.

شناخته می شد.^۱ از این رو میرزا تقی خان امیرکبیر از عشایر مزبور دلジョیی کرد و برای تمام شیوخ و والی حویزه جبه و شال و خلعت فرستاد و قسمتی از مالیات باقی مانده از سال های گذشته‌ی آنها را بخشدید. امیرکبیر طی نامه‌ای که به مشیرالدوله نوشت از مراتب فرمانبرداری عشیره کعب اظهار خشنودی کرده، می‌نویسد: «الحق عشیره‌ی مزبوره رعیت خوب شاهنشاه دین پناه هستند و شما باید آنها را از الطاف و اعطاف خدیوانه زیاد از حد مستظره‌ر و امیدار نمائید.»^۲

قدر مسلم از جمله عوامل اصلی، اگر نگوییم عامل اصلی، این تصمیم همانا مذهب مشترک این مردم با مردم سایر مناطق ایران بود، اعتقاد مردم عرب خوزستان به مذهب تشیع نقش بسیار مهمی در به ثمر نرسیدن نقشه‌های دولت عثمانی داشت. همین عامل در دوره‌های بعدی و در مقاطع حساس تاریخی به عنوان یک عامل مثبت و برانگیزende‌ی زمینه‌های هم‌گرایی ظاهر شده و مبانی وحدت و همبستگی را تقویت بخشیده است. احمد کسری در کتاب خویش رویداد مزبور را روایت کرده است، اما روایت او بسیار کلی و اجمالی است و آنچنان که درخور این واقعه‌ی تاریخی باشد، به آن نپرداخته است. او این حادثه را در بطن قرارداد ارزروم و به شکلی جانبی نقل کرده، به همین دلیل کسری به ریشه‌یابی امور نپرداخته و علت این موضع‌گیری مردم عرب را بیان نکرده است.^۳

جا داشت کسری علاوه بر موارد فوق، به این مورد نیز اشاره می‌کرد که قبول تابعیت عثمانی توسط مردم عرب در چهارچوب ماده‌ی هشتم قرارداد ارزروم بود. به عبارت دیگر بر اساس ماده‌ی هشتم قرارداد مزبور در صورتی که بنی کعب خود را تابع دولت عثمانی می‌دانستند، قلمرو آنها نیز ملک دولت عثمانی می‌شد.

به دلیل روایت کلی و اجمالی کسری، نام بزرگان و سران بنی کعب در

۱. احمد کسری، تاریخ پانصد ساله خوزستان، ص ۱۷۳.

۲. علی اصغر جعفری ولدی، همان، ص ۱۲۷.

۳. شاید علت این کار کسری، دیدگاه‌های خاص او نسبت به مذهب تشیع بود.

این واقعه‌ی تاریخی ذکر نشده، به همین علت خواننده نمی‌داند این تصمیم تاریخی و سرنوشت‌ساز توسط چه کس یا چه کسانی اتخاذ شده بود. هر چند که این تصمیم توسط شورای ریش‌سفیدان و یا به عبارت اولی، شورای شیوخ بنی کعب متشکل از رؤسای طوایف و عشایر اتحاد بنی کعب و همچنین بزرگان خاندان آل ناصر اتخاذ شد، اما با وجود این نمی‌توان منکر نقش و تأثیر شیخ المشایخ بنی کعب، شیخ فارس به عنوان نفر اول اتحاد کعب و همچنین نقش حاج جابر آلبوکاسپ پدر شیخ خرزل به عنوان حاکم محمره [خرمشهر کنونی] بود، بدون شک این دو نفر نقشی اساسی و کلیدی در عدم قبول پیشنهاد نماینده‌ی دولت عثمانی یعنی درویش پاشا داشتند.

حمله علیرضا پاشا والی بغداد به محمره در سال ۱۲۵۳ق.، کشتار مردم بی‌گناه، خرابی و ویرانی شهر و به اسارت گرفتن زنان و کودکان و پسران اثرات نامطلوب خویش را بر ذهن و فکر مردم آن منطقه باقی گذاشت، سبب شد بزرگان و سران عرب، تابعیت دولت عثمانی را قبول نکنند.

علی‌رغم عدم قبول تابعیت دولت عثمانی توسط مردم عرب خوزستان و جواب رد آنها به پیشنهاد درویش پاشا، معهذا نماینده‌ی دولت عثمانی بیکار ننشسته، این بار در صدد جلب نظر و طرف‌داری حاکم محمره یعنی حاج جابرخان برآمد، اما در این کار نیز توفیقی حاصل نکرد.^۱

همچنین لازم است به یکی دیگر از اشتباہات کسری اشاره شود. کسری در کتاب خویش مالیات افزوده شده بر بنی کعب را دو هزار تومان دانسته است. حال آنکه میرزا محمد تقی لسان‌الملک سپه‌هر در «ناسخ التواریخ» و علی‌اصغر شمیم در کتاب «ایران در دوره‌ی سلطنت قاجار» این مالیات را ده هزار تومان ذکر کرده‌اند.^۲

۱. اصغر جعفری ولدی در کتاب خود درباره‌ی نقش رؤسای عشایر و به ویژه حاج جابرخان چنین آورده است: «پس از اینکه دولت عثمانی در این امر توفیقی حاصل نکرد، سعی نمود تا با فرب دادن رؤسای عشایر منطقه، از جمله شیخ جابر...، آنها را به طرف خود جلب نماید. کوشش دولت عثمانی در این مورد نیز با شکست رو به رو شد.» بررسی تاریخی اختلافات مرزی ایران و عراق، ص ۱۲۵.

۲. نگاه کنید به پی‌نوشت ۲ و ۳ در همین مبحث.

پناهندگی محمد تقی خان بختیاری به شیخ ثامر

در اواخر حکومت فتحعلی شاه قاجار، قلمرو بختیاری دستخوش هرج و مرج و اغتشاشات و جنگ و جدال‌های خانوادگی بود. در قلمرو هفت لنگ جعفرقلی خان و برادرش کلبلی خان دورکی، علیه اسد خان و پسرش جعفرقلی خان بختیاروند (بهداروند) به مبارزه برخاستند، در محدوده‌ی چهارلنگ علی خان کیانرسی با برادرانش حسن خان و فتحعلی خان دشمنی و خصومت داشت. علی خان موفق شد تعدادی از طوایف بختیاری را زیر فرمان خود درآورد، همین امر سوء‌ظن شاه قاجار (فتحعلی شاه) را نسبت به او برانگیخت و سرانجام به تحریک برادرانش حسن خان و فتحعلی خان، شاه فرمان داد تا علی خان را از حکومت معزول و چشم‌هایش را میل کشیدند و حسن خان را به جای او به حکومت بختیاری منصوب کنند.

پس از عزل و کور شدن علی خان، فرزندانش در یکی از دهات اختصاصی او، در فریدن واقع در ییلاق بختیاری پنهان شدند. یکی از فرزندان او به نام محمد تقی خان در سن هیجده سالگی موفق شد، عمومی خود حسن خان را به قتل برساند و سپس به نام رئیس طایفه‌ی کیانرسی قدرت را به دست گیرد. او توансست به پیروی از یک سیاست دقیق و حساب شده، اتحاد و اتفاق تقریباً کاملی، بین بیشتر طوایف بختیاری به وجود آورد.^۱

محمد تقی خان خواهر خود را به عقد خلیل خان بویر احمدی درآورد و با این وصلت خلیل خان متحد و مطیع او شد. طایفه سوهونی به رهبری شفیع خان نیز به محمد تقی خان پیوستند و قبیله‌ی بزرگ موگویی‌ها نیز با جنگ و لشکرکشی محمد تقی خان، مطیع و منقاد او شدند. محمد تقی خان با کمک به منصور خان حاکم بهبهان در بیرون راندن قوای حاکم شیراز از بهبهان، به بهبهان و رامهرمز دست یافت. پیش از این محمد تقی خان شیخ مُسیله، شیخ آل خمیس و حاکم رامهرمز را به قتل رسانده بود و از این رو

۱. جن. راف. گارثیوت؛ «تاریخ سیاسی اجتماعی بختیاری»، ترجمه‌ی مهراب امیری، انتشارات آذان، سال ۱۳۷۳، ۱۲۱-۱۲۳، تهران، ص

میان آل خمیس و محمد تقی خان کدورت و دشمنی بود.^۱ بدین ترتیب روز به روز بر قدرت و سطوت محمد تقی خان بختیاری افزوده می شد و طبیعی است که حکومت مرکزی نمی توانست وجود او را تحمل کند. در آن دوره منوچهرخان معتمدالدوله گرجی حاکم اصفهان و خوزستان و لرستان بود و بیشتر مناطق بختیاری جزء قلمرو نفوذ او بود. از این رو در سال ۱۲۵۸ق. معتمدالدوله در ظاهر به بهانه جمع‌آوری مالیات‌های معوقه، اما در باطن به منظور سرکوبی محمد تقی خان، پس از بازگشت محمد شاه از هرات، سپاهی آراسته رو سوی مناطق بختیاری گذاشت. معتمدالدوله در این لشکرکشی علی نقی خان برادر محمد تقی خان را که در تهران گروگان بود، به عنوان راهنمای همراه خود داشت. محمد شاه نیز پیش از این به علی نقی خان پیشنهاد کرده بود در صورتی که او قشون دولتی را از ارتفاعات بختیاری عبور دهد، فرمان حکومت بختیاری را به نام او صادر خواهد کرد.^۲

سر هنری راوی‌لینسون که در سال ۱۲۵۳ق. (۱۸۳۶م.) به عنوان مشاور نظامی در قشون دولتی همراه شاهزاده بهرام میرزا برادر کهتر فتحعلی‌شاه جهت سرکوبی طوایف غرب ایران و همچنین تسليم محمد تقی خان بختیاری در آن نواحی بود، تعداد سپاهیان محمد تقی خان را بین ده تا دوازده هزار نفر برآورد کرده و معتقد بود که «او در حال حاضر می‌تواند یک قشون مجهز بین ده تا دوازده هزار نفر بسیج کند».^۳ از این رو پس از اطلاع محمد تقی خان از قشون‌کشی معتمدالدوله، او از لایارد انگلیسی که در آن زمان به نام پژوهش‌های علمی و باستانی در آن مناطق بود، درخواست کرد که به خارک برود و پیشنهاد وی را به فرمانده انگلیسی ساخلو خارک تسليم

۱. همان، ص ۱۲۴-۱۲۵.

شایان ذکر است پس از دستگیری محمد تقی خان، طوایف آل خمیس که پیش از این و در نتیجه قتل شیخ مسلد به نواحی بین رود کارون و حوزه رفته بودند، تحت زمامت شیخ سلطان به رامهرمز بازگشته‌اند.

۲. همان، ص ۱۲۸.

3. Rawlinson. "Notes on a march." P. 104

به نقل از تاریخ سیاسی اجتماعی بختیاری، ص ۱۲۶

کند و نتیجه آن را به محمد تقی خان اعلام کند.

لایارد در این باره می‌نویسد: «محمد تقی خان امیدوار بود چنانچه جنگی بین دولتين ایران و انگلیس واقع شود، از فرصت استفاده کرده، استقلال سرزمین خود را اعلام کند. او چندین هزار سوار و تفنگچی ورزیده و کارآزموده در اختیار داشت و معتقد بود چنانچه دولت انگلیس از لحاظ مالی و تجهیزات نظامی به وی کمک کند، می‌تواند تعداد بیشتری تفنگچی گردآوری کرده و یک قیام عمومی را علیه شاه تدارک ببیند.^۱ همچنین خان بختیاری به لایارد اختیار داد تا با مقامات انگلیسی گوشزد کند که وی حاضر است جاده‌ای جهت حمل و نقل مال التجاره و محمولات بازرگانی خارجی در خاک بختیاری احداث کند و امنیت این شاهراه را تضمین کند.^۲ لایارد این پیشنهادات را با فرمانده انگلیسی ساحلو خارک در میان نهاد، او هم به نوبه‌ی خود مراتب را در تاریخ هشتم فوریه ۱۸۴۱ به کلنل شیل، کنسول انگلیس در ارزروم گزارش کرد، اما مقامات انگلیسی به کلنل هنل نماینده‌ی کمپانی هند شرقی «توصیه کردند که بهتر است محمد تقی خان اتحاد خود را با محمد شاه حفظ کند».^۳

از طرفی دیگر منوچهرخان معتمددالدوله در این قشون کشی از بارون دویلد روسی درخواست کرده بود که در سفر به لرستان و خوزستان همراه او باشد. بارون دویلد در کتاب خود تصریح می‌کند که حضور او در میان سپاهیان معتمددالدوله با درخواست منوچهرخان بود.^۴ اما کسری در کتاب خود بدین نکته اشاره نمی‌کند، و حضور او به «دستاویز گردش در فارس و خوزستان و آگاهی از چگونگی کار انگلیسی‌ها و محمد تقی خان» می‌داند.^۵ در این گیرو دار قشون معتمددالدوله پس از عبور از گردنده‌های سخت بختیاری به دشت مالمیر رسید و در کنار پایتخت قدیمی اتابکان لرستان مستقر شدند. محمد تقی خان نیز با سپاه خود به آن دشت رسید و مدت

۱. همان، ص ۱۲۹. ۲. همان، ص ۱۳۰.

۳. همان. ۴. بارون دویلد، ص ۴۳.

۵. احمد کسری، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۱۶۸.

چهل روز آنها با هم مذاکره و گفت‌وگو می‌کردند. معتمدالدوله، محمد تقی خان را به مراحم دولت و عطای خلعت شاهانه امیدوار کرد و به قرآن سوگند خورد که هیچ‌گونه سوء‌نظری نسبت به او و خانواده‌اش در بین نخواهد بود. ولی محمد تقی خان به قول و قسم معتمدالدوله اعتماد نکرد و آن را تنها یک فریب برای به دام انداختن خود می‌دانست. با وجود این معتمدالدوله از راه بختیاری وارد شوستر شد، در آنجا او برخی خوانین بختیاری را به حضور پذیرفت، اما به محض ورود آنها، دستور داد همگی را دستگیر و زندانی کنند. در همین حین از محمد تقی خان خواست تا با او ملاقات کند. خان بختیاری این تقاضا را نپذیرفت و از او تضمین کافی خواست، ولی معتمد این پیشنهاد را نپذیرفت و محمد تقی خان را «یاغی دولت» اعلام کرد و بلا فاصله خود را آماده کرد تا علیه او وارد جنگ شود.^۱

در این اثنا، حاکم شیراز علیه میرزا قوما حاکم بهبهان و سایر عشاير که کیلویه لشکرکشی کرد و مانع کمک آنها به محمد تقی خان شد. از طرفی دیگر رقیان و دشمنان محمد تقی خان و سایر طوایفی که تحت سلطه‌ی او بودند، به دلیل ضعف موقعیت محمد تقی خان، همه به اردوگاه معتمدالدوله پیوستند و آنها یی هم که به خان بختیاری وفادار ماندند از ترس انتقام معتمد، جرئت اعزام قوای کمکی به محمد تقی خان را نداشتند. به همین دلیل خان بختیاری خود را یکه و تنها یافت و یارای هیچ‌گونه مقاومتی در خود ندید. محمد تقی خان، در این اوضاع و احوال سخت و بحرانی، شیخ ثامر بنی کعب را تنها ملجاً و پناه خود در مقابل معتمدالدوله دانست، لذا دزئیل را رها کرده با زنان و فرزندان و فامیل و وابستگان از راه رامهرمز و بهمئی به فلاحیه شتافت و به شیخ ثامر پناه برد.^۲

لشکرکشی معتمدالدوله سوی فلاحیه
پس از پناهندگی محمد تقی خان بختیاری به شیخ ثامر بنی کعب، در اواخر

۱. جن. راف. گارثویت، همان، ص ۱۳۳. ۲. همان، ص ۱۳۴.

بهار سال ۱۲۵۸ق. (۱۸۴۱م.)، معتمدالدوله به منظور دستگیری او رو سوی فلاحیه [شادگان کنونی] گذاشت. منوچهرخان پیش از رسیدن به فلاحیه در حوالی آن لشکر فرود آورد. او یکی از گروگان‌های بختیاری را با پیغامی نزد شیخ ثامر فرستاد که محمدتقی خان را که گناه کرده دولت است نزد او بفرستد.

لایارد ادامه حوادث را این‌چنین روایت می‌کند: «در آغاز شیخ ثامرخان با رفتن شفیع خان به نزد محمدتقی خان مخالفت می‌کرد ولی بعدها به دلیل اینکه ممکن است این ملاقات از خرابی قلمرو کعب جلوگیری کند، موافقت کرد. معتمد در نامه‌ای به محمدتقی خان یادآور شد که سه نفر از افراد خانزاده‌اش را در گروگان دارد (این سه نفر عبارت بودند از حسین قلی پسر ارشد محمدتقی خان و آکریم برادر محمدتقی خان و آسد پسر علی نقی خان) چنانچه فرمان شاه را نپذیرد و به قرارگاهش نیاید بلافضله آن سه تن به قتل خواهند رسید و چنانچه خود را تسليم کند، نه تنها رفتار و اعمال گذشته‌اش را فراموش خواهد کرد، بلکه مورد لطف و توجه شاه قرار خواهد گرفت و دوباره در مقام حکمران بختیاری ابقا خواهد شد». ^۱

لایارد در ادامه می‌افزاید: «معتمد در پایان نامه‌اش اضافه کرد که چنانچه به سوگند او که از کیش مسیحیت به مسلمانی گرویده است، اعتقادی ندارد، یک نفر از مجتهدین مسلمان را در معیت برادرزاده‌اش، سلیمان خان که یکی از سرکرده‌گان قشون است، نزد او خواهد فرستاد تا هر کدام به کیش و آین خود سوگند یاد کنند که هیچ‌گونه صدمه‌ای به خان بختیاری وارد نکند». ^۲

محمدتقی خان با وجود مخالفت شیخ ثامر و اعتراض شدید برادران و

۱. جن. راف. گارثوت، همان، ص ۱۳۵.

گفتنی است احمد کسروی در کتاب خویش از وساطت شیخ بحرین میان معتمدالدوله و محمدتقی خان سخن گفته، که این وساطت با تدبیر شیخ ثامر و نامه‌ی او به شیخ بحرین محقق شده است. نتیجه این وساطت چنین شد که معتمدالدوله کسی از نزدیکان خود را به فلاحیه بفرستد تا به محمدتقی خان زینهار داده نزد او بیاورند، پس هم ثامر زنان و فرزندان او را گسیل دارد.

۲. همان، ص ۱۳۶. (تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۱۶۹).

افراد خانواده‌اش، روانه اردوگاه دولتی شد ولی معتمدالدوله، نه تنها به قول خود عمل نکرد، بلکه حرمت سوگند خویش را نگه نداشت، محمد تقی خان را یاغی دولت اعلام کرد، دستور داد وی را زندانی کنند. سپس پیغامی برای شیخ ثامر خان فرستاد و مبلغ دوازده هزار تومان به عنوان پیشکش ازوی مطالبه کرد.^۱

شیخ ثامر چون خلف وعده‌ی معتمدالدوله را بدید، از سپردن محمد تقی خان به منوچهرخان پشمیمان شد و از تسليم علی‌نقی خان و دیگر کسان محمد تقی خان به منوچهرخان خودداری کرد. به همین دلیل به منظور آزاد کردن محمد تقی خان تصمیم گرفت تا به اردوگاه منوچهرخان شیخخون زده و خان بختیاری را آزاد کند. اما با وجود حمله شیخ ثامر بنی‌کعب و کشته شدن گروهی از دو طرف، آنها نتوانستند محمد تقی خان را آزاد کنند.

عدم تحويل علی‌نقی خان به منوچهرخان معتمدالدوله و حمله‌ی شیخ ثامر به اردوی معتمدالدوله به چند دلیل صورت گرفت. اول آنکه محمد تقی خان بختیاری و خانواده‌ی او پناهنده‌ی شیخ ثامر بنی‌کعب بودند و نزد عرب صیانت و حمایت از پناهنده، یک ارزش والا است و تخطی از آن نشانه‌ی جُبن و ناجوانمردی است. نزد عرب تحويل پناهنده خلاف غیرت و حمیت است. به همین دلیل شیخ ثامر که خلف وعده‌ی معتمدالدوله با پناهنده‌ی خویش را دیده بود و حالا محمد تقی خان را در زندان معتمدالدوله می‌دید، از این منظر، خود را مقصر دانسته و به اعتقاد او شرط جوانمردی و غیرت را به جای نیاورده است. دلیل دوم این است که شیخ ثامر پس از مشاهده‌ی خلف وعده‌ی معتمدالدوله و زیر پا گذاشتن سوگند او دیگر هیچ‌گونه اعتمادی به معتمدالدوله و قول و قرار و سوگند او نداشت. در اینجا لازم است به اظهارنظر و ارزیابی احمد کسری از این وقایع، نظری داشته باشیم. او علت این وقایع را تحریک انگلیسی‌ها می‌داند و

۱. احمد کسری در کتاب خود سخنی از مطالبه پیشکش توسط معتمدالدوله نکرده و در عرض به این مطلب اشاره کرده که منوچهرخان معتمدالدوله، ثامر را نیک نواخته و به فلاحیه بازگرداند.

می نویسد: «علت عمدۀ آن بود که در این هنگام که میانه ایران و انگلیس رنجیدگی پیدا شده و انگلیسیان سپاه خود را به جزیره خارک آورده و آماده تاخت بر ایران نشسته بودند، کارکنان سیاسی ایشان در ایران محمد تقی خان و شیخ ثامر و دیگران را از سرکشان جنوب بر نافرمانی دلیرتر می‌گردانید.»^۱ این دیدگاه و این اظهارنظر کسری یک اظهارنظر سطحی و ساده است. این درست است که انگلیس و انگلیسی‌ها به دنبال منافع خویش در ایران بودند و برای وصول به این هدف به لطایف الحیل متولّ شده‌اند و کسانی را علیه حکومت مرکزی شورانده و تحریک کرده‌اند. اما در قضیه‌ی محمد تقی خان، این محمد تقی خان بود که به دنبال بسط و تقویت قدرت خویش و حتی کسب استقلال بود، حتی لایارد نیز با نظر محمد تقی خان موافق بود، اما همچنان که لایارد متذکر می‌شود، مقامات انگلیس، محمد تقی خان بختیاری را از این کار بر حذر داشته و از او می‌خواهند «اتحاد خود را با محمد شاه حفظ کند». ^۲ مؤید این گفتار اقدامات بعدی دولت انگلیس است، زیرا پس از دستگیری محمد تقی خان، انگلیسی‌ها هیچ‌گونه اقدامی در حمایت از او یا کمک به آزاد کردن او و یارانش نکردند.

کسری همین سخن را درباره‌ی شیخ ثامر تکرار می‌کند که «شیخ ثامر از آن سرچشمه آب می‌خورد که محمد تقی خان و دیگر سرکشان جنوب، زیرا او در آن سرزمین خود سخت استوار و نیرومند بود و این زمان به گفته‌ی ناسخ التواریخ پانزده هزار سوار آراسته و آماده داشت و این بود که انگلیسیان او را به حال خود نگزارده به سرکشی و ادارش می‌نمودند». ^۳

کسری این‌بار نیز بر مبنای همان «ثوری توطنه» قضاویت و اظهارنظر کرد و همه چیز را به انگلیس و انگلیسی‌ها ربط داده است. این درست است که انگلیسی‌ها به دنبال فتنه و آشوب در کشور بودند و در فکر تضعیف دولت مرکزی بودند، اما آنچه باعث شد شیخ ثامر مطیع و منقاد

۱. احمد کسری، تاریخ پانصد ساله خوزستان، ص ۱۶۷.

۲. جن. راف. گارثویت، همان، ص ۱۳۰.

۳. احمد کسری، تاریخ پانصد ساله خوزستان، ص ۱۶۹-۱۷۰.

معتمدالدوله نشود، همانا میل و رغبت او به تثبیت قدرت خویش و جلوگیری از فروپاشی حکومتش بود. شیخ شامر نیک می دانست بعد از محمد تقی خان نوبت اوست، از این رو با آرزیابی نادرست از اوضاع و احوال و تحت تأثیر خوانین بختیاری و همچنین با تمسک بیش از حد به سنت ها و ارزش ها، به خطابه، مقابله و رویارویی با معتمدالدوله را برگزید و آخرالامر جان خویش را برابر آن گذاشت.

به هر حال منوچهرخان معتمدالدوله پس از خنثی کردن شبیخون شیخ ثامر، در صدد برآمد تا او را سرکوب و منقاد سازد، از این رو از والی حویزه و شیخ قبیله‌ی باوی و مناطق دیگر درخواست کمک کرد.^۱ او با وعده تقسیم قلمرو بنی کعب میان مولا فرج الله‌خان مشعشعی و شیخ قبیله‌ی باوی آنها را به اردو خویش ملحق کرد.^۲ از طرف دیگر علیرضا پاشا والی بغداد طی نامه‌ای که به احتمال زیاد در پاسخ درخواست کمک منوچهرخان بوده، آمادگی خویش را برای هرگونه کمک و مساعدت به او اعلام کرد.^۳ گفتنی است این علیرضا پاشا چند سال پیش با هجوم به محمره [خرمشهر کنونی]^۴ و قتل و غارت مردم بی‌گناه، در حق آن مردم جنایت‌ها مرتکب شده و شهر را به تصرف خود درآورده بود.^۵

درخواست کمک از علیرضا پاشا والی بغداد و قول مساعد او بیانگر این حقیقت است که حوادث و رویدادهای هر دوره را باید متناسب با اوضاع و احوال آن دوره ارزیابی کرد و هیچ‌گاه نباید بر مبنای معیارها و ضوابط

۱. علی‌نعمه‌الحلو، همان، کتاب دوم، ص ۲۹۲.

۲. چن راف. گارثیوت، همان، ص ۱۳۵.

۳. علی‌نعمه‌الحلو، همان.

کسری در کتاب خود هیچ‌گونه اشاره‌ای به درخواست کمک منوچهرخان از والی بغداد و همچنین قول مساعد علیرضا پاشا مبنی بر کمک و مساعدت به معتمدالدوله نمی‌کند.
۴. خود کسری چند صفحه قبل، جنایات علیرضا پاشا را این چنین ذکر می‌کند: «الشکریان ارناؤد و عرب به درون دز درآمده دست به کشتار و تاراج گشادند و از مردم بیچاره فراوان کشته و بر خانه‌ها کشند و سوختن دریغ نگفتند، هر چه مال و اندوخته به دست آوردن تاراج کرده با گروه انبوهی از زنان و دختران و پسران که اسیر گرفته بودند به عراق بازگشتند.» (ص ۱۶۴)

دوره‌های متقدم، دوره‌های متأخر و گذشته را ارزیابی کرد.
 شیخ عبدالرضا که در حمله علیرضا پاشا به محمره و فریب شیخ ثامر نقش اصلی داشته، از بغداد به دورق آمده و در رکاب منوچهرخان معتمددالدolleه قرار گرفت. منصور خان فراهانی که با دسته‌ای از سپاه از پیش فرهاد میرزا والی فارس برای اخذ مالیات از بنی‌کعب به آن نواحی آمده بود، به لشکریان منوچهرخان پیوست. بدین ترتیب معتمددالدolleه برای مقابله و رویارویی با شیخ ثامر بنی‌کعب، سپاه عظیمی گرد هم آورد. او پس از عبور از رود جراحی به حوالی فلاحیه رسید.

شیخ ثامر، حمایت از پناهنده به قیمت آوارگی

با وصول لشکر معتمددالدolleه و همپیمانان او به پیرامون فلاحیه، شیخ ثامر کعبی به منظور جلوگیری از خرابی قلمرو بنی‌کعب و حفظ حکومت خویش، علمای فلاحیه را به عنوان میانجی نزد منوچهرخان فرستاد. پس از رایزنی علمای فلاحیه با منوچهرخان معتمددالدolleه، مقرر شد شیخ ثامر مالیات معوقه‌ی چند ساله خود را به معتمددالدolleه پرداخت کرده و علاوه بر آن، کسان محمدتقی خان را به او تحويل دهد. پرداخت مالیات برای شیخ ثامر بنی‌کعب با تمامی جنبه‌های آن، مشکل نبود و شیخ ثامر حاضر به پرداخت آن بود، اما تحويل کسان محمدتقی خان که پناهنده‌ی او بودند، برای شیخ ثامر امکان‌پذیر نبود. به همین دلیل شیخ بنی‌کعب، مالیات معوقه را پرداخت کرد، اما برای تحويل پناهندگان، از معتمددالدolleه مهلت خواست. معتمددالدolleه نیز فقط به شرطی حاضر به قبول این درخواست بود که شیخ ثامر به او تضمین دهد. و تضمین این مهلت، گروگان گرفتن شیخ مزید و شیخ فدغم دو تن از بستگان شیخ ثامر بود. منوچهرخان نیز به شیخ ثامر کعبی مهلت داد و با دو گروگان خویش به شوستر رفت.

اما همان‌طور که در مبحث قبلی ذکر شد شیخ ثامر تحويل پناهنده را خلاف ارزش‌ها و معیارهای خود می‌دانست و آن را ننگ تلقی می‌کرد، از این رو به پناهندگان بختیاری ابلاغ کرد از فلاحیه خارج شوند. شیخ ثامر بر

این باور بود که با خروج بختیاری‌ها از فلاحیه، معتمدالدوله دشمنی و کینه را برطرف سازد و با شیخ ثامر و بنی‌کعب راه مدارا پیشه کند. اما قساوت و کینه‌ی منوچهرخان معتمدالدوله بسیار بیش از این‌ها بود. او به اسارت محمدتقی‌خان اکتفا نکرد، بلکه خواهان اسارت و به بند کشیدن همه‌ی بستگان خان بختیاری بود.

کسان محمدتقی‌خان بختیاری که در این مدت مشکلات بسیاری برای شیخ ثامر پدید آورده بود، به‌منظور قدردانی از شیخ ثامر و جلوگیری از خرابی‌ها و کشت و کشتار قلمرو بنی‌کعب، از فلاحیه خارج شدند. آنها نیک می‌دانستند طوابیف بختیاری یا با معتمدالدوله هم آوا شده‌اند و یا از ترس منوچهرخان معتمدالدوله، نمی‌توانند به کسان محمدتقی‌خان کمک کنند. از این رو کریم‌خان برادر کوچکتر محمدتقی‌خان به‌منظور جلب حمایت ایلخانی قشقایی، رو سوی فارس گذاشت. ابتدا از خلیل‌خان بهمئی تقاضای کمک کرد تا او را بدون خطر و بدون مزاحمت از میان عشایر ممسمی عبور دهد. اما خلیل‌خان بر خلاف تصور کریم‌خان او را دستگیر و زندانی و سپس تسلیم علیرضاخان پسر حسن‌خان جانشین محمدتقی‌خان کرد، علیرضاخان نیز کریم‌خان را به قتل رساند. افراد خانواده‌ی محمدتقی‌خان نیز به وسیله عبدالله‌خان بویر احمدی دستگیر شدند و پس از دستبرد به جواهرات زن‌ها و غارت اثاثیه‌ی آنها، به دستور معتمدالدوله روانه شوستر شدند. در بین راه خانواده‌ی محمدتقی‌خان در اثر مرارت و سختی راه، بسیار آزار دیده، تعدادی از آنها تلف شدند. کمی بعد محمدتقی‌خان و خانواده‌اش را روانه تهران کردند، تا اینکه در اوایل سلطنت ناصرالدین شاه به سال ۱۲۶۴ق. (۱۸۴۸م.) به تبریز منتقل کردند و به مدت دو سال به غُل و رُنجیر بستند، پس از آن او را به تهران منتقل کردند و به زندان انداختند تا در سال ۱۲۶۷ق. (۱۸۵۱م.) در زندان تویخانه بدرود حیات گفت.^۱

اما منوچهرخان معتمدالدوله پس از آگاهی از بیرون رفتن کسان محمدتقی

۱. جن. راف. گارثویت، همان، ص ۱۳۸-۱۳۶.

خان از فلاحیه، گروگان‌های شیخ ثامر یعنی شیخ مزید و شیخ فدمع را به بازار شوشتار فرستاد و فرمان قتل آنها را صادر کرد. اما علمای شوشتار این کار را بر منوچهرخان نپسندیدند و با وساطت مانع کشتن آنها شدند.

منوچهرخان مدتی درنگ کرد تا گرما کاهش یابد و فصل پاییز سر رسد، با شروع فصل پاییز او با سپاه و توپخانه‌ی خویش آهنگ فلاحیه کرد. شیخ ثامر چون این بشنید، پیش از رسیدن سپاه معتمددالدوله با زنان و فرزندان خود به کوت‌الشیخ در محمره رفت، اندکی آنجا درنگ کرد و پس از مدتی از آنجا به کویت رفت. منوچهرخان به فلاحیه آمد و حکومت کعب را به شیخ عبدالرضا کعبی (هم‌دست علیرضا پاشا والی بغداد در حمله به محمره) سپرد. اما شیخ عبدالرضا این بار هم نتوانست بر بنی‌کعب حکومت کند و از فلاحیه بگریخت.^۱

معتمددالدوله مولا فرج‌الله مشعشعی را والی خوزستان کرد، عده‌ای از سپاهیان را در فلاحیه گذاشت و خود از راه شوشتار و خرم‌آباد به تهران رفت و محمد تقی خان را با غل و زنجیر با خود برد.

به هر حال شیخ ثامر بنی‌کعب، قربانی پای‌بندی خویش به ارزش‌های اخلاقی شد. او حاضر شد حکومت بنی‌کعب را رها کند و در دیار غربت آواره و پناه‌نده شود، اما پناه‌نده و پناه‌جو را تسليم نکند. شیخ ثامر آخرین شیخ نیرومند بنی‌کعب بود، پس از او هیچ‌گاه کعبیان نتوانستند به آن قدرت و شوکت برسند.

در پایان این مبحث لازم است به یکی از خطاهای کسری و بی‌دقیقی او در ذکر تاریخ حوادث و رویدادها اشاره کرد. می‌دانیم کسری در کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، اهمیت چندانی به تاریخ و سال وقوع حوادث نداده است. گاهی او چند صفحه وقایع را ذکر می‌کند، بی‌آنکه سال پدید آمدن و حدوث وقایع را ذکر کند. اما در این مبحث او یکبار جنگ

۱. پیش از این نیز به هنگام حمله‌ی والی بغداد به محمره در سال ۱۲۵۳ق. به پاس خوش‌خدمتی عبدالرضا در حمله به محمره [خرمشهر]، علیرضا پاشا حکومت بنی‌کعب را به او سپرد، اما بنی‌کعب به دلیل خیانت‌هایش، او را قبول نداشته و از فلاحیه بگریخت.

معتمددالدolle با بنی کعب را سال ۱۲۵۷ق. ذکر کرده.^۱ چند صفحه بعد حرکت معتمددالدolle سوی خوزستان را سال ۱۲۵۸ق. می داند.^۲ با توجه به منابع و مأخذ، جنگ معتمددالدolle با بنی کعب در سال ۱۲۵۸ق. بوده و آنچه کسری به سال ۱۲۵۷ق. نوشته، نادرست و خطأ است. این موضوع یک بار دیگر صحت این گفتار را تأیید می کند، که کسری در تحریر این کتاب، توجه و اهمیت چندانی به سال وقوع حوادث نداشته و علاوه بر آن در تحریر کتاب، دقت و عنایت لازم را نداشته است. همچنین علی نعمةالحلو به استناد کتاب «تاریخ کعب» تاریخ خروج شیخ ثامر بنی کعب از فلاحیه را روز بیست و یکم شعبان سال ۱۲۵۳ق.، مصادف با ۱۸۳۷م. دانسته است.^۳ این یکی نیز خطأ است، چون سال ۱۲۵۳ق. سال حمله والی بغداد به محمره بوده و نمی تواند سال خروج شیخ ثامر باشد. علاوه بر این معتمددالدolle پس از بازگشت محمدشاه از هرات به سال ۱۲۵۸ق. از راه بختیاری، سوی فلاحیه آمد. در تأیید این سخن باید گفت که مصطفی انصاری، مؤلف کتاب تاریخ خوزستان براساس اسناد و مدارک معتبر سال ۱۸۴۱م. (۱۲۵۸ق.) را سال پایان حکومت شیخ ثامر می داند.^۴

قسوات و بی رحمی منوچهرخان معتمددالدolle

منوچهرخان معتمددالدolle که نام حقیقی اش نیکلایف و اهل گرجستان بود، در کودکی به اسارت درآمد و به عنوان غلام در بازار بیع و شری، خریداری و پس از مسلمان شدن مانند سایر خواجه‌گان مقطوع النسل شد.^۵ پس از آن در زمان محمدشاه به ولایات متعدد در ایران رسید، در نیمه دوم قرن سیزده هجری او والی اصفهان و لرستان و خوزستان بود، معتمددالدolle، مردی سختگیر و سیاس بود.^۶

۱. احمد کسری، تاریخ پانصد سالهی خوزستان، ص ۱۵۵.

۲. همان، ص ۱۶۷.

۳. علی نعمةالحلو، همان، کتاب دوم، ص ۲۹۳.

۴. مصطفی انصاری، همان، ص ۵۷.

۵. سراوستان هنری لایارد، همان، ص ۵۴.

۶. همان، ص ۴۲.

او ضایع و احوال سخت زندگی، اسارت در کودکی و پس از آن مقطوع النسل شدن سبب شده بود تا منوچهرخان معتمدالدوله بسیار سختگیر و سنگدل بارآید و برای رسیدن به اهداف خود و تحقیق خواسته‌هایش، روش‌های سخت و خشونت‌آمیزی را به کار برد. سراوستن هنری لایارد از کارکنان سیاسی انگلیس که به هنگام قشون‌کشی معتمدالدوله بر محمدتقی خان بختیاری به نام کاوش‌های علمی در ایران گردش می‌کرد، نمونه‌های فراوانی از قساوت و بی‌رحمی منوچهرخان را در کتاب خویش ذکر کرده است. او دربارهٔ منوچهرخان (نیکلاس ساپک) چنین می‌گوید: «اوی در بکار بردن انواع مجازات و شکنجه‌های تازه برای عبرت شرارت کاروانی که بر علیه قدرت شاه و او به مخالفت بر می‌خاستند فرد شناخته شده‌ای بود. باید اذعان کنم که او درخور همه‌گونه توبیخ و سرزنش بوده از زمرة افراد بی‌عاطفه و سنگدلی بود که در برابر زجر و شکنجه انسان‌ها احساس ناراحتی نمی‌کند». ^۱

لایارد در سرتاسر کتاب خود نمونه‌های متعددی از سنگدلی و بی‌رحمی منوچهرخان را ذکر می‌کند که همگی آثار مخربی بر زندگی مردم و حیات اقتصادی و اجتماعی آنها داشته است. بیان همه‌ی این موارد در حوصله این کتاب نیست، از این رو فقط به نمونه‌هایی از آنها اشاره می‌شود. لایارد می‌نویسد: «عصر آن روز به یک ده تقریباً خالی از سکنه رسیدم و به زحمت قدری علیق برای اسمی پیدا نمودم. تمام اهالی روستاهای بین راه از جور و ستم حکام ایرانی خانه‌های خود را ترک نموده بودند». ^۲

او در بیان ظلم و تعدی معتمدالدوله و عمال او چنین آورده است: «کدخداهای دهات بین راه [دشت عقیلی و گتوند] عموماً از طرف معتمد دستگیر و زندانی شده بودند و ساکنین مرتباً مورد تعدی و آزار عمال دولتی قرار می‌گرفتند و به همین دلیل بیشتر روستاهای بین راه خالی از سکنه بود». ^۳ چند سطر بعد او چنین می‌نویسد: «دشت عقیلی سرزمین حاصلخیزی

^۱. همان، ص ۲۸۲

^۲. همان، ص ۵۵

است و کشاورزان ماهر و زحمتکش در آنجا سکونت داشتند ولی اخیراً در اثر اخاذی و اجحاف عمال دولتی بتدریج آن محل را ترک نمودند.»
 چند صفحه بعد لایارد در خصوص عملکرد عمال حکومتی و نقش مخبر آنها بر اقتصاد منطقه چنین می‌نویسد: «افسران و مأمورینش [معتمدالدوله] به دهات فرستاده می‌شدند و به نام وصول مالیات، اموال و دارائی مردم را به زور تصاحب می‌نمودند و در اثر این تعدیات بیشتر سکنه محل متواری و به قلمرو اعراب همچو ایل را به کوهستان‌ها متواری می‌شدند و خلاصه کلام می‌توان گفت سرزمین معمور و آباد در مدت کمی به ویرانه‌ای مبدل شد. چنین بود نحوه حکومت عمال ایرانی.»^۱ دربارهی مناطق جنوبی نیز لایارد همین مطلب را ذکر می‌کند، او می‌نویسد: «مناطق فلاخیه و محمره که در سفر قبلی ام سرزمین آباد و پرجمعیت بود حال با اعزام قوای دولتی به آن نواحی خالی از سکنه شده، اهالی از ترس معتمد متواری شده‌اند. بازار و دکاکین فلاخیه بسته شده، اهالی دهات جرأت حمل فرآورده‌های خود را به بازار نداده‌اند».»^۲

سرهنگ لوقتوس از اعضاء دولت انگلیس در کمیسیون چهارجانبهی تعیین حدود در سال ۱۲۶۴ هجری قمری (چند سال پس از حمله‌ی معتمدالدوله) که به‌منظور کاوش در آثار باستانی شوش، به خوزستان سفر کرده خاطرات و مشاهدات خود را در کتابی گردآوری کرده است. او در این کتاب درباره‌ی اوضاع شوستر چنین می‌گوید: «ظاهر شوستر در اولین برخورد به گونه‌ای بود که گویی اخیراً در آنجا زلزله‌ای روی داده است. بازارهای شهر که روزگاری شهرت فراوان داشت اکنون خلوت هستند و خانه‌ها در حال آوار شدن بر ساکنان، به‌طوری که بسیاری از آنها تنها به تلی از آجر شبیه بود. ویرگی باز این مقر حکومتی خوزستان طوری بود که آنچه دیده می‌شد فقط خرابی بود و خرابی، و تصویر ویرانی شوستر حتی از

۱. همان، ص ۲۸۴.

۲. ظلم و تعدی عمال حکومتی را حاج عبدالغفار نجم‌الملک در «سفرنامه‌ی خوزستان» و یاور فراهانی به هنگام ذکر جنگ ایران و انگلیس در محمره، خاطرنشان شده‌اند.

کم جمعیتی بغداد و بصره نیز بدتر بود. اما واقعیت این بود که در شوشتنه زلزله‌ای روی داده بود و نه دشمن به آنجا حمله کرده بود آنچه ما دیدیم نتیجه‌ی سوء حاکمیت مستمر، مالیات بندی‌های بیش از حد و خصوصت‌های درونی بود.^۱ قدر مسلم بخش قابل توجهی از این ویرانی و خرابی به دلیل بی‌رحمی‌ها و شقاوت معتمددالدolleh بوده است. سخنان سرهنگ لوفتوس مؤید نوشه‌های لیارد در خصوص آثار زیان‌بار عملکرد منوچهرخان است.

اما بدتر از همه هتك حرمت و تجاوز به نوامیس مردم توسط عمال معتمددالدolleh است. این اعمال خلاف اخلاق، یادآور جنایت‌های نادر در شوشتار و حويزه است که شهر را به مدت سه روز در اختیار سربازان خود گذاشت. لیارد از قول جعفر قلی خان بختیاری می‌نویسد: «جعفر قلی خان به من گفت: چنانچه من هم مانند محمد تقی خان به دست معتمد اسیر شدم و شما هم از اقامت زیاد در اینجا خسته شدید، اجازه دارید که زنها و فرزندان مرا به قتل برسانید تا به دست سربازان معتمد نیفتند و از آنان هتك حرمت به عمل نیاید.»^۲

علاوه بر اینها با حرکت معتمددالدolleh سوی فلاحیه به دلیل فقدان انضباط در میان نیروهای او، از سرحدات دزفول تا جنوب بهبهان چار نوعی هرج و مرج و عدم امنیت و بی‌ثباتی شد، بیشتر سکنه شهری از ترس مجازات معتمد به کوهستان‌ها متواری شدند زیرا معتمد در بین مردم در به کار بردن چوب و فلک شهرت داشت. بعضی از شیوخ عرب از بیم مجازات به سرحدات عثمانی پناهنده شدند. شیخ شامرخان به تمام قبایل کعب دستور داد تا روستاهای را ترک کنند و کشتزارها را بسوزانند و سدها را بشکنند و دشت‌ها و مزارع را به باتلاق تبدیل کنند و قبایل عرب عموماً به

۱. سرهنگ لوفتوس، «نخستین کاوشگر شوش». این کتاب مشتمل بر چهل و چهار فصل است که اخیراً توسط آقای عباس روبدند امام ترجمه شده و قرار است بنیاد خوزستان‌شناسی آن را چاپ و منتشر کند. مطالب نقل شده از فصل دوم، صفحه ۱۹ کتاب است و نام اصلی کتاب Travels And Researches in chaldaea and Susiana

.۲. همان، ص ۲۷۴ سرهنگ ویلیام کنت لوفتوس است.

نیزارهای فلاحیه متواری شدند.^۱

قساوت و بی‌رحمی معتمدالدوله و سختگیری او حتی در کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، قابل رؤیت است. اما با وجود این، کسری هیچ‌گونه اشاره‌ای به نحوه عملکرد معتمدالدوله و رفتار او و کارگزارانش با مردم نکرده، بر اعمال او پرده‌پوشی می‌کند. کسری در عوض از معتمدالدوله تعریف و تمجید می‌کند و او را «یکی از کسان کاردان و توانا» می‌داند که عملکرد «بسیار گرانبها» داشته است.^۲

به هر حال عدم ذکر قساوت و بی‌رحمی منوچهرخان و نیز اشاره نکردن به اعمال سپاهیان او از جمله ایرادهای کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان است. با توجه به اینکه کسری به نسخه‌ی اصلی کتاب لایارد دسترسی داشته و بخشی از ماجرا را از آن کتاب نقل کرده، جانب‌داری کسری در تاریخ‌نگاری و عدم بیان حقایق تاریخی در کتاب او مشهود است.

همچنین لازم است به این مطلب اشاره شود که بارون دویلد روسي به هنگام حمله معتمدالدوله به خوزستان در این منطقه همراه او بوده و اتفاقاً لایارد را در همین اثنا به شکلی کاملاً تصادفی زیارت کرده، اما در سفرنامه‌ی خود هیچ‌گونه اشاره‌ای به جنگ معتمدالدوله با محمد تقی خان بختیاری و نبرد او با شیخ ثامر بنی‌کعب نکرده و از اعمال منوچهر خان سخن نگفته است. شگفت‌آور این است که او درباره‌ی وقایعی که شاهد و ناظر آنها بوده سخن گفته و اظهار نظر کرده، اما در خصوص وقایع این رویارویی که خود از نزدیک و یا به طور مستقیم شاهد آنها بوده، هیچ‌گونه اظهار نظری نکرده است. بارون دویلد درباره‌ی حمله والی بغداد به محمره به طور مفصل سخن گفته و همچنین درباره‌ی رفتار والی حویزه به هنگام حمله افغان به اصفهان که مربوط به یکصد و بیست سال پیش از این بوده، مطالبی را ذکر کرده است.^۳

۱. جن. راف. گارثویت، همان، ص ۱۳۵-۱۳۴.

۲. احمد کسری، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۱۶۷.

۳. نگاه کنید به «سفرنامه لرستان و خوزستان» نوشته‌ی بارون دویلد.

بنی کعب پس از شیخ ثامر

همان طوری که پیش از این ذکر شد شیخ ثامر آخرین فرمانروای قدرتمند بنی کعب در فلاحیه بود که به استقلال روزگار می‌گذراند. پس از حمله معتمدالدوله به فلاحیه و گریز شیخ ثامر با اهل و عیال به کویت در سال ۱۲۵۸ق. (۱۸۴۱م.)، معتمدالدوله، عبدالرضا بن برکات را به عنوان حاکم فلاحیه برگزید، اما با توجه به این امر که پیش از این عبدالرضا بن برکات در رکاب والی بغداد به محمره [خرمشهر کنونی] یورش برده بود و از آنجایی که شیخ عبدالرضا^۱ منتخب شورای بزرگان و ریش سفیدان بنی کعب نبود، لذا در میان بنی کعب فاقد وجه بود و سخن او خریدار نداشت، به همین دلیل از فلاحیه گریخت و به نقطه نامعلومی پناه برد.

اما احمد کسری بدون توجه به خیانت‌های شیخ عبدالرضا بن برکات به بنی کعب و بی‌آنکه به نقش بزرگان و ریش سفیدان بنی کعب در انتخاب و قبول شیخ و بزرگ کعبیان نظری داشته باشد، فرار عبدالرضا از فلاحیه را «بی‌جهت» دانسته و به علت آن پی نبرده است.^۲ حال آنکه به قول حاج عبدالغفار نجم‌الملک «جسارت اهل فلاحیه به قسمی است که هر وقت «شیخ المشایخ» را نخواهند کفش او را جفت نموده می‌گویند «بسم الله برو»، و او دیگر جرأت ماندن ندارد والا کشته خواهد شد».^۳

به هر حال پس از فرار عبدالرضا از فلاحیه، بنی کعب، شیخ فارس بن غیث را به عنوان شیخ المشایخ برگزیدند. او از سال ۱۲۹۴ق. تا ۱۳۰۹ق. به مدت سی و پنج سال بزرگ کعبیان بود. با وجود این قدرت و سیطره‌ی شیخ المشایخ به هیچ وجه با قدرت و سیطره‌ی شیخ ثامر و پیشینیان او قابل قیاس نبود، او موظف بود مالیات قلمرو خود را جمع آوری کند و آن را به حاکم خوزستان تحویل دهد و اگر از عهده‌ی پرداخت مالیات برآورد نباشد، حاکم خوزستان او را به چالش کشانده و ممکن بود عزل شود. به همین دلیل

۱. عبدالرضا بن برکات بن عثمان بن سلطان کعبی و از خاندان آل ناصر بود.

۲. احمد کسری، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۱۷۱.

۳. حاج عبدالغفار نجم‌الملک، همان، ص ۱۰۷.

همواره تعارضی آشکار میان اقدامات حاکم خوزستان و تصمیمات ریش‌سفیدان و بزرگان بنی‌کعب وجود داشت. «اگر بزرگان طایفه پی می‌بردند که شیخ تابع و مطیع دستور دارالحکومه‌ی خوزستان است، او را به خاطر تخلف در حفظ منافع مشترک خلع می‌کردند. از سوی دیگر، چنانچه حکومت استان از شیخ در انجام وظایف خود مستی می‌دید، به فکر خلع وی از سمت مربوط می‌افتاد».۱

از طرفی دیگر پس از شیخ ثامر، قدرت و نفوذ شیخ‌المشايخ با ظهور خاندان آل‌بوکاسب در محمره [خرمشهر کنونی] رو به کاهش گذاشت. حاج جابرخان که پیش از این کارگزار شیخ‌المشايخ در محمره بود، توانست با استفاده از ضعف شیوخ فلاحیه و تشدید اختلافات میان آنها روز به روز بر قدرت خویش بیافزاید و با نزدیکی به تهران و همچنین درایت و خردمندی، حکومت محمره را از فلاحیه جدا سازد.

اما علاوه بر دو عامل فوق، تشدید اختلاف‌ها و دودستگی و یا به تعبیر اولی چند دستگی میان بزرگان بنی‌کعب و به ویژه در میان خاندان آل ناصر، همانند خوره به جان اتحاد بنی‌کعب افتاد. در حقیقت علت کاهش قدرت و سطوت شیخ‌المشايخ بیش از هر چیز اختلافات و چند دستگی میان آنها بود، درست همان عاملی که باعث ضعف و تحلیل قدرت مشعشعیان شد. حکمرانان خوزستان نیز این اختلافات را دامن زده و از آنها بهره‌برداری کردند. حکمرانان ایرانی خوزستان عموماً سیاست «تفرقه بینداز و حکومت کن» را دنبال می‌کردند. تمام حکمرانان خوزستان همواره با کابوسی سیاسی روبه‌رو بودند. یعنی از اتحاد یا ائتلاف میان اتحادهای قبیله‌ای عرب علیه حکومت ایالتی می‌ترسیدند. در نتیجه، سعی داشتند منازعات میان قبایل را تشدید کنند».۲

بعد از مرگ شیخ فارس به سال ۱۲۹۴ق.، تلاش به منظور کسب قدرت و تصاحب عنوان شیخ‌المشايخی در سه شاخه ادامه یافت. یکی خاندان

.۲. همان، ص ۵۴.

۱. مصطفی انصاری، همان، ص ۵۵.

فارس یعنی فرزندان و نوادگان او، دیگری خاندان عیسی براذر فارس و سومی لفته براذرزاده‌ی فارس. پیش از این به سال ۱۲۷۶ق. (۱۸۶۰م) به هنگامی که شیخ فارس در تهران زندانی بود، شیخ لفته با فرماندهی سپاه اتحاد کعب در جنگ با شیخ جابر آبوکاسب، عملأً بزرگ کعیان شده بود، با آزادی شیخ فارس و مراجعت او به فلاحیه، رقابت و کین‌خواهی میان این دو روز به روز بیشتر شد. و از آنجایی که حکمرانان خوزستان گاهی از فارس و گاهی از لفته حمایت می‌کردند، لذا کین‌خواهی هر دم بیشتر می‌شد. در حقیقت فارس و لفته در این مدت به‌طور متناوب جانشین یکدیگر شدند.^۱

در سال ۱۲۹۴ق. (۱۸۷۷م). شیخ محمدبن فارس، شیخ بنی‌کعب شد، اما شیخ لفته کمی پیش از نوروز ۱۲۹۵ق. (۲۱ مارس ۱۸۷۸) توانست حکمران خوزستان را متقادع سازد که وی را مجددًا به عنوان شیخ و مسئول جمع‌آوری مالیات کل مناطق کعب انتخاب کند. پس از آن طرف‌داران فارس یعنی شیخ محمد و فرزندانش سلمان و جعفر به فکر انتقام از لفته برآمدند. از این رو چند ماه بعد یعنی در تابستان ۱۲۹۵ق. (مه ۱۸۷۸م)، شیخ لفته را با دو فرزندش، بشیر و غضبان به قتل رساندند. پس از این عملأً خاندان لفته از عرصه‌ی منازعات قدرت آل ناصر کنار رفت و منازعه‌ی قدرت به دو خاندان فارس و عیسی محدود شد. از این پس شیخ محمدبن فارس بار دیگر شیخ بنی‌کعب شد.^۲

اما چون حشمت‌الدوله حکمران خوزستان مخالف قتل شیخ لفته بود، لذا با نامه‌نگاری به بزرگان بنی‌کعب به این انتخاب اعتراض کرده، آنها نیز شیخ محمد را برکنار کردند و در اوخر رمضان ۱۲۹۵ق. (سپتامبر ۱۸۷۸) شیخ رحمه بن عیسی را به عنوان حاکم برگزیدند.^۳ در این هنگام حکمران خوزستان مالیات جراحی و نواحی مجاور را به میرعبدالله سپرد و بدین ترتیب قلمرو بنی‌کعب محدودتر و کوچکتر شد.

۲. همان، ص ۵۹-۶۰

۱. همان، ص ۵۸-۵۹

۳. همان.

ناکافی بودن باران در سال ۱۲۹۶ق.، سبب گردید تا شیخ رحمه نتواند مالیات مقرر از سوی دولت را جمع‌آوری کند. سال بعد او ناگزیر شد سیاست دیگری را اتخاذ کند، از این روز به‌منظور جلب رضایت حکمران خوزستان، شیوه‌ی جمع‌آوری مالیات با اعمال فشار را انتخاب کرد. این روش با توجه به خشکسالی و کمبود محصول، نارضایتی بنی‌کعب را در پی داشت و به دنبال آن شورش همه‌ی آن سرزمین را فرا گرفت. قدر مسلم خاندان فارس در تحریک و تشدید این شورش نقش به‌سزایی داشتند. با درخواست رحمه از حکمران خوزستان و اعزام پیاده نظام به فلاحیه، شورش بنی‌کعب فروکش کرد.^۱

پس از این شورش، حشمت‌الدوله حکمران خوزستان، وصول مالیات شیخنشین کعب و از جمله جراحی و منطقه راه‌هرمز را به شیخ جابرخان ابوکاسب شیخ محمره و دستیار خویش اسدالله‌خان و یکی از سرشناسان شوشترا و اگذار کرد.^۲ هر چند که این موافقتنامه دوام چندانی نداشت و با انتصاب ظل‌السلطان به مقام حکمران خوزستان عمل‌آلفو شد، اما همین امر بیانگر این مطلب است که عنوان منیع شیخ‌المشایخ پس از شیخ ثامر و به ویژه در این مقطع حتی در حد متصلی وصول مالیات باقی نماند.

با انتصاب ظل‌السلطان به سمت حکمران کل خوزستان، نماینده‌ی او جعفر قلی‌خان، تصدی وصول مالیات کعب را که به مفهوم ریاست آن قبیله هم می‌توانست باشد به شیخ جعفر بن محمدبن فارس از خاندان فارس داد. با انتصاب شیخ جعفر، خاندان عیسی به این انتصاب اعتراض کرده و امور کعب دچار آشوب شد. در پی این آشوب در سال ۱۲۹۷ق. جعفر قلی‌خان برکنار و احتشام‌السلطنه به جای او نشست. با انتصاب احتشام‌السلطنه، حکم شیخ جعفر لغو شد و بار دیگر شیخ رحمه از خاندان عیسی به جای او نشست.^۳

در این اوضاع و احوال، خاندان آل‌ناصر که بیش از دو قرن حاکم

۱. همان، ص ۶۲. ۲. همان.

۳. همان، ص ۶۳

بلامنازع بخش‌های وسیعی از خوزستان بودند، به دلیل اختلافات و کشمکش‌های درونی و جنگ بی‌پایان خاندان فارس با خاندان عیسی، به متصلی وصول مالیات فلاحیه و آن اطراف قناعت کرده و به منظور تصاحب این سمت، علیه یکدیگر به دسته‌بندی، فتنه‌انگیزی و شورش متولّ شدند. و در حالی که آنها سخت درگیر این نزاع خانمان سوز و بی‌فرجام بودند، در نزدیکی آنها و در محمره [خرمشهر کنونی] حاج جابرخان که پیش از این کارگزار آنها بود، روز به روز بر قدرت و شوکت خویش می‌افزود. به هر حال منازعات خاندان حاکم کعب، باعث ضعف و کاهش شدید قدرت شیخ شد و از سال ۱۳۰۰ق. (۱۸۸۳م.) وجهه‌ی درونی شیخ رحمه رو به انحطاط گذاشت. شیخ رحمه بر آن شد تا از کاهش قدرت شیخ جلوگیری کرده و با استرداد قلمرو سابق کعب، وحدت اتحاد کعب را حفظ کند. او حتی از شورش طایفه‌ی نصار بر شیخ مزعل حاکم محمره در سال ۱۳۰۰ق. بهره جسته، با قشون خویش روی سوی محمره نهاد، پس از درگیری‌های جزئی، به خاطر اختلافات درونی کعب، از ادامه کار بازمانده به فلاحیه بازگشت.^۱

این اقدام شیخ رحمه بیش از پیش، ضعف و ناتوانی بنی کعب را بر ملا ساخت و مقدمات دخالت روزافزون و دست‌اندازی‌های جدید شیخ مزعل در امور کعبیان را فراهم کرد. از این رو شیوخ آلبوکاسب سیاست روشن و مشخصی را در قبال شیوخ بنی کعب اتخاذ کردند، آنها از یک سو به دنبال تضعیف بنی کعب بودند تا شیوخ فلاحیه نتوانند موجودیت شیخ محمره را تهدید کند، اما از سوی دیگر آنها بنا به دلایلی قادر به نابودی و محو شیوخ بنی کعب نبودند.^۲ به هر حال قشون‌کشی شیخ رحمه بر شیخ مزعل آخرین

۱. همان، ص ۶۴-۶۳، جالب اینجاست که حاج عبدالغفار نجم‌الملک که در سال ۱۲۹۹ق. از فلاحیه بازدید کرده، تعداد تقنگچی‌های شیخ رحمه را حداقل ده هزار نفر دانسته است، سرفناک‌های خوزستان، ص ۱۰۵.

۲. مصطفی انصاری معتقد است که شیوخ آلبوکاسب نمی‌خواستند قدرت و سیطره‌ی شیوخ بنی کعب به مرز فروپاشی کامل برسد، زیرا وجود آنها را چونان سدی در برابر تجاوز بختیاری‌ها لازم می‌دیدند.

تلاش بازماندگان شیخ ثامر به منظور احیای قدرت از دست رفته بود. قدرتی که بیش از هر چیز قربانی و اسیر اختلافات درونی خاندان حاکم یعنی خاندان آل ناصر بود.

پس از آن نیز یعنی بین سال‌های ۱۳۰۰ تا ۱۳۰۵ق. (۱۸۸۴ م. تا ۱۸۸۸ م.) سمت «شیخ المشایخ» چند بار بین شیخ جعفر بن محمدبن فارس و شیخ رحمه بن عیسی و شیخ عبدالله بن عیسی دست به دست شد.^۱ از آن سال‌ها یعنی سال ۱۳۰۰ق. (۱۸۸۳ م.) وجهه‌ی درونی شیخ رحمه رو به انتخاط گذاشت، به‌نحوی که رابرتسون درباره‌ی موقعیت او می‌گوید: «سلطه‌ای ناچیز دارد، و شیوخ قبیله عملأً مستقل هستند». ^۲ با روی کار آمدن شیخ خزععل و افزایش قدرت او، شیخ احمدی از کسان خود را بر فلاحیه گمارد. بدین ترتیب عملأً اندک قدرت باقی مانده از عنوان منیع «شیخ المشایخ» از بین رفت و شیوخ کعب و خاندان آل ناصر عملأً نقش مهمی در تاریخ این خطه نداشتند.

لشکرکشی حمزه میرزا بر شیخ لفته

حاج خسروخان سردار ظفر پسر حسین قلی خان بختیاری در کتاب یادداشت‌ها و خاطرات خویش، از لشکرکشی حمزه میرزا حشمت‌الدوله حکمران خوزستان بر شیخ لفته بن مبادر شیخ المشایخ بنی کعب سخن گفته است. این یورش کمی پیش از قتل شیخ لفته یعنی پیش از تیرماه سال ۱۲۹۵ق. صورت گرفته و سرکردگی سپاه حمزه میرزا با حسین قلی خان بختیاری بود. با وجود این روایت مزبور تا حدود زیادی قابل تأمل است چون منابع معتبر، اشاره‌ای به این لشکرکشی نکرده‌اند. از طرفی دیگر هم چنان که پیش از این ذکر شد، شیخ لفته، با کمک حمزه میرزا و با حکم او، شیخ المشایخ فلاحیه شد و چند ماه بعد به هنگامی که شیخ محمدبن فارس، شیخ لفته را به قتل رساند، این امر با مخالفت شدید حمزه میرزا

۲. مصطفی انصاری، ص ۶۳

۱. همان.

روبه رو شد و او از بزرگان کعب خواست تا قاتل یعنی شیخ محمد را از شیخ المشایخی برکنار کنند.^۱

سردار ظفر در این باره چنین آورده است: «در زمانی که حمزه میرزای حشمت‌الدوله حاکم عربستان بود، شیخ لفته بن مبادر حاکم فلاحیه از بنو کعب علم طغیان برافراشت. سبب این نافرمانی آن بود که حاج جابرخان حاکم محمره می‌خواست از بزرگی شیخ المشایخ در فلاحیه کاسته و بر اقتدار خود بیفزاید. حشمت‌الدوله را پول داده بود که کار را بر شیخ لفته سخت کند و مالیات و گروگان از او بگیرد». ^۲

در اینجا سردار ظفر حق مطالب را ادا نکرده و بیهوده علم طغیان را به شیخ لفته نسبت داده است. حال آنکه حشمت‌الدوله به تحریک حاج جابرخان بر سر شیخ لفته لشکر فرستاده است.

او در ادامه چنین می‌گوید: «حشمت‌الدوله، پدرم [حسین قلی خان] را برای سرکوبی ایشان فرستاد تا مگر آتش فتنه خاموش شود. ولی چون حشمت‌الدوله جانب حاج جابرخان نصرت‌الملک نگاه می‌داشت، برای اینکه از وی پول می‌گرفت، خواهش دیگر مشایخ را نپذیرفت. در آن وقت در فلاحیه دوازده هزار تفنگچی بود و فلاحیه جای محکمی بود و نهرهای آب در آنجا بسیار و به یورش گرفتنش ممکن نمی‌شد. حشمت‌الدوله و پدرم با سوار عرب، بختیاری و سرباز دولتی نزدیک سنگرهای اعراب بنو کعب بودند. اما جنگجویان بنو کعب کم کم از نهر گذر کرده، آمدند تا آخرین نهر نزدیک مارد^۳ و آغاز شلیک کردند. توپی داشتند پر کرده از باروت انداختند. حشمت‌الدوله جنگ دیده بود، مانند شاهزادگان ترسو نبودند.

۱. حشمت‌الدوله حکمران خوزستان به ریش‌سفیدان کعب چنین نوشت: «اگر شما در قتل لفته هم دست نبوده‌اید، شیخ محمد را برکنار کنید و آنها محمد را برکنار کردن و در اواخر ماه رمضان ۱۲۹۵ق. (سپتامبر ۱۸۷۸م) شیخ رحمه، مدتی حاکم فلاحیه شد.» تاریخ کعب به تقلیل از تاریخ خوزستان، مصطفی انصاری، ص ۶۰

۲. حاج خسروخان سردار ظفر؛ «یادداشت‌ها و خاطرات»، انتشارات سیاولی، تهران، ۱۳۶۲، ص ۱۸۷

۳. مارد نام روستایی است در ۱۵ کیلومتری شمال آبادان بر سر راه آبادان - اهواز.

حسین قلی خان چون دید اعراب در حال پیشروی هستند... در این هنگام اعراب بنو کعب عقبنشینی کردند... بختیاری‌ها هم به یورش برای تصرف منطقه به پیش رفتند...».

سردار ظفر پس از ذکر کشته شدن مادیان چند تن از فرماندهان بختیاری و تیراندازی سوی سواران بختیاری، ادامه‌ی داستان را چنین نقل می‌کند: «... حسین قلی خان بختیاری پشیمان شد از فرمان یورش، سواران از نهرها نمی‌توانستند بگذرند، مگر به شنا. چنانچه اعراب هم به شنا برگشتند. سوار بختیاری جایی برای راه رفتن نداشت. شتابان به عقب بازگشت، که اگر اندکی درنگ می‌کردند، همه کشته می‌شدند.»

پس از این صحنه حسین قلی خان چنین می‌گوید: «حکم یورش آن هم برای چنین سنگرهایی بی‌نتیجه است و تلفات زیادی به دنبال دارد. حشمت الدوله که از حسین قلی خان ناامید بود، از این رو حکم جنگ یا آشتی را به او واگذار کرد. حسین قلی خان رفت پیش شیخ بشیر پسر شیخ لفته‌خان که در شجاعت و جوانمردی بی‌مانند بود. با شیخ جعفرخان پسربردار و داماد او به صورت گروگان آورد و در اردوی نظامی نگاه داشت. اما از آنجایی که اعراب هرگز گرویی گروگانی به دولت نمی‌دادند بهویژه جوانان ساده و کم‌سن‌وسال ولی از حسین قلی خان مطمئن بودند. و [حسین قلی خان] قول داده بود که همراه خود ببرد، روز دیگر اعراب پراکنده شدند.»^۱

بنا به نوشه‌ی سردار ظفر، حسین قلی خان، چند مادیان را به عنوان غرامت مادیان کشته شده از حشمت الدوله و بنی کعب دریافت کرد و به چغاخور بازگشت. سردار ظفر روایت خود را این چنین به پایان میرساند: «... پس از رفتن حسین قلی خان شیخ محمدخان عمومی خود را که شیخ لفته باشد، شب بر سر شام کشت.»

با توجه به نوشه‌ی سردار ظفر، چنین برمی‌آید که لشکرکشی مزبور در تابستان سال ۱۲۹۵ق. انجام گرفته، چون بنا به نوشه‌ی مؤلف تاریخ

خوزستان، سال قتل شیخ لفته تیرماه ۱۲۹۵ق. بوده است.^۱

تفرقه و اختلاف، عامل فروپاشی بنی کعب

بنی کعب تا زمانی که متحد و یکدست بوده و میان آنها اختلاف و دو دستگی حاکم نبود، قدرتمند بودند و بر مناطق تحت نفوذ خویش فرمانروایی می کردند. اما زمانی که کعبیان به دنبال منافع شخصی و مصالح گروهی بوده و با دسته بندی های خاندانی در فکر تصاحب قدرت شدند، از درون متلاشی شده و سیر قهرایی پیمودند. این یک اصل مسلم و غیرقابل انکار است که هر آینه قومی دچار اختلاف و دودستگی شوند، به آسانی شکست خواهند خورد. این اصل خاص دوره ای از تاریخ نیست و خاص کعبیان هم نیست. اما اگر بخواهیم علل ضعف و افول حکومت بنی کعب را بررسی نماییم، بدون شک، عامل اصلی و سرنوشت ساز این ضعف، همانا تفرقه و اختلاف در میان خاندان حاکم است.

هر چند که اختلاف و چند دستگی خاص جامعه‌ی به خصوصی نیست و همه جوامع با شکل بندی های مختلف را شامل می شود، اما این اختلاف و این چند دستگی در جوامع قبیله‌ای، شدیدتر و حادتر است. در این جوامع به دلیل فرهنگ قبیله‌ای، هویت افراد با قبیله و طایفه نمود و تجلی می یابد و فرد خود را به عنوان جزئی از قبیله می داند و از آنجایی که قبایل همواره در تنازع و تعارض با یکدیگر هستند، لذا حس برتری جویی قبیله‌ای و برتر داشتن قبیله و طایفه هماره در ذهن و فکر افراد قبیله متجلی می شود. همین احساس به مرور زمان به عنوان یک ارزش و به عنوان یک اصل با کلیه ارزش‌ها و عواطف در هم آمیخته و در اندیشه انسان قبیله‌ای نهادینه می شود. به همین دلیل تفرقه و اختلاف و چند دستگی در جوامع قبیله‌ای بسیار بارزتر و تندتر از سایر جوامع است.

با وجود این در مقاطعی از تاریخ، به دلیل ظهور رهبران قدرتمند و

۱. مصطفی انصاری، همان، ص ۶۰.

کاریزماتیک و یا رهبران خردمند و با درایت، اختلافات و چندستگی‌ها فروکش کرده و به شکل بارز و ملموس نمود نمی‌یابند.

به هر حال بنی کعب حتی بعد از شیخ ثامر می‌توانستند قدرت و شکوه گذشته‌ی خود را احیا کنند، مشروط بر اینکه اختلافات و تفرقه را کنار گذاشته، اسیر جاه طلبی‌ها و قدرت طلبی‌های خاندانی نمی‌شدند. بنی کعب آن چنان درگیر اختلافات درونی و کشمکش‌های خاندان فارس و خاندان عیسی شدند و آن چنان به جان هم افتادند که هیچ‌گاه متوجه افزایش قدرت حاج جابرخان در محمره نشدند. پس از آن هم به هنگامی که شیخ مزعل به جای پدرش حاکم محمره شد و بنی کعب را یارای مقاومت با او نبود، باز فارس‌ها و عیسی‌ها به خود نیامدند. آنها پس از این واقعه به اختلافات و کشمکش‌های خویش ادامه دادند و حتی برای تصاحب منصب تحصیل داری مالیات قلمرو تحلیل رفته‌ی بنی کعب با یکدیگر نزاع خونین و هم‌چشمی شدید داشتند.

جدول ذیل، تصویری کلی از حکام و فرمانروایان بنی کعب از ابتدای برآمدن دودمان آل ناصر به سال ۱۰۹۵ق. تا سال افول قدرت آن خاندان یعنی ۱۳۰۵ق. است. با عنایت به کلی‌گویی کسری در ذکر نام برخی فرمانروایان بنی کعب و همچنین اشتباہات او در بیان نام چند تن از حکام و همچنین از آنجایی که علی‌نعمۃ‌الحلو نیز در ذکر سال حکومت و توالی بعضی از شیوخ کعب دچار اشتباہ شده، لذا جدول مزبور به منظور بیان صحیح نام فرمانروایان و سال حکومت آنها تنظیم شده است.^۱

۱. قابل ذکر است که جدول ارائه شده در کتاب «قبائل و عشاير عرب خوزستان» تألیف یوسف عزیزی نیز دقیقاً همان جدول علی نعمۃ‌الحلو در کتاب «تاریخ اهواز» است، از این رو اشتباہات علی نعمۃ‌الحلو عیناً به آن کتاب منتقل شده‌اند.

نام	تاریخ	مدت حکومت
✓ ناصرین محمد بن علی	۱۰۹۵-۱۰۹۹ق. (۱۶۸۳-۱۶۸۷م.)	چهار سال
– علی بن ناصر بن محمد – عبدالله بن ناصرین محمد – سرحان بن ناصرین محمد – رحمه بن ناصرین محمد	۱۱۳۵-۱۱۹۹ق. (۱۶۸۷-۱۷۲۳م.)	سی و شش سال
✓ فرج الله بن عبدالله	۱۱۴۷-۱۱۳۵ق. (۱۷۲۲-۱۷۳۳م.)	یازده سال
– طهماز بن خنفرین ناصر	۱۱۵۰-۱۱۴۷ق. (۱۷۳۳-۱۷۳۷م.)	چهار سال
– بندرین طهمازین خنفر	۱۱۵۰-۱۱۵۰ق. (۱۷۳۷-۱۷۳۷م.)	دو ماه
✓ عثمان بن سلطان	۱۱۷۸-۱۱۵۰ق. (۱۷۴۴-۱۷۶۴م.)	۲۸ سال
✓ سلمان بن سلطان	۱۱۸۲-۱۱۵۰ق. (۱۷۶۸-۱۷۳۷م.)	۳۲ سال
سلمان و عثمان به طور مشترک، قدرت را در اختیار داشتند.		
– غانم بن سلمان	۱۱۸۲-۱۱۸۲ق. (۱۷۶۸-۱۷۶۹م.)	بیش از یک سال
– داود بن سلمان	۱۱۸۴-۱۱۸۳ق. (۱۷۶۹-۱۷۷۰م.)	یک سال
– برکات بن عثمان	۱۱۹۷-۱۱۸۴ق. (۱۷۷۰-۱۷۸۳م.)	سیزده سال
– غضیبان بن محمد	۱۲۰۷-۱۱۹۷ق. (۱۷۸۳-۱۷۹۲م.)	ده سال
✓ مبارک بن غضیبان	۱۲۰۹-۱۲۰۷ق. (۱۷۹۲-۱۷۹۴م.)	دو سال
✓ فارس بن داود	۱۲۱۰-۱۲۰۹ق. (۱۷۹۴-۱۷۹۵م.)	یک سال
علوان بن محمد	۱۲۱۶-۱۲۱۰ق. (۱۸۰۱-۱۷۹۵م.)	شش سال

نام	تاریخ	مدت حکومت
✓ محمد بن برکات	۱۲۱۶-۱۲۲۷ق. (۱۸۰۱-۱۸۱۲م.)	یازده سال
✓ غیث بن غضبان (اول بار)	۱۲۲۷-۱۲۳۱ق. (۱۸۱۲-۱۸۱۶م.)	چهار سال
✓ عبدالله بن محمد (اول بار)	۱۲۳۱-۱۲۳۱ق. (۱۸۱۶-۱۸۱۶م.)	هفت ماه و چند روز
✓ غیث بن غضبان (دوم بار)	۱۲۴۴-۱۲۳۱ق. (۱۸۱۶-۱۸۲۸م.)	سیزده سال
✓ مبادر بن غضبان	۱۲۴۷-۱۲۴۴ق. (۱۸۲۸-۱۸۳۰م.)	سه سال
✓ عبدالله بن محمد (دوم بار)	۱۲۴۷-۱۲۴۷ق. (۱۸۳۰-۱۸۳۰م.)	چند ماه
✓ ثامرین غضبان ^۱	۱۲۵۸-۱۲۴۷ق. (۱۸۴۱-۱۸۳۰م.)	دوازده سال
✓ عبدالرضا بن برکات	۱۲۵۹-۱۲۵۸ق. (۱۸۴۲-۱۸۴۱م.)	چند ماه
✓ فارس بن غیث	۱۲۹۴-۱۲۵۹ق. (۱۸۷۷-۱۸۴۲م.)	سی و پنج سال
✓ محمد بن فارس	۱۲۹۵-۱۲۹۴ق. (۱۸۷۸-۱۸۷۷م.)	یک سال
✓ لفته بن مبادر	۱۲۹۵-۱۲۹۵ق. (۱۸۷۸-۱۸۷۸م.)	چند ماه
✓ رحمه بن عیسی	۱۳۰۰-۱۲۹۵ق. (۱۸۸۴-۱۸۷۸م.)	۵ سال

از سال ۱۳۰۰ق. تا سال ۱۳۰۵ق. (از ۱۸۸۴م. تا ۱۸۸۸م.) سمت شیخ المشایخی چند بار بین شیخ جعفر بن محمد بن فارس و شیخ رحمه بن عیسی و برادرش شیخ عبدالله دست به دست شد.

۱. در سال ۱۲۵۳ق. پس از حمله علیرضا پاشا والی بغداد به محمره و اشغال آن شهر، والی بغداد، شیخ عبدالرضا را به عنوان حاکم بنی کعب منصوب کرد، اما به دلیل عدم مقبولیت او نزد کعبیان، فقط چند ماه در این منصب بود و پس از آن از فلاحیه خارج شد و دویاره شیخ ثامر، به جای او نشست.

نکته‌ی تحسین بر انگلیز فرمانروایی بنی‌کعب در قبان و فلاحیه، حکومت مشترک شیخ عثمان بن سلطان و برادرش شیخ سلمان است که از ۱۱۵۰ق. شروع و به مدت بیست و هشت سال آدامه داشت و با مرگ شیخ عثمان در سال ۱۱۷۸ق.، خاتمه یافت. پس از وفات شیخ عثمان، شیخ سلمان بیش از چهار سال حاکم کعبیان بود و در سال ۱۱۸۲ق. بدرود حیات گفت. فرمانروایی مشترک در طول تاریخ بندرت به وقوع پیوسته و این یکی از نکات برجسته و برگ زرین تاریخ بنی‌کعب است. این مطلب یعنی فرمانروایی مشترک آن‌چنان کم سابقه است که کسری به هنگام ذکر حکومت مشترک سلطان علی و سلطان ایوب مشعشعی فرزندان سلطان محسن، آن را «باورنکردنی» دانسته است.^۱ به دلیل همین حکومت مشترک و «وحدت کلمه» سران و بزرگان بنی‌کعب است که دوره‌ی شیخ سلمان، دوره‌ی طلایی حکومت بنی‌کعب تلقی می‌شود. شیخ سلمان بر روی رود کارون سد عظیمی بنا کرد و زندگی مردم از قبیل آبیاری صحیح و رونق کشاورزی، رو به بهبودی گذاشت، امنیت و آسایش آن‌چنان شد که «ضعیفه‌ی اعمی طبقی از طلا بر سر نهاده در شب تاریک از دیهی به دیهی رفته احدی متعرض حال او نمی‌شود».^۲ کریم‌خان زند با لشکر انبوه دو بار او را یورش برده، قادر به شکست وی نبود، لامحاله سد سابله را براو خراب می‌کند، اما باز شیخ سلمان تسلیم نمی‌شود.^۳ والی بغداد با لشکری عظیم سوی شیخ سلمان آمد و در بین راه مولا مطلب مشعشعی با سپاهیانش به او ملحق شده و بر فلاحیه یورش می‌برند، اما اینها نیز از شیخ سلمان شکست خورند. حتی انگلیسی‌ها با توب به فلاحیه حمله کرده، کاری از پیش نبرده، مغلوب یاران شیخ سلمان شدند. پس از آن نیز والی بغداد دوباره بر فلاحیه تاخته، در صدد شکست شیخ سلمان برآمد اما این

۱. احمد کسری، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۴۱.

۲. سید عبدالله جزایری، ص ۲۰۳.

۳. عظمت کار شیخ سلمان و قبح کار کریم‌خان زند به حدی بود که حتی کسری این کار کریم‌خان را «سیاه‌کاری» او می‌داند.

بار نیز پیروزی از آن شیخ سلمان بود. و بالاخره درایت و خردمندی شیخ سلمان در پرتو اتحاد و همبستگی شیوخ بنی‌کعب آن چنان بالا می‌گیرد که نیبور درباره‌ی آنها چنین می‌گوید: «اینان [بنی‌کعب] تا پیش از ریاست شیخ سلمان، شیخ فعلی، اهمیت چندانی نداشتند، بعد از نبردهای سلمان با انگلیسی‌ها که در آن از کشتی استفاده کرد شهرتش به اروپا کشید.»^۱

اما به هنگامی که بنی‌کعب گرفتار تفرقه و اختلاف و چند دستگی شدند، نه تنها از محدوده تحت نفوذ آنها کاسته شد، بلکه روز به روز ضعیفتر و ناتوان‌تر از پیش شده و آخرالامر از نفوذ و سیطره‌ی «شیخ‌المشایخ» و قدرت آن، فقط اسم و عنوان آن باقی ماند.

اما نکته‌ی قابل تأمل در میان بنی‌کعب، همانا قتل شیوخ است. تعداد قابل توجهی از شیوخ بنی‌کعب با قتل و کشtar از اریکه‌ی قدرت به زیر کشیده شده و به جای آنها کسان دیگری حاکم بنی‌کعب شده‌اند. از میان ۲۶ شیوخ بنی‌کعب که از سال ۱۰۹۵ق. تا سال ۱۳۰۰ق. فرمانروای کعبیان بودند، ۱۴ تن آنها به قتل رسیده و به جای آنها کسان دیگری قدرت را در دست گرفتند. حتی به قدرت رسیدن شیخ عثمان و برادرش شیخ سلمان، شیخ خردمند بنی‌کعب، پس از قتل بندرین طهماز بن خنفر بود. همین مطالب بیان‌گر این امر است که در میان بنی‌کعب، قتل و کشtar شیوخ به منظور حذف رقیب و تصاحب منصب شیخی، امری عادی بوده است. هر چند که منابع و مأخذ درباره‌ی عامل قتل‌های مزبور سکوت اختیار کرده و نام قاتل و یا قاتلین را ذکر نکرده‌اند، اما می‌توان حدس زد که قتل‌های مزبور درون خاندانی و در میان خاندان آل ناصر و توسط رقیبان اعم از برادران یا عموزاده‌ها بوده است.^۲

با وجود این به مرور ایام و با گذشت زمان، کعبیان این روش ناپسند و

۱. بارون دویلد، همان، ص ۳۲۲.

۲. حاج عبدالغفار نجم‌الملک که در سال ۱۲۹۹ق. به فلاحیه سفر کرده بود، در کتاب خویش به شکل دیگری به این مطلب اشاره کرده است. نگاه کنید به سفرنامه‌ی خوزستان، ص ۱۱۰-۱۱۱.

مذموم را کنار گذاشت و کمتر به آن متوجه شدند. بنی کعب پس از قتل شیخ غیث بن غضبان به سال ۱۲۴۴ق. (۱۸۲۸م.) تا سال ۱۲۹۵ق. (۱۸۷۸م.) یعنی پنجاه سال، هیچ‌کدام از شیوخ خود را نکشتند.^۱ فقط در سال ۱۲۹۵ق. شیخ لفته بن مبادر را با فرزندانش به قتل رساندند.

در جدول صفحات قبل، به منظور نشان دادن چگونگی وفات شیوخ بنی کعب، جلوی نام شیوخی که به قتل رسیده‌اند، علامت (—) آمده و جلوی نام سایر شیوخ اعم از اینکه با مرگ طبیعی از دنیا رفته‌اند و یا در جنگ کشته‌اند، علامت (✓) گذاشته شده است.^۲ همچنین ذکر این نکته الزامی است که در آمار فوق، شیخ عبدالرضا بن برکات به دلیل دوره‌های بسیار کوتاه حکمرانی، به حساب نیامده است.

در خاتمه‌ی این مبحث لازم است به این نقیصه و ضعف کتاب کسری اشاره شود که او در نگارش تاریخ بنی کعب روش خلاصه‌نویسی و کلی‌گویی را پیشه‌ی خود کرده است. تنها استثنای کسری در این بخش، حوادث دوره‌ی شیوخ سلمان است. او هر سه یا چهار حاکم بنی کعب را با هم و به هنگام ذکر حوادث مختلف و تحت عنوانیں دیگری سوای نام آنها ذکر کرده است. به همین دلیل برخی حوادث مهم و قابل اعتماد در کتاب کسری از قلم افتاده‌اند. استفاده‌کننده از کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان برای فهم و تبیین مدت زمان حکومت شیوخ بنی کعب و توالی آنها، خود باید نموداری تهیه کند تا نام حکام و سال حکومت آنها را بداند.

علمای بنی کعب

در میان کعبیان قبان نام شیخ فتح‌الله بن علوان کعبی و پدرش شیخ علوان بن

۱. به نظر می‌رسد بنی کعب به مرور زمان این شیوه‌ی مذموم و نکوهیله را کنار گذاشت و به شیوه‌ای بهتر و مساملت‌آمیزتر متوجه شده و بدون تسلیم به قتل و خونزیزی، رهبران و زعمای خود را عوض می‌کردند.

۲. عقیل حیاوی الکعبی قتل شیخ غانم و شیخ داود را به دلیل پرداخت خراج به کریم خان زند قید کرده و در مقابل از شیخ برکات یاد کرده که متعهد شد به کریم خان زند خراج ندهد. همان صص ۲۷۳-۲۷۵.

بشاره کعبی به عنوان دو تن از دانشمندان بنی‌کعب برجسته‌تر از دیگران است. شیخ فتح‌الله بن علوان کعبی مؤلف کتاب «زادالمسافر و لهنه‌المقيم و الحاضر» در سال ۱۰۵۳ق. در شهر قبان به دنیا آمد، چند سال بعد یعنی در سال ۱۰۷۷ق. به هنگامی که بیست و چهار ساله بود، جهت تحصیل علم به شیراز رفت. او صرف را نزد سیدنعمت‌الله جزایری و نحو را نزد شیخ حسن بن محمد جزایری و عروض را نزد شیخ احمد مدنی در مدرسه منصوریه آموخت دید، پس از آن به مدرسه لطیفیه رفت و عربی را نزد سیدعزیز جزایری و منطق را از میرزا علیرضا و برخی از مدرسین مدرسه‌ی منصوریه آموخت و پس از آموختش فقهه به قبان بازگشت و نزد پدرش شیخ علوان آموختش فقهه و حدیث را تکمیل کرد.

شیخ فتح‌الله پس از پشت سر نهادن مراحل فوق، قاضی شهر بصره شد، پس از مدتی او قضاویت را «دخل دین» دانست، آن را ترک کرد و به قبان بازگشت. شیخ فتح‌الله خود را فرزند شیخ علوان بن شیخ بشاره بن شیخ محمدبن شیخ عبدالحسین کعبی معرفی می‌کند. این امر بیانگر این مطلب است که پدر و نیای او و همچنین نیاکان وی همگی روحانی بوده‌اند. او علاوه بر زادالمسافر، کتاب «الدرر البهیة» و کتابی به نام «شرح الفتوحات» در منطق و کتاب کوچکی در نحو و رساله‌ای در علم و رساله‌ای در باب «خلف و خلافه» و رساله‌ای در علم قرائت و شرح فوائد قطرالنداواه تألیف کرده است. علاوه بر اینها شیخ فتح‌الله کعبی، ذوق شاعری داشت و نمونه‌هایی از شعر خویش را در زادالمسافر درج کرده است.^۱ کتاب زادالمسافر کتابی است مشتمل بر ۳۱۲ صفحه که علاوه بر حوادث بصره در زمان افراسیاب پاشا و حسین پاشا و علی پاشا، شامل مطالب دیگری از عروض، علم بدیع، تاریخ، فقه و حدیث است.

باید توجه داشت که شیخ فتح‌الله کعبی پیش از ورود بنی‌کعب آلناصر به قبان در آن سرزمین بوده و هیچ‌گونه نسبتی با بنی‌کعب آلناصر ندارد.

۱. شیخ فتح‌الله کعبی، همان، برگه‌ی ۱۸-۲۰.

چون همان طوری که پیش از این ذکر شد، شیخ فتح الله در سال ۱۰۵۳ق. در قبان به دنیا آمد، اما بنی کعب آل ناصر، چهل و دو سال بعد یعنی در سال ۱۰۹۵ق. از «دشت میناو» به قبان آمدند.^۱

نکته‌ی دیگر این است که بنی کعب قبان حتی پیش از ورود بنی کعب آل ناصر، شیعه مذهب بوده‌اند. اما دانسته نیست آنها از چه زمانی به این مذهب گرویده‌اند.

آنچه احمد کسروی درباره‌ی شیخ فتح الله بن علوان کعبی نوشته بسیار اندک است و خواننده را به درستی با شیخ فتح الله آشنا نمی‌کند. اما مهمنت‌را از همه به هم ریختن و نقض تئوری کسروی مبنی بر «دزد و راهزن» بودن اجداد بنی کعب است. کسروی چون دانشوری و علم‌اندوزی شیخ فتح الله و پدرش شیخ علوان برای او محرز می‌شود و چون جوانمردی، بزرگواری و وفای به عهد شیخ بدربن عثمان کعبی را به رأی العین می‌بیند، ناگزیر می‌شود به این حقیقت اعتراف کند که «... ولی در این زمان‌ها چندان آگاهی از حال آنان [بنی کعب] نداریم جز اینکه می‌دانیم این کعبیان با خفاجه نیاکان دیرین خود تفاوت بسیار داشته‌اند».^۲ سوالی که در اینجا متیار به ذهن می‌شود این است که وقتی کعبیان با «نیاکان دیرین» خود «تفاوت بسیار» دارند، طرح مطالبی درباره‌ی این «نیاکان دیرین» با چه هدفی انجام شده است؟ و اصلاً چه نیازی به طرح مطالبی آن هم کذب درباره‌ی این «نیاکان دیرین» است؟ به خاطر داشته باشیم که در مباحث قبلی، بر اساس مدارک و اسناد معتبر و بررسی‌های میدانی، ثابت شد «بنی کعب» از «بنی خفاجه» نیستند.

اما کسروی وقتی این به هم ریختگی و این تناقض را مشاهده می‌کند، به جای تغییر نظر خویش و اصلاح نوشه‌های غیرعلمی و مغرضانه‌ی خود،

۱. حاج علوان شوبیکی، همان، ص ۲.

گفتنی است احمد کسروی بنی کعب آل ناصر را از سلاله‌ی بنی کعب قبان یعنی شیخ بدربن عثمان می‌داند و این از جمله اشتباهات و کاستی‌های کسروی است. رجوع شود به مبحث «قدرت یافتن بنی کعب» در همین کتاب.

۲. احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله خوزستان، ص ۱۳۵.

در توجیه نظریه خود برآمده «راهن نبودن» و «دزد نبودن» بنی‌کعب را به حساب «همسایگی با مشعشعیان و نزدیکی به فارس و دیگر شهرهای ایران» می‌گذارد. جالب اینجاست که کسری در بخش اول کتاب، مشعشعیان را مورد مذمت و بدگویی قرار داده و آنها را طعن و لعن بسیار کرده بود. اما در این بخش آنها را مردمی شهرنشین می‌داند که بر بنی‌کعب تأثیرگذار بوده‌اند! تناقض و غیرواقعی بودن، خصلت و ویژگی اظهارنظرهای مغرضانه است. این تناقض را خود کسری قبل از خوانندگانش دیده و ملاحظه کرده بود.

به هر حال پایان بخش این فصل، فصل بنی‌کعب، سخن شرق‌شناس بر جسته‌ی آلمانی ورنر کسکل است: «بنی‌کعب بیش از ۳۰۰ سال سرزمین شرق کارون سفلی را در اختیار داشتند. در اینجا خاندان پراستعداد شیخ، در قرن هیجدهم اثر فرهنگی بسیار بر جسته‌ای به جای گذارد و نظامی اداری به وجود آورد که پس از چند سالی قربانی کوشش‌ها و فعالیت‌های حکومت جدید مرکزی ایران گردید. این موضوع را گزارشات سیاحان اروپایی، توسط شاهد عینی سید‌عبدالله، در تاریخ شوستر تأیید شده است.»^۱

تاریخ کعب یا تاریخچه‌ی کعب

همان‌طوری که قبلًا ذکر شد شیوه‌ی تاریخ‌نگاری کسری هم در کتاب تاریخ مشروطیت و هم در کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان شیوه‌ای علمی و آکادمیک نیست. کسری به هنگام نقل حوادث به ما نمی‌گوید این واقعه را از کدام کتاب و از کدامین صفحه‌ی آن نقل کرده است. این روش در ثبت وقایع دوره‌ی بنی‌کعب به نحو بارزتر و روشن‌تری به چشم می‌خورد و خواننده را دچار ابهام و سردرگمی می‌کند. او در این بخش، از سه کتاب مختلف به نام‌های «تاریخ کعب»، «تاریخچه‌ی کعب» و «دفترچه‌ی تاریخ کعب» نام می‌برد. معلوم نیست این سه کتاب، سه عنوان مختلف برای یک

۱. ورنر کسکل، همان، ص ۷۸.

کتاب است یا سه کتاب جداگانه هستند. کسری گاهی در یک صفحه نام دو کتاب از سه کتاب فوق را ذکر می‌کند. به عنوان نمونه در صفحه ۲۶۷ کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان در پنی‌نوشت‌های شماره ۱۵۷ و ۱۱۰ از «دفترچه تاریخ کعب» نام برده و در پنی‌نوشت‌های شماره ۱۱۱ و ۱۱۲ کتاب «تاریخ کعب» را ذکر کرده است. همین موضوع نشان می‌دهد اینها دو کتاب جداگانه هستند. زیرا اگر یک کتاب بودند دلیلی بر ذکر دو عنوان جداگانه برای آنها در یک صفحه نبود. جالب اینجاست که عناوین به کار رفته نام‌های اصلی کتاب نیستند و کسری خود این نام‌ها را برای کتاب‌های مزبور انتخاب کرده است.

در صفحه بعد یعنی صفحه ۲۶۸ این بار کسری نامی از دو کتاب فوق نمی‌برد. او فقط چهار بار کتاب «تاریخچه کعب» را به عنوان منبع و مأخذ ذکر می‌کند. در متن کتاب نیز، کسری همین روش را دنبال کرده است.^۱ تنها توضیحی که کسری در این باره ارائه کرده در صفحه ۲۶۳ کتاب است که او در خصوص کتاب «تاریخ کعب» چنین می‌نویسد: «کسی از کعبیان دفترچه‌ای با زبان عربی خوزستانی نوشته که نام‌های مریخ کعب را با اندکی از کارهای هر یکی می‌شمارد چنان که نام این دفترچه سپس برده خواهد شد ما آن را تاریخ کعب می‌نامیم.»

اولاً «نام‌های مریخ کعب» ناآشنا و غیرمفهوم است، معلوم نیست این «مریخ» خطای چاپی است یا اینکه اصل نوشت‌های کسری است. در این صورت معنی آن روشن نیست. دوم اینکه ایشان هیچ‌گونه اشاره‌ای به نام مؤلف کتاب نمی‌کند و معلوم نیست نویسنده‌ی کتاب کیست؟ کسری حتی این را به ما نمی‌گوید که این کتاب را از کجا تهیه کرده و در کجا یافت می‌شود و اصولاً چند نسخه از آن وجود دارد. به همین دلیل تعداد صفحات کتاب، سال تألیف آن و محدوده‌ی زمانی آن مشخص نیست.

۱. در صفحه ۱۳۵، دفترچه تاریخ کعب، در صفحه ۱۳۶، تاریخ کعب، در صفحه ۱۴۴ دفترچه تاریخ کعب، در صفحه ۱۵۳ و ۱۵۴ تاریخچه کعب، در صفحه ۲۶۵ دفترچه تاریخ کعب و در صفحه ۲۶۶ تاریخ کعب ذکر شده است.

به هر حال با توجه به نوشته کسری در صفحه ۲۶۳ ممکن است گفته شود «دفترچه‌ی تاریخ کعب» و «تاریخ کعب» هر دو یک کتاب هستند. اما باز این پرسش مطرح می‌شود که اگر این دو عنوان، نام یک کتاب هستند، چرا کسری در صفحه ۲۶۷ دو بار از «دفترچه‌ی تاریخ کعب» نام می‌برد و دو بار از «تاریخ کعب»؟ علاوه بر این آنچه احتمال دو کتاب بودن عناوین فوق را تأیید می‌کند، نقل بخشی از دفترچه تاریخ کعب توسط کسری است که نشان می‌دهد زیان کتابت آن عربی فصیح یا به عبارتی عربی نوشتری است.^۱ در صورتی که بر اساس نوشته‌ی کسری «تاریخ کعب» به زیان عربی خوزستانی است.

با توجه به مطالب فوق احتمال دو کتاب بودن عناوین فوق بیش از پیش تقویت می‌شود. اما حتی اگر با احتمال بسیار ضعیف بپذیریم که «دفترچه تاریخ کعب» همان «تاریخ کعب» است در این صورت تکلیف کتاب «تاریخچه کعب» چه می‌شود؟ کسری با در پیش گرفتن این روش خواننده را دچار ابهام و سردرگمی می‌کند. بدون شک اگر او به همراه نام کتاب، نام نویسنده‌ی آن را می‌نوشت، موضوع روشن بود و زمینه‌های ابهام و غموض نیز برطرف می‌شد.

گفتنی است نویسنده‌ی کتاب تاریخ اهواز به هنگام شرح حکومت بنی کعب از کتاب «تاریخ کعب» تألیف شیوخ کعب نام می‌برد. این کتاب منبع و مأخذ اصلی ایشان در تحریر تاریخ کعبیان بوده است.^۲ بجز کتاب فوق، کتاب دیگری به نام «تاریخ الامارة الكعبية فی القبان و الفلاحية» تألیف حاج علوان بن عبدالله الشویکی الفلاحی درباره‌ی کعبیان نوشته شده است. حاج علوان کتاب مزبور را در سال ۱۳۵۱ هجری قمری (۱۳۱۲ هجری شمسی) تألیف کرده است. گسری نیز تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان را در سال ۱۳۰۳ شمسی تألیف کرده و آن را در سال ۱۳۱۲ در قالب کتابی چاپ و منتشر کرده است. به همین دلیل مشخص نیست ایشان کتاب حاج علوان

۱. احمد کسری، همان، ص ۲۶۵، پی‌نوشت شماره ۱۰۱.

۲. علی نعمۃ‌الحلو، همان، کتاب دوم، مبحث کعبیان.

شویکی را رویت کرده یا اینکه از وجود آن بی اطلاع بوده است؟ احتمال ضعیف نیز این است که کسروی، از کتاب مزبور باخبر بوده و آن را مطالعه کرده است. اما از آنجایی که ایشان شناسنامه کتاب‌های مزبور را ارائه نکرده نمی‌توان در این‌باره با قاطعیت اظهارنظر کرد.

مصطفی انصاری نیز در کتاب تاریخ خوزستان تحت عنوان «وقایع نگاری‌ها» از کتاب تاریخ کعب نام می‌برد. او ضمن بیان این مطلب که مؤلف تاریخ کعب نامعلوم است، در این‌باره چنین آورده است: «... این اثر تاکنون چاپ نشده و بدین‌ختانه یافتن دست نوشته‌ی آن هم امکان‌پذیر نیست. اما ترجمه‌ای از آن به وسیله مک دوال، کنسول انگلیس در محممره به عنوان «تاریخ عربستان» در وزارت خارجه «تحت شماره ۴/۴۶۰ پرونده ۲۰» یافت می‌شود. مقایسه بخش‌هایی از این ترجمه با آنچه از تاریخ کعب در کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان اثر احمد کسروی نقل شده، صحبت ترجمه مک دوال را تأیید می‌کند. این وقایع‌نامه، به ویژه برای آگاهی از ماهیت داخلی اتحاد کعب از ۱۸۹۰ تا ۱۸۷۸ بسیار مفید است.»^۱

از آنجایی که نسخه‌ی موجود از کتاب حاج علوان بن عبدالله الشویکی حوادث مزبور را تا دوره‌ی شیخ ثامر یعنی سال ۱۸۴۱ میلادی روایت کرده و پس از آن هیچ‌گونه سخنی از تاریخ بنی کعب نکرده است، پس کتاب فوق‌الذکر نمی‌تواند کتاب حاج علوان بن عبدالله الشویکی باشد.

قدر مسلم شناسایی و تفکیک کتب فوق‌الذکر و رفع ابهام و سردگمی درباره‌ی هر کدام از آنها، امری ضروری تلقی می‌گردد.

۱. مصطفی انصاری، همان، ص ۲۶۳.

فصل ششم

آلبوکاست

اصل و نسب آلبوکاسب

به هنگام فرمانروایی بنی کعب، شیخ المشایخ^۱ در فلاحیه [شادگان فعلی] نشیمن داشت و سایر شیوخ تحت امر او هر کدام با عشیره و طایفه‌ی خود در ناحیه و یا شهری مسکن داشتند. محمره [خرمشهر فعلی] نیز یکی از شهرهای قلمرو بنی کعب بود که حاکم آن تحت امر شیخ المشایخ فلاحیه بود. از اولین حاکم محمره اطلاع دقیقی در دست نیست، اما براساس نوشه‌های کتب و منابع تاریخی معتبر در سده سوم قرن سیزدهم قمری (حوالی سال ۱۲۲۷ق.) شیخ مرداوین علی آلبوکاسب، شیخ محمره بود.^۲ از این نوشه چنین مستفاد می‌شود که شیخ مرداو به عنوان شیخ عشیره و یا طایفه‌ی ساکن محمره چون در قلمرو تحت فرمانروایی بنی کعب بود، لاجرم می‌باید تابع شیخ المشایخ فلاحیه باشد. جانشینی فرزندان شیخ مرداو بعد از او و انتقال اختیارداری محمره به پسران مرداو، خود مؤید این گفتار است. درباره‌ی اصل و نسب خاندان آلبوکاسب، سخنان و شایعات فراوانی بر

۱. شیوخ جمع مکسر شیخ است و مشایخ نیز جمع جمع شیخ است. شیخ المشایخ به معنی شیخ همه‌ی شیوخ و بالآخر از همه‌ی شیوخ است.

2. Iran, Ministry of Foreign Affairs Archives. Karguazar to the Ministry of Foreign Affairs. "Files of English Dept." 1320 [1902/1903] Vol. 177, 29 Rajab 1320 [oct.23. 1302]

از این پس به صورت M.F.F.A ذکر می‌شود. (به نقل از تاریخ خوزستان، ص ۵۵).

سر زیان‌ها جاری است. موافقان و مخالفان خاندان آلبوکاسب، متناسب با درجهٔ حب و میزان بغض از آن خاندان، سخنان و شایعات و حدیث‌های مختلفی بیان کرده‌اند. عده‌ای آنها را از اهالی دشستان در استان بوشهر می‌دانند. گروهی آنها را از اهالی هندیجان دانسته‌اند، برخی آنها را غیرعرب و بعضی حتی هندی دانسته‌اند. عهده‌داری ریاست اتحاد محیسن توسط شیوخ آلبوکاسب و رقبات‌های قبیله‌ای نیز مزید بر علت بوده و به ترویج این‌گونه شایعات و این‌گونه سخنان دامن زده است. اما منابع و کتب تاریخی معتبر و همچنین بررسی‌های میدانی و گفت‌وگو با بازماندگان و اعقاب این خاندان، نشان می‌دهد که آلبوکاسب، در اصل بنی‌کعب هستند.^۱ آلبوکاسب از جمله قبایل ساکن قبان بوده، که در سال ۱۱۶۰ ق. به هنگام کوچ کعبیان از قبان به دورق، در قبان باقی مانده، پس از مدتی به منطقه همیلی کوچ کردند.^۲ در زمان کاسب نیای خویش از همیلی به محمره رفته‌اند.^۳ همان‌طوری که پیش از این ذکر شد، قبیله‌ی کعب یکی از قبایل بزرگ عرب است که پس از مهاجرت از شبہ جزیره‌العرب، طی قرون متعددی در کشورهای مختلف پراکنده شده‌اند. در مباحث قبلی نیز گفته شد که پیش از مهاجرت بنی‌کعب از دشت میناو سوی قبان، کعبیان دیگری ساکن قبان بوده‌اند، که شیخ آنها شیخ بدر بن عثمان بوده و عالم معروف شیخ فتح‌الله کعبی از آنها است. اینها علی‌رغم کعبی بودن جدای از بنی‌کعب مهاجر از دشت میناو هستند و منابع تاریخی قرابتی میان آنها ذکر نکرده‌اند. به همین دلیل به نظر می‌رسد آلبوکاسب از همین کعبیان باشند. شاید هم آنها از اعقاب شیخ بدرین عثمان، حاکم قبان در زمان علی پاشای دیر باشند.^۴

۱. عبدالمسیح انطاکی، آنها را العامری الکعبی خوانده است؛ «الدرر الحسان» به نقل از «تاریخ اهواز» کتاب سوم، ص ۸

۲. «همیلی» یکی از شاخه‌های رود کارون است که به شط العرب می‌ریزد، منطقه‌ی همیلی نیز بر ساحل آن است.

۳. حاج علوان شویکی، همان، ص ۳۳.

۴. نویسنده‌ی کتاب قبائل کعب - من الماء الى العاء نیز تبار آلبوکاست را از بنی عقیل می‌داند، چون بنی عقیل خود از فرزندان عامر هستند، پس آلبوکاسب نیز فرزندان عامر

عدم قربت آلبوكاسب با بنی کعب فلاحیه، این تصور و توهمند را برای برخی ایجاد کرده که آلبوكاسب کعبی نیستند، زیرا در باور آنها فقط بنی کعب فلاحیه و عشاير و قبایل مرتبط به آنها، بنی کعب هستند و دیگران نمی‌توانند بنی کعب باشند. و از آنجایی که آلبوكاسب از نظر تعداد افراد و پیوندهای سبیل و خونی، خانواده‌های معلومی هستند، لذا تصور و توهمند فوق تقویت شده، آلبوكاسب را جزء بنی کعب نمی‌دانند. برخی نیز بدون بررسی و پژوهش، آلبوكاسب را از قبیله «بنی طرف» دانسته است.^۱

همان‌طوری که پیش از این ذکر شد قدیمی‌ترین نامی که از شیوخ آلبوكاسب در منابع آمده، نام پدر حاج جابر، شیخ مرداو است. در این نوشته به نقل از کارگزار خوزستان، نام شیخ محمره، پدر شیخ جابر در سال ۱۸۱۰ میلادی (۱۲۷۷ق). شیخ علی بن مرداو بوده است. شیخ مرداو تحت امر و تابع شیخ المشایخ فلاحیه بوده و موظف بود مایحتاج همسر شیخ کعب و خانواده‌ی او را شخصاً از محمره به فلاحیه حمل کند تا به این وسیله تابعیت خود را ثابت کند.^۲

پس از آن حاج یوسف پسر مرداو شیخ محمره و اختیاردار آن شده، به دستور شیخ ثامر بنی کعب، بندر محمره را بنا نهاد. پس از حاج یوسف برادرش حاج جابر، شیخ محمره و اختیاردار آن شهر شد.^۳

۱. هستند. عقیل حیاوي ابو دائم الکعبی، مؤسسه‌البلاغ، بیروت، ۲۰۰۷، ص ۸۲

۲. در کتاب درسی «تاریخ معاصر ایران» جهت دانش‌آموزان سال سوم متوسطه کلیه‌ی رشته‌ها به استثنای رشته‌های ادبیات و علوم انسانی علوم و معارف اسلامی، تألیف سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی وزارت آموزش و پرورش، ناشر: شرکت چاپ و نشر کتاب‌های درسی ایران، چاپ دوم، سال ۱۳۸۴، درس هشتم، صفحه ۸۵ شیخ خرزل آلبوكاسب را «رئیس قبیله عرب به نام بنی طرف» دانسته است. پیداست مؤلف محترم، آلبوكاسب را «با درستی نهی شناسد و از «بنی طرف» شناخت ندارد.

۳. [M.F.A.A bd] همان منبع.

گفتنی است نام پدر شیخ جابر، شیخ مرداو بن علی بوده، اما کارگزار به اشتباه علی بن مرداو نوشته است.

۴. احمد کسری حاج جابر را فرزند حاج یوسف معرفی می‌کند. این نیز یکی دیگر از خطاهای کسری است، چون حاج جابرین مرداو برادر حاج یوسف است. احتمالاً چون حاج جابر جانشین حاج یوسف شده، کسری آنها را پدر و پسر دانسته است.

حاج جابرخان آبواکاسب

حاج جابر بن مرداو بن علی بن کاسب در سال ۱۲۱۱ق. (۱۷۹۶م.) به دنیا آمد و در سال ۱۲۴۸ق. (۱۸۳۲م.) پس از وفات برادرش، حاج یوسف اختیاردار محمره شد.^۱

حاج علوان شویکی خاطرنشان می‌سازد که شیخ غیث مقتول به سال ۱۲۴۴ق.، حاج جابر را به بصره فرستاد تا عزیز آغا حاکم بصره را به محمره آورد.^۲ پس از آن به هنگام حمله‌ی علیرضا پاشا والی بغداد به محمره، در سال ۱۲۵۳ق. حاج جابر آبواکاسب، حاکم آن شهر بود که پس از مقاومت و دفاع از شهر، ناگزیر از محمره خارج شده به فلاخیه عقب‌نشینی می‌کند.^۳ چند سال بعد یعنی در سال ۱۲۵۸ق. معتمدالدوله با لشکر عظیم سوی فلاخیه لشکرکشی کرده و در پی آن به دنبال شیخ ثامر به جزیره‌ی محرزی می‌آید، اما علی‌رغم حضور او در جزیره‌ی محرزی، سوی محمره نرفته، و کاری به کار حاج جابر نداشت.

نویسنده‌ی کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان به نقل از ناسخ التواریخ خاطرنشان می‌سازد که در سال ۱۲۶۶ق. در زمان ناصرالدین شاه، اردشیر میرزا عمومی پادشاه، حاکم خوزستان و لرستان، با توپخانه عازم خوزستان شده، از جانب خود سلیمان‌خان سردار سپه را با پنج هزار سپاه بر سر شیوخ عرب می‌فرستد. در نهایت اردشیر میرزا نیز به او پیوسته تنی چند از شیوخ و از جمله «شیخ جابر» را دستگیر کرده، پس از یک ماه اقامت در

۱. علی‌نعمۃ‌الحلو، همان، کتاب سوم، ص ۱۰.

۲. حاج علوان شویکی، همان، ص ۶۵.

۳. نگاه کنید به «حمله‌ی بیانیه هیچ‌گونه در این کتاب.

۴. منابع و مأخذ تاریخی اشاره‌ای به موضوع حاج جابر در این حمله نکرده‌اند، لذا معلوم نیست حاج جابرخان در این لشکرکشی چه موضوعی اتخاذ کرده است. تنها منبعی که در اینباره، اشاره‌ای کلی و گذرا به این موضوع داشته کتاب تاریخ سیاسی، اجتماعی بختیاری تأثیف جن‌راف. گارثیوت است. او می‌نویسد: «هنگامی که قشون دولتی به سرکردگی معتمدالدوله در تعقیب محمد تقی خان وارد قلمرو کعب شد، شیوخ محیس علیه شیخ ثامر به پا خاستند و به اردوگاه معتمدالدوله پیوستند. (ص ۱۸۹) با وجود این معلوم نیست این سخن تا چه اندازه درست است.

شوشترا، همگی را به تهران می‌فرستند.^۱ کسری معتقد است این «شیخ جابر» همان حاج جابر آلبوكاسب است. با وجود این، او در صفحه‌ی بعد از این مطالب اذعان دارد که ما «از چگونگی رهایی او [حاج جابر] هیچ‌گونه آگاهی نداریم».^۲

اما بعید به نظر می‌رسد این «شیخ جابر» همان حاج جابر آلبوكاسب باشد. چون اولاً چگونگی آزادی او در ناسخ التواریخ نیامده، ثانیاً با وجود سرکشی حاج جابر و زندانی شدن او در تهران، چگونه ممکن است دوباره حاکم محمره شود؟ آنچه این سخن را تأیید می‌کند دولت خواهی حاج جابرخان در سال ۱۲۶۷ق. درست یک سال پس از دستگیری و اعزام به تهران است. علاوه بر این لرد کرزن معتقد است که پس از حمله علیرضا پاشا به محمره به سال ۱۲۵۳ق. و مقاومت او در برابر متجاوزان، حاج جابر عنوان رسمی حاکم را از جانب دولت ایران داشت.^۳ پس چگونه ممکن است حاج جابر قبل از دستگیری توسط اردشیر میرزا حاکم محمره باشد و پس از آزادی نیز حاکم محمره باشد.

علاوه بر اینها حاج جابر آلبوكاسب در منابع همواره با نام «حاج جابر» و یا «حاج جابرخان» نامیده شده و هیچ‌گاه او را «شیخ جابر» نگفته‌اند. سخن دیگر این است که ممکن است «شیخ جابر» دستگیر شده، شیخ قبیله‌ی باوی باشد. چون در آن دوره، باوی‌ها شیخی بدین نام داشتند.^۴

دولت خواهی حاج جابرخان

حاج جابرین مرداو را باید یکی از افراد هوشمند و باتدبیر دانست. او با درک اوضاع و احوال زمانه خویش و با شناخت صحیح از افول و ظهور قدرت‌های مختلف درصد تقویت و تحکیم موقعیت خویش برآمد. لشکرکشی منوچهرخان معتمددالدوله بر سر شیخ ثامر و فرار شیخ ثامر از

۱. احمد کسری، تاریخ پانصد سالهی خوزستان، ص ۱۷۷-۱۷۸.

۲. همان، ص ۱۷۹.

۳.

۴. لرد کرزن، همان، جلد دوم، ص ۳۹۳.

۴۶. حاج عبدالغفار نجم‌الملک، همان، ص ۴۶.

فلاحیه سبب شد تا حاج جابر در فکر نزدیکی به حکومت مرکزی باشد. از این رو او با یک سلسله اقدامات مؤثر، اعتماد و اطمینان مقامات قاجار را به خود جلب کرد و روز به روز بر قدرت و شوکت خویش بیفزود.

اولین دولت خواهی حاج جابرخان به سال ۱۲۶۷ق. بود، در این سال خانلر میرزای حشمت‌الدوله عمومی ناصرالدین شاه، حاکم خوزستان شد و از قضا در همان سال بیماری وبا در محمره شایع شد. در اثر این بیماری برخی از سربازان از بین رفته و برخی نیز پراکنده شدند. در چنین اوضاعی، عده‌ای علم عصیان و نافرمانی برافراشته به قلعه‌ی جزیره‌الحضر دست یافتند. حاکم بصره نیز به طور پنهانی آتش فتنه را دامن می‌зд. در این هنگام حاج جابرخان داوطلبانه به چاره‌ی کار برخاسته و با شورشیان جنگیده و پس از کشته شدن عده‌ای از دو طرف، آنها را از قلعه و از جزیره‌الحضر بیرون می‌کند و بدین سان دولت خواهی خود را مشهور می‌کند.

دو سال بعد یعنی در سال ۱۲۶۹ باز وبا در محمره شیوع یافت و سربازان به آن مبتلا می‌شوند، عده‌ای از سربازان که سالم بودند به منظور رهایی از بیماری، نقشه‌ی گریز می‌کشند. فرماندهان آنها دست به دامن حاج جابرخان شده و از او یاری می‌طلبند. حاج جابر نیز یک دسته از تفنگ‌چیان عرب را سوی سربازان فراری گسیل داشته، راه را بر آنها بسته، سربازان را از فرار منع کرده، همگی را به قرارگاه خویش باز می‌گرداند.

اما پس از چندی وبا بسیار سخت شده، شش تن از فرماندهان سپاه و یکصد و پنجاه تن از سربازان را از پای در می‌آورد. بازماندگان نیز یا بستری شده و یا فرار می‌کنند و کسی را یارای مقاومت و ممانعت آنها نیست. از این رو قلعه‌ی جزیره بدون نگهبان می‌ماند و چون به خانلر میرزا دسترسی نبود، فرماندهان باز از حاج جابرخان یاری می‌طلبند و حاج جابر پسر خود شیخ محمد را که رتبه‌ی سرهنگی داشت با صد تفنگچی عرب برای حفاظت از قلعه بدانجا اعزام می‌کند.^۱

۱. احمد کسری، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۱۷۹.

خدمات ارزشمندی فوق از سوی حاج جابرخان سبب شد تا او اعتماد و حمایت سران قاجار را جلب کرده و روز به روز به آنها نزدیکتر شود. با وجود این، تا این دوره، حاج جابرخان فقط حاکم محمره و آن پیرامون‌ها بود. نتیجه‌ی دولتخواهی‌های حاج جابر این بود که پیوندگان او با شیخالمشایخ فلاحیه گستته شد و دولت قاجار به‌طور مستقیم با او وارد مذاکره شد.^۱

جنگ ایران و انگلیس در محمره در سال ۱۲۷۵ق. (۱۸۵۷م.) اوج دولتخواهی حاج جابرخان و برگ زیرینی در تاریخ مردم عرب خوزستان است. بعد از این جنگ، خانلر میرزا اختیار عشیره‌ی باوی را به حاج جابرخان می‌سپارد و ناصرالدین شاه او را به رتبه‌ی سرتیپ اول می‌رساند. احتمالاً در همین سال‌ها و در نتیجه‌ی خدمات حاج جابرخان به دولت قاجار است که او را «سرحددار» محمره و آن نواحی می‌کنند.

حکومت قاجار به منظور محافظت از مرزها در مقابل تهاجم بیگانگان، افرادی را به عنوان «سرحد دار» انتخاب و مسئولیت این کار را به آنها واگذار می‌کرد. سیاست و خط‌مشی قاجاریه در این کار، تشویق بزرگان و متنفذان محلی به شرکت در دفاع از مرزها در مقابل آرامش درون مرزها بود. در قبال انجام این وظایف، سرحددارها مجاز بودند مخارج خود را از مالیات سالانه کسر کنند. با اتخاذ این روش، هردو طرف قضیه، یعنی حکومت ایالتی و سرحددارها راضی بودند، از یک طرف حکومت ایالتی مجبور به نگهداری سپاه منظم و بزرگی نبود و از طرف دیگر سرحددارها هم از نبودن چنین سپاهی در نواحی زیر سلطه‌ی خود خشنود بودند. سرحدداران خوزستان یکی سیدعلی طالقانی بود که سرحددار نواحی بستین و حاویه بود، دیگری کریم‌خان یار احمدی از طایفه‌ی یار احمدی که سرحددار نواحی شمالی‌تر خوزستان بود، حاج جابرخان نیز سرحددار محمره و آن نواحی

۱. کسری خاطرنشان می‌سازد که «یک رشتۀ فرمان‌های حکومتی درباره‌ی حاج جابرخان» وجود دارد که او به استناد این فرمان‌ها، «دولتخواهی حاج جابر» را تحریر کرده است؛ همان، پی‌نوشت شماره ۱۳۵، ص ۲۷۰.

بود که مسئولیت حراست از مرز آبی شط العرب را به عهده داشت.^۱

جنگ ایران و انگلیس در محمره

جنگ ایران و انگلیس در محمره (خرمشهر کنونی) به سال ۱۲۷۳ق. نیز یکی از عوامل اعتلا و پیشرفت کار حاج جابرخان بود. در این جنگ حاج جابرخان و یارانش با ایستادگی و پایمردی در برابر نیروهای متباور آنچنان رشادتی از خود نشان دادند که زبانزد همگان گشت و مایه‌ی تقرب و نزدیکی بیش از پیش او در دستگاه حکومتی شد. این رشادت در اوضاع و احوالی انجام گرفت که خانلر میرزا حاکم خوزستان و عمومی ناصرالدین شاه با ترس و زیونی جبهه‌ی نبرد را ترک گفته و سربازان و حاج جابرخان را در مقابل متباوران گذاشت.

جريان امر از این قرار بود که در زمان ناصرالدین شاه به سال ۱۲۷۲ق. (۱۸۵۷م). پس از آنکه سلطان مراد میرزا حسام‌السلطنه به فرمان پادشاه شهر هرات را با جنگ و خونریزی فتح کرد، دولت انگلیس به تلافی تصرف شهر هرات و به منظور حمایت از هند، کشتی‌های خویش را روانه خلیج فارس کرده، شهر بوشهر و آن نواحی را به استغلال خود درآورد. حکومت قاجار با مشاهده‌ی این وضع، نیروهای خود را از هر طرف جمع‌آوری کرد و در صدد مقابله با انگلیسی‌ها برآمد. و از آنجایی که بیم هجوم به محمره و آن نواحی بود، خانلر میرزا عمومی ناصرالدین شاه که در آن هنگام حکمران خوزستان بود، از هر جا سرباز خواسته و با پرسش ابراهیم میرزا به محمره آمد. یاور فراهانی از سرکردگان فوج فراهان که مشاهدات خود را از سیر وقایع در دفتری گردآوری کرده، شمار سربازان خانلر میرزا را بین هشت تا نه هزار نفر دانسته است.^۲ لرد کرزن نیز تعداد سپاهیان را هشت هزار نفر

۱. بارون دویند، همان، ص ۵۹ و ص ۱۲۷.

۲. یاور فراهانی، «جنگ ایران و انگلیس در محمره»، انتشارات پاپیروس، تهران، بهار ۱۳۵۷ شمسی، ص ۴.

لازم به ذکر است که یاور درجه‌ای نظامی در دوره‌ی قاجار بوده که به جای آن کلمه «سرگرد» را برگزیدند.

ذکر کرده است.^۱

سپاه خانلر میرزا پس از رسیدن به محمره از رودخانه بهمن شیر و رود کارون گذشته در جزیره‌الخضر (آبادان کنونی) و در آن سوی محمره کنار شط‌العرب (اروند رود فعلی) سنگرها ساخته و توبه‌های خود را در آن سنگرها مستقر ساخت. حاج جابرخان حاکم محمره به همراه نیروهای تحت امرش از جنگجویان عرب به سپاه خانلر میرزا ملحق می‌شود. اما سپاه ایران به دلیل ترس خانلر میرزا و عدم وجود انصباط و نظم در میان سرکردگان و سربازان، همان روز، صحنه‌ی نبرد را به انگلیسی‌ها واگذار کرد. آرایش نیروها و نحوه‌ی استقرار سنگرها به همراه سرسری گرفتن جنگ از سوی فرماندهان سپاه نیز نقش مهمی در این شکست داشت.

فرماندهان سپاه خانلر میرزا از همان ابتدا راه چاپلوسی و تملق در پیش گرفته، جهت خشنودی خاطر او سخنان مسخره‌آمیز بر زبان راندند، یاور فراهانی در این باره می‌گوید: «خانلر میرزا همیشه می‌گفت انگلیس چه یارایی دارد تا با ما بجنگد یا ما از او بترسیم. در سایه‌ی این نادانی‌های او، سرکردگان با هم در نهان پیمان می‌بنندند که دیگر نزد او گفت‌وگویی از این رهگذر ننمایند، بلکه کسانی از آنان راه چاپلوسی پیش گرفته، کاستن از اندازه توانایی انگلیس و خوار نمودن لشکرهای آنان را پیشه خود می‌سازند چندان که کار به دیوانه بازی کشیده، یکی از سرکردگان می‌گوید: «روز جنگ اذن بدھید من کشتی را بغل گرفته بیاورم اینجا»، دیگری می‌گوید: «من یک دست به قلیان و یک دست به شمشیر جنگ خواهم کرد».^۲ در چنین اوضاع و احوالی و در آن هنگام که فرماندهان چنین سخنان مسخره‌ای بر زبان می‌رانند خاج جابرخان با دلسوزی و با دغدغه‌ی خاطر به فکر نحوه‌ی مقابله با دشمن و آرایش نیروها بود و از خانلر میرزا خواست که نیروها و سنگرها را به نحو مطلوب در جبهه‌ی نبرد مستقر کند. اما خانلر میرزا بدون توجه به سخنان حاج جابرخان و بدون جدی گرفتن مطلب ب-

۲. یاور فراهانی، همان، ص ۱۷ و ۴۲۷.

۱. لرد کرزن، همان، ص ۱۷ و ۴۲۷.

سخنان چاپلوسانه و مغرضانه فرماندهان سپاه گوش فرا داده و به آنها عمل کرد. سخنانی که به قول یاور فراهانی «کار را به دیوانه بازی کشیده» بود.

حاج جابرخان که پیش از این تجربه‌ی نبرد با عثمانیان را در سال ۱۲۵۳ق. داشت پیشنهادهای خویش را درباره‌ی استقرار سنگرها به خانلر میرزا داد، او از خانلر میرزا خواست تا سنگرها را لب آب نبندند، اما فرماندهان سپاه با سعایت و فتنه‌انگیزی به خانلر میرزا گفته بودند که حاج جابرخان دروغ می‌گوید، او با انگلیس ارتباط دارد.^۱

یاور فراهانی سرکرده‌ی فوج فراهان حقایق را به بهترین وجه به رشته تحریر درآورده، آنچه یاور فراهانی در این‌باره نوشه بیانگر شجاعت، حمیت و غیرت حاج جابرخان، ترس و زیونی خانلر میرزا و سرکرده‌گان سپاه اوست. به قول احمد کسری «یاور فراهانی چیزهایی می‌نویسد که هر کس از خواندنش شرم‌زده می‌شود».^۲

در همان هنگام نیز کسانی به دنبال منافع شخصی و گروهی خویش، از بکار بردن انواع و اقسام تهمت‌ها ابا نداشته، نزد خانلر میرزا سعایت کرده، حاج جابرخان را در ارتباط با انگلیسی‌ها معرفی کردند. یاور فراهانی در این‌باره می‌نویسد: «یکی دو نفر از سرکرده‌ها به جهت اینکه روزی که وارد محمره شدند، حاجی جابرخان کم‌تعارف داده بود، از آن جهت شب و روز خدمت نواب والا [خانلر میرزا] عرض می‌کردند حاجی جابرخان در باطن با انگلیس راه دارد، شما نباید به حرف او بروید و گوش بدید. چند مرتبه که حاجی جابرخان این عرض را کرد جواب نداد و سرکرده می‌گفتند منتظر حاجی جابرخان این است که اگر جزیره را خالی بگذارید و همان منحصر به عرب باشد هر روز که انگلیس بیاید بدون معطلی جزیره را تسليم می‌کنند. به این شدت نواب والا [خانلر میرزا] را پر کرده بودند که کشتی [انگلیسی]»

۱. حاج جابرخان به هنگام فرار خانلر میرزا از جبهه‌ی نبرد به او چنین گفت: «... آن وقت که عرض کردم لب آب سنگر نبینیم، سرکرده‌ها به شما عرض کردند این دروغ می‌گوید، با انگلیس ارتباط دارد، و سرکار هم گوش به حرف آنها دادی. همان، ص ۵۳.

۲. احمد کسری، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۱۸۴.

نیامده بود قورخانه [مهما] نداده بودند. بعد از آن هم که دادند دویست تیر قورخانه به سنگر حاجی جابرخان و پسرش داده بودند تا صبح دعوا [جنگ] فرستاد و قورخانه بردند.^۱

یاور فراهانی این تهمت‌ها و این ظلم را درباره‌ی حاج جابرخان دیده بود، او همچنین دیده بود که چگونه در دادن مهمات به حاج جابرخان دریغ کرده و مهمات اندک به او دادند. و از آنجایی که پایمردی و مقاومت حاج جابر و پسرش محمد را با وجود مهمات کم و تهمت‌ها و بی‌مهری‌ها دیده بود، سخنان فوق را این‌چنین ادامه می‌دهد: «... آخر معلوم شد که چه خدمتی کرد و چقدر ایستادگی کرد، که هر گاه سرکرده‌ها ده یک او را ایستادگی کرده بودند، ابدأ شکست نمی‌خوردند». ^۲ در این جنگ، همان سرکردگانی که تهمت ارتباط با انگلیس را به حاج جابرخان نسبت داده بود، حتی یک دهم حاج جابرخان، ایستادگی نکردند.

یاور فراهانی چند صفحه بعد دوباره غیرت و دلسوزی حاج جابرخان را ذکر می‌کند. او می‌نویسد: «حاجی جابرخان اوایلی که وارد محمره شده بودیم با محمدحسن خان سرتیپ زیادتر آمد و شد می‌کرد و تعارف می‌کرد. گاه گاه به جهت مشوشی اوضاع محمره و حرف نشنیدن نواب والا می‌آمد آنجا درد دل می‌کرد که کاش یک نفر می‌بود که تفصیل حال این سرحد را به تهران می‌نوشت بلکه از آنجا چاره می‌کردند، قراری می‌دادند یا سرداری می‌فرستادند، مثل بندر بوشهر که ماها روسیاه نمی‌شدیم. این اوضاع که حالا هست جز اینکه هر روز که دعوا بشود این قشون شکست بخورد، ندامت و روسیاهی برای ماها تا سال‌های سال باقی بماند ثمر دیگری ندارد این طریقه دعوا [جنگ] نیست. این طریقه قشون‌کشی، این طریقه سرحدداری نیست. نمی‌دانم چه باید کرد ماها که راه طهران نداریم و نمی‌دانیم بنویسیم، شما که راه دارید چرا نمی‌نویسید. سرتیپ در جواب می‌گفت: خدا عمرت بدهد چه دولتی، چه اولیای دولتی، آواز دهل از دور

خوش است». ^۱

همو در جای دیگر در بیان شجاعت و حمیت حاج جابرخان می‌نویسد: «حاج جابرخان می‌گفت از این طرف هم خاطرجمع باشید من تا زنده هستم نمی‌گذارم آنها کاری از پیش برند». ^۲

اما شاید یکی از زیباترین و به یاد ماندنی‌ترین حوادث این جنگ، التماس و گریه حاج جابرخان خطاب به خانلر میرزا به هنگام فرار او از صحنه نبرد است که خانلر میرزا را به فرار نکردن و مقاومت و پایمردی در برابر انگلیسی‌ها دعوت می‌کند. یاور فراهانی در این خصوص می‌نویسد: «وقتی که وزیر قشون جزیره را می‌گذراند حاج جابرخان آمد این طرف خدمت نواب والا [خانلر میرزا] عرض کرد چرا می‌روید؟ حکایتی نشده از قشون ما چندان تلف نشده، بعد از قرنی خدمتی اتفاق افتاده، اگر امروز هم ما کوتاهی بکنیم تا قیامت رو سیاه خواهیم بود. نواب والا فرمود جز خیجالت جواب دیگر ندارم. [حاج جابرخان] عرض کرد قشون میان جزیره هر چه هستند سوای عرب یاوارید این طرف، جزیره را اگر آنها بگیرند نقلی نیست. چرا بی‌جهت می‌روید، خودتان را مقصرو دولت را بدنام می‌کنید. هر قدر از این عرض‌ها کرد سودی نبخشید، آخرش بنا کرد گریه کردن، عرض کرد مرا تمام کردی در میان عرب، تا قیامت این ننگ را به خانواده من گذاشتی، بدنام کردی، دیگر نمی‌توانم در میان مردم عرب زیست کنم. به جهت اینکه همین کشتی جنگی انگلیسی با قشون آمد خواست فلاخیه [شادگان کنونی] را بگیرد و عرب با پانصد نفر جمعیت بی‌توب و قشون دولتی، تمام قشون انگلیس را قتل کردند، یکنفر نگذاشتند بیرون بروند. پانصد عراده توب گرفتند که حالا اکثری هست خودتان هم شنیده‌اید، حالا با این قشون و این استعداد چرا بایست شکست بخوریم. در میان عرب برای من خیلی ننگ است. آن وقت که عرض کردم لب آب سنگر نبندیم سرکرده‌ها به شما عرض می‌کردند این دروغ می‌گوید با انگلیس راه دارد و

۱. یاور فراهانی، همان، ص ۲۴ و ۲۵. ۲. یاور فراهانی، همان، ص ۲۶.

سرکار هم گوش به حرف آنها دادید، تا همه را تمام و بدنام کردید. [خانلر میرزا] فرمود هرکاری بود گذشت، حالا دیگر چاره نیست.»^۱

علی‌رغم جان‌فشنایی و مقاومت حاج جابرخان و یارانش، انگلیسی‌ها در این جنگ پیروز شدند. بدون شک ترس و زیونی خانلر میرزا و بی‌تدبیری او عامل اساسی این شکست بود، فقدان روحیه جنگاوری و ترس ابراهیم میرزا فرزند خانلر میرزا را نیز باید به این امر اضافه کرد.^۲ در چنین احوالی پیداست از سپاه ایران کاری ساخته نیست. به همین دلیل روز پنج شنبه بیست و نهم ربیع‌الثانی (۲۶ مارس سال ۱۸۵۷ میلادی) با فرود نیروهای انگلیسی از دو کشتی جنگی به خاک محمره، خانلر میرزا به جای ایستادگی و مقاومت در برابر انگلیسی‌ها، سراسیمه و پریشان حال شد، با شتاب سربازان را از سنگرهای احضار کرده، انبار مهمات را آتش زد و پراکنده شد و راه اهواز را در پیش گرفت. خانلر میرزا چهار روزه خود را به اهواز رساند، انگلیسی‌ها در پی او با سه کشتی راه اهواز در پیش گرفتند. خانلر میرزا از ترس جان در آنجا نیز نماند، بی‌درنگ روانه شوستر شد. او در محمره حتی زخمیان و بیماران را با خود نبرد، آنها را مداوا نکرد، همگی را به جای گذاشت، برخی از زخمی‌ها را انگلیسی‌ها پیدا کرده، درمان کردند، برخی نیز از بی‌کسی تلف شدند.

۱. یاور فراهانی، همان، ص ۵۳.

محمد محیط طباطبائی نیز در اینباره می‌گوید: شیخ جابرخان، رئیس کعب، در این جنگ با نیروهای متغیر انجلستان مردانه جنگید و لازمه وطن‌پرستی را نسبت به ایران به جای آورد. خطاب او به برخی از فواریان از جنگ که «مرا پیش قبایل عرب سرشکسته نکید» دلیل صمیمت و صداقت او در انجام وظیفه مرزداری بود که به عهده داشت. (محیط طباطبائی، محمد، «خوزستان در پیشگاه تاریخ»، مجله کانون وکلا، سال شانزدهم، شماره ۹۴، (بهمن - اسفند ۱۳۴۱)، ص ۵۴).

۲. ابراهیم میرزا پسر خانلر میرزا و سردار سپاه در بحبوحه‌ی جنگ در میان گودالی نشسته و هر سربازی که از سنگر فرار کرده بود و می‌آمد از او می‌پرسید باز هم دعوا می‌کنند؟!

کسری و جنگ محرمہ

آنچه کسری درباره‌ی این جنگ در کتاب خود آورده تا حدود زیادی تصویری درست از جنگ ایران و انگلیس در محرمہ است. اما با وجود این، او برخی از مطالب را از قلم انداخته است. او درباره‌ی مقاومت و ایستادگی حاج جابرخان به‌طور گذرا اشاراتی داشته و حق مطلب را ادا نکرده است. او می‌نویسد: «... تا چند ساعت جنگ سختی برپا بود و ایرانیان با نداشتن ابزار کار ایستادگی می‌نمودند و به ویژه در جزیره‌الخضر که حاج جابرخان و کسانش مردانگی می‌نمودند.»^۱ اما بر اساس یادداشت‌های یاور فراهانی در این جنگ فقط حاج جابرخان و یاران او ایستادگی و پایمردی کردند و از یاران خانلر میرزا فقط آفاخانی خان سرتیپ در برابر مهاجمین ایستاد و عاقبت زخمی شد.^۲ لرد کرزن نیز در کتاب خود خاطرنشان می‌سازد که «سپاه ایران ظرف یک ساعت کارشان به سکوت انجامید.»^۳ و این نشان‌دهنده‌ی عدم جنگجویی سپاه خانلر میرزا است.

علاوه بر این کسری فقط بخش آخر سخنان حاج جابرخان خطاب به خانلر میرزا را در کتاب خود آورده است. آن بخش که حاج جابرخان استغاثه‌کنان و گریه‌کنان از خانلر میرزا می‌خواهد، فرار نکند و او را به مقاومت و پایمردی دعوت می‌کند. حال آنکه شایسته بود کسری سعایت بدخواهان حاج جابر به علاوه‌ی دلسوزی‌های او با سخنان خانلر میرزا را در کتاب خویش ذکر کند، تا خواننده به‌نحو صحیحی با تبلیغات بدخواهان این مردم آشنا شود. علی‌الخصوص اینکه این تبلیغات کماکان در فکر و ذهن بسیاری ریشه دوانده است. بیان این مطالب نقش مهمی در تقویت هم‌گرایی مردم ایران و زدودن بدگمانی‌ها دارد.

آنچه کسری در این باره نوشته به قول یاور فراهانی «ده یک» نوشته‌های یاور فراهانی در این زمینه است. او می‌توانست سخنان مزبور را به صورت پی‌نوشت در ذیل صفحات ذکر کند، تا خواننده بهتر و صحیح‌تر

۱. احمد کسری، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۱۸۳.

۲. یاور فراهانی، همان، ص ۲۳.

۳. لرد کرزن، همان، ص ۴۲۷.

با روند این جنگ آشنا شود. کسری مطلب کم اهمیت و به تعبیری مطالب بی اهمیتی مانند فارسی سخن گفتن شیخ حداد آل کثیر را که ارزش تاریخی نداشته و بیشتر به لطیفه و فکاهی شباهت دارد را در کتاب خود آورده است^۱، اما سخنان بسیار با اهمیت حاج جابرخان خطاب به خانلر میرزا را از کتاب خود حذف کرده است.

کسری همچین در بیان سایر وقایع جنگ و تحلیل شکست مزبور تصویر درست و گویایی ارائه نکرده است. او به طرز مبالغه‌آمیزی دلیری و جنگجویی سپاه خانلر میرزا را مطرح کرده و آن را همپای جنگجویی انگلیسی‌ها دانسته است. حال آنکه سپاه خانلر میرزا در این نبرد دلیری و جنگجویی نشان نداده به دلیل ترس و زیونی فرماندهان در بد و امر منهزم شده، عرصه‌ی نبرد را ترک گفتند. خود کسری در صفحه‌ی بعد به صراحت خاطرنشان می‌سازد که به محض فرود سربازان انگلیسی از کشتی‌ها، خانلر میرزا سراسیمه شده به طرف اهواز فرار می‌کند.^۲ علاوه بر این، سخن یاور فراهانی مبنی بر عدم مقاومت سرکرده‌های سپاه خانلر میرزا حتی به میزانی کمتر از یک دهم ایستادگی و مقاومت حاج جابرخان، مؤید عدم جنگجویی و عدم دلیری سپاه خانلر میرزا است.

پایمردی سادات نهره‌اشم و مولا محمد مشعشعی

دعوت به مقاومت و پایداری در برابر انگلیسی‌ها به حاج جابرخان ختم نمی‌شود، بلکه علاوه بر ایشان، مردم نهره‌اشم در مسیر اهواز و مردم حوزه‌ی برای دفاع از خاک خویش و دفع هجوم انگلیسی‌ها آماده جان‌فشنایی می‌شوند و خانلر میرزا را به مقاومت و ایستادگی دعوت می‌کنند. اما افسوس که ترس و بزدلی آنچنان بر خانلر میرزا مستولی شده بود که فریادها و اشک حاج جابرخان و تدبیر سادات نهره‌اشم و جان‌فشنایی‌های

۱. احمد کسری، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۱۷۶-۱۷۷ و همچین پی‌نوشت شماره ۱۳۱ در صفحه ۲۶۹.

۲. احمد کسری، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۱۸۲.

مردم حویزه در او بی اثر بود.

یاور فراهانی جریان حوادث و عقب‌نشینی خانلر میرزا را به نهرهاشم چنین نقل می‌کند: «صبح که شد سادات نهر هاشم با مولا محمد پسر مولا فرج الله والی حویزه رفتند خدمت نواب والا عرض کردند مصلحت این است که اردو بیاید نهر هاشم، آنجا هر چه عرب داریم جمع می‌کنیم، آنجا به قدر دو هزار سوار درست می‌کنیم و دو قسمت می‌شود یک شب بدر می‌روند محمره شبیخون می‌زنند، به‌طوری او را عاجز کنند که خودش تنگ بیاید برود میان کشتی. از بابت ذخیره هم اگر چنانچه تشویش دارید مدام که یک من ذخیره از جو، گندم، برنج داریم برادر واربا هم می‌خوریم، از خارج هم هر قدر ممکن شود خودمان می‌فرستیم می‌آورند نروید شوشترا، آنجا که رفتید دست شما از ولایت کوتاه می‌شود اگر انگلیسی آنجا بیاید آنجا هم نمی‌توانید بمانید عبث، عبث، مردم را از خودتان مأیوس نکنید و دشمن را شیرک مکنید، ماها تا جان داریم دعوا [جنگ] می‌کنیم، ما را ذلیل کفار نکنید. هر قدر گفتند نواب والا قبول نفرمودند. فرمودند: می‌رویم شوشترا، آنجا چادر اوضاع درست می‌کنیم، بعد می‌آئیم. [سدات و مولا محمد] عرض کردند اینجا هم می‌شود، بفرستی شوستر چادر بیاورند، سیاه چادر هم ممکن می‌شود امروز عیب هم ندارد و اگر به جهت رفع حاجت سپاه چادر بزنی برای سرباز نشد، هر قدر گفتند، [خانلر میرزا] قبول نفرمودند.^۱ کسری در کتاب خویش سخنی از پایمردی و رشادت مردم نهرهاشم حویزه ذکر نمی‌کند. او حتی اشاره‌ای گذرا به این موضوع نمی‌کند، تا خواننده بهتر و بیشتر در جریان امر قرار گیرد و تصویر درستی از آن داشته باشد. معلوم نیست چرا و به چه دلیلی کسری این بخش از وقایع را از قلم انداخته است؟ او بسیاری از حقایق را از کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان حذف کرده، حذف جنگ «ابوطوق» در زمان شیخ سلمان کعبی از جمله‌ی این حذفیات کسری است.

۱. یاور فراهانی، همان منبع، ص ۲۱.

یاور فراهانی پس از ذکر پایمردی و استقامت مردم نهرهاشم و مردم حوزه، غیرت و حمیت این مردم را مورد ستایش قرار می‌دهد و این چنین می‌گوید: «حقیقت خداوند می‌داند غیرت ورزی که از تمام اهل آن ولایت دیده می‌شد از هیچ رعیت و هیچ دیده نمی‌شد، با وجود آن ظلم‌ها و تعدیات نواب والا که سال‌های سال با اهل آن ولایت کرده بود، فکر می‌کردیم اگر روزی شود که این قشون صدمه بخورد، اول عرب، مردم را لخت می‌کنند، می‌کشنند. بعد از آنکه اتفاق افتاد قضیه بلعکس شد. هرقدر سردار انگلیس خواست طوری بشود که مردم [عرب] بروند خدمت کنند، نرفتند. انصاف خوب است هرگاه یک ذره عرب فهمیده بود که مشایخ و بزرگان عرب میل دارند والله نمی‌گذاشتند یک نفر از این قشون درست به شو شتر بر سد.»^۱

خیانت خانلر میرزا

همان طور که بیش از این ذکر شد خانلر میرزا پس از فرار از محمره (خرمشهر کنونی) به اهواز رسید، در بین راه سادات نهرهاشم و مولا محمد مشعشعی حاکم حوزه او را به مقاومت و ایستادگی در برابر انگلیسی‌ها تشویق کردند. آنها همه‌ی امکانات و نیروهای خویش را برای این کار در اختیار خانلر میرزا گذاشتند.^۲ اما ترس و زیونی آن چنان بر خانلر میرزا مستولی شده بود که این

۱. همان، ص ۶۶.

کاپیتان هنت انگلیسی ترس و زیونی خانلر میرزا را در این مرحله به بهترین نحوه به تصویر کشیده، او خاطرنشان می‌سازد که «مقارن ظهر یک عدد خمپاره [انگلیسی] در حوالی مسجدی که شاهزاده [خانلر میرزا] در نزدیکی آن توقف داشت منفجر گردید و بالتبیه کلیه افراد اردو به حرکت درآمدند به این معنی یک عددی نه الی ده هزار نفری در مقابل سیصد نفر مقاومت نکرده عزیمت نمودند.»

جی. اج. هنت؛ «جنگ انگلیس و ایران در سال ۱۲۷۳ ه.ق.، ترجمه حسین سعادت نوری، ضمیمه سال سوم مجله‌ی یادگار، تهران، ۱۳۲۷، ص ۱۳.

۲. خانلر میرزا احتمام‌الدوله پسر هقدم عباس میرزا نایب السلطنه بود، او ابتدا حاکم یزد شد و پس از چهار سال، در سال ۱۲۵۳ از حکومت یزد عزل شد، پس از آن حاکم کرمان شد، اما به دلیل سوء‌سلوك و رفتار بد او، مردم کرمان از او شاکی شدند و دولت او را در سال ۱۲۵۶ ه.ق. از این مقام عزل کرد، پس از آن حاکم همدان شد، پس از همدان، حاکم

سخنان در او بی‌تأثیر بود. پس از آنکه انگلیسی‌ها به نزدیک اهواز رسیدند، خانلر میرزا آنجا را نیز ترک گفته، راهی شوشتار شد. متعاقب آن انگلیسی‌ها به اهواز رسیده و بر آن آبادی دست یافتند.

پس از این رسوایی، خانلر میرزا به منظور جبران مافات، دسته‌ای از سپاهیان را به فرماندهی محمد مرادخان سردار آماده کرده سوی اهواز گسیل داشت تا با انگلیسی‌ها بجنگند. در همین اثنا خبر آشتبان ایران با انگلیس به سپاهیان انگلیسی رسید، آنها خود به خود اهواز را تخلیه کرده، سوی محمره عقب‌نشینی کردند. انگلیسی‌ها پس از رسیدن به محمره بلادرنگ از آن شهر نیز عقب‌نشینی کرده، به کشتی‌های خود باز گشتند.

ظاهرآ روز هفتم رجب در پاریس پیمان صلحی میان ایران و انگلیس منعقد شده بود، اما نیروهای دو طرف از این آشتی بی خبر بودند. به همین دلیل بیست و دو روز بعد یعنی در روز بیست و نهم رجب جنگ میان دو طرف آغاز شد.^۱ علت این امر نیز به دلیل عدم ارتباط تلگرافی میان ایران و اروپا یا هندوستان و اروپا بود. همچنین در آن سال‌ها هنوز کانال سوئز حفر نشده بود و ارتباط میان ایران و یا هند با اروپا از طریق اقیانوس و پس از گذر از دماغه‌ی امید نیک بود. به همین دلیل خبر آشتی دو طرف و انعقاد قرارداد صلح، زمانی به هند رسید که جنگ آغاز شده بود. در حقیقت این جنگ پس از عقد پیمان صلح میان طرفین بر پا شد.

خیانت خانلر میرزا زمانی روشن‌تر می‌شود که بدانیم کاپیتان هنت انگلیسی گفته بود در صورتی که ایرانی‌ها با اندک شهامت و جرئت

مازندران شد، در سال ۱۲۶۴ق. حاکم بروجرد، لرستان و خوزستان شد، در سال ۱۲۶۸ق. ملقب به احتشام‌الدوله شد و در سال ۱۲۷۵ق. پس از هزیمت و شکست در جنگ با انگلیسی‌ها، حاکم اصفهان شد و در سال ۱۲۷۸ق. درگذشت. مهدی بامداد؛ «شرح حال رجال ایران»، نشر زوار، باور، تهران، ۱۳۸۱، جلد اول، ص ۴۷۳.

۱. لوریم معتقد است که پیمان صلح در پاریس به تاریخ ۱۴ مارس ۱۸۵۷ منعقد شد، اما جنگ ۱۸ روز بعد با گلوله باران محمره آغاز شد. ج. ج. لوریم؛ «دلیل الخليج، القسم التاریخی، ترجمه‌ی قسم الترجمه بدیوان امیر قطر، الطبعه‌ی الثانية، بیروت، الجلد الخامس، ص ۲۴۷۴».

می توانستند به کلی ما را نابود نمایند یا اقلال تلفات زیادی به ما وارد کنند. اما خانلر میرزا هیچ‌گاه مورد عقوبت قرار نگرفت و به سزای اعمال خود نرسید. او در عوض با دادن رشوه به صدراعظم، مورد تفقد قرار گرفت، خلعت و شمشیر دریافت کرد. لرد کرزن در این باره می‌نویسد: «اما خانلر میرزا که بایستی اعدام می‌گردید، هشت هزار لیره یعنی معادل یک لیره برای هر نفر فراری به صدراعظم رشوه داد، خلعت و شمشیر گرفت». ^۱ این مطلب پیش از هر چیز مبین فساد دستگاه حاکم است.^۲

اما احمد کسری در کتاب خویش هیچ‌گونه اشاره‌ای به خیانت خانلر میرزا و لزوم برخورد و مجازات با او نمی‌کند. کسری به هنگام ذکر ترس خانلر میرزا و بیان ضعف و زیوبنی او به سادگی از این مطلب گذشته و در خصوص نحوه برخورد مقامات حکومت قاجار سکوت اختیار می‌کند. در عوض کسری با انتخاب عنوان «حکمرانی خانلر میرزا در خوزستان» او را مدح و ستایش کرده و احداث دو بند را به او نسبت داده است.

علاوه بر این یاور فراهانی به هنگام ذکر رویدادهای جنگ ایران و انگلیس، ظلم‌ها و تعدیات خانلر میرزا درباره‌ی مردم را بر شمرده^۳، اما کسری هیچ‌گونه اشاره‌ای به عملکرد خانلر میرزا نکرده است. کسری نیز کتاب مزبور در دست داشته و در نگارش تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان از

۱. لرد کرزن، همان، ص ۴۲۷.

۲. علی اصغر شمیم نیز در کتاب ایران در دوره‌ی سلطنت قاجار ضمن تأیید این مطالب چنین آورده است: خانلر میرزا در این جنگ، سستی و بی‌لیاقتی نشان داد و عجیب این است که بعد از آنکه موقع سان‌قشون در تهران که سربازان مأمور خلیج را مورد تحقیر قرار دادند و برخی را مجازات کردند. ناصرالدین شاه به مشارکیه که بیش از دیگران سزاوار سرزنش بود یک قبضه شمشیر و یک جبه ترمه خلعت داد؛ نقل به معنی از کتاب جنگ انگلیس و ایران، رابت گرانت واتسن می‌نویسد: ولی حضرت اجل خانلر میرزا در مقابل این ضعف نفس و دون همتی با تقدیم مبلغ هشت هزار لیره انگلیسی در روحیه صدراعظم رسونخ یافت و به عوض آنکه مورد تنبیه و توبیخ قرار گیرد، مورد مرحمت شاهانه واقع و به اعطای یک قبضه شمشیر و خلعت تنپوش ملوکانه مفتخر گردید. ص ۲۳۴.

۳. یاور فراهانی، همان، ص ۶۶.

آن استفاده کرده، اما با وجود این، تعدیات و ظلم‌های خانلر میرزا را ذکر نکرده و هیچ‌گونه اشاره‌ای به آنها نمی‌کند.

سرهنگ انگلیسی لوفتوس از اعضای کمیسیون تعیین حدود که در زمان حکمرانی خانلر میرزا به خوزستان سفر کرد و از نزدیک او را دیده است، خانلر میرزا را این چنین توصیف می‌کند: «فردی عیاش و بی‌بندوبار، باهوش و ذکاوت، و در کل کسی که خوشنام نبود و مالیات بسیار زیاد از مردم اخذ می‌کرد». ^۱

سدسازی خانلر میرزا نیز جای خود دارد و این یکی نیز حدیث مفصلی است. او در سال ۱۲۸۶ق. سد ناصری را در اهواز با هزینه‌ای معادل پنجاه هزار تومان ساخت. اما به دلیل بنیان سست آن در همان سال ۱۲۸۶ق. سد مذبور خراب شد.^۲

جانب‌داری کسری از مقامات دولتی و به ویژه صاحب منصبان و متولیان دوره‌ی قاجار در این کتاب به‌وضوح قابل روئیت است. شگفت‌انگیز این است که کسری درباره‌ی رفتار والی حویزه، در جریان حمله‌ی افغان به اصفهان داد سخن داده و درباره‌ی موضوعی که ارتباط مستقیمی با تاریخ خوزستان ندارد، چندین صفحه، مطلب نوشته و راست و دروغ را به هم آمیخته، اما درباره‌ی مجازات خانلر میرزا و عملکرد ستم‌بار او در خوزستان سکوت اختیار کرده است.

پیشرفت کار حاج جابرخان

پس از شکست سپاه ایران به فرماندهی خانلر میرزا در جنگ ایران و انگلیس در محمره به سال ۱۲۷۳ق. و پس از رشادت و دلاوری حاج جابرخان، روز به روز کار او بالا گرفت و به هواخواهی دولت سرشناس

۱. ویلیام کنت لوفتوس؛ «نخستین کاؤشگر شوش»، ترجمه عباس امام، کتاب زیر چاپ به همت بنیاد خوزستان‌شناسی و توسط نشر شادگان، ص ۹۶.
۲. حاج عبدالغفار نجم‌الملک، همان، ص ۵۷.

شد.^۱ در سال ۱۲۷۴ق. خانلر میرزا اختیار عشیره‌ی باوی را به حاج جابر سپرد. احمد کسری به استناد، فرمان صادره از سوی خانلر میرزا خاطرنشان می‌سازد که «اگر حاج جابرخان کل طایفه باوی را قتل عام کند از جانب من مرخص و مأذون است».^۲ فرمان مزبور از این نظر حائز اهمیت است که برای اولین بار سیطره و نفوذ حاج جابرخان از محمره فراتر رفته، محدوده‌ی وسیع‌تری را در برگرفت. و از آنجایی که قبیله‌ی باوی از جمله قبایل بزرگ خوزستان و در اطراف اهواز پراکنده است، از این رو گستره‌ی نفوذ حاج جابرخان بیش از پیش شد.

در همان سال، خانلر میرزا، حاج جابر را به عنوان حاکم فلاحیه منصوب کرد. بدون شک کعبیان آل ناصر قادر به تحمل چنین وضعی نبودند. چون پیش از این حاج جابر کارگزار آنها و منصوب آنها بر محمره بود، از این رو شیخ لفته لشکری تدارک دید سوی محمره یورش برد تا حاج جابر را سرکوب کند، در سال ۱۲۷۶ق. (۱۸۰۶م). سپاه اتحاد کعب در حوالی منیخ از توابع محمره، حاج جابر را مجبور به شکست کردند و عملأً او را از حکومت فلاحیه دور نگه داشتند.^۳

چند سال بعد یعنی در سال ۱۲۸۴ق. ناصرالدین شاه به دلیل خدمات ارزنده‌ی حاج جابرخان به دولت قاجار و دولتخواهی او، وی را از درجه میرینجی به رتبه‌ی سرتیپ اول رساند. دولتخواهی حاج جابر و ضعف بنی کعب آن‌ناصر در فلاحیه، زمینه‌ی اعتلا و پیشرفت کار او را فراهم کرد. در آن سال‌ها خاندان شیخ‌المشایخ فلاحیه در نتیجه‌ی ضربه‌ی سنگین ناشی از یورش منوچهرخان معتمد‌الدوله و فرار شیخ ثامر تضعیف شده بود. اختلافات درونی خاندان آل ناصر به منظور کسب عنوان شیخ المشایخی، این ضعف را دو چندان کرده بود. اما با وجود این علی‌رغم بالا گرفتن کار حاج جابر، قدرت و سیطره‌ی او، در مرتبه‌ی پایین‌تری از قدرت

۱. احمد کسری، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۱۸۶. ۲. همان.

۳. مصطفی انصاری، همان، ص ۵۸.

شیخالمشايخ فلاحیه بود.^۱

بنی کعب فلاحیه پس از بالا گرفتن کار حاج جابرخان، تلاش کردند با پرداخت مالیات بیشتر به ناصرالدین شاه از قدرت حاج جابر کم کنند و دوباره با حمایت شاه قدرت را در منطقه به دست بگیرند و به عنوان قدرت بلا منازع باشند. اما حاج جابر توانست با کمک مدحت پاشا والی بغداد به هنگام مسافرت ناصرالدین شاه به سال ۱۸۷۱م. (سال ۱۲۹۱ق.) با شاه ملاقات کند و پس از تبادل نظر مقرر شد، حاج جابرخان، مالیات آن نواحی و عوارض گمرکی را مستقیماً به نماینده شاه در محمره پرداخت کند. حاج جابر پس از این دیدار مبلغی بابت مالیات به شاه پرداخت کرد، شاه نیز طی حکم جدیدی با اعطای خلعت و نشان «نصرتالملک» و لقب «امیر تومان» موجبات تثیت و تحکیم موقعیت حاج جابر را فراهم کرد و دشمنان او را ساکت کرد.^۲

پس از آنکه حاج جابرخان لقب نصرتالملک گرفت^۳ و در سال‌های آخر عمرش، باز حاج جابر نتوانست بر شیخالمشايخ فلاحیه فائق آید و سیطره‌ی خویش را بر آنها تثیت کند. در سال ۱۲۹۵ق.، حشمت‌الدوله کوشید امور مربوط به وصول مالیات کعب را از شیوخ آن طایفه خارج کند. وی با حاج جابر موافقت نامه‌ای منعقد کرد که به موجب آن، حاج جابرخان و اسدالله خان دستیار خانلر میرزا و نیز یکی از سرشناسان شوشترا متفقاً کار وصول مالیات شیخنشین کعب و نیز منطقه‌ی رامهرمز را انجام دهند. اما طولی نکشید در نتیجه‌ی فشار شیوخ فلاحیه با تغییر حکمران کل خوزستان و منصب شدن ظل السلطان پسر ارشد ناصرالدین شاه، جمع‌آوری مالیات بنی کعب به شیخ جعفر کعبی از خاندان فارس سپرده شد.

۱. علی‌نعمۃ‌الحلو در کتاب خود خاطرنشان می‌سازد که حاج جابر، زن شیخالمشايخ فلاحیه را در سفر عتبات همراهی می‌کرد؛ کتاب اهواز، جلد دوم، ص ۱۵۰.

۲. مصطفی عبدالقدیر النجار، «تاریخ سیاسی خوزستان»، دارالمعارف، قاهره، ۱۹۷۱م، ص ۹۶-۹۷.

۳. نصرتالملک به معنی یاریگر ملک، یاور مملکت است.

عصیان طایفه‌ی نصار

در سال ۱۲۸۵ق. (۱۸۶۸م). طایفه‌ی نصار که تیره‌ای از بنی کعب هستند و در جزیره‌الخضر در ناحیه قصبه [اروندکنار فعلی] ساکن بودند، علیه حاج جابر عصیان کردند. حاج جابر علیه آنها اعلان جنگ کرد و در این رابطه از شیخ عبدالله الصباح، شیخ کویت تقاضای کمک کرد، شیخ کویت نیز به دلیل روابط دوستی و مؤدت با حاج جابر، بیست کشتی بادبانی، آذوقه و مردان جنگی سوی قصبه فرستاد. به محض وصول کشتی‌ها به نزدیکی قصبه، گروهی وارد رودخانه بهمن‌شیر شدند و گروهی دیگر وارد شط‌العرب [اروند رود فعلی] شده، قصبه را محاصره کردند. شیخ عبدالله شیخ کویت نامه‌ای به برادرش جراح که در فاو حضور داشت، نوشت و از او خواست به نیروهای اعزامی بپیوندد. اما پیش از رسیدن نیروهای شیخ کویت، حاج جابر توانسته بود با کمک نیروهای قبیله‌ی متفق که از حوالی بصره به یاری حاج جابر آمده بودند، طایفه‌ی نصار را شکست دهد.

حاج جابر علاوه بر روابط دوستی و مؤدت با شیخ کویت با شیخ قبیله‌ی بزرگ متفق یعنی شیخ ناصرین راشد السعدون نیز روابط دوستانه داشت. پس از سرکوبی شورش طایفه‌ی نصار، حاج جابر به منظور تشكروقدرتانی از کمک و مساعدت شیخ کویت، نامه‌ی تشكراًمیزی به شیخ کویت نوشت، آن را توسط شیخ جراح برای او فرستاد. همچنین او سالانه مقدار معنابه‌ی خرما به عنوان هدیه برای شیخ کویت مقرر داشت.^۱

دو سال بعد یعنی در سال ۱۱۸۷ق. (۱۸۶۹م). طایفه‌ی نصار از پرداخت مالیات به حاج جابر سر باز زده، علم عصیان و سرکشی برافراشتند. حاج جابر به منظور مقابله با نصار نیروهای خود را از هر سوی آماده کرد. اما پیش از هرگونه نبرد، به دلیل وساطت شیخ عبدالله الصباح، شیخ کویت، موضوع فیصله یافت. شیخ عبدالله پرداخت مالیات توسط طایفه‌ی نصار به حاج جابرخان را تضمین کرد. به همین دلیل حاج جابر از

۱. علی نعمة‌الحلو این مقدار را هفتاد «کاره» خرما ذکر کرده است.

لشکرکشی به قصبه خودداری کرد. اما علی‌رغم قول‌ها و وعده‌های داده شده، طایفه‌ی نصار به هنگام پرداخت مالیات، از پرداخت آن سر باز زدند. شیخ کویت چون این بدید، با سپاه خود بر طایفه‌ی نصار حمله کرد. ذر نتیجه‌ی این حمله طایفه نصار با شکست سختی مواجه شد و مجبور به پرداخت مالیات شد.^۱

اشتغال جزیره شلهه توسط دولت عثمانی و تلاش‌های حاج جابرخان
 از جمله حوادثی که در زمان حاج‌جابر اتفاق افتاده و کسری از آن سخن نگفته اشتغال جزیره شلهه توسط عثمانیان در سال ۱۲۹۴ هجری قمری (۱۸۷۷ میلادی) است. تاریخ‌نویسان و وقایع‌نگاران ما توجه چندانی به این حادثه نکرده و آن را از قلم انداخته‌اند. شاید یکی از دلایل عدم ذکر این رویداد، حل مسالمت‌آمیز آن بوده است. با این وجود، جا داشت کسری ذکری از این واقعه کرده و اطلاعاتی درباره آن به خوانندگان ارائه می‌داد، علی‌الخصوص اینکه کسری چندین سال بعد به خوزستان آمده و در آن سال‌ها تأثیف کتاب «تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان» را آغاز کرده بود.

جريان حادثه از این قرار است که دولت عثمانی در سال ۱۲۹۴ هجری، جزیره‌ی شلهه را که متعلق به ایران بود، به اشغال خود درآورد. این جزیره در حدود ۳۰ مایلی جنوب محمره [خرمشهر کنونی] و در شش مایلی شمال گمرک دواسر واقع شده است. فاصله این جزیره تا ساحل ایران ۹۰۰ متر و تا ساحل همسایه‌ی غربی ایران ۱۸۰۰ متر است. اشغال جزیره با اعتراض شدید دولت ایران رو به رو شد و دولت عثمانی، ظاهرًا تحت فشار دولت روسیه، با تخلیه‌ی جزیره مذکور موافقت کرد، مشروط بر اینکه اتباع ایران در این جزیره از ایجاد ساختمان و بنا خودداری کنند و دولت ایران نیز از اشغال جزیره با کمک نیروهای نظامی احتراز کند. پس از آن دولت عثمانی به نصیر پاشا، حاکم بصره، که جزیره مذکور را اشغال کرده بود،

۱. علی‌نعمۃ‌الحلو، همان، کتاب دوم، ص ۳۵۶-۳۶۵

دستور تخلیه‌ی آن را داد، اما وی از اجرای این دستور خودداری کرد و همچنان جزیره‌ی مذکور در اشغال دولت عثمانی باقی ماند. حاکم بصره در عدم تخلیه‌ی این جزیره ادعا کرد جزیره‌ی مذکور به دولت عثمانی (و نه دولت ایران) تعلق دارد.

دولت ایران همچنان برای تخلیه‌ی جزیره‌ی مذکور پافشاری کرد. بعد از بازرگانی که از جزیره به عمل آمد، معلوم شد که این جزیره تا زمان اشغال توسط عثمانی، در تصرف زارعان ایرانی بوده و از توابع محمّره محسوب می‌شده است. به هر حال پس از مذکرات و اقداماتی که توسط حاج جابر حاکم محمّره و ظل‌السلطان، حاکم خوزستان صورت گرفت، دولت عثمانی ناگزیر شد. این جزیره را تخلیه کند و دوباره جزیره‌ی مذکور به تصرف ایران درآمد.^۱

این حادثه از این نظر حائز اهمیت است که در شرایط ضعف دولت مرکزی، آلوکااسب سدّ منیعی در برابر طمع ورزی‌ها و قدرت‌طلبی‌های دولت عثمانی بودند. پیش از آنها، مشعشیان و بنی‌کعب نیز عامل بازدارنده‌ی قویی در مقابل عثمانیان بوده‌اند. کتاب کسری در تحلیل حوادث هیچ‌گونه اشاره‌ای به این موضوع ندارد و به جنبه‌های مثبت خاندان‌های محلی نمی‌پردازد. جای شگفتی است که کسری خود به رأی‌العين دست‌اندازی‌ها و تجاوزات عثمانیان را در آذربایجان دیده بود و بسیاری از اعمال آنها را از پدران خویش شنیده بود و از طرفی گسترش

۱. اصغر جعفری ولدایی، همان، ص ۷۲ و ۷۳.

قابل ذکر است اصغر جعفری ولدایی در ذکر حادثه‌ی فوق، نام حاکم محمّره را شیخ خزعبل نوشته، با توجه به این امر که شیخ خزعبل پس از قتل شیخ مزعل در سال ۱۳۱۵ هجری (۱۸۹۷ میلادی) بر سر کار آمد، مشخص است که در سال ۱۲۹۴ حاکم محمّره، حاج جابر بوده است.

همچنین نامبرده، شرط خروج دولت عثمانی را این چنین ذکر کده است: «مشروط بر اینکه تا تعیین مزین دو کشور توسط کمیسیون تحديد حدود» در صورتی که کار کمیسیون تحديد حدود در سال ۱۲۶۴ یعنی یک سال پس از قرارداد ارزروم آغاز شد و تا چهار سال بعد یعنی ۱۲۶۸ هجری خاتمه یافت. بنابراین کمیسیون تحديد حدود بیست و شش سال پیش از آن تاریخ کار خود را تمام کرده بود.

امپراطوری عثمانی را آن طرفت از خوزستان، تا کویت و سرزمین نجد می دید، اما در تحلیل و ارزیابی حوادث، از طمع و رزی عثمانیان به خوزستان و نقش بازدارنده‌ی آلبوکاسب سخن نمی‌گوید.

حسن سیاست و حسن تدبیر حاج جابرخان

اگر ما سیاست را علم شناخت قدرت‌ها و مناسبات میان آنها و استفاده حداقل از این مناسبات بدانیم، بدون شک حاج جابر یکی از سیاستمداران برجسته عصر خویش است. همان‌طور که پیش از این گفته شد، حاج جابر به برکت تیزهوشی و فراتست سرشار خود، با دولتخواهی و نزدیکی به دولت قاجار، نزد دولتیان تقرب جست و حداقل امتیازها و عالی‌ترین عنوانین و القاب را از حکومت قاجار دریافت کرد. اوضاع و احوال آن دوره و ضعف و ناتوانی شیخ‌المشایخ بنی‌کعب نیز بهترین و مناسب‌ترین بستر را برای رشد حاج جابر مهیا کرد. دوره‌ی پنجاه ساله حکومت حاج جابر یعنی از ۱۲۴۸ق. (۱۸۳۲م) تا ۱۲۹۸ق. (۱۸۸۱م) نیز سبب گردید تا حاج جابر با تجربه‌اندوزی و کارآزمودگی با حوادث رو به رو شده، از حرکات و سیاست‌های خام و ناپاخته اجتناب ورزد.

حاج جابر ضمن اینکه در فکر افزایش قدرت خود و در اندیشه‌ی گسترش مناطق تحت نفوذ خویش بود، از هرگونه درگیری و رویارویی با رقیان اصلی و عمدی یعنی بنی‌کعب آل ناصر احتراز می‌کرد. او در سال‌های واپسین حکومت خویش، زمانی که احساس کرد مورد حسد و کین شیخ‌المشایخ فلاحیه یعنی شیخ رحمه بن عیسیٰ قرار گرفته، با تقدیم هدیه و ابراز هواداری و پیروی از شیخ رحمه، سوءظن او را برطرف کرد.^۱ حاج جابر حتی اگر در فکر تضعیف قدرت شیخ‌المشایخ بود، خود رأساً با آنها وارد کارزار نمی‌شد و از طریق کسان دیگر و به‌طور ناآشکار و پنهان عمل می‌کرد.^۲ او همچنین با اتخاذ سیاست حکیمانه، دو قدرت بزرگ و متناخاص

۱. مصطفی عبد‌القادر النجار، همان، ص ۹۱.

۲. از جمله این‌گونه کارهای حاج جابرخان، تحریک حمزه میرزا حشمت‌الدوله حکمران

يعنى دولت‌های ایران و عثمانی را از خود راضی کرد.^۱

حاج جابرخان توانست بهترین روابط را با شیخ ناصر بن راشد السعدون شیخ قبیله‌ی بزرگ متفق برقرار سازد و روابط را تا سطح روابط دوستانه ارتقاء بخشد. قبیله‌ی متفق یکی از بزرگ‌ترین قبایل جنوب عراق است که نقشی تعیین‌کننده در حوادث چند قرن اخیر جنوب عراق و به ویژه شهر بصره داشته است. این قبیله همواره با مشعشعیان و بنی‌کعب در جنگ و ستیز بوده و روابط آنها با این دو خاندان و به ویژه خاندان بنی‌کعب، خصم‌مانه بود.^۲ اما حاج جابرخان با حسن سیاست و حسن تدبیر، روابط خصم‌مانه و کینه‌توزانه را به روابط دوستانه مبدل ساخت.

همچنین حاج جابر به منظور ثبت موقعيت خويش، به شیخ عبدالله الصباح، شیخ کویت نزدیک شد و روابط دوستانه‌ای با ایشان برقرار ساخت. او آن‌چنان در تحکیم این روابط پیش رفت، که شیخ کویت در جریان عصیان طایفه‌ی نصار کشتی‌های آذوقه و مردان جنگی به کمک او فرستاد. و پس از آنکه نصارها از پرداخت مالیات سر باز زدند، شیخ عبدالله الصباح خود به جنگ طایفه‌ی نصار رفت، آنها را شکست داد.

روابط حاج جابرخان با دولت قاجار نیز در بهترین حالت آن بود، حاج جابر با ابراز دولتخواهی به قاجاریان، اعتماد و اطمینان آنها را به خود جلب کرد. در حقیقت حاج جابر، یگانه راه ترقی و اعتلای خود را نزدیکی به حکومت مرکزی می‌دید، و در اتخاذ این سیاست موفق بود. به قول لرد کرزن، حاج جابرخان که مرد نیک و باهوش و حسابگری بود، دریافت که یگانه راه صواب آن است که قدرت روزافزون دولت ایران را نادیده نگیرد.^۳ علی‌رغم حمله‌ی علیرضا پاشا در سال ۱۲۵۳ق. به محمره، معهذا حاج جابر هیچ‌گاه در صدد دشمنی و کینه‌ورزی با عثمانیان نبود. او با اتخاذ روشی دوستانه و مؤدت‌آمیز در صدد جلب دوستی و اعتماد دولت عثمانی برآمد.

خوزستان عليه شیخ لفته بن مبادر است. ۱. همان، ص ۹۲

۲. نبردهای قبیله‌ی متفق با بنی‌کعب در دوره‌ی شیخ غیث و پیش از آن در دوره شیخ غضبان از این جمله نبردها هستند.

۳. لرد کرزن، همان، ص ۳۹۷

از این رو او با اهداء یک فروند کشتی به والی بغداد، دوستی و مودت او را جلب کرد. والی بغداد نیز در مقابل روستای کوت‌الزین از توابع ابی‌الخصیب را به حاج جابر بخشید.^۱ همین نزدیکی سبب شد تا والی بغداد در سفر ناصرالدین شاه به بغداد، ترتیب ملاقات و نزدیکی ناصرالدین شاه و حاج جابر را فراهم سازد.^۲

حاج جابرخان به منظور سامان‌دهی امور حکومت خویش و حفظ نظام و انضباط در امور دیوانی از افراد خبره و کارآزمودهی غیربومی استفاده کرد. یکی از این افراد میرزا حمزه‌خان بود که عبدالmessیح انطاکی او را در نظام و ترتیب دیوانی بسیار عالی، باهوش و خوش مشرب معرفی می‌کند، و دیگری حاج محمدعلی خان بود که انطاکی او را خوش‌فکر، بسیار با تدبیر می‌داند که علاوه بر این خصوصیات، رئیس التجار نیز بود.^۳ در تاریخ چند قرن اخیر خوزستان، این نخستین بار است که در دستگاه حکومتی و در امور دیوانی از افراد خبره و کارآزموده استفاده می‌شد. پیش از این چه در دستگاه حکومتی مشعشعیان و چه در دستگاه حکومتی بنی‌کعب، چنین امری بی‌سابقه بوده است.^۴

حاج عبدالغفار نجم‌الملک که یک سال پس از مرگ حاج جابرخان یعنی در سال ۱۲۹۹ق. به خوزستان سفر کرده، در سفرنامه‌ی خود از حاج جابرخان به نیکی یاد کرده و همواره او را «مرحوم نصرة‌الملک» نامیده است.^۵

حاج جابرخان رونق و شکوفایی تجارت را یکی از راههای پیشرفت و

۱. محمدين خليفة النبهاني؛ «التحفة النبهانية في تاريخ الجزيرة العربية»، جلد ۹، چاپ دوم، قاهره ۱۳۴۲ق.، ص ۱۰۴.

۲. نگاه کنید به مبحث «پیشرفت کار حاج جابرخان».

۳. به نقل از علی نعمه الحلو، همان، کتاب سوم، جلد دوم، ص ۱۵

گفتنی است عبدالmessیح انطاکی، این دو را وزراء حاج جابر نامیده است.

۴. تنها استثناء این مبحث، دوره‌ی سلطان محسن است که برادران همسر میرنورالله مرعشی شوستری در دستگاه سلطان محسن، صاحب مسئولیت بودند.

۵. نجم‌الملک، همان، ص ۶۰، ۸۳، ۸۵ و

رفاه مردم می‌دانست. به همین دلیل او بندر محمره را بندر آزاد اعلام کرد، تا از قبّل آن، تجارت رونق یافته و موانع موجود بر سر راه پیشرفت آن برداشته شود. این اقدام حاج جابرخان باعث افزایش درآمد مردم، ایجاد زمینه‌های اشتغال و در نهایت افزایش توان اقتصادی محمره شد. همین سیاست سبب شد تا حاج جابرخان به انگلیسی‌ها نزدیک شده، اعتماد و همکاری آنها را به خود جلب کند. به قول ویلیام تئودر استرنگ این اقدام حاج جابر نقطه‌ی مقابل اقدامات و فعالیت‌های بنی‌کعب فلاحیه بود که با حمله به کشتی‌های انگلیسی، باعث رکود و افول تجارت شده بودند.^۱

اعلام محمره به عنوان بندر آزاد و رونق تجارت در آن، از نقطه نظر اقتصادی گامی به جلو محسوب می‌شد. در حقیقت یکی از دلایل برآمدن آبوکاسب و افزایش قدرت سیاسی آنها در همین امر نهفته است. چون اقتصاد فلاحیه و اقتصاد شیوخ بنی‌کعب، هم‌چنان به صورت یک اقتصاد بسته باقی مانده بود و چنین اقتصادی را یارای مقاومت در مقابل اقتصاد مبتنی بر مبادله و داد و ستد نبود.^۲

در حقیقت حاج جابرخان با آزاد کردن بندر محمره در سال ۱۲۴۹ق. (۱۸۳۲م) و حذف حقوق گمرکی بر کالاهای وارداتی، محمره را به یک مرکز بسیار بالاهمیت بازرگانی مبدل ساخت، به نحوی که این شهر، تهدیدی جدی برای شهر بصره محسوب شد.^۳ همین موضوع به همراه موقعیت استراتژیک آن، اهمیت این شهر را دو چندان کرد.

رونق تجارت، افزایش درآمد و رفاه مردم را در پی داشت و به مدد همین درآمد روز به روز بر توان اقتصادی حاکم محمره افزوده شد. وجود نخیلات فراوان بر کناره‌های بهمن‌شیر و شط‌العرب [اروند رود فعلی] نیز مزید بر

۱. ویلیام تئودر استرنگ، «حكومة شیخ خرعل بن جابر»، ترجمه د. عبدالجبار ناجی، دارالعربيه للموسوعات، بيروت، ۲۰۰۶، ص ۱۸.

۲. برای اطلاع بیشتر از اوضاع اقتصادی آن دوره رجوع کنید به کتاب تاریخ خوزستان، تألیف مصطفی انصاری.

۳. عبدالعزيز سلیمان نوار، «تاریخ العراق الحديث من نهاية حكم داود پاشا الى نهاية حکم مدحت پاشا»، القاهرة، سال ۱۹۶۸، ص ۷۵.

علت بود و موجب افزایش قدرت مالی حاج جابرخان بشد. همین افزایش توانمندی اقتصادی، افزایش قدرت سیاسی را در پی داشت. به مدد همین تمکن مالی، حاج جابرخان توانست بزیاری از مشکلات فائق آمده و به هماوردی با شیخ المشایخ فلاحیه پردازد.

موقعیت جغرافیایی محمره و احداث بندر در آن، سبب شد تا این شهر در کانون توجه قدرت‌های خارجی و به ویژه انگلیس قرار گیرد. اعطای عنوان سرحدداری به حاج جابرخان نیز موجبات تماس و ارتباط او را با دیگران فراهم کرد. از این رو حاج جابر که از شم سیاسی بالایی برخوردار بود، علاوه بر تحکیم روابط با قدرت‌های محلی و ایجاد دوستی و روابط شخصی با آنها، روابط حسن‌های نیز با انگلیسی‌ها داشت. در زمان او هر کشتی انگلیسی که از شط عبور می‌کرد به هنگام رسیدن به قصر فیلیه، به احترام حاج جابرخان، توب سلام شلیک می‌کرد و یاران حاج جابر نیز با توب پاسخ سلام آنها را می‌دادند، این رسم در زمان شیخ خزعل نیز تداوم یافت.

به هر حال منصب سرحدداری خواه ناخواه حاج جابرخان را در ارتباط با انگلیسی‌ها قرار داد و او نیز به دنبال تحکیم و تقویت این روابط برآمد. علی‌الخصوص اینکه حاج جابر در همسایگی خود، حکومت قدرتمندی چون حکومت عثمانی را داشت و خاطره‌ی حمله‌ی والی بغداد در سال ۱۲۵۳ ق. به محمره را نیز در ذهن داشت. از طرفی دیگر شکست نیروهای دولتی از انگلیسی‌ها به سال ۱۲۷۳ ق. در محمره، این درس را به حاج جابرخان داده بود که برای دفاع از محمره نباید به نیروهای دولتی، تکیه کند. از این رو در اوضاع و احوالی که اکثر درباریان قاجار و حتی نخست‌وزیر، سرسپرده انگلیسی‌ها بودند^۱، حاج جابرخان نیز به منظور

۱. میرزا آقاخان نوری، صدراعظم ناصرالدین شاه، پس از قتل امیرکبیر، به پیشنهاد انگلیسی‌ها نخست وزیر شد، او پیش از نخست‌وزیری، در سرسپرده‌ی به انگلیس آنچنان پیش رفته بود که تابعیت انگلیسی داشت و شب‌ها به سفارت انگلیس تردد می‌کرد. برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به کتاب شرح حال رجال ایران، تألیف مهدی بامداد، جلد چهارم، ص ۳۶۶.

حفظ تعادل قوا و توازن نیرو، روابط حسن‌های را با انگلیسی‌ها برقرار کرد. او با برقراری روابط دوستانه با انگلیس درصد بود قدرت خویش را در منطقه افزایش داده و به مدد انگلیسی‌ها پیش از پیش از حکومت قاجار فاصله بگیرد.^۱

علاوه بر این، حاج جابر به منظور مقابله با شیوخ آل ناصر و کاهش قدرت آنها، اتحاد قبیله‌ی محیسن را تشکیل داد. او که در اصل کعبی بود، یکی از راههای رویارویی با شیخ‌المشايخ فلاحیه را تشکیل اتحاد قبیله‌ی محیسن می‌دانست. این اقدام او، در چهارچوب روابط عشیره‌ای و قبیله‌ای قابل تبیین است. او همه‌ی عشایر و طوایف عرب جزیره‌الخضر (آبادان فعلی) و محمره (خرمشهر کنونی) را که از تیره‌ی بنی کعب نبودند، در این اتحاد جای داد و بر آن نام محیسن گذاشت.^۲ به همین دلیل عشایر و طوایف محیسن برخلاف دیگران هیچ‌گونه پیوند و قرابت خونی با یکدیگر ندارند. با افزایش قدرت آلبوكاسب، روز به روز بر نقش و اهمیت قبیله‌ی محیسن در مناسبات و روابط عشایری افزوده شد. و به هنگامی که قبیله‌ی کعب دستخوش اختلافات درونی و کشمکش‌های خاندان آلبوناصر بود، قبیله‌ی محیسن با یکپارچگی و آرامش نسبی روزگار می‌گذراند.

علاقه‌ی حاج جابرخان به عمران و آبادانی

حاج جابرخان علاوه بر حسن سیاست و حسن تدبیر، علاقه‌ی فراوانی به

۱. همچنین خاطرات لیدی شیل، ترجمه‌ی حسین ابوترابیان، نشر نو، تهران، سال ۱۳۶۲.
۲. ویلیام شودر استرنگ خاطرنشان می‌سازد که حاج جابر به منظور جلب حمایت و پشتیبانی انگلیسی‌ها از استقلال حکومت خویش ایجاد پیمان نظامی مشترک را به انگلیسی‌ها پیشنهاد کرد، اما دولت انگلیس خصم اعلام تشكیر از او، این پیشنهاد را پذیرفت. همان، ص ۱۹.

۳. درباره‌ی وجه تسمیه محیسن و اینکه این نام از کجا آمده، سخنان بسیار بر زبان‌ها آمده، اماً به صورت مکتوب تاکنون چیزی مشاهده نشده است، تنها چیزی که دیده شده این است که محیسن بن علی بن عمیرین علی بن عبدالله بن مزاهم بن عوف بن ادريس، جدّ کعب عمير است، و معلوم نیست با این محیسن پیوستگی دارد یا خیر؟ عقیل حیاوی الکعبی، قبائل کعب - من الماء الى الماء، ص ۲۳۸.

عمران و آبادی داشت. او در این اندیشه بود تا با عمران و آبادی منطقه‌ی تحت نفوذ خویش، بر درآمد مردم افروزد، آسایش و رفاه را برای آنها به ارمغان آورد. حاج جابرخان از این نظر دنباله‌رو شیخ سلمان بنی‌کعب بود و اقدامات شیخ را سرمشق خود قرار داده بود.

حاج سیاح در کتاب خاطرات خویش در این‌باره چنین آورده است: «شیخ جابرخان نامه‌ای به وسیله حمزه میرزا حشمت‌الدوله خدمت دولت وقت فرستاد. در این نامه پیشنهاداتی درباره‌ی بستن بندی، که آبادی منطقه را به همراه داشت، ارائه شده بود، از جمله اینکه دولت، این کار را انجام دهد و شیخ نیز کارگران مجانی برای انجام کار در اختیار کارگزاران دولت قرار دهد، و یا شیخ رأساً بدین کار همت گمارد و در مقابل دولت به مدت هفت سال از شیخ مالیات منطقه را نگیرد. پیشنهاد سوم شیخ، انجام کار به صورت مشارکت دو طرفه یعنی دولت و شیخ جابرخان بود. طولی نکشید و جواب دولت به این مضمون رسید: «اول پیشکش دولت را معین کند».^۱

علی‌رغم علاقه و میل مفرط حاج جابرخان به عمران و آبادانی و با وجود پیشنهادهای کارساز و عملی او به‌منظور آباداسازی حوزه‌ی تحت حکمرانی، معهذا به دلیل فساد بیش از حد دستگاه حکومتی قاجار، پیشنهاد او عملی نشد و زمین‌های بایر، هیچ‌گاه آباد نشدند.

اصولاً در آن دوره، رشوه، حق حساب و پورسانت نزد مقامات تراز اول مملکتی امری عادی و رایج بود. آنها در درجه‌ی اول به فکر جیب خود و کمتر به فکر مردم بودند، و اگر سخنی از مردم بر زبان‌ها جاری می‌کردند، فقط به‌منظور اخذ مالیات و پر کردن جیب خویش بود. حاج سیاح در ادامه‌ی سخن فوق، داستان ذیل را روایت می‌کند: «می‌گویند یکی از فرنگیان در زمان فتحعلی‌شاه به ایران مسافرت کرده بود. قدری سیب‌زمینی به شاه هدیه کرده و گفت: این را در امریکا پیدا کرده‌ام و هم‌اکنون در اروپا بسیار شایع شده است، چرا که منفعت زیاد داشته و برای دوران قحطی

۱. حمید سیاح، «خاطرات حاج سیاح یا دوره‌ی خوف و وحشت» به تصحیح سیف‌الله گلکار، چاپ دوم، انتشارات امیرکبیر، تهران، ص ۲۱۱.

بسیار مفید است. شما نیز دستور بدھید در ایران سیبازمینی بکارند.
فتحعلی شاه در جواب گفت: خوب به دولت چه تقدیم می‌کنید تا این کار را
بنماید.^۱

به هر حال حاج جابر در چنین اوضاع و احوالی، به فکر عمران و آبادانی
بود و در زمانی که حکام قاجار و درباریان به دنبال منافع شخصی، رشوه و
حق حساب بودند، او در فکر بهبودی حال مردم بود. به همین دلیل احمد
کسری با آن دیدگاه‌های خاص و علی‌رغم اظهارنظرهای جانب‌دارانه و
کینه‌توزانه نسبت به آلوکاسب، حاج جابرخان را «مرد خردمند و هوشیار»
دانسته است.^۲

ظلم و تعدی حسین قلی خان بختیاری

بختیاری‌ها تا پیش از این یعنی تا سال‌های پایانی قرن چهاردهم هجری
قمری در خاک خوزستان راه نداشتند.^۳ اما از همان زمان‌ها، بختیاری‌ها به
خوزستان راه یافتند و آنجا را زمستانگاه خود گرفتند و چنان که شیوه همه
این‌گونه مردم است به دهه‌ها و آبادی‌ها آسیب فراوان می‌رسانیدند.^۴

راهیابی بختیاری‌ها به خوزستان با ایلخانی حسین قلی خان بختیاری آغاز
شد، تا پیش از ایلخانی او، بختیاری‌ها حضوری در این خطه نداشته و
هیچ‌گونه تأثیری در تاریخ این خطه نداشتند. هر چند که راهیابی آنها فقط
صفحات شمالی خوزستان از حدود دزفول الی رامهرمز را شامل می‌شد و
آنها هیچ‌گاه وارد حوزه‌ی بنی‌کعب و یا حوزه‌ی تحت سیطره مشعشعیان و یا
قلمر و آلوکاسب نشدند، اما با وجود این، حضور حسین قلی خان بختیاری
در این نواحی با دست‌اندازی به مردم و ظلم و تعدی همراه بود. حاج
عبدالغفار نجم‌الملک در سفرنامه‌ی خود خاطرنشان می‌سازد که «ایلخانی

۱. حمید سیاح؛ همان ص ۲۲۰.

۲. احمد کسری، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۱۹۰.

۳. حاج عبدالغفار نجم‌الملک، همان، ص ۲۴.

۴. احمد کسری، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۱۸۷.

حسین قلی خان از سالی که در خوزستان رخنه نموده، مدت پنج ماه از زمستان و بهار، ایلات بختیاری را می‌فرستد به صفحات خوزستان از حدود دزفول الی رامهرمز و اهواز، در تمام چمن زارها پراکنده می‌شوند، ایلات اعراب را این واقعه خیلی ناگوار است، ولی چاره ندارند، جز تمکین و سلوک و هیچ وقت از اوقات سال خاک خوزستان خالی از بختیاری نیست. همیشه در زوایای آنجا حتی تپه‌ای که هفت هشت نفر خانوار عرب سکنی داشته باشد ناچار یک نفر بختیاری به هر اسم و رسم باشد، در آنجا هست». ^۱

حسین قلی خان بختیاری یکی از دستنشاندگان و دست پروردگان منوچهرخان معتمدالدوله بود که با حمایت او، مورد توجه حکومت قاجار قرار گرفت، به نحوی که حتی میرزا تقی خان امیرکبیر صدراعظم از او پشتیبانی می‌کرد. ^۲

حسین قلی خان بختیاری فرزند جعفر قلی خان و برادرزاده کلبعلی خان رئیس طوایف دورکی بود. او کمی قبل از حمله‌ی معتمدالدوله به محمد تقی خان، نزد او رفت و در دستگاه معتمدالدوله مشغول به کار شد و به خاطر خوش خدمتی‌هایش توانست نظر معتمدالدوله را به خود جلب کند. پس از چندی به دریافت خلعت مفتخر شد و به تدریج در زمرة نوکران محارم مخصوص او درآمد. از این رو معتمدالدوله، او را در سن بیست سالگی به حکومت بختیاری منصوب کرد. در سال ۱۸۴۶م. (۱۲۷۲ق.). طی جنگی بر عمومی خویش کلبعلی خان پیروز شده او را به قتل رساند. ^۳ در سال ۱۲۷۶ق. حسین قلی خان از طرف ناصرالدین شاه به سمت ایلخانی بختیاری منصوب شد. ^۴ در شعبان ۱۲۸۴ق. (دسامبر ۱۸۶۷)، مجدداً ناصرالدین شاه او را به لقب ایلخانی بختیاری مفتخر نمود و عنوان

۱. حاج عبدالغفار نجم‌الملک، همان، ص ۲۴.

باید توجه داشت در آن دوره فقط شهرهای دزفول؛ شوشتر و رامهرمز را خوزستان می‌گفتند.

۲. جن. راف. گارثویت، همان، ص ۱۴۱-۱۴۲.

۳. خسرو خان سردار ظفر، همان، ص ۱۲.

۴. جن. راف. گارثویت، همان، ص ۱۴۳.

«سرتیبی» بدو بخشدید. همین القاب و عناوین و عنایت خاص حکومت قاجار به حسین قلی خان سبب شد تا او سطوت و هیمنهای خویش رانه تنها بر بختیاران، بلکه بر نواحی شمال خوزستان بسط دهد و فعال مایشاء شود. در کتابچه‌ی سرشماری شوستر نمونه‌ای از دستاندازی‌ها و ویرانگری‌های حسین قلی خان و یاران او ذکر شده است. در این کتابچه درباره‌ی روستای دیمچه چنین آمده است: «پیش از این، در آن روستا آبادی‌ها و دیه‌های بزرگ بود، از دستاندازی لران بختیاری آن آبادی‌ها به یکبار ویرانی یافتدند که اکنون کسی را در آنجا نتوان یافت مگر بزرگرانی از شوستر که در آغاز فصل بارندگی از شهر سیاه‌چادر و بنه به آنجا برده کشت زمستانی کرده، بر می‌گردند، تا باز دیگر به هنگام درو باز چادر و بنه برده حاصل و کشت را درو کرده و پاک نموده به شهر بیاورند.»^۱

حاج عبدالغفار نجم‌الملک در سفرنامه‌ی خود به کرات از دستاندازی‌ها و تعدیات حسین قلی خان بختیاری سخن گفته است، او در جایی می‌گوید: «در تمام خاک خوزستان هر طایفه از اعراب که ملاقات می‌شد شکایتش همین بود که حسین قلی خان بختیاری دیگر مادیانی برای ما باقی نگذاشته، جز آنکه به هر نوع و تدبیر بوده، به تعارف یا عنوان فروش گرفته.»^۲

پس از آنکه مسعود میرزا ظل‌السلطان فرزند ناصرالدین شاه علاوه بر مالیات بختیاری، مالیات خوزستان را به جز مالیات محمره و آن نواحی را به سر جمع مالیات بختیاری افزوده به حسین قلی خان واگذار کرده، ظلم و ستم ایلخانی بیش از پیش شد و به قول کسری، این عمل ظل‌السلطان، «گله را به گرگ سپردن بود.»^۳

یاران و مباشران حسین قلی خان در جمیع آوری مالیات، ظلم و فشار زیادی به مردم روا داشتند، نویسنده‌ی سفرنامه‌ی خوزستان، مشاهدات خود را درباره‌ی یکی از این مباشران این چنین روایت کرده است: «... اتفاق

۱. احمد کسری، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۱۸۷.

۲. همان.

۳. حاج عبدالغفار نجم‌الملک، همان، ص ۴۷.

میرزا پرویزخان بختیاری که از طرف حویزه مراجعت می‌نمود، آنجا وارد می‌شود، این شخص تمام سال در میان طوایف اعراب می‌گردد برای محصلی مالیات و رتق و فتق امری و هر جا مداخلی استشمام کند، حاضر می‌شود و از هیچ چیز بی‌اهمیت گذشت ندارد، نقداً و جنساً و حالا صاحب مايه است، چند رأس ماديان خوب و گله و رمه دارد.^۱

حسین قلی خان در خاطرات خود نمونه‌های بسیاری از قساوت و بی‌رحمی خویش را ذکر کرده است. او قتل و کشتار مخالفان را به عنوان اصلاح امور و سرکوبی اشرار بیان کرده تا بر اعمال خود پرده‌پوشی کند. سرتاسر خاطرات او لشکرکشی، قتل و کشتار و غارت مردم است. به هنگامی که خواننده خاطرات او را می‌خواند، قساوت و سنگدلی او را با اربابش منوچهرخان معتمددالدolle هم‌ردیف می‌یابد، گویی او بی‌رحمی را از معتمددالدolle آموخته بود. همچنین این امر متبدار به ذهن می‌شود که به احتمال قوی مردم آن‌چنان از دست او به ستوه آمده بودند که ظل‌السلطان او را به اصفهان فراخوانده و در آنجا به سزای اعمالش رسانده بود.

سخن شگفت‌انگیز در خاطرات حسین قلی خان بختیاری دست خط حججه‌الاسلام شیخ جعفر شوشتاری روحانی شوستر مبنی بر «ثواب قلع و قمع طایفه عبدالخان است که آن را از قتل یهود و نصاری زیادتر» دانسته است. دانسته نیست این سخن تا چه اندازه درست است و معلوم نیست شیخ شوشتاری واقعاً چنین حکمی را صادر کرده یا خیر؟ اما آنچه مهم است اعتراف حسین قلی خان به کشتار تمام افراد و طایفه‌ی عبدالخان است.

حسین قلی خان پس از ذکر غارت شهرهای شوستر و دزفول توسط بنی لام^۲ و عقب‌نشینی آنها سوی بیشه و در جزیره چنین آورده است: «... حسین خان ذبیال تفنگچی بیرق‌ها را کشیدند و رفتند جنگ شروع

۱. همان، ص ۵۵.

۲. قبیله‌ی بنی لام از جمله قبایل بزرگ عرب است که در حال حاضر در اهواز و شمال غربی آن سکنا دارند. لویمی و لویمی‌ها همان بنی لام هستند. عبدالخان نام یکی از خاندان‌های بنی لام است.

حسن قلی خان به اشتباه بنی لام را عبدالله خان با عبدالخان ذکر کرده است.

شد، بختیاری یورش برداشت هرچه عرب‌ها شلیک کردند برنگشتند داخل سنگرهای شدند عرب‌ها را شکست دادند داخل جزیره شدند تمام سوار شریک بودند قرار دادم چون که همگی شریک بودند نگاه به غارت نکنند تا جمعیت عرب را تمام بکنند از جانب حجۃ‌الاسلام شیخ جعفر شوستری دست خط به من رسیده بود که اگر تمام طایفه عبدالله‌خان را قلع و قمع کنند ثواب آن از قتل یهود و نصاری زیادتر است. من هم گفتم اگر دست یافتند آنها را بکشند به حکم شرع. وقتی که شکست دادند صدوپنجاه نفر از عرب کشته شد لکن از جانب خداوند عالم یک نفر از سوار بختیاری کشته نشد تمام اعراب را اسیر کردند دولت و ثروت آنها زیاد ولی بختیاری‌ها بیش از این نتوانستند بیاورند سی هزار گوسفند آوردند...^۱

کسی چه داند، شاید غارت شوستر و دزفول بنی لام نیز صحبت نداشته باشد و تمامی این کشت و کشتارها برای آن «سی هزار گوسفند» بوده است. حسین قلی خان در سایه‌ی تحصیل داری و جمع‌آوری مالیات مناطق شمالی خوزستان، پا را از این امر فراتر نهاده، حتی در عزل و نصب شیوخ عرب دخالت کرده، خود آنها را عزل و نصب می‌کرد.^۲ او کار را به جایی رسانده بود که حاج عبدالغفار نجم‌الملک درباره‌ی او چنین گفته است: «خوزستان خانه ایلخانی است و اعراب کارن [کارون] ترس و اطاعت دارند، احدي بدون خاطر ایلخانی نمی‌تواند در خاک خوزستان گذر کند».^۳

نویسنده‌ی سفرنامه‌ی خوزستان در جای جای سفرنامه‌ی خود از ظلم و تعدی و فتنه‌انگیزی حسین قلی خان بختیاری سخن گفته است. او حسین قلی خان را شخصی «مممسک و لئیم و قسی‌القلب و پرطمع» و «فتنه‌گر» می‌داند: «عمده پولیک ایلخانی در خوزستان این بود که میانه‌ی شیوخ را فتنه و دشمنی بیندازد، جمعی را بکشن بدهد و وجهی این میانه مداخل نماید. شخص ممسک و لئیم و قسی‌القلب و پرطمعیست».^۴

حاج عبدالغفار نجم‌الملک، پس از حضور در میان قبیله‌ی باوی و

۱. عبدالعلی خسروی، «تاریخ و فرهنگ بختیاری»، نشر حجت، مرداد ۱۳۷۳، ص ۸ و

۲. همان، ص ۵۳. ۳. همان، ص ۵۵. ۴. همان، ص ۱۰۶. ۵. همان، ص ۵۶۷.

استماع فتنه‌انگیزی حسین قلی خان دوباره عملکرد مذموم او را مورد نکوهش قرار می‌دهد.^۱ او همچنین درباره‌ی فتنه‌انگیزی حسین قلی خان میان سیدعبدالله والی جراحی و دهملأ و شیخ المشایخ فلاحیه سخن گفته است.^۲ حاج عبدالغفار ضمن بیان دلتنگی زیاد سیدعبدالله از وضع و سلوک ایلخانی، از قول او چنین آورده است: «حسین قلی خان ایلخانی ملکی مثل خوزستان را خراب نموده، طوایف را تمام کرد، از بس آنها را به همدیگر انداخت و مداخل‌ها برداشت، حیف که دیناری عاید دولت ننمود، چگونه دولت عنان اختیار چنین ملکی بکف جمعی بختیاری نهاده.»^۳

حسین قلی خان در نتیجه این تعدیات در مدت سی سال که حاکم بلا منازع بختیاری بود، قدرت و ثروت کلانی به دست آورد و چندین روستا و رقه در چهار محال بختیاری و شمال شرق خوزستان خریداری کرد یا از طرف دولت به او واگذار گردید.^۴

در سال ۱۲۹۹ق. (۱۸۸۲م.) در همان سال که حاج عبدالغفار نجم‌الملک سفرنامه‌ی خود را نوشت، مسعود میرزا ظل‌السلطان حاکم اصفهان، ایلخانی را که به اصفهان آمده بود تا قسمتی از مالیات بختیاری را به او دهد، به قتل رساند.^۵ پس از مرگ حسین قلی خان هر یک از شیوخ عرب مالیات خود را مستقیماً به حاکم خوزستان پرداخت کردند. اما مالیات بسیاری از روستاهای پیرامون شوستر تا روی کار آمدن پهلوی اول کماکان

۱. «امسال خواست جابر [شیخ باوی] را معزول نموده، سه را به جای او منصوب کند، طایفه شوریدند و نزدیک بود، فتنه‌ی عظیمی برپا شود و خونریزی‌ها واقع شود ایلخانی پولنیکش فتنه‌انگیزی است در میان طوایف اعراب، تا از طرف همدیگر را بکشند و ضعیف شوند و از طرفی مداخل از دو جانب نموده باشد و از طرفی به خرج دهد کنایت خویش را، که به اندک غفلت او فتنه در خوزستان بروز می‌کند و جز اوحده نمی‌تواند نگاهداری آنچا را نماید و نظم بدهد.»، همان، ص ۱۱۲ و ۱۱۳.

۲. همان، ص ۱۱۷.

۳. جن. راف. گارثوت، همان، ص ۱۴۵.

همچنین حاج عبدالغفار نجم‌الملک، تعداد مادیان اصلی حسین قلی خان ایلخانی را بین هزار تا دو هزار مادیان برآورد کرده که هر رأس بین یکصد تا هشت‌صد تومان قیمت داشت.

(ص ۵۶ و ۷۶) همان.

سر جمع مالیات بختیاری باقی ماند. احمد کسروی که در سال ۱۳۰۳ شمسی در شوستر بود، از شکایت مردم آن روستاها از بیدادگری حسین قلی خان و جانشینان او چنین سخن گفته است: «... مردم آن دیه‌ها همیشه شکایت از بیدادگری بختیاران داشتند و چنین می‌گفتند که مالیاتی که از بابت هر دیهی به دولت می‌پردازند از مردم بیچاره چندین برابر آن را دریافت می‌دارند». ^۱

شیخ مزعل، تبیيت و بسط قدرت آبواکاسب

حاج جابرخان پس از پنجاه و چهار سال حکمرانی بر محمره (خرمشهر کنونی) و آن پیرامون‌ها در سال ۱۲۹۸ق. (۱۸۸۱م).^۲ پس از یک دوره سه ساله بیماری مثانه دار فانی را وداع گفت.^۳ حاج جابر چهار پسر بزرگ داشت محمد، مزعل، سلمان و خزعل. شیخ محمد پسر بزرگ حاج جابرخان که در جریان جنگ ایران و انگلیس در محمره با درجه‌ی سرهنگی دوش به دوش پدرش جنگیده و از خود رشادت‌ها نشان داده بود، مورد اعتماد پدرش بود. و از آنجایی که پسر ارشد آن خانواده بود، حاج جابرخان با او به عنوان جانشین خود رفتار می‌کرد. اما به دلیل شخصیت نامطلوب و استعداد کم مورد احترام طوایف و قبایل عرب نبود.^۴

۱. احمد کسروی، *تاریخ پانصد سالهی خوزستان*، ص ۱۸۸.

۲. عبدالmessیح انطاکی؛ «الدُّرُرُ الْحَسَانِ»، مصر، ۱۳۲۶هـ.ق.، ص ۲۹.

۳. احمد کسروی سال وفات حاج جابرخان را ۱۲۹۷ یا ۱۲۹۸ هجری قمری ذکر کرده‌اند. اما اشتیاه همه‌ی منابع معتبر سال وفات حاج جابرخان است که آن را «سی سال کمایش» قید کرده است. (ص ۱۹۰). او چند صفحه پیش از این به هنگام روایت حمله‌ی والی بغداد به محمره در سال ۱۲۵۳هـ.ق. «حاج جابر را اختیاردار محمره» دانسته است (ص ۱۶۳)، مبحث داستان محمره). کسروی حتی به نوشتی خود رجوع نکرده تا حساب سال‌ها را به درستی ذکر کند. چون از سال ۱۲۹۸ق. تا سال ۱۲۵۳ق.، دقیقاً چهل و پنج سال است نه سی سال.

۴. حاج جابرخان از سال ۱۲۴۴ق. حاکم محمره بوده و تا سال ۱۲۹۸ق.، پنجاه و چهار سال اختیاردار محمره و آن پیرامون‌ها بود. (نگاه کنید به مبحث حاج جابرخان آبواکاسب).

۵. مصطفی انصاری، همان، ص ۶۶.

شیخ مزعل به پدرش شباخت داشت و به نظر می‌رسید که در هر زمینه با او برابری کند. او جنگاور دودمان بود. بی‌بایکی، سخاوت و صداقت او سبب شهرت وی شد.^۱ سلمان پسر سوم حاج جابرخان نیز به دلیل کندذهنی، هیچ‌گاه داعیه جانشینی نداشت.^۲ خزعل نیز به دلیل صغیر سن به عنوان جانشین پدر در نظر گرفته نمی‌شد. از این رو رقابت اصلی میان شیخ محمد و شیخ مزعل بود.

پس از مرگ حاج جابرخان، شیخ محمد و شیخ مزعل بر سر جانشینی پدر با یکدیگر به رقابت برخاستند. ابتدا شیخ محمد سعی کرد زمام امور را در دست بگیرد، اما بزرگان قبیله‌ی محیسن، مزعل را به عنوان شیخ انتخاب کردند. شیخ محمد با مشاهده این وضع، محمراه را ترک گفته و به فلاحیه نزد شیوخ بنی‌کعب رفت. او پس از مدتی درنگ در فلاحیه عازم اصفهان شد و به عنوان مهمان ظل‌السلطان، حاکم کل خوزستان در آن شهر اقامت کرد. شیخ محمد پس از آنکه از اقامت خود در اصفهان طرفی نبست، عازم تهران شد و شکایت خود را نزد شاه برد. ناصرالدین شاه نیز فرمان حکمرانی محمراه و سرحدداری را به نام شیخ محمد صادر کرده او را روانه محمراه کرد. اما چون بزرگان قبیله‌ی محیسن، محمد را به عنوان شیخ قبول نداشتند، ناگزیر به بصره رفت و آنجا ماندگار شد. عدم حضور شیخ محمد در محمراه و پشتیبانی بزرگان و ریش‌سفیدان محیسن از شیخ مزعل، موجبات پیشرفت کار او را فراهم ساخت.^۳

۱. همان.

بنای گزارش رابرت‌سون کنسول انگلیس در بصره، شیخ محمد اخیراً در صدد کشتن شیخ مزعل برآمده، اما چون آل قتل نامناسب بود نتوانسته نیت خود را عملی سازد؛ مصطفی انصاری، همان، ص ۶۶

۲. بعدها با روی کار آمدن شیخ مزعل، سلمان نایب الحکومهی محمراه شد؛ مصطفی انصاری، همان، ص ۹۱

۳. برخی منابع ازدواج ائللافی، تقسیم مجدد اراضی میان قبایل، اصلاح مبنای مالیاتی به نفع بعضی طوایف را از جمله اقدامات شیخ مزعل دانسته که باعث جلب نظر و طرفداری گروههای مختلف از او شد.

مصطفی انصاری، همان، ص ۶۷

از طرف دیگر حکومت قاجار بنا به دلایل متعدد قادر نبود سیطره و نفوذ خویش را بر خوزستان و به ویژه بر مناطق عرب‌نشین آن تثیت و تحکیم بخشد. وجود رشته کوه‌های زاگرس بر سر راه پایتخت به خوزستان به همراه گردنه‌های سخت و صعب‌العبور آن، ارتباط مرکز با این نواحی را بسیار دشوار کرده بود.^۱ تابستان گرم و سوزان خوزستان و بالا بودن درجهٔ حرارت در ماه‌های متعددی از سال، اقامت افراد غیربومی را در خوزستان سخت کرده بود. همچنین هزینه‌های بسیار بالای نگهداری نیروهای نظامی و انتظامی این مشکل را دو چندان کرده است. به همین دلیل حکومت قاجار در این مناطق حضوری اسمی داشت و حکام محلی فعال مایشاء بودند.^۲ در این میان حاج جابرخان و پس از آن فرزندش شیخ مزعل، قدرت و سلطه‌ای بیش از سایر حکام محلی داشتند.

حاج جابرخان و پس از او شیخ مزعل به دلیل بافت جمعیتی مناطق تحت سلطه خویش و همچنین به دلیل اینکه مناطق مزبور در یک ناحیه مرزی واقع شده و به دلیل سرحدداری شط العرب [اروند رود فعلی] و آن پیامون‌ها و ارتباط نزدیک با کشورهای دیگر، از قدرت و سلطه‌ی بیشتری برخوردار بودند. قدرت و سیطره‌ای که آنها را تا سرحد یک حکومت شبه مستقل پیش برده بود. فرزندان حاج جابرخان این درس را از حاج جابرخان آموخته بودند که با نزدیکی به انگلیس و ایجاد روابط دوستانه با آنها، حداقل استفاده را از این دوستی ببرند و موقعیت و سیطره‌ی خویش را بیش از پیش تحکیم بخشنند.

دولت قاجار نیز به منظور مقابله با این قدرت و این سیطره، حشمت‌الدوله حاکم خوزستان را به علت ناتوانی آشکار در نظارت بر

۱. حاج عبدالغفار نجم‌الملک که در دو میان سال حکومت شیخ مزعل به خوزستان آمد، دربارهٔ صعوبت و دشواری راه خرم‌آباد به ذرفول که از میان رشته کوه‌های زاگرس می‌گذرد. می‌گوید: «... مادام که این دو راه ساخته و آبادی نشده باشد خوزستان را نمی‌توان جزو ایران شمرد، ملکی است جدا و اسمیًّا متعلق به ایران». سفرنامه‌ی خوزستان، ص ۱۸.

۲. هم او در جای دیگر می‌گوید: «هنوز دولت را به خوزستان چندان تسلط و اقتداری نیست». (ص ۷۳).

طوابیف عرب به تهران احضار کرد و به جای او مسعود میرزا ملقب به ظل‌السلطان فرزند ارشد ناصرالدین شاه را به سمت حکمران کل منصوب کرد. اما به نظر می‌رسد که این اقدام حکومت قاجار بیشتر متوجه ناحیه شمالی خوزستان و مناطق خارج از سیطره‌ی شیخ مزعل بوده است. چون پس از مدتی یعنی در سال ۱۲۹۹ق. ظل‌السلطان، حسین قلی‌خان ایلخان بختیاری را به اصفهان فراخوانده، در آن شهر او را سر به نیست کرد.^۱ اما شیخ مزعل مورد توجه ناصرالدین شاه قرار گرفته و لقب «خان» و «نصرت‌الملک» را که او پیش از این به حاج جابرخان داده بود، به شیخ مزعل عطا کرد.^۲

شیخ مزعل همانند پدرش در صدد بود تا با ابراز دولتخواهی از حکومت قاجار، حسن‌نیت خویش را به آنها نشان داده، اعتماد و توجه آنها را نسبت به خود جلب کند. شیخ مزعل که درس سیاست را در محضر پدر خویش، حاج جابر به خوبی آموخته بود، سعی کرد با نزدیکی به انگلیس و ایجاد روابط دوستانه با آنها، از طریق آنها نیز به حکومت قاجار و شخص ناصرالدین شاه نزدیک شود. به همین دلیل پس از مدتی ناصرالدین شاه به او لقب «معز‌السلطنه» اعطا کرد و او را رتبه امیر تومنانی داد. همچنین فرماندهی تویخانه و فوج سرباز مستقر در محمره را به او واگذار کرد.^۳

همان‌طور که پیش از این از قول حاج عبدالغفار نجم‌الملک ذکر شد، حکومت قاجار در خوزستان مرکزی و جنوبی و به ویژه در مناطق تحت نفوذ شیخ مزعل، حضوری اسمی داشت و شیخ مزعل خود حاکم آن نواحی بود. در این میان آن چه از رابطه شیخ با حکومت مرکزی باقی مانده بود، عهده‌داری مالیات آن نواحی بود که جمع آوری آن با شیخ مزعل بود. شیخ مزعل مالیات محمره و همچنین از قصبه (اروند کنار فعلی) تا بصره و از محمره تا اهواز را به عهده داشت.^۴

۱. جن. راف. گارثوت، همان، ص ۱۴۵.

۲. احمد کسری، تاریخ پانصد سالی خوزستان، ص ۱۹۱. ۳. همان.

۴. مالیات خاک محمره و چعب ابتدا بیست و دو هزار تومن بود، اما به تدریج افزوده شد،

علاوه بر اینها شکست مشعشعیان از سپاه شیخ مزعل و همچنین شکست بنی کعب آل ناصر، موجبات افزایش قدرت و بسط هیمنه‌ی آلبوكاسب بر مناطق بیشتری از خوزستان شد. در سال ۱۸۸۲م. (۱۲۹۹ق.) پس از چندین سال کشمکش و منازعه میان بنی طرف و مشعشعیان و هر بار قتل یکی از بزرگان دو طرف، حاج منشد شیخ بنی طرف به منظور به زانو درآوردن مولا مطلب مشعشعی، رو سوی محمره کرد و از شیخ مزعل آلبوكاسب خواست تا علیه موالی حویزه لشکرکشی کند. و از آنجایی که شیخ مزعل از مدت‌ها پیش مترصد چنین فرصتی بود تا هیمنه و سلطه‌ی خویش را بر حویزه گسترش دهد، لذا سپاه عظیمی به فرماندهی برادر کوچکتر خود شیخ خرزل سوی حویزه گسیل داشت، نتیجه‌ی این لشکرکشی، شکست سپاه مولا مطلب مشعشعی و پیروزی سپاهیان شیخ مزعل بود.^۱

حادثه‌ی دیگر لشکرکشی سپاه شیخ مزعل بر بنی کعب آل ناصر بود که پس از لشکرکشی به حویزه انجام گرفت. فرمانده سپاه شیخ مزعل در این حمله نیز شیخ خرزل بود.^۲

علاوه بر اینها انتصار حسین قلی خان نظام‌السلطنه به عنوان حکمران خوزستان و مأموریت‌های محوله از جانب امین‌السلطان صدراعظم مبنی بر تضعیف قدرت شیخ مزعل نیز نتوانست شیخ مزعل را از گردونه‌ی قدرت خارج سازد. در حقیقت امین‌السلطان، نظام‌السلطنه و برادرش سعدالملک را در رأس یک قشون دولتی برای سرکوبی امام قلی خان ایلخان سابق بختیاری و تضعیف قدرت شیخ مزعل به بختیاری و خوزستان اعزام کرد.^۳

و در زمان حکمرانی خانلر میرزا حشمت‌الدوله به هفتاد هزار تومان رسید؛

عبدالغفار نجم‌الملک، همان، ص ۱۱۹.

۱. جاسم حسن شبر، همان، ص ۲۰۳.

۲. محمد جعفر الاعرجی؛ «مناهل الضرب فی انساب العرب»، دست نوشته، ص ۴۷۳، به نقل از انعام مهدی علی‌السلمان، ص ۱۰.

۳. جن. راف. گارثوت، همان، ص ۱۵۱.

پیش از این یعنی در سال ۱۲۹۹ق.، ظل‌السلطان، شیخ مزعل را به اصفهان طلبیده بود،

رابرتسون کنسول انگلیس در بصره طی یادداشتی به کنکل روز (Ross) در تاریخ دوازدهم ماه مه ۱۸۸۸ چنین می‌نویسد: «حکومت ایران بر آن است که روی قبایل عرب و عربستان [خوزستان مرکزی و جنوبی] نظارت مستقیم داشته باشد و مصمم است قدرت موروثی شیخ محمره را با یک حکمران دولتی تعویض کند». ^۱

اما شیخ مزعل در مقابل تلاش‌های نظام‌السلطنه با سیاست و تدبیر عمل کرد و نقشه‌های نظام‌السلطنه را خنثی کرد. از این رو نظام‌السلطنه موفق به دستگیری شیخ مزعل خان نشد، چون شیخ از روی حزم و اختیاط حاضر نشد در کشتی دولتی در رودخانه‌ی کارون با حاکم خوزستان ملاقات کند.^۲ همین امر مبین سوء‌ظن و بدگمانی میان طرفین است، سوء‌ظن و بدگمانی که با تغییر مرکز ایالت از شوشتر به اهواز تشدید شد. زیرا پس از آن در سال ۱۸۸۸ میلادی نظام‌السلطنه، حکمران جدید خوزستان مأمور شد حداقل شش ماه از سال را در محمره بگذراند.^۳ اما با وجود این به نظر نمی‌رسد این دستور اجرا شده باشد، زیرا منابع هیچ‌گونه اشاره‌ای به حضور نظام‌السلطنه در محمره نکرده‌اند. از این رو پیداست که شیخ مزعل تا حدود بسیار زیادی از قدرت و سیطره و همچنین سیاست و تدبیر برخوردار بود. به‌هرحال قدرت و سیطره‌ی شیخ مزعل در دوره‌ی هفده ساله حکمرانی او نه تنها کمتر از قدرت و سلطه‌ی پدرش حاج جابرخان نشد، بلکه از او نیز بیشتر و گسترده‌تر شد، به نحوی که در جریان آزادی کشیرانی رود کارون و

اما شیخ مزعل به اصفهان نرفت؛ حاج عبدالغفار نجم‌الملک، همان، ص ۱۱۷.

1. Great Britain, Foreign office, inclosure 2 in No. 36, Consul P.J.C. Robertson To Col. E.C. Ross. Basrah, 12 May 1888, Fo 539/39

به نقل از جن. راف. گارثیوت، همان، ص ۱۵۲.

۲ - جن. راف. گارثیوت، همان، ص ۱۵۲.

این اقدام نظام‌السلطنه یادآور اقدام زاهدی در سال ۱۹۲۵ م. (۱۳۰۳ش.) است که شیخ خزعل را به کشتی تغیریحی دعوت کرد ولی پس از آن، شیخ خزعل را دستگیر و با خود به تهران برد.

۳. ابراهیم صفایی؛ اسناد سیاسی دوران قاجاریه، انتشارات شرق، تهران، ۱۳۶۴، سند چهل و چهارم، ص ۱۴۱.

قضیه‌ی خط کشتیرانی برادران لینچ، شیخ مزعل، مخالف جدی آزادی کشتیرانی در کارون بود و پس از آن کشمکش و منازعاتی نیز با انگلیسیان داشت. او بدین حد بسنده نکرد و اهداف و آمال فراتری را مد نظر داشت. به همین دلیل به هنگام ناآرامی‌های شوستر به سال ۱۳۱۳ق. (۱۸۹۶م). نام شیخ مزعل به عنوان برانگیزندۀ و محرك ناآرامی‌ها بر سر زیان‌ها بود.

شورش طایفه‌ی نصار

در سال ۱۳۰۰ق. (۱۸۸۳م. میلادی) طایفه‌ی نصار که در قصبه (اروند کنار فعلی) نشیمن داشتند، علیه شیخ مزعل سر به شورش برداشتند. و از آنجایی که این طایفه یکی از تیره‌های بنی‌کعب است.^۱ شیخ رحمه شیخ‌المشايخ بنی‌کعب فرصت را مغتنم شمرده، با سپاه خود سوی محمره (خرمشهر فعلی) رهسپار شد، تا بدین وسیله پایه‌های حکومت شیخ مزعل را متزلزل ساخته و در مقابل، فرمانروایی خویش را تقویت و تحکیم بخشد. شیخ رحمه برای این منظور با شیخ مبارک الصباح، حاکم کویت وارد مذاکره شد و سعی کرد حمایت و پشتیبانی او را در حمله به مزعل جلب کند. اما علی‌رغم تماس‌های مزبور شیخ مبارک هیچ‌گاه وارد این منازعه نشد. از این رو حمله بنی‌کعب به رهبری شیخ رحمه بر محمره بی‌نتیجه ماند. در این رویارویی سپاه بنی‌کعب به علت اختلافات درونی، کاری از پیش نبرده و یورش متوقف ماند.^۲

لشکرکشی شیخ رحمه سوی محمره، ضعف و ناتوانی بنی‌کعب را بیش از پیش بر ملا ساخت. پس از این حمله، مقدمات دخالت روزافزون شیخ مزعل در امور بنی‌کعب فراهم شد و زمینه فروپاشی و اضمحلال قدرت شیخ‌المشايخ مهیا شد.

۱. مصطفی انصاری به اشتباه طایفه‌ی نصار را جزء محبیس دانسته است (ص ۳۹)، حال آنکه طایفه‌ی نصار یکی از تیره‌های بنی‌کعب است. حاج علوان شویکی به هنگام ذکر کوچ بنی‌کعب از قبان به دورق در سال ۱۱۶۰ق. خاطرنشان می‌سازد که شیخ سلمان به طایفه‌ی نصار دستور داد به منظور جلوگیری از حملات مردم عراق و عثمانیان بر ساحل شط‌العرب، مسکن گزینند. ۲. مصطفی انصاری، همان، ص .

شیخ مزعل و آزادی کشتیرانی در رود کارون

از جمله حوادث بسیار مهم و به قولی مهم‌ترین حادثه‌ی دوره هفده ساله‌ی حکمرانی شیخ مزعل از ۱۲۹۸ تا ۱۳۱۵ هجری قمری (۱۸۸۱ تا ۱۸۹۷ میلادی) مخالفت او با آزادی کشتیرانی در رود کارون و کارشکنی‌های او در فعالیت شرکت انگلیسی برادران لینچ بود. این مخالفت و کارشکنی‌های بعد از آن کار را به جایی رساند که شیخ مزعل رویارویی دولت انگلیس قرار گرفت.

از اواسط قرن نوزدهم میلادی، انگلیسی‌ها در صدد بودند تا به منظور تسخیر بازارهای داخلی ایران، کالاهای خود را از طریق رود کارون به شوشترا رسانده و از آن طریق با استفاده از شاهراه شوشترا - اصفهان، اجناس مزبور را به بازارهای مناطق مرکزی ایران برسانند.^۱ جنگ ایران و انگلیس در محمره به سال ۱۲۷۳ ق. (۱۸۵۷ میلادی) و پیشروی نیروهای انگلیسی سوی اهواز از راه رودخانه‌ی کارون و تصرف آسان و ساده آن شهر، اهمیت سوق‌الجیشی این آبراه را بیش از پیش، آشکار ساخت.^۲

در سال ۱۲۸۷ ق. (۱۸۷۰ میلادی) کمپانی انگلیسی‌گری، پاول و شرکاء در صدد برآمد تا یک خط کشتیرانی بین محمره و شوشترا دایر کند. کمپانی معتقد بود که رساندن کالا از بوشهر به اصفهان سی و پنج روز طول می‌کشد، حال آنکه همان محموله را می‌توان از راه محمره، ده روزه به اصفهان رساند.^۳ اما تلاش‌های کمپانی مزبور به منظور اخذ امتیاز کشتیرانی در رود کارون بی‌نتیجه ماند.

پس از آن فرانسوی‌ها نیز برای اخذ امتیاز کشتیرانی رود کارون وارد عمل شده و از طریق دکتر طولوزان طبیب فرانسوی، موضوع را در سفر دوم ناصرالدین شاه به اروپا در سال ۱۲۹۵ ق. (۱۸۷۸ میلادی) به نظر او

۱. سر اوستن هنری لایارد، همان، ص ۳۲۱.

۲. جی. اچ. هنت، همان، ص ۸۹.

۳. فیروز کاظم‌زاده؛ «روابط روس و انگلیس در ایران ۱۸۶۴-۱۹۱۴»، ترجمه‌ی منوچهر امیری، انتشارات جیبی، تهران، ۱۳۵۴، ص ۱۳۶.

رساندند، در این طرح فراتسویان با بستن سدی بر روی رود کارون از اراضی مجاور رودخانه بهره‌برداری کرده و جنگل‌های آن منطقه را مورد استفاده قرار می‌دادند و در مقابل، انحصار کشتیرانی رود کارون را در دست می‌گرفتند، این طرح نیز با فشار دولت انگلیس ختی شد و حکومت قاجار با آن موافقت نکرد.^۱

سرانجام در صفر سال ۱۳۰۶ق. (۲۵ اکتبر ۱۸۸۸م) ناصرالدین شاه قاجار طی فرمانی، آزادی کشتیرانی بین‌المللی در رود کارون از محمره تا اهواز را صادر کرد. کشتیرانی در قسمت علیای کارون، از اهواز تا شوشتر کماکان در انحصار کشته‌های ایرانی و کشتیرانی ایران باقی ماند.^۲

هر چند دولت روسیه، آزادی کشتیرانی بین‌المللی در رود کارون را امتیازی خاص برای انگلیسی‌ها تلقی کرده و به مخالفت با آن برخاست^۳، اما دولت‌های فرانسه، آلمان از این اقدام پشتیبانی کردند.^۴

پس از آزادی کشتیرانی در رودخانه‌ی کارون، کمپانی انگلیسی برادران لینچ که تحت نام «شرکت کشتیرانی فرات و دجله» در رودخانه‌های عراق فعالیت می‌کرد، یکی از کشته‌های بخار خود به نام «پلوس لینچ» را به رودخانه کارون فرستاد. با وجود مشکلات و موانع بر سر راه کشتیرانی برادران لینچ^۵، معهذا این کمپانی با جدیت کار خود را دنبال کرد و هفته‌ای دو سرویس بین محمره تا اهواز دایر کرد. علاوه بر شرکت برادران لینچ،

۱. خسرو معتقد؛ حاج امین‌الضرب و تاریخ تجارت و سرمایه‌گذاری صنعتی در ایران، جانزاده، تهران، سال ۱۳۶۶، ص ۳۷۵.

۲. گفته می‌شود انگلیسی‌ها در قبال اهداء دو فرونده کشته به ناصرالدین شاه و قول حمایت از او در صورتِ حمله قبایل ترکمن از آن سوی مرزها، امتیاز مزبور را از ناصرالدین شاه گرفتند.

عبدالحمید اسماعیل حقی؛ «الوضع القانوني لإقليم عربستان في ظل القواعد الدوليـه، القاهرة، ۱۹۷۲، ص ۴۷.

به نقل از انعام مهدی علی‌السلامان، ص ۳۸۳۹.

۳. ابراهیم صفائی، همان، ص ۱۲۸-۱۳۲. ۴. همان، ص ۱۳۴-۱۳۹.

۵. مجاز نبودن بنای تأسیساتی نظیر انبار، و بدرفتاری مردم از جمله مشکلات و موانع اولیه کشتیرانی برادران لینچ بود.

شرکت‌های خارجی دیگری، سرویس‌های آزمایشی خویش را در رودخانه کارون به کار انداختند، اما پس از مدتی، فقط شرکت برادران لینچ باقی ماند و سایر شرکت‌ها، فعالیت خویش را متوقف کردند.^۱

همان‌طوری که پیش از این ذکر شد، کشتیرانی در کارون علیا از اهواز تا شوستر انحصاراً در اختیار کشتیرانی ایرانی بود و کشتیرانی خارجی مجاز به انجام این کار نبود. به همین منظور شرکت ایرانی ناصری، سرویس‌های مرتبی میان اهواز و شوستر دایر کرد و علاوه بر آن سرویس‌هایی میان محمره و اهواز برقرار کرد.^۲ پیش از این به سهامداران اصلی شرکت ناصری یعنی معین‌التجار و ملک‌التجار امتیازی داده شد که به موجب آن می‌توانستند برای سهولت حمل و نقل کالا در اهواز، خط آهنی در طول رودخانه‌ی کارون، احداث کنند.

انگلیسی‌ها که از این اقدام ناصرالدین شاه بسیار شادمان بودند، به منظور تقویت نفوذ خویش و همچنین فتح و تسخیر بازارهای مناطق مرکزی ایران، با اهدای یک کشتی بخار به دولت ایران، مشکل حمل و نقل کالا به شوستر را از طریق رودخانه کارون حل کردند. آنها اجازه گرفتند تا همان کشتی را در کارون علیا به کار اندازنند.

آزادی کشتیرانی در رود کارون تأثیر به سزایی بر واردات و صادرات خوزستان گذاشت. ارزش واردات محمره از انگلیس در سال ۱۸۹۵ میلادی (۱۳۱۳ق.) از ۱۳۸ هزار پوند به ۲۰۲ هزار پوند در سال ۱۹۰۰ میلادی (۱۳۱۸ق.) افزایش یافت. به عبارت دیگر واردات از این بندر در طی ۵ سال ۴۶٪ رشد داشت که از رشد سالانه‌ای معادل ۸٪ برخوردار بود. در این

۱. شرکت‌های مزبور عبارت بودند از شرکت‌گری، مک‌کنزی و شرکا؛ شرکت‌گری، پاول و شرکا؛ شرکت دریانوردی بمبئی و ایران.

۲. سهامداران اصلی شرکت ناصری، حاج محمد تقی معین‌التجار بوشهری و حاج محمد مهدی ملک‌التجار بودند. به اعتقاد لوریمر شیخ مزعل، نظام‌السلطنه و امین‌السلطنه (نخست وزیر) سایر سهامداران این شرکت بودند؛

J.C. Lorimer, Gazetteer of the Persian Gulf, Oman and Central Arabia 1. Historical (Colcutta, 1915). Part II, P. 1720.

مدت صادرات از ۴۳ هزار پوند به ۱۰۳ هزار پوند افزایش یافت که این مقدار رشدی معادل ۱۴٪ را نشان می‌داد. رشد سالانه در هر سال نیز ۱۹٪ بود.^۱ همچنین جمعیت محمره ظرف یازده سال یعنی از ۱۳۰۹-۱۳۲۰ق. (۱۸۹۱-۱۹۱۲م.) سه برابر شد.^۲

از جمله نتایج آزادی کشتیرانی در رود کارون، افزایش قابل ملاحظه‌ی تعداد کمپانی‌های تجاری در محمره و اهواز بود، در سال ۱۳۱۴ق. (۱۸۹۶م.). تعداد شرکت‌هایی که در این دو شهر فعالیت می‌کردند به ۱۸ شرکت رسید، که از این تعداد ۸ شرکت از آن انگلیسی‌ها بود.

گشایش رود کارون بر روی کشتیرانی بین‌المللی، سبب شد تا میزان دخالت دولت مرکزی در امور محلی افزایش یابد. وجود شرکت‌های تجاری خارجی و رونق صادرات و واردات، باعث افزایش مأموران گمرک در محمره و همچنین حضور «کارگزاران» به عنوان نمایندگان وزارت امور خارجه شد. علاوه بر این یک ایستگاه قرنطینه در محمره احداث شد و زیر نظر یک پزشک ایرانی قرار گرفت. در چنین اوضاع و احوالی شیخ مزعل نگاهی بدینانه و توأم با سوءظن به این اقدامات داشت. او آزادی کشتیرانی در رود کارون را به عنوان مقدمه دخالت حکومت مرکزی بر منطقه و کاهش قدرت خویش می‌دانست.^۳

شیخ مزعل در صدد بود تا انگلیسی‌ها را به این امر تشویق کند که دوام حکومت او را تضمین کنند. از طرفی دیگر او تلاش نمود تا با سنگاندازی و مانع تراشی در راه تجارت شرکت برادران لینچ، قدرت خویش را به انگلیسی‌ها نشان دهد و به آنها بفهماند که بدون موافقت او، انجام هرگونه اقدامی به ویژه فعالیت تجاری محتوم به شکست است. علاوه بر این او

۱. چارلز عیسوی؛ تاریخ اقتصادی ایران، ترجمه یعقوب آژند، انتشارات گستره، تهران، سال ۱۳۶۰، ص ۱۲۷. ۲. همان، ص ۲۶۲.

۳. فرمان ناصرالدین شاه به امین‌السلطان، که بلافضله پس از آزادی کشتیرانی در رود کارون به سال ۱۳۰۶ق. (۱۸۸۸م.) صادر شده و در آن فرمان از نظام‌السلطنه خواسته شده بود که شش ماه از سال را در محمره اقامت کند، سوءظن و بدینی شیخ مزعل را دو چندان کرد؛ ابراهیم صفائی، همان، ص ۱۴۱.

تلاش کرد تا با استفاده از روش‌های مختلف، عملاً فعالیت برادران لینچ را مختل کرده و غیراقتصادی بودن فعالیت در رود کارون را به منصه‌ی ظهور رساند. او امیدوار بود با غیراقتصادی و زیان‌آور نشان دادن کار در این راه آبی، برادران لینچ را از فعالیت در کارون منصرف سازد.

شیخ مزعل در رقابت با کشتی بخاری «بلوس لینچ»، کشتی خود موسوم به کارون را در اختیار شرکت ناصری گذاشت تا از محمره به اهواز رفت و آمد کند. علاوه بر این او با کاهش هزینه‌های گمرکی بر کالاهای حمل شده توسط کشتی ناصری، عملاً هزینه حمل کالا توسط بلوس لینچ را بسیار گران‌تر کرد. شیخ مزعل با منع فروش محصول به شرکت برادران لینچ و همچنین بازداشت باربران از کار کردن برای آنها، مشکلات و موانع برادران لینچ را دو چندان کرد.^۱ شیخ مزعل کار را به جایی رساند که در رمضان سال ۱۳۰۹ق. (مارس ۱۸۹۱م.) نماینده برادران لینچ شکایت کرد که شرکت هیچ محموله‌ای ندارد. از ژوئن ۱۸۹۱م. برادران لینچ مجبور شدند آمد و رفت منظم کشتی بخار بلوس لینچ میان محمره و اهواز را متوقف کنند. در پایان سال، برآورد شد که شرکت ناصری در حدود $\frac{4}{5}$ کل محموله میان این دو شهر را بار زده، در صورتی که شرکت لینچ بیشتر مسافر داشته است.^۲ شیخ مزعل هم‌چنان به مخالفت خود با فعالیت برادران لینچ ادامه داد و کار را به جایی رساند که کمپانی مزبور به منظور جبران زیان‌های واردہ، تقاضای کمکی معادل ۳۰۰۰ لیره استرلینگ از حکومت هند کرد.^۳

حاکم محمره توانسته بود با ایجاد شبکه‌ی پیچیده‌ای از منافع و مصالح با بزرگانی چون معین التجار و ملک التجار و رجال سیاسی همچون نظام‌السلطنه، و امین‌السلطان نخست وزیر، موقعیت خوبیش را تحکیم

۱. مصطفی انصاری، همان، ص ۹۴

2. Lorimer, Gazetteer 1. Historical, Patr II, P. 1727

3. I.O.R/L/P+ S/20.C.242; J.A. Saldanha, Persian Gulf Gazetteer Part 1: Historical and political Materials Precis on Persian Arbistan Affairs. P. 65

(نقل از مصطفی انصاری همان، ص ۹۵)

بخشیده، در مقابل زیاده‌خواهی انگلیسی‌ها ایستادگی کند.^۱ از طرفی دیگر تقویت روابط مزعل با فرانسوی‌ها سوء‌ظن انگلیسی‌ها را برانگیخته بود، زیرا در سال ۱۸۸۳ گروهی از بازرگانان فرانسوی از محمرة بازدید کرده بودند و همچنین مدام دیولافووا گروه دیگری از باستان‌شناسان فرانسوی به این ایالت سفر کردند. گفته می‌شد مأموریت دیولافووا بررسی امکان حرکت کشتی‌ها در رود کارون و ایجاد شبکه‌ای آبیاری بود.^۲

مخالفت شیخ مزعل با فعالیت کمپانی برادران لینچ هم‌چنان ادامه داشت و انگلیسی‌ها در صدد بودند تا از طریق مذاکره با شیخ مزعل و ارائه تضمین به او و یا از طریق فشار به حکومت مرکزی، مانع مخالفت او شوند.

عمران و آبادانی در دوره‌ی شیخ مزعل

در ابتدا شیخ مزعل همانند پدرش حاج جابرخان علاقه‌ی فراوانی به عمران و آبادانی داشت. او پس از به قدرت رسیدن با تقسیم مجده اراضی میان قبایل، اصلاح مبنای مالیاتی به نفع بعضی طوایف، گروه‌هایی را به طرفداری خود برانگیخت.^۳ همین اقدامات به همراه فعالیت‌های انجام شده در دوره‌ی حاج جابرخان سبب شد تا بخش قابل توجهی از اراضی محمره آباد و دایر شود.

کاپیتان هنت که در سال ۱۲۷۳ق. (۱۸۵۷م) در جریان جنگ ایران و انگلیس در محمره حضور داشت، اراضی اطراف محمره را این چنین توصیف کرده: «اراضی مزبور یک قسمت باتلاق است و یک قسمت ریگزار است و جسته جسته بعضی نقاط قسمت دوم مزروع می‌باشد».^۴ اما حاج عبدالغفار همین اراضی را در دوره‌ی شیخ مزعل دایر و آباد توصیف کرده که

۱. احمد کسری در کتاب خویش هیچ‌گونه اشاره‌ای به موضع شیخ مزعل در قبال آزادی کشتیرانی در رود کارون نمی‌کند. اصولاً در مبحث «آزادی کشتیرانی در کارون پایین»، کسری حتی یک بار نام شیخ مزعل را ذکر نمی‌کند. از این رو نوشته‌های او در این بخش بسیار ناقص است.^{۳۸}

۲. انعام مهدی علی‌السلامان، همان، ص ۶۷.

۳. مصطفی انصاری، همان، ص ۶۷.

۴. کاپیتان هنت، همان، ص ۶۷.

نخل‌های بسیاری در آنها کاشته شده بود.^۱

شیخ مزعل به منظور آباد کردن زمین‌های بایر، تسهیلات و مزایایی برای کشاورزان ایجاد کرد. این قبیل تسهیلات نقش به سزاوی در آبادسازی زمین‌های لم یزرع داشت. معافیت پانزده ساله کشت‌کاران از مالیات در منطقه‌ی قصبه (اروند کنار فعلی) از این گونه اقدامات بود. از آنجایی که بخش اعظم منطقه‌ی قصبه لم یزرع بود. شیخ مزعل پیشنهاد کرد به آنها می خواهند روی زمین کار کنند و نخل بکارند، زمین‌هایی بددهد که تا ۱۵ سال از اجاره معاف باشد. همین شیوه‌ی آبادسازی سبب شد بسیاری از اتباع عثمانی از فاو به قصبه مهاجرت کنند و به تازه واردّها زمین داده شد.^۲ آنها نیز با کاشت درخت خرما، زمین‌های بسیاری را آباد کردند. علاوه بر این در محمره، صنعت کشتی‌سازی دائم بود و در آنجا کشتی‌های شراعی [بادی] می ساختند تا در کارون و شط‌العرب و دریا مورد استفاده قرار گیرند.^۳

در جوار این اقدامات شیخ مزعل، در بخش‌های دیگر اقتصادی نیز سرمایه‌گذاری کرد. سرمایه‌گذاری او در بخش‌های دیگر، علاوه بر منافع اقتصادی، هدف دیگری را نیز دنبال می‌کرد. شیخ مزعل در صدد بود تا با ایجاد منافع مشترک با بزرگان و صاحب‌منصبان دولتی و غیردولتی، پایه‌های حکومت خود را تقویت و تحکیم بخشدیه، از روابط اقتصادی مزبور، بهره‌برداری و استفاده‌ی سیاسی کند. تأسیس شرکت ناصری با تجار بزرگ و صاحب منصبان قاجار از جمله این اقدامات بود. او همچنین در سال ۱۳۱۲ق. (۱۸۹۵م.) با همکاری چند تن از بازرگانان شوشتری، در زمینه‌ی حمل و نقل کالا در کارون، شرکتی به نام شرکت شاهنشاهی تأسیس کرد.^۴ لرد کرزن نیز درباره‌ی شیخ مزعل چنین گفته است: «می‌گویند خیلی

۱. نجم‌الملک، همان، ص ۹۲-۸۱.

۲. مصطفی انصاری، همان، ص ۳۹.

۳. نجم‌الملک، همان، ص ۹۷.

۴. عزیز گل‌افshan، آزادی کشتیرانی در رود کارون و نتابج آن، کتاب خوزستان، جلد دوم، بنیاد خوزستان‌شناسی، نشر شادگان، تهران، ۱۳۸۳، ص ۱۰۱.

ثروتمند است و از راه تجارت اسب با بمبئی هند ثروتی سرشار اندوخته است.^۱

با وجود این و علی‌رغم اقدامات ارزشمند شیخ مزعل در ابتدای کار، پس از تحکیم و تثبیت فرمانروایی، او به انباشت ثروت روی آورد، میزان مالیات را بالا برده تمام املاک اتحاد محیسن را ملک شخصی خود اعلام کرد. او نخلستان‌های محمره را به بالاترین میزان اجاره داد و مطالبات متصرفان موروثی آنها را نادیده گرفت.^۲

روابط شیخ مزعل با حکومت مرکزی و انگلیسی‌ها

شیخ مزعل در صدد بود بر قدرت و سلطه‌ی خویش بیافزاید و به عنوان یگانه قدرت مطرح از محمره تا اهواز و آن پیرامون‌ها باشد. ایجاد رابطه‌ی قدرت مودت‌آمیز با انگلیسی‌ها و تماس با آنها را باید در همین چهارچوب مورد ارزیابی قرار داد. با وجود این او در تلاش بود تا بدون وابستگی به قدرت‌های آن دوره، فرمانروایی خویش را تحکیم و تثبیت کند. آرنولد ویلسون، وقایع‌نگار رسمی روابط انگلیس و شیوخ خوزستان در این‌باره چنین گفته است:

«مزعل از انگلیسی‌ها، ترک‌ها و ایرانی‌ها نیز دوری می‌کند و می‌کوشد که تنها روی پای خود بایستد.»^۳

او نسبت به مأموران حکومتی و مقامات دولت قاجار بسیار بدین بود و همواره نسبت به آنها سوء‌ظن داشت. مخالفت او با آزادی کشیرانی در رود کارون نیز از این جهت بود که این کار را زمینه‌ی حضور هر چه بیشتر مأموران حکومتی و نمایندگان حکومت قاجار می‌دانست. اقدامی که در

۱. ایران و قضیه ایران، همان، ص ۱۰۶.

۲. مصطفی انصاری، همان، ص ۱۰۶.

علاوه بر این، او نواحی وسیعی از اهواز را طی یک قرارداد ۱۰ ساله به مردم اجاره داده بود (همان، ص ۱۰۹)، همچنین به همراه نظام‌السلطنه، دکان‌هایی را در اهواز ساخته و به خرده‌فروشان اجاره داده بود.

(عزیز گل‌افshan، همان، ص ۱۰۲). ۳. مصطفی انصاری، همان، ص ۱۰۸.

نهایت به ضرر حکومت او و زمینه‌ساز کاهش قدرت و سیطره‌اش خواهد شد. شیخ مزعل حتی در قضیه‌ی مخالفت با آزادی کشتیرانی در رود کارون میل داشت با انگلیسی‌ها همکاری کند و دست از مخالفت بردارد، مشروط بر اینکه آنها «دولام وطن او را» تضمین کنند.^۱

نماینده‌ی سیاسی انگلیس در خلیج فارس، پس از مذاکره‌ی سرکنسول انگلیس در محمره با شیخ مزعل در تاریخ ذیحجه ۱۳۰۹ق. (ژوئیه ۱۸۹۲م.) در خصوص جلب نظر شیخ و عدم مخالفت او با فعالیت کمپانی برادران لینچ، در گزارشی از این گفت‌وگو با کاردار انگلیس در تهران، نگاه نگرش شیخ مزعل به دولت ایران و دولت انگلیس را این‌چنین بیان کرده است:

«انگلیزهایی که موجب تحریک شیخ مزعل خان شده است، با توجه به رفتار حکومت ایران با شیوخ عرب در سال‌های اخیر، به آسانی قابل درک است. این انگلیزهای آن قدر به کار خود ادامه خواهند داد تا اعتراضات ارائه شده دو دولت را مقهور سازند، مگر آنکه بتوان وسایلی پیدا کرد که یا کمک او جلب شود یا مخالفت او بی‌اثر گردد. آقای رابرتسون فقید [کنسول انگلیس در بصره] که هیچ‌کس بهتر از او شیخ مزعل خان را نمی‌شناخت، همیشه او را چنین توصیف می‌کرد که حداقل تا وقتی که ترسش از دولت ایران اجازه‌ی چنین کاری به او می‌دهد با ما دوست است. این نتیجه‌گیری معقول است که اگر وی در اثر حسن تدبیر حکومت انگلیس، خود را از صدمه و آزار مصون ببیند، رویه‌ی فعلی او جایش را به همکاری صمیمانه بدهد.»^۲

۱. همان، ص ۹۶.

۲. همان، ص ۹۷.

لرد کرزن ضمن بیان دوستی شیخ مزعل با آقای رابرتسون کنسول انگلیس در بصره، خاطرنشان می‌سازد که شیخ مزعل علی‌رغم «روابط صمیمانه قدیمی با رابرتسون، باز احسان می‌کند که باید خیلی با احتیاط رفتار کند. از این رو نسبت به همه بدین است و حاضر نیست به هیچ کشته‌ی پا بگذارد که مبادا توظیه تبعید و یا نابودی او در میان باشد.» همان، ص ۷۷

به همین دلیل شیخ مزعل در تلاش بود تا از میزان دخلالت دولت مرکزی در امور خویش و در مناطق تحت سلطه بکاهد، از طرف دیگر او سعی کرد قدرت و نفوذ خویش را به انگلیسی‌ها نشان دهد تا بدین وسیله آنها به منظور پیشبرد اهداف خود در منطقه، با او مذاکره کرده و در نهایت دوام حکومت او را تضمین کنند.

حدود شش ماه پس از انتصاب سرکنسول انگلیس در محمره، او کوشید از طریق اعطای رشوہ به مأموران حکومتی، زمینه‌ی بستن کنسول‌گری انگلیس را فراهم سازد.^۱ شیخ مزعل امیدوار بود با بسته شدن کنسول‌گری انگلیس، دیگر دلیلی برای نگهداشتن «کارگزار» در محمره نباشد و دولت مرکزی کارگزار را به تهران فراخواند.

در سال ۱۸۹۱ م. شیخ مزعل مبلغ قابل توجهی معادل ۲۰ هزار تومان به حاکم بوشهر داد تا از پهلوگرفتن کشتی نیروی دریایی ایران «پرسپولیس» در محمره جلوگیری کند.^۲ در یک مورد دیگر او پس از انتصاب میرزا رحمت‌الله‌خان به جای پدرش در ماه مه ۱۸۹۱ م. (۱۳۰۸ق.) و اظهار خوشحالی از این تغییر، دو سال بعد به دلیل اختلافات و درگیری‌ها با میرزا رحمت‌خان، نزد نخست‌وزیر از رفتار او شکایت کرد. شیخ مزعل در این شکایت مدعی شد کارگزار در جریان شیوع بیماری وبا پست خود را ترک کرده و علاوه بر آن با دلککان و فواحش سرگرم بوده است. علی‌رغم شهادت سرکنسول انگلیس در محمره مبنی بر عدم صحبت اظهارات شیخ مزعل، با این وجود، سخنان شیخ مزعل بر نخست‌وزیر اثر گذاشته، پس از آن کارگزار زیر دست شیخ مزعل قرار گرفت.^۳

۱. همان، ص ۹۸. ۲. همان.
۳. همان.

پیش از این شیخ مزعل با اجرای تمهداتی، میرزا قاسم خان تفنگداریاش را که در جمادی‌الاول سال ۱۳۰۶ق. (ژانویه ۱۸۸۹م.) به عنوان نخستین کارگزار در محمره منصوب شده بود. پس از آنکه علاوه بر مسئولیت فوق، او را به عنوان مأمور گمرک منصوب کردند، این اقدام باعث نارضایتی شیخ مزعل شد و پس از مدتی با فشار او در ۲ ربیع‌الاول سال ۱۳۱۱ق. (۱۲ سپتامبر ۱۸۹۳م.) میرزا قاسم خان برکنار شد.

به هر حال شیخ مزعل از یک طرف سعی می‌کرد از اعمال قدرت حکومت مرکزی در قلمرو تحت نفوذش بکاهد و از طرف دیگر او همین روش را با انگلیسی‌ها در پیش گرفته بود. شیخ مزعل تا حدی با انگلیسی‌ها رابطه داشت، که این رابطه در خدمت تثبیت و تحکیم قدرت او باشد. و در صورتی که این رابطه موجبات تضعیف قدرت او را فراهم سازد و یا پای مأموران حکومت مرکزی را در خوزستان باز کند، شیخ در مقابل آن می‌ایستاد.^۱

جمعیت خوزستان^۲

کاپیتان هنت که در سال ۱۲۷۳ق. (۱۸۵۷م.) در جریان جنگ ایران و انگلیس در محمره همراه لشکریان انگلیسی بوده، جمعیت شهر اهواز را یکهزار و پانصد الی دو هزار نفر دانسته است.^۳ پس از آن سرشماری سال ۱۲۷۶ق. است که به دستور شاهزاده بهرام میرزا معزالدوله حکمران خوزستان انجام گرفت. در این سرشماری جمعیت سه شهر شوستر، دزفول و فلاحیه به شرح زیر بود:^۴

شوستر ۱۹۶۴۵ نفر

دزفول ۳۵۲۳۶ نفر

فلاحیه ۳۶۶۰۹ نفر

هر چند از نحوه سرشماری مزبور اطلاع دقیقی در دست نیست و نتیجه‌ی کار از نظر صحت نتایج حاصله چندان مورد وثوق نیست، با این

۱. قبل از افتتاح آبراه کارون، روابط رسمی بین شیخ مزعل و بریتانیا وجود نداشت، ولی مناسبات بین آنان تا حدودی دوستانه بود. کمی بعد از آن کنسول انگلیس در بصره به طور حیرت‌آوری متوجه شد که شیخ، آشکارا با وی خصوصت می‌ورزد. جن. راف. گارثیت، همان، ص ۱۸۹.

۲. همان‌طور که پیش از این ذکر شد منظور از خوزستان در این کتاب، خوزستان دوره‌ی کسری است که بسیار کوچکتر از خوزستان امروزی است و تا پیش از ۱۳۰۴ش نام دیگری داشت؛ (برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به مبحث «درباره‌ی عنوان کتاب» در فصل دوم همین کتاب). ۳. کاپیتان هنت، همان، ص ۹۴.

۴. احمد کسری، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۱۸۹-۱۹۰.

وجود آمار مزبور تا حدود زیادی تصویر و شمای کلی از آمار جمعیت شهرهای مزبور ارائه می‌دهد.

نوزده سال بعد یعنی در سال ۱۲۹۵ق. (۱۸۷۸م.) رابرتسون کنسول بصره، برآورده جامعتر و کامل‌تر از سرشماری زمان بهرام میرزا ارائه داد. او در این آمار علاوه بر سه شهر فوق، جمعیت شهرهای محمره، حويزه و راههرمز را نیز تخمین کرد. برآورد رابرتسون شاید مطمئن‌ترین برآورد از جمعیت ایالت در دوره‌ی مزبور باشد. او اطلاعات وسیعی از منطقه داشت و بسیاری از شیوخ قبایل و اعیان شهری را می‌شناخت.^۱

برآورد جمعیت ایالت در سال ۱۲۹۵ق. (۱۸۷۸م.)

محمره	۴۵۰۰۰ نفر
فلاحیه	۳۰۰۰۰ نفر
حويزه	۳۳۰۰۰ نفر
شوشتار	۲۲۰۰۰ نفر
دزفول	۳۰۰۰۰ نفر
راههرمز	۷۰۰۰ نفر
جمع	۱۶۷۰۰۰ نفر

مقایسه‌ی برآورد فوق با سرشماری زمان بهرام میرزا بیانگر درستی سرشماری شهر شوشتار در سال ۱۲۷۶ق. و هم چنین برآورد نزدیک به واقعیت این شهر توسط رابرتسون در سال ۱۲۹۵ق. است. زیرا ظرف نوزده سال جمعیت شهر شوشتار از ۱۹۶۴۵ نفر به ۲۲۰۰۰ نفر رسیده یعنی افزایشی معادل ۲۳۵۵ نفر. اما آمار دزفول و فلاحیه این چنین نیست. جمعیت این دو شهر ظرف نوزده سال، بیست درصد کاهش داشته، که این امر معقول نیست، این اختلاف میان این امر است که هم سرشماری بهرام میرزا و هم برآورد رابرتسون خالی از اشکال نیست.

حاج عبدالغفار نجم‌الملک نیز که چند سال بعد یعنی در سال ۱۲۹۹ق.

(۱۸۸۲م.) به خوزستان سفر کرده، جمیعت شهر شوشتر را بین هشت تا ده هزار نفر تخمین کرده و جمیعت دزفول را بیست هزار نفر دانسته است.^۱ اما نکته‌ی قابل تأمل و پرابهام در کتاب حاج عبدالغفار این است که ایشان در ابتدای کتاب و به هنگام ورود به خوزستان، جمیعت شوشتر را قریب بیست هزار نفر^۲ و جمیعت دزفول را چهل هزار نفر^۳ برآورد کرده است. احتمالاً آمار اولی، آمار شهرهای شوشتر و دزفول بدون احتساب روستاه‌ها و نواحی اطراف بوده و آمار بعدی که در ابتدای کتاب آمده، آمار شهرهای مزبور با احتساب روستاه‌ها و آن پیرامون‌ها بوده است.

حاج عبدالغفار نجم‌الملک، جمیعت شهر محمره را حدود ۳۰۰۰ نفر برآورده کرده است.^۴ این برآورد حاج عبدالغفار خالی از اشکال نیست، چون رابتsson جمیعت محموده را در چهار سال قبل از آن ۴۵۰۰۰ نفر تخمین کرده بود.

اما کلnel ام. بل افسر ضد جاسوسی انگلیس در سال ۱۳۰۱ق. (۱۸۸۴م.) با احتساب جمیعت ایران در حدود هشت میلیون نفر، جمیعت ایالت را ۱۹۹۰۰۰ نفر برآورده کرده و آنها را در قالب سه منطقه‌ی ذیل ارائه داده است.^۵

برآورد کلnel بل در دهه‌ی ۱۸۸۰

اعراب کعب	۶۲۰۰۰ نفر
دشت رامهرمز	۲۷۰۰۰ نفر
دشت‌های شوشتر، دزفول و حويزه	۱۱۰۰۰۰ نفر
جمع	۱۹۹۰۰۰ نفر

برآورد کلnel بل تا حدود زیادی به برآورد رابتsson نزدیک است، زیرا دو سال بعد جمیعت ایالت سی و دو هزار نفر افزایش یافته است. آمار مزبور از این نظر نزدیک به واقعیت است که لرد کرزن جمیعت ایالت را بین

۱. نجم‌الملک، همان، ص ۱۳۴. ۲. همان، ص ۲۵. ۳. همان، ص ۲۱.

۴. همان، ص ۹۲. ۵. مصطفی انصاری، همان، ص ۳۵.

۱۷۰ هزار تا ۲۰۰ هزار نفر برآورد کرده بود.^۱ حاج عبدالغفار نجم الملک اعراب خاک خوزستان را ۲۰ هزار خانوار دانسته است. اما همان^۲ طوری که پیش از این درباره‌ی محمره ذکر شد، برآورد جمعیتی حاج عبدالغفار چندان معتبر نیست.

در اواخر دوره‌ی شیخ مزعل در نتیجه آزادی کشتیرانی در رود کارون، تجارت و داد و ستد در این شهر و در شهر اهواز رونق یافت و باعث افزایش جمعیت این شهرها شد. مثلاً جمعیت محمره در خلال سال‌های ۱۳۰۹-۱۳۲۰ ق. (۱۸۹۱-۱۹۱۲م.) سه برابر شد.^۳

در رابطه با جمعیت ذکر این مطلب ضروری است که در آن دوره علی‌رغم وجود مناطقی چون خفاجیه (سوسنگرد فعلی) و بستین (بستان فعلی) معهذا این دو مکان در آن دوره از نظر جمعیت، حائز اهمیت نبوده‌اند، لذا در آمار جمعیتی ذکری از آنها نیست و جزء آمار حوزه‌ی آمده‌اند.^۴ همچنین شهر اهواز در آن سال‌ها یعنی سال ۱۲۹۹ ق. چندان مطرح نبود، زیرا همان‌طوری که گفته شد کاپیتان هنت در سال ۱۲۷۳ ق. جمعیت آن را یک‌هزار و پانصد نفر برآورد کرده بود. پس از آن در سال ۱۲۹۹ ق. حاج عبدالغفار نجم‌الملک از «قریه‌ی اهواز با قریب ۶۰ خانوار رعیت عرب» یاد کرده است.^۵ با احتساب هر خانوار ۷ نفر در آن دوره جمعیت قریه‌ی اهواز در حدود ۴۲۰ نفر بوده است. به همین دلیل در هیچ‌کدام از سرشماری‌ها و برآورد جمعیتی، نام اهواز نیامده است. جزیره‌الخضر (آبادان فعلی)^۶ نیز وضعیتی این چنین داشت. علی‌رغم

۱. لرد کرزن، همان، ص ۹۶

۲. نجم‌الملک، همان، ص ۳۸

۳. عزیز گل‌افشان، همان، ص ۱۰۱

۴. از توابع معتبر [حوزه] بستین است و خفاجیه که عمدۀ مالیات از همان دو بلوک گرفته می‌شود؛ نجم‌الملک، همان، ص ۶۳

۵. نجم‌الملک، همان، ص ۳۴

۶. حاج عبدالغفار نجم‌الملک همانند سایر مورخین پیش از خود، آن ناحیه را «جزیره‌الخضر» نامیده است (سفرنامه‌ی خوزستان، ص ۹۱)، احمد کسری نیز در طول کتاب همانند سایرین آنچه را «جزیره‌الخضر» نامیده. در قسمت‌های واپسین کتاب تحت عنوان «آبادی عبادان و دیگر شهرها» نام آن را «عبادان» ذکر کرده است. (تاریخ پانصد ساله خوزستان، ص ۲۱۳).

گذر و عبور کاپیتان هنت از آنجا، او هیچ‌گونه اشاره‌ای به این مکان و جمعیت آن نمی‌کند. به همین دلیل در سرشماری و تخمین جمعیت آن دوره، این شهر فاقد اهمیت بوده و جزء آمار محمره (خرمشهر فعلی) آمده است.

وفقار حکومت و حکومتیان

همان طور که پیش از این ذکر شد حکومت قاجار در خوزستان و به ویژه در خوزستان مرکزی و جنوبی حضوری اسمی داشت.^۱ بخش عمده و اصلی وظایف و فعالیت حکمران کل یا حاکم ایالت، تعیین افرادی در هر ناحیه و یا در هر منطقه به منظور جمع‌آوری مالیات از مردم بود. و از آنجایی که میزان مالیات هر ناحیه و یا هر منطقه از پیش تعیین شده بود، لذا متصدیان مالیاتی مناطق مزبور معمولاً آنچه از مردم اخذ می‌کردند به مراتب بیش از آن مقداری بود که به حکومت ایالتی می‌دادند. مالیات ایالت آن چنان بالا و کمرشکن بود که حاج عبدالغفار نجم‌الملک در سال ۱۲۹۹ق. درباره‌ی آن چنین گفته است: «... مالیات آن صفحات را که از روی اعتدال قسمت نشده تعديل فرمایند، بلکه بعضی را تخفیف مرحمت فرمایند مثل رامهرمز و فلاحیه که خیلی به زحمت و سختی تهیه می‌کنند و به این واسطه بسیاری از رعایای رامهرمز متواری شده‌اند.»^۲

به هر حال یکی از دلایل عدم پیشرفت ایالت، نحوه‌ی اخذ و جمع‌آوری مالیات بود. زیرا مالیات خوزستان را حکومت مرکزی به بالاترین برندۀ مزایده، که در این زمان به عنوان حکمران ایالت تعیین می‌شد، به صورت اجاره واگذار می‌کرد. اولین کار حکمران خوزستان این بود که سود این واگذاری را در پایان سال مالی معلوم کند.^۳

گفتنی است برخی نام عبادان را به عباد بن الحصین سردار بزرگ صدر اسلام نسبت داده‌اند. عقیل‌حیاوی‌الکعبی، همان، ص ۴۲۷.

۱. نجم‌الملک، همان، ص ۱۸، ص ۷۳، ص ۶۶.

۲. همان، ص ۴۵-۳۹.

۳. مصطفی انصاری، همان، ص ۵۲-۵۱.

حکومت ایالتی وظایف اجتماعی سازمان یافته، نظیر آموزش و پرورش، بهداشت عمومی، دادگستری را عهده‌دار نبود و این وظایف یا وجود نداشت یا خارج از دستگاه دولتی انجام می‌گرفت.

علاوه بر این خالصه بودن اراضی ایالت نیز مزید بر علت بود و این عامل نقش مهمی در عدم پیشرفت منطقه داشت. حاج عبدالغفار نجم‌الملک پس از مقایسه وضعیت کشاورزی در خوزستان با کشاورزی در خاک عثمانی، خاطرنشان می‌سازد که «آب و ملک حویزه، و اهواز و فلاخیه و محمره و رامهرمز و غیره، کلیه خوزستان در حقیقت خالصه است و حق دولت ایران. پس هر که شیخ و والی وقت شد همه را متصرف می‌شود، قدرت مستقله دارد در تمام هستی رعایا و کسبه و غیره [و لذا اینان] بی‌علاقه‌اند و اطمینان به هیچ چیزی ندارند، این است که ملک خراب شده و هنوز روی به خرابی است، پس چنانچه اولیای دولت ابد مدت صلاح بدانند که در خاک خوزستان مجری بدارند همان معامله‌ای را که عثمانی در اراضی بصره نموده، یقین ملک خیلی زود آباد خواهد شد». ^۱

هموپس از توصیف وضعیت اراضی و املاک بصره و بایر بودن آنها در سال‌های پیش از این، و فروش و واگذاری آنها به مردم و آباد شدن این اراضی، ضمن نکوهش خالصه بودن اراضی خوزستان چنین می‌گوید: «... تا این قاعده در اراضی خوزستان مجری نشود و مردم مطمئن نشوند که خود صاحب آب و ملک‌اند و ولایه و شیوخ نمی‌توانند دست تعدی بر آنها دراز کنند، ملک آباد نخواهد شد». ^۲

حاج عبدالغفار نجم‌الملک که مطالب فوق را به هنگام سفر به حویزه ذکر کرده، به هنگام ورود به محمره (خرمشهر کنونی) و عبور از زمین‌های زراعی و بایر ضمن اشاره مجدد به خالصه بودن اراضی محمره، از «رشوه» و «تصرف زمین‌ها توسط دولت» سخن گفته و آنها را عامل عدم آبادانی دانسته است.

سومین مورد از رفتار حکومت و حکومتیان در ایالت در پیش گرفتن سیاست «تفرقه بینداز و حکومت کن» توسط حکمران ایالت بود. نویسنده‌ی کتاب تاریخ خوزستان برأساس پژوهش و بررسی‌های خویش در این‌باره چنین آورده است: «... حکمرانان ایرانی خوزستان عموماً سیاست «تفرقه بینداز و حکومت کن» را دنبال می‌کردند. تمام حکمرانان خوزستان همواره با کابوسی سیاسی رو به رو بوده‌اند، یعنی از اتحاد یا ائتلاف میان اتحادهای قبیله‌ای عرب علیه حکومت ایالتی می‌ترسیدند. در نتیجه، سعی داشتند منازعات میان قبایل را تشدید کنند». ^۱

همین روش را حسین قلی خان ایلخانی در پیش گرفته بود، او با ایجاد تفرقه و نفاق میان طوایف و قبایل عرب، ضمن کاهش قدرت آنها و درگیر کردن آنها به مسائل غیراصلی و غیرمهم از اتحاد آنها بر علیه خویش جلوگیری می‌کرد. این روش، فعالیت اصلی و عملده‌ی او بوده است: «عمله پولیتیک ایلخانی در خوزستان این بود که میانه‌ی شیوخ را فتنه و دشمنی بیندازد، جمعی را بکشتن بدهد و وجهی این میانه مداخل نماید. شخص ممسک و لئیم و قسی القلب و پر طمیعت». ^۲

می‌گویند احمد کسری نقش مهمی در تشدید خصوصت و اختلاف میان بنی طرف و شیخ خزرعل داشت. او در کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان به صراحت خاطرنشان ساخته که «پارسال شیخ عوفی شیخ بنی طرف در ناصری به خانه من آمد». ^۳ او همین مطالب را به شکل دیگری در کتاب زندگانی من متذکر شده است. کسری می‌نویسد که شیخ عوفی شیخ بنی طرف به همراه دهدشتی به ملاقات او آمد و از کسری خواسته تا او را در مقابل خزرعل یاری کند. ^۴ علی‌رغم سخنان و شایعات فوق، با این وجود تاکنون سند و مدرک معتبری در این خصوص ارائه نشده است.

نحوه‌ی برخورد و رفتار مأموران حکومتی و به ویژه حکمرانان ایالت با

۱. مصطفی انصاری، همان، ص ۵۴. ۲. نجم‌الملک، همان، ص ۱۰۶.

۳. احمد کسری، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۲۷۲، پی‌نوشت ۱۵۶.

۴. احمد کسری، زندگانی من، صفحه ۲۱۳.

مردم، عمدتاً با ظلم و تعدی همراه بوده و مردم بی دفاع همواره از این رفتار رنج می برند. احمد کسری در کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان هیچ‌گونه اشاره‌ای به این مطلب نکرده و درباره‌ی آن سخن نگفته است. علاوه بر این او به مطالب فوق‌الذکر یعنی مالیات کمرشکن و هم چنین ضررهای خالصه بودن اراضی و سیاست تفرقه‌افکنان و فتنه‌انگیز حکام ایالت نیز هیچ‌گونه اشاره‌ای نکرده است. شگفت‌انگیز اینجاست که کسری موضوع پیش‌پا افتاده و غیرقابل ذکری چون فارسی صحبت کردن شیخ حداد، شیخ آل کثیر را در کتاب آورده^۱ و علاوه بر متن کتاب در پی نوشت کتاب، عین سخنان او را ذکر کرده^۲، اما به موضوعات مهم و اساسی که هر تاریخ‌نگار و پژوهشگری، آنها را ذکر می‌کند، هیچ‌گونه اشاره‌ای نکرده است.

یکی از حکمرانان ایالت، خانلر میرزا حشمت‌الدوله عمومی ناصرالدین شاه است که داستان خیانت و زبونی او در جریان جنگ ایران و انگلیس در محمره به تفصیل ذکر شد. کسری در کتاب خود تحت عنوان «حکمرانی خانلر میرزا در خوزستان» مختصری را به ایشان اختصاص داده و در باب احداث پل و بنی‌هاشم توسط او مطالبی را ذکر کرده است. در حقیقت کسری به نوعی زبان به تمجید و تعریف خانلر میرزا گشوده است. گفتنی است او هیچ‌گونه اشاره‌ای به ظلم‌ها و تعدیات خانلر میرزا نمی‌کند. اما یاور فراهانی که همراه فوج فراهان در جنگ محمره به سال ۱۲۷۳ ق.، حضور داشت از «ظلم‌ها و تعدیات» خانلر میرزا سخن گفته است.^۳

خانلر میرزا از آن جمله حکمرانان است که تصور می‌کنند مالک الرقاب همه چیز مردم هستند و مردم در قاموس آنها هیچ ارزشی ندارد، به همین دلیل او در حکمی که به حاج جابرخان داد به صراحة خاطرنشان می‌سازد

۱. احمد کسری، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص. ۱۷۶.

۲. احمد کسری، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، پی‌نوشت شماره ۱۳۱، ص. ۲۶۹.

۳. «... با وجود آن ظلم‌ها و تعدیات نواب والا که سال‌های سال با اهل آن ولایت کرده بود فکر می‌کردیم اگر روزی شود که این قشون صدمه بخورد، اول عرب، مردم را لخت می‌کنند، یاور فراهانی، همان، ص. ۶۶).

«که اگر حاج جابرخان کل طایفه باوی را قتل عام کند از جانب من مرخص و مأذون است». ^۱ در باور خانلر میرزا اختیار جان و مال مردم در دست حکمران است.

مأموران حکومتی نیز هرگاه نزد مردم می‌رفتند با بددهانی و اخلاق بده، به دنبال پر کردن جیب خود و سرکیسه کردن آنها بودند: «گرچه فضولی است ولی چون حق است و محض دولتخواهی باید عرض نمود، کمتر اتفاق افتاده که مأمور موقعی به سمت خوزستان برود و دست خالی برگردد و به قصد مداخل و پر نمودن کیسه‌ی خود نباشد». ^۲ همو پس از شرح ترس اطفال عرب از عجم می‌نویسد: «... این واقعه بی‌سبب نیست، از بس حکام و مأمورین سلف به آنها تعدی نموده‌اند این مسئله ذهنی آنها شده که کلیه‌ی عجم ظالم است و متعدی و دشمن اعراب». ^۳

حاج عبدالغفار پس از ذکر وضع و سلوکش که مایه‌ی عبرت و حیرت تمام اعراب شهری و بدیوشده، از قول آنها می‌نویسد: «... می‌گفتند که تو یا عجم نیستی و یا مأمور دیوان نیستی، چونکه هرگز مأمور ملايم خلیق دهان پاک و بی‌طمع ندیده بودند که خود مطالبه حقی نکند». ^۴

حاج عبدالغفار نجم‌الملک که از نزدیک ظلم و تعدی مأموران حکومتی را دیده بود، در طول سفر خود و در جاهای دیگر کتاب، مشاهدات خود را در این خصوص توصیف کرده است. ^۵

۱. احمد کسری، تاریخ پانصد سالهی خوزستان، ص ۱۸۶.

۲. نجم‌الملک، همان، ص ۳۹. ۳. همان، ص ۳۸. ۴. همان، ص ۳۹.

۵. او در جای دیگر چنین آورده است: «هنگام مراجعت در طول نهر خین چند طفل عرب از اهالی فیلیه [از توابع محمره] رعایای ایرانی نشسته بودند، نان می‌خوردند ما را عرب فرض نموده گفتند: بسم الله. حقیر را از ادب آنها خوش آمد، چون فقیر بودند خواستم بلم را نگاهداشته یک دو صاحب قران پول به آنها بدهم، بلم را نگاهداشته، آنها را اواز دادم. همین که فهمیدند ما عجم هستیم و حشت نموده، فریاد کردند به زبان عربی که چیزی از شما نمی‌خواهیم بروید. قدری اصرار نمودم به گریه افتادند، معلوم شد که اینها را از طفویلیت می‌ترسانند به اسم عجم، همان‌طور که اطفال ما را به اسم «لولو» می‌ترسانند.

... مأمورین عجم از بس تعدی نموده‌اند و بد سلوکی کرده‌اند، طبیعت کلیه آنها متغير شده باید علاجی نمود که رفته رفته مأثوس شوند.» (ص ۸۷-۸۸).

تاریخ مختصر اهواز

شهری که ما امروز آن را اهواز می‌نامیم یکی از قدیمی‌ترین شهرهای استان خوزستان است و قدمت آن حتی به قرن‌های پیش از میلاد مسیح می‌رسد. این شهر در طول حیات خود تحولات و تطورات فراوانی داشته تا بدین جا رسیده است. در مقطعی از تاریخ و به‌طور مشخص از قرن پنجم هجری تا قرن چهاردهم هجری، کمی پیش از هشت قرن این شهر به‌طور کلی نابود و از صحنه‌ی تاریخ محو شده بود... اما درصد سال اخیر دوباره این شهر احیا و هشتاد سال پیش مرکز استان خوزستان شد. پس از آنکه این شهر به عنوان مرکز اداری استان انتخاب شد، روز به روز بر اهمیت آن افزوده شد. از آنجا که این شهر از نظر جغرافیایی در مرکز استان قرار دارد و با توجه به وجود رود کارون و زمین‌های هموار اطراف آن، در حال حاضر اهواز بزرگ‌ترین و مهم‌ترین شهر استان خوزستان است.

تاریخ بنای این شهر به درستی مشخص نیست، قدیمی‌ترین نوشته‌ای که در این‌باره وجود دارد این است که اسکندر پس از تصرف ایران و هند، «نشارخوس» (Nearxus) فرمانده نیروی دریایی خود را مأمور کرد تا با کشتی‌های خود به خلیج فارس باز گردد، او نیز در سال ۳۲۵ق.م. پس از عبور از اقیانوس هند به خلیج فارس رسید و از آنجا وارد رودخانه کارون شد و در شهری به نام «تارینا» (Tareiana) لنگر انداخت. به همین دلیل برخی بر این عقیده‌اند که «تارینا» در محل فعلی شهر اهواز بوده است.^۱ به نظر می‌رسد این سخن چندان بی‌پایه نباشد، چون محمدبن جریر طبری (متولد ۳۱۰ق.) در کتاب خود خاطرنشان می‌سازد که در زمان شاپور دوم (۳۷۹-۳۱۰ق.) گروهی از بنو حنظله به نام بنو العم در رمیله از خاک اهواز نشیمن داشتند.^۲ البته از نوشته‌ی طبری چنین برمی‌آید که اهواز نام منطقه‌ی وسیعی بوده و هر ناحیه و هر مکان آن اسم خاصی داشته و منظور طبری شهر اهواز نبود.

۱. غلامحسین مصاحب؛ دایرةالمعارف فارسي، جلد اول، ص ۳۱۷.

۲. محمدبن جریر طبری، همان، جلد چهارم، ص ۲۰۸.

اما حتی اگر به وجود شهری به نام «تارینا» در محل اهواز فعلی با دیده‌ی شک و تردید بنگریم، آنچه مسلم است این است که در اواخر دوره‌ی ساسانی و در آستانه فتح ایران توسط سپاه اسلام شهری به نام «سوق‌الاهواز» در محل اهواز فعلی وجود داشت. نویسنده‌ی تاریخ طبری به هنگام ذکر فتح اهواز توسط سپاه اسلام در سال هجدهم هجری، آنجا را منطقه‌ای مشتمل بر هفتاد شهر به مرکزیت «سوق‌الاهواز» نامیده است. همو متذکر می‌شود که رود بزرگی به نام «دجیل» از میان سوق‌الاهواز می‌گذرد^۱، از این رو سوق‌الاهواز به احتمال زیاد در محل اهواز فعلی بوده است.

حمزه اصفهانی^۲ که در نیمه دوم قرن چهارم هجری (۳۵۰ق.) می‌زیسته و حمدالله^۳ مستوفی نویسنده قرن هفتم و هشتم هجری (۷۵۰-۶۸۰) بنای شهر اهواز را به اردشیر بابکان (سال ۲۲۲م.) نسبت داده‌اند. به احتمال زیاد حمدالله مستوفی این مطلب را از کتاب حمزه‌ی اصفهانی گرفته و در کتاب خود آورده است. معلوم نیست سخن حمزه‌ی اصفهانی تا چه اندازه استوار است. علی‌الخصوص اینکه محمدبن جریر طبری به چنین چیزی اشاره نکرده و منابع معتبر دیگر این سخن را تأیید نکرده‌اند.

می‌توان این احتمال را داد که شهری به نام «تارینا» البته با تلفظ یونانی در جای فعلی اهواز و یا در آن حدود وجود داشته و بعد منulum شده و در دوره‌ی ساسانیان اردشیر بابکان شهر دیگری بنا نهاده و بعدها همین شهر نیز ویران شده^۴ و سوق‌الاهواز در محل آن شکل گرفته است. شاید هم همان «تارینا» باقی مانده و در دوران متأخر پیش از اسلام آن را سوق‌الاهواز

۱. همان، ذیل عنوان «خبر گشادن اهواز».

۲. حمزه اصفهانی؛ تاریخ پیامبران و شاهان (سنی ملوک‌الارض و الانبیاء)، ترجمه جعفر شعار، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۶، ص ۴۵.

۳. حمدالله مستوفی، نزهة القلوب، ص ۱۳۱.

۴. ایرج افشار سیستانی بدون ذکر منبع و مأخذ، خاطرنشان می‌سازد که اردشیر بابکان شهر هرمز اردشیر (اهواز) را بنا کرد.

خوزستان و تمدن دیرینه آن، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، تهران، بهار ۱۳۷۳، جلد اول، ص ۲۰۵.

نامیده‌اند. اما احتمال قوی این است که سوق‌الاهواز در سده‌های اویله میلادی بنا شده است.

در اینجا لازم است به این نکته اشاره شود که واژه «اوکسی» (Oksi) یا «اوکسیان» (Oxian) یونانی شده واژه‌ی «خوز» یا «خوزی» است که این واژه شکل تحول یافته واژه‌ی «اوژ» یا «أُورْ» است.^۱ واژه‌ی اوکسی یا اوکسیان نام قدیم و نام باستانی اهواز نیست و شهر واقعی اوکسین نیز دری گمنام، کوچک و دست‌نیافتنی در منطقه‌ی ایده در نزدیکی «اشکفت سلمان» بود که در زمان حرکت اسکندر مقدونی از شوش به طرف تخت‌جمشید، وقتی که او می‌خواست از این منطقه عبور کند، اهل اوکسین و یا همان خوزی‌ها برای اجازه عبور از منطقه، از وی مطالبه باج کردند، ولی کراتروس از فرماندهان اسکندر درž را تسخیر و آنها را وادار به تسليم کرد.^۲

درباره‌ی وجه تسمیه اهواز اظهارنظرها و آراء مختلفی بیان شده است. کسی اصل آن را «هوجستان واجار» دانسته است.^۳ توڑی معتقد است که «اهواز را در پارسی هوزمسیر می‌خوانند و سپس اخواز نامیده شد و مردم تغییرش داده اهواز گفتند».^۴ این سخن توڑی آن‌چنان بسیاریه و نااستوار است که حتی احمد کسری آن را قبول ندارد.^۵

احمد کسری معتقد است که واژه «اوواجا»^۶ که در کتبیه‌های داریوش هخامنشی در بیستون وجود دارد همان اهواز است.^۷ اما کسری به ما نمی‌گوید چگونه واژه «اوواجا» به اهواز تبدیل شده است. پیش از این گفته شد که واژه «اوژ» یا «اوژ» بعداً با چند بار تحول به «هوج» یا «خوج» تبدیل

۱. نگاه کنید به مبحث «درباره خوزستان» در همین کتاب.

۲. بارون دویگ، همان، ص ۲۸۱-۲۸۷. ۳. حمزه‌ی اصفهانی، همان.

۴. احمد بن یحیی بن جابر بلاذری؛ «فتح البلدان»، ترجمه محمد توکل، نشر نقره، تهران، ۱۳۶۷، ص ۵۳۵.

۵. احمد کسری، کاروند کسری، مقاله «اهواز و خوزستان و هویزه»، ص ۲۳۹.

6. Uvaja

۷. احمد کسری، همان.

شده و ریشه‌ی هوجستان و یا خوجستان از همان است.^۱ اما تبدیل «اوواجا» به «اهواز» سخن دیگری است.

به غیر از کسری، کسان دیگر سخنان ناستواری بر زبان رانده‌اند. حمزه‌ی اصفهانی «سوق‌الاهواز» را معرب «هوجستان واجار» می‌داند. او می‌گوید: «هرمز اردشیر نام دو شهر است، چون اردشیر آنها را بنا نهاد هر یکی را به نامی مرکب از نام خود و نام خدای بنامیده آنگاه بزرگان و اشراف را در یکی جای داد و کسبه و بازاریان را در دیگری. لذا شهر بازاریان به «هوجستان واجار» معروف شد و عرب معرب نموده سوق‌الاهواز خواندند و نام شهر دیگر را هم به عربی هرمشیر گفتند و هنگام فتح خوزستان توسط اعراب شهر بزرگان خراب شد و جای بازاریان بماند».^۲

«سوق‌الاهواز» نمی‌تواند معرب «هوجستان واجار» باشد، زیرا یک کلمه غیرعربی وقتی در زبان عربی وارد شده و معرب می‌شود یک یا دو حرف آن تغییر می‌کند یا اعراب آن تغییر می‌کند، مانند «پولاد» که معرب آن «فولاد» است و یا «سپاهیان» که معرب آن «اصفهان» است و یا «پارس» که معرب آن «فارس» است. حال آنکه «هوجستان واجار» هیچ‌گونه قربت و سنتیتی با «سوق‌الاهواز» ندارد. این را نمی‌توان معرب آن دانست.

اما سخن یاقوت حموی مورخ و جغرافی دان معروف قابل قبول تر و معتبرتر از دیگر سخنان است. یاقوت حموی در معجم‌البلدان چنین گفته است: «اهواز جمع «هوذ» است و آن در اصل «حوز» بود. چون فارسیان این نام را فراوان به کار برداشتند، تغییر دادند، چنان که اصل آن از میان رفت، زیرا در سخن فارسیان «حاء» نباشد و در هر کلمه که آن حرف بیاید به «هاء» بدل کنند [تلفظ کنند] و حسن را «حسن» و محمد را «محمد» گویند. سپس عرب‌ها چون آن نام را از فارسیان گرفتند و به پیروی ایشان «اهواز» گفتند. پس اهواز نام عربی است که در زمان اسلام به آن کشور داده شده است».^۳

۱. نگاه کنید به مبحث «دریارهی خوزستان».

۲. حمزه‌ی اصفهانی، همان.

۳. یاقوت حموی؛ معجم‌البلدان، ترجمه‌ی علی نقی منزوی، سازمان میراث فرهنگی، تهران،

سخن یاقوت درباره‌ی منشأ و ریشه واژه‌ی «اهواز» از اعتبار بیشتری برخوردار است. چون می‌توان این سخن را پذیرفت که «اهواز» جمع مکسر و عربی «هوز» است. علاوه بر این، همه می‌دانیم در زبان فارسی «حاء» را «هاء» تلفظ می‌کنند، از این رو در زبان فارسی حتی اگر این نام را به صورت «احواز» بنویسند، باز آن را «اهواز» تلفظ می‌کنند. پس بیان این مطلب که به مرور زمان و در نتیجه‌ی تلفظ فارسی زیانان «احواز» را همانند تلفظ فارسی آن، کتابت کرده و «اهواز» نوشته‌اند، سخن بی‌اعتباری نیست. کما اینکه امروزه در نوشтар فارسی برخی کلمات را هم با «حاء» می‌نویسند و هم با «هاء» مانند «حوله» که «هوله» هم نوشته‌اند.

دومین دلیل در تأیید سخن یاقوت حموی، نوشته‌ی محمدبن جریر طبری است که منطقه‌ی اهواز را شامل هفتاد شهر به مرکزیت «سوق الاهواز» می‌داند. همان‌طوری که پیش از این ذکر شد سخن مزبور بیانگر این امر است که در منطقه‌ی مزبور هفتاد «حوز» یا «هوز» وجود داشته که مرکز آنها سوق‌الاهواز بود.

سومین دلیل در صحت گفته یاقوت، اطلاق نام حوزه‌ی بر شهری است که در قرن چهارم هجری توسط عفیف‌بن دبیس اسدی بنا نهاده شد. حوزه‌ی مصغر «حوز» است و از این رو آن را حوزه‌ی نامیده‌اند که با «حوز»‌های دیگر متفاوت باشد، قدر مسلم این شهر کوچک‌تر از حوزه‌ای مزبور و کوچک‌تر از سوق‌الاهواز بوده است.

علاوه بر اینها سنت‌بنیان و بی‌پایه بودن سخنان دیگر در این‌باره خود بهترین و بزرگ‌ترین حجت بر صحت گفتار یاقوت است. مثلاً توزی که اهواز را همان «اخواز» می‌داند. اول اینکه ایشان به ما نمی‌گوید چگونه «اخواز» به «اهواز» تبدیل شده؟ او باید اول نشان دهد چگونه نقطه‌ی «حاء» حذف شده، پس از آن درباره‌ی تبدیل «حاء» به «هاء» ادله محکم ارائه دهد. حال آنکه ایشان هیچ‌گونه دلیل و برهانی در این خصوص ارائه نمی‌کند.

علاوه بر این ایشان باید بگوید «خوز» که یک کلمه فارسی است، چگونه به صورت عربی جمع مکسر شده و به «اخواز» تبدیل شده است؟ حتی اگر بپذیریم که جمع بستن عربی، کلمات و واژه‌های فارسی امکان‌پذیر است، باز سخن او فاقد اعتبار است، زیرا «خوز» نام مردمی بوده که در آن ناحیه زندگی می‌کردند و «اخواز» جمع مکسر آن است و به معنی مردم خوزی است و به هنگامی که بدین صورت جمع شود، بر مردم دلالت کند نه بر مکان. به همین دلیل حتی کسری سخن او را رد می‌کند.

نادرستی سخن حمزه‌ی اصفهانی در این‌باره که «سوق‌الاهواز» معرب «هو جستان واجار» است را پیش از این بر شمردیم، اما بزرگ‌ترین ایراد واردہ به کسانی که ریشه و منشأ اهواز را از واژه «اوژ» یا «اوژه» می‌دانند این است که آنها ریشه و اصل کلمه‌ی خوزستان را نیز از واژه «اوژ» یا «اوژه» یا «اوواجا» دانسته‌اند. یعنی یک بار «اوژ» از زبان پارسی به پهلوی رفته و «خوز» شده و دگر بار همین واژه باز از همین طریق «هو ز» شده و در نهایت چنین می‌گویند:... واژه‌های «خوزستان» و «اهواز» هر دو از کلمه‌های «خوز» و «اوژ» که عیلامی شده‌ی «اوژ» هستند، گرفته شده‌اند.^۱

به هر حال این گونه اظهار نظرها بی‌پایه و ناستوار است. زیرا اگر بپذیریم واژه «اوژ» در نتیجه وارد شدن به زبان دیگر یعنی از زبان پارسی به زبان پهلوی «خوز» شده، این واژه نمی‌تواند دوباره از زبان پارسی به پهلوی برود و این‌بار هوز شود. از این دو استدلال فقط یکی می‌تواند درست باشد. یاقوت حموی درباره‌ی وجه تسمیه حوزه می‌گوید: حوزه مصغر حوز است که ریشه‌ی آن از حازَّ يحُوزَ حَوْزَآ آمده است.^۲ با توجه به معنی حَوْزَ،

۱. ایرج افشار سیستانی، همان، جلد اول، ص ۳۷.

باید توجه داشت که خوز یا اوژ عیلامی شده‌ی اوژ نیستند، بلکه واژه اوژ پارسی در زمان ساسانیان به صورت هوچ یا خوج در آمده است. در آن زمان دیگر نشان و اثری از عیلامی‌ها نبوده نگاه کنید به جهانگیر قائم مقامی؛ «تطورات نام سرزمین خوزستان»، همان، ص ۱۷۵.

۲. یاقوت حموی، همان، ص ۳۷۳.

حازَّ به معنی به چیزی دست یافتن، چیزی را به دست آوردن و مالک چیزی شدن است

پیش از اسلام، ساکنان این خطه که در قالب عشاير و قبائل مختلف بوده‌اند، هر کدام برای خویش زمینی را در نظر گرفته، آن را از زمین‌های اطراف تمایز و مشخص کرده و آن را حوز خود نامیده‌اند، مثلاً حوز بنی تمیم، حوز بنی حنظله و حوز کلیب بن وائل. اینها حوزه‌های جداگانه و پراکنده‌ای بودند که جدا از هم و به شیوه اقتصاد بسته روزگار می‌گذرانند.^۱ مرکز این حوزها که با احتمال زیاد بزرگ‌تر از سایر آنها بوده همان سوق‌الاهواز بوده است. محمدبن جریر طبری نیز به هنگام ذکر فتح اهواز خاطرنشان می‌سازد که کلیب بن وائل گردآگرد اهواز منزل داشتند و آنها با ملک اهواز به نام هرمزان عداوت داشتند از بهر حدّها و زمین‌ها و ده‌ها که میان ایشان و هرمزان بود.^۲ به هر حال همان‌طوری که پیش از این ذکر شد قرن‌ها پیش از اسلام و هم‌زمان با حکومت اشکانیان همه‌ی این مناطق را اهواز می‌خوانند^۳ و شهر اهواز را به نام سوق‌الاهواز می‌گفتند. به مرور زمان پیشوند سوق از عبارت «سوق‌الاهواز» نیز حذف شده، شهر اهواز را بدین نام خوانده‌اند.

در قرن چهاردهم هجری نهری کوچک به طول سیصد متر و عرض بیست متر از کارون منشعب شده، شهر را به دو قسم تقسیم کرد محله‌ی غربی را «جزیره» می‌گفتند و محله‌ی شرقی «مدینه» نام داشت، این دو بخش به وسیله‌ی پلی به نام «پل هندوان» به هم وصل می‌شدند. در آن دوره^۴ اهل شهر دو دسته بودند و درباره‌ی اصحاب پیامبر دو نظر داشتند، این شهر انبار بصره و بارانداز فارس و اصفهان بود.^۵

مانند «حازَ مَالًا»: مالی را به دست آورد. اما حَوْزَ که جمع آن أحْواز است زمینی است که فرد آن را برای خود در نظر گرفته و آن را تصاحب کرده و حدود آن را مشخص می‌نماید تا کسی به آن زمین تعرض نکند. حَوْزَه نیز به معنی چیزی که در اختیار فرد است.

المتجدد في اللغة العربية المعاصرة، دارالمشرق، الطبعه الثانيه، بيروت، ۲۰۰۱، ص ۳۴۳.

۱. از این گونه حوزها کماکان در خوزستان وجود دارد مانند حوز‌الملاكه (الملاچه) در خرمشهر که هنوز با همین نام خوانده می‌شود.

۲. محمدبن جریر طبری، همان.

۳. نگاه کنید به مبحث «درباره‌ی خوزستان».

۴. ابوعبدالله محمدبن احمد مقدسی؛ «احسن التقاسیم فی معرفه الاقالیم»، ترجمه‌هی علی نقی منزوی، شرکت مؤلفان و مترجمان ایران، تهران، ۱۳۶۱، جلد دوم، ص ۶۱۴.

۵. همان، ص ۶۱۳.

اما علی رغم رشد و توسعه اهواز در قرون اولیه اسلامی، در نیمه دوم قرن چهارم هجری این شهر رو به ویرانی گذاشت و مردم آن پراکنده شدند.^۱ و کار به جایی رسید که در اوایل قرن ششم این شهر به طور کلی ویران شد. عبدالکریم بن محمد سمعانی که در نیمه دوم قرن ششم می‌زیسته شهر اهواز را این چنین توصیف کرده: «اهواز یکی از شهرهای مشهور بود که دانشمندان و روحانیون و تجار و ثروتمندان بسیاری از مردم آن شهر به همراه غیر اهوازی‌ها در آن زندگی می‌کردند. بخش عمده این شهر ویران شد و فقط ویرانه‌هایی از آن باقی ماند که مردم اندکی را در خود جای داده است».^۲

علت ویرانی «سوق‌الاهواز» یا همان اهواز به درستی مشخص نیست. هر آنچه تاکنون گفته شده حدس و گمان است که به وسیله وقایع‌نگاران و مورخان متأخر نوشته شده است. احمد کسری «ویرانی اهواز کهن را یکی از معماهای تاریخ خوزستان دانسته که نه زمان و نه علت آن را در جایی ننوشته‌اند». او در ادامه می‌گوید: «آنچه ما از جست‌وجو به دست آورده‌ایم زمان آن را آخرهای قرن پنجم یا آغاز قرن ششم بوده». ^۳ این سخن کسری نیز درست نیست چون ابن‌حوقل که در نیمه دوم قرن چهارم می‌زیسته، ویرانی اهواز را از قرن چهار هم روایت کرده است. با وجود این کسری علت ویرانی را دو چیز پنداشته: یکی شکستن بند و دیگری برگشتن مسراقان از جوی خود و پیوستن آن به دجله [کارون].^۴

سیدعبدالله جزایری که در قرن دوازدهم یعنی قرن‌ها پس از ویرانی اهواز می‌زیسته. فتنه‌ی صاحب‌الزنج را عامل عدم اعتنا و بی‌رغبتی خلفاً دانسته که «بعد از تسکین فتنه چون خلفاً را به عمارت آن ولايت رغبت باقی نماندو و اماندگان آنجا از عمدۀ ضبط آن همه نیشکر و ادای مال و جهات

۱. ابن حوقل؛ «سفرنامه ابن حوقل»؛ ترجمه جعفر شعار، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۶، ص. ۲۴.

۲. ابی سعید عبدالکریم بن محبوب منصور التمیمی السمعانی، کتاب الأنساب، چاپ سنگی، چاپ بغداد، ص. ۳۲۹.
۳. احمد کسری، همان، ص. ۱۹۶.
۴. همان.

دیوانی آنها بیرون نتوانستند آمد، لاجرم اکثر جلای وطن نمودند و...»^۱
 به هر حال پس از ویرانی شهر اهواز در قرن چهارم هجری، فقط
 ویرانهای از آن باقی ماند و در دوره‌ی مشعشعیان و پس از آن دسته‌ای از آل
 کثیر در آنجا کپرهای چینه‌هایی بالا آورده دهکده‌ای آباد کردند. سپس هم
 آنان رفته دسته‌ای از کعبیان در آنجا نشیمن داشته و در آن نزدیکی دیم‌کاری
 کردند.^۲

با توجه به نوشه سیدعبدالله جزایری پیداست که در اواخر قرن
 دوازدهم هجری نیز اهواز حال و روز خوبی نداشت. او می‌نویسد: «اکنون از
 عمارت آنجا همان قلعه موجود است که شیخ ناصر بن حمید آن را حصار
 کشیده مشتمل بر چند خانه‌وار رعیت دیم‌کار.»^۳

پس از آن نیز اهواز به همین صورت بود و در حد یک روستای کوچک
 باقی ماند. سر اوستان هنری لاپارد که در زمان شیخ ثامر بنی کعب ۱۲۵۸ق.
 (۱۸۴۱م.) در این منطقه بوده به هنگام ذکر قلمرو بنی کعب، هیچ‌گونه نامی
 از اهواز نبرده و در عوض نام روستای ویس در شمال اهواز را در کتاب خود
 آورده است. این امر نشان می‌دهد روستای ویس پر جمعیت‌تر و آبادتر از
 اهواز بوده است.^۴

کاپیتان هنت که در سال ۱۲۷۳ق. (۱۸۵۳م.) یکی از افسران ارتش
 انگلیس در جریان جنگ ایران و انگلیس در محمره بود و پس از فرار
 خانلر میرزا به اهواز با کشتی به تعقیب خانلر میرزا پرداخته، اهواز را این
 چنین دیده است: «شهر اهواز مثل اکثر بلاد مشرق زمین دارای خانه‌های
 محقری است که از خشت و گل، بدون مراعات اصول صحی به ترتیب
 غیر منظمی ساخته شده و در حدود یک هزار و پانصد الی دو هزار نفر
 جمعیت دارد. تمام سکنه‌ی اهواز را اعراب تشکیل می‌دهند، ایشان کاملاً

۱. سید عبد الله جزایری، تذكرة شوشتر، ص ۳۴.

۲. احمد کسری، همان، ص ۱۹۷.

۳. سید عبد الله جزایری، همان.

۴. سراوستان هنری لاپارد، همان، ص ۸۶.

خوش قیافه‌اند و اندکی سیاه چرده‌تر از اسپانیایی‌ها هستند.^۱ بیست و شش سال بعد یعنی در سال ۱۲۹۹ق. (۱۸۸۲م.) حاج عبدالغفار نجم‌الملک از «قریه‌ی اهواز و قریب ۶۰ خانوار رعیت عرب» سخن گفته که «کدخدای آن شیخ نبهان» است.^۲ به نظر می‌رسد حاج عبدالغفار در ذکر جمعیت اهواز دچار اشتباہ شده است.^۳ چون اگر تعداد هر خانوار را ۱۵ نفر فرض کنیم، جمعیت اهواز ۶۰۰ نفر می‌شوند و اگر ۲۰ نفر بنگاریم، جمعیت اهواز ۱۲۰۰ نفر می‌شود که باز کمتر از جمعیت ۲۶ سال پیش از آن یعنی در زمان کاپیتان هنت است. خود حاج عبدالغفار از «uba بافی، گلیم‌بافی، و جاجیم و جُل اسب» به عنوان «صنعت مختصر اهواز» یاد کرده^۴، که این پیشه‌ها برای جمعیت ۶۰ خانواری متصور نیست. پس از آن جمعیت اهواز از این هم بدتر می‌شود، زیرا در سال ۱۸۸۴میلادی (۱۳۰۱ق.) بیش از بیست الی سی خانه خراب ندارد و در این موقع بیش از دویست نفر سکنه ندارد.^۵ چند سال بعد باز وضع اهواز به همین صورت بوده و روستایی بوده در ساحل چپ رود کارون شامل آلونک‌های گلی و قلعه‌ای کوچک که در حال ویرانی است. لرد کرزن که در سال ۱۸۹۰میلادی (۱۳۰۷ق.) از آن ناحیه گذر کرده جمعیت آن را تقریباً هفت‌صد نفر برآورد کرده است.^۶

۱. کاپیتان هنت، همان، ص ۹۴.

۲. نجم‌الملک، همان، ص ۳۴؛ شیخ نبهان عامری کعبی بازمانده همان کعبیانی است که پس از رفتن آل کثیر در قریه‌ی اهواز نشیمن داشتند. قریه‌ی اهواز در حال حاضر قدیمی‌ترین محله‌ی شهر اهواز است که نام آن برگرفته از نام جد شیخ نبهان یعنی عامر است و به محله «عامری» معروف است، در جوار این محله نیز محله‌ای است که آن را «اهواز قدیم» می‌گفتند. با احتمال زیاد قریه‌ی اهواز در محل این دو محله بوده است.

۳. بیش از این نیز نمونه‌ای از اشتباہ حاج عبدالغفار نجم‌الملک در باب جمعیت ذکر شد. رجوع کنید به مبحث «جمعیت خوزستان» در همین کتاب.

۴. نجم‌الملک، همان، ص ۳۴.

۵. ژن دیولاوفا؛ سفرنامه مادام دیولاوفا (ایران و کلده)، ترجمه همایون فرهوشی، انتشارات دنیای کتاب، تهران، ۱۳۷۸، ص ۷۹۸.

۶. لرد کرزن، ایران و قضیه ایران، ص ۴۲۵.

با آزادی کشتیرانی در رود کارون و پیدایش بندر ناصری، روستای اهواز نیز بزرگ‌تر شده و اهواز جدید پا می‌گیرد.

بندر ناصری و اهواز جدید

آزادی کشتیرانی در کارون سفلی (از محمره تا اهواز) در سال ۱۳۰۶ق. (۱۸۸۸م). بر روی کشتی‌های خارجی، باعث رشد و رونق تجارت در ایالت و به ویژه شهرهای محمره و اهواز شد. افزایش حجم مبادلات و دادوستد، صادرات کالا به خارج و واردات کالا به محمره، سبب شد تا مردم اندک اندک به شهرهای مزبور مهاجرت کنند و بر جمعیت آنها افزوده شود.

کسب امتیاز آزادی کشتیرانی در رود کارون توسط انگلیسی‌ها در درجه‌ی اول به منظور تسعیر بازارهای داخلی و مرکزی کشور بود و بدون ارتباط کارون با مناطق مرکزی کشور، آزادی کشتیرانی چندان مطلوب نبود. از این رو در اکتبر سال ۱۸۹۶م. (۱۳۱۳ق.) شرکت برادران لینچ پیشنهاد احداث جاده‌ی کاروان رو بین اهواز و اصفهان را به دولت ایران ارائه داد. پس از مذاکرات طولانی بین انگلیسی‌ها و دولت ایران، بالاخره در تاریخ سوم مارس ۱۸۹۸م. قرارداد احداث جاده مزبور بین چارلز هارдинگ دبیر اول سفارت انگلیس در تهران و حاج علیقلی‌خان سردار اسعد به امضاء رسید^۱ و یک سال بعد یعنی در سال ۱۸۹۹م. (۱۳۱۷ق.) راه مزبور افتتاح شد.^۲ افتتاح راه کاروان رو اهواز به اصفهان باعث رشد و تسریع مبادلات تجاری و واردات و صادرات کالا شد.^۳ همین امر یعنی احداث جاده‌ی اهواز - اصفهان، اهمیت و نقش اهواز را به عنوان حلقه‌ی وصل و پل ارتباطی

۱. برای آگاهی بیشتر از روند مذاکرات و همچنین مفاد قرارداد، نگاه کنید به: جن. راف. گارثویت، همان، ص ۱۸۸۱۷۲.

۲. دیتر امان، «بختیاری‌ها عشاپر کوچنشین ایرانی در پویه تاریخ»، ترجمه محسن محسینیان، آستان قلس رضوی، مشهد، سال ۱۳۶۷، ص ۹۸.

۳. در فاصله سال‌های ۱۳۱۳ق. تا ۱۳۱۸ق. (۱۸۹۵م. تا ۱۹۰۰م.) ارزش واردات محمره از انگلیس ۴۶٪ و ارزش صادرات ۱۴۰٪ رشد داشت. چارلز عیسوی، همان، ص ۱۲۷.

محموله‌های آبی و محموله‌های خشکی^۱ بیش از پیش متجلی ساخت. علاوه بر این، وجود صخره‌های بزرگ در رود کارون در مقابل قریه اهواز^۲ سبب شد تا امکان کشتیرانی در این نقطه میسر نبوده، کشتی‌ها به محض وصول بدانجا بار خویش را تخلیه کنند و پس از حمل در خشکی، به آن طرف صخره‌ها برده، بر کشتی‌های دیگر بارگیری کنند. با آزادی کشتیرانی در رود کارون و به ویژه پس از احداث جاده کاروان رو لینچ و افزایش حجم مبادلات تجاری، ساختمان‌ها و مستحدثات قبلی، جوابگوی این حجم وسیع از مبادلات نبودند. از این رو پس از آزادی کشتیرانی در رود کارون در سال ۱۳۰۶ق. (۱۸۸۸م.) حسین قلی خان نظام‌السلطنه حکمران جدید خوزستان مأموریت یافت که در آن ناحیه به‌طور جدی مشغول اصلاحات شود. هم چنین گزارش جامعی در مورد طوایف ساکن در اطراف رودخانه کارون، کیفیت کشتیرانی آن و وضعیت نیروهای انتظامی در آن منطقه تهیه نماید. در این فرمان از نظام‌السلطنه خواسته شده بود که شش ماه از سال را در محمره اقامت کند.^۳

نظام‌السلطنه نیز در محلی پایین‌تر از این صخره‌ها، که محل تخلیه محموله‌های کشتی بود، ساختمان‌ها و مستحدثاتی بنا نهاد و برای حفظ کالاها و محموله‌های تخلیه شده، سرباز و پاسبان در آنجا بنشاند.^۴ ساختمان‌هایی که توسط نظام‌السلطنه برای تسهیل امور تجاری و تخلیه و بارگیری کالا احداث شده بودند به بندر ناصری معروف شد. این

۱. محموله‌های آبی، کالاهای حمل شده در آبراه کارون، و محموله‌های خشکی، کالاهای حمل شده در جاده‌ی کاروانرو لینچ.

۲. این صخره‌ها هم اکنون به نهانگ پایین آمدن آب کارون در مقابل محله‌ی عامری و از بالای پل هفتم قابل رویت هستند.

۳. ابراهیم صفائی، همان، ص ۱۴۱.

۴. آن‌چنان که از گزارش نظام‌السلطنه به امین‌السلطنه صدر اعظم وقت برگم‌آید، وی در خلال سال‌های ۱۳۰۷-۱۳۰۹ق. (۱۸۸۹-۱۸۹۱م.) مبلغ ۶۵ هزار تومان جهت ایجاد اماکن دولتی در اهواز و محمره هزینه کرده است.

حسین قلی خان، نظام‌السلطنه مافی؛ «خاطرات و استناد» به کوشش معصومه مافی و دیگران، چاپ دوم، باب دوم، تهران، ۱۳۶۲ش.، ص ۴۳۵.

ساختمان‌ها عبارت بودند از لنگرگاه، کاروانسرا، بازار و سربازخانه.^۱ وجه تسمیه نام ناصری نیز بر مبنای نام ناصرالدین شاه بود.^۲ این بندر در کناره‌ی شرقی رود کارون و رو به روی بندر امانيه ساخته شد. بندر امانيه نیز در کناره‌ی غربی رود کارون و در ابتدای جاده‌ی کاروان‌رو حوزه بود. کالاهای تخلیه شده در بندر ناصری با تراموای اسبی به سه کیلومتر بالاتر برده می‌شد تا از آنجا به شوستر بارگیری شود.^۳ در سال ۱۹۰۰، این شهر مستقیماً به بازارهای ایالت مرکزی ایران متصل شد. در حقیقت اهواز به عنوان بندر ایالت‌های مرکزی بود، به همین دلیل جمعیت آن رو به افزایش گذاشت.

ذکر این نکته نیز ضروری است که علاوه بر ساختمان‌های احداثی توسط نظام‌السلطنه، شرکت ناصری نیز تأسیساتی نظیر انبار کالا و اسکله، یک خط تراموای سبک بین کارون سفلی (پایین سد) و کارون علیا (بالای سد) احداث کرد.^۴

به هر حال از آنجایی که آزادی کشیرانی در رود کارون و افتتاح جاده‌ی کاروان‌رو اهواز - اصفهان موجب رونق و توسعه اهواز شده بود و به اعتباری دیگر اصلی‌ترین بخش اقتصادی آن، همان تخلیه کالا در بندر ناصری و سپس بارگیری آن در اهواز بود، لذا رفته رفته نام اهواز تحت الشعاع نام ناصری قرار گرفت، آن یکی را بندر ناصری نامیدند و شهر اهواز را ناصری یا ناصریه گفتند.

۱. مصطفی انصاری، همان، ص ۱۷۸.

۲. صفوی‌الدین بغدادی وجه تسمیه بندر ناصری را به شیخ ناصربن محمد اولين شیخ بنی کعب نسبت داده، این سخن صفوی‌الدین بغدادی اشبه است، چون ناصر بن محمد هیچ‌گاه بر اهواز حکومت نکرد. او حتی بر قبان نیز حکومت نکرد، چون پیش از شکست مطورو و استیلا بر قبان، شیخ ناصر فوت کرد. علاوه بر این تا پیش از این دوره شخصی از بندر ناصری نبوده پس از این تاریخ است که نام ناصری بر سر زبان‌ها جاری می‌شود. ضمناً برخلاف نوشته صفوی‌الدین بغدادی، بندر ناصری همان اهواز نبوده، بلکه بندری بوده پایین‌تر از اهواز.

صفوی‌الدین عبدالمؤمن بن عبد‌الحق بغدادی؛ «مراصد الاطلاع، على اسماء الامكنه و البقاع»؛ تحقیق و تعلیق: علی محمد البجاوی، جلد اول، حلب، ۱۹۵۴م.

۳. مصطفی انصاری، همان، ص ۱۷۸.

۴. سند شماره ۱۴۹۹۱-۴-ق، موجود در آرشیو مؤسسه پژوهش و مطالعات فرهنگی.

رشد و گسترش تجارت و احداث بندر ناصری سبب شد تا بسیاری از بازرگانان شهرهای شوشتر و دزفول از آن شهرها مهاجرت کرده و در بندر ناصری رحل اقامت گزینند.^۱ فتنه انگلیزی و آشوب‌های شهر شوشتر و دودستگی میان مردم نیز مزید بر علت بود تا روند مهاجرت را تسريع بخشید، در شهر دزفول نیز دارو و دسته شیخ محمد طاهر با شرارت‌های خود آرامش را از مردم سلب کرده بودند، همین امر سبب شد تا بازرگانان آن شهر تمایل و رغبت بیشتری به مهاجرت نشان دهند.^۲ در حقیقت این اولین مهاجرت شوشتاری‌ها و دزفولی‌ها به اهواز بود، همین امر سبب شد تا چند سال پس از آزادی کشیرانی در رود کارون یعنی در سال ۱۸۹۲م. (۱۳۱۰ق.) و حتی پیش از افتتاح جاده‌ی کاروان رو اهواز - اصفهان، معین‌التجار، کاروانسرایی با ۲۴ دهنه‌ی مغازه در اهواز احداث کند و به قول کنسول انگلیس او در صدد است بر تعداد آنها بیفزاید.^۳ نظام‌السلطنه حاکم ایالت و معز‌السلطنه^۴ به اتفاق هم دو کاروانسرای دیگر ساختند. آنها همچنین دو راسته بازار احداث کردند. معین‌التجار نیز به پیروی از آنها یک راسته بازار احداث کرد.^۵ بدین ترتیب در آستانه جنگ جهانی اول (۱۹۱۴م.) بندر ناصری باعث گسترش روستای اهواز شد و کار به جایی رسید که در سال ۱۳۰۳ش. (۱۹۲۵م.) بندر ناصری به عنوان مرکز استان انتخاب شد و در شهریور ماه ۱۳۱۴ش. نام آن به شهر اهواز تغییر یافت.^۶

۱. احمد کسری، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۱۹۹.

۲. نجم‌الملک، همان، ص ۱۳۱.

۳. گزارش کنسول انگلیس در اهواز در اوایل ۱۸۹۲م. (۱۳۱۰ق.)، به نقل از تاریخ خوزستان، ۱۸/۷۸۱۹۲۵، ص ۱۸۰.

۴. شیخ مزعل آلوکاسب.

۵. فرید‌الملک همدانی، «نخاطرات فرید»، ص ۱۶۱-۱۶۰، به نقل از آزادی کشیرانی در رود کارون و نتایج آن، ص ۱۰۲-۱۰۳.

۶. محمد معین، فرهنگ معین، جلد ششم، ص ۹۹.

قتل شیخ مزعل

تاریخ نگاران دلایل و انگیزه‌های متفاوتی درباره‌ی علت قتل شیخ مزعل بیان کرده‌اند. برخی «آزمندی شیخ مزعل و خشونت سنت‌های قبیله‌ای محیسن» را مهم‌ترین عامل قتل او دانسته، «اباشت ثروت و بالا بردن میزان مالیات و اعلام املاک اتحاد محیسن به عنوان ملک شخصی و اجاره دادن نخلستان‌های محمره به بالاترین میزان» را نشانه‌های این آزمندی می‌دانند.^۱ برخی دیگر «بسط نفوذ حکومت مرکزی بر شهرهای ذفول و شوشترا عامل رنجش قبایل و عشایر زیر سلطه او» قلمداد کرده، از این رو آنها با نقشه‌ی قتل شیخ مزعل مخالفت نکردند.^۲ احمد کسری «رفتار بد» مزعل و سخت‌گیری او با خزعل که «در خرج هم با او سخت می‌گرفت» را علت این کار می‌داند. پس از آن خاطرنشان می‌سازد که علت این رفتار شیخ مزعل بجهت نبوده، چون خزعل پیش از این «قصد کشتن او را داشت، اما این راز از پرده بیرون افتاده مزعل را به کینه و دشمنی برانگیخته بود». پس از آن کسری چنین آورده است: «کسی چه داند که آرزوی کشتن برادر را هم در دل خود نداشته و ترس رسوایی مانع می‌شده؟^۳ معلوم نیست منظور و مراد کسری از جمله‌ی آخر چیست؟ و «ترس و رسوایی» از چه چیزی مورد نظر کسری است؟

صرف نظر از اظهار نظر کسری از علت و انگیزه‌ی ترور که بسیار ابتدایی و سطحی به نظر می‌رسد، آنچه واضح و روشن است این است که روز به روز از میزان محبوبیت شیخ مزعل نزد مردم کاسته می‌شد.^۴ علل این کاهش

۱. مصطفی انصاری، همان، ص ۱۰۶.

۲. انعام مهدی علی‌السلمان، همان، ص ۱۰.

ویلیام تئودر استرنگ نیز همین دلیل را به عنوان یکی از احتمال‌ها مطرح کرده است. ویلیام تئودر استرنگ؛ «حکومت شیخ خزعل بن جابر»، ترجمه دکتر عبدالجبار ناجی، دارالعریبه للموسوعات، بیروت، ۲۰۰۶م، ص ۲۳.

۳. احمد کسری، تاریخ پانصد ساله خوزستان، ص ۲۰۱.

۴. عبدالله بن مصطفی قلی خان (سردار اکرم)، کتابچه‌ی مسافرت عربستان و لرستان، ص ۱۳۸، به نقل از مصطفی انصاری، همان، ص ۱۰۶.

محبوبیت و یا به تعبیر اولی، عدم محبوبیت در حرص و طمع بیش از حد شیخ مزعل در ثروت اندازی و فشار به مردم بوده است. مدت زمان کوتاه اجرای ترور و همچنین اندک بودن قربانیان، بیانگر این است که نقشه قتل، نقشه‌ای همه‌جانبه بوده و همه‌ی بزرگان و شیوخ محیسن و اکثر بستگان و خویشان شیخ مزعل در آن دست داشتند. علت این امر نیز روشن بود چون شیخ مزعل همه‌ی موقعیت‌ها و مناصب را از آنها سلب کرده بود. او با یک سیاست حساب شده، تمامی این منصب‌ها را به گماشتگان خود واگذار کرده بود. به همین دلیل رنجش و خشم شیوخ و بزرگان محیسن و همچنین خویشان خود را برانگیخته بود.^۱

در حقیقت سیاست شیخ مزعل در خصوص رقبای سیاسی خویش این بود که همواره آنها را در تنگنا و مضيقه مالی قرار دهد تا نتوانند برای خود خدم و خشم و طرف‌دارانی دست و پا کرده و یا احیاناً آنها را مسلح کنند. رفتار و برخورد گماشتگان شیخ مزعل حتی باعث رنجش و خشم کشاورزان شده بود و آنها از این وضع ناراضی بودند.^۲ به همین دلیل در گزارش منشی کنسول‌گری انگلیس چنین آمده است:

«مزعل که اعراب بیش از این نمی‌خواهند جباریت او را تاب بیاورند، سال به سال بر مالیات و اجاره‌هایی که از آنان می‌گیرد، می‌افزاید. همه‌ی شیوخ منطقه، به جز یکی، کاغذی را مهر کرده‌اند و به خزعل قول داده‌اند که در صورت شورش علیه برادرش، از او حمایت کنند.»^۳

شیخ مزعل علی‌رغم اختیار پانزده همسر، با وجود این فرزندی نداشت.^۴ از طرفی بنا بر سنت‌های قبیله‌ای، چون مزعل فرزند نداشت،

۱. ویلیام تئودر استرنگ، همان، ص ۲۲.

۲. گزارش مک‌دوا، شماره ۶۴، (A) محمده ۳ ژوئن ۱۹۸۷ (F.O. ۶۴۱/۲۴۸) وزارت خارجه F.O.=Foreign office

توضیح اینکه همه‌ی گزارش‌های F.O. به نقل از کتاب ویلیام تئودر استرنگ است.

۳. نقل از مصطفی انصاری، همان، ص ۱۰۷.

۴. لرد کرزن، همان، ص ۱۸۲.

برادر کوچکترش خزعل، وارث او بود. همین موضوع این دو برادر را در بدگمانی و سوءظن مفرط نسبت به یکدیگر قرار داده بود. در چنین اوضاعی چون همه‌ی اهرم‌های قدرت در دست شیخ مزعل بود و او نفر اول قبیله و حاکم آن خطه بود، اوضاع و احوال شیخ خزعل بحرانی تر و نابسامان‌تر شده و او هر روز را پایان زندگی خود می‌دانست.^۱

شیخ مزعل با انتخاب پسر برادرش شیخ عبود به عنوان جانشین خود، بدگمانی و سوءظن خزعل را به کینه و نفترتی بس بزرگ تبدیل کرد. چون این انتخاب بر خلاف تمامی سنت‌های قبیله‌ای و در تعارضی آشکار با حقوق اسلامی بود. به همین دلیل خزعل عزم خود را جزم کرد و در صدد قتل شیخ مزعل برآمد.

مخالفت مزعل با آزادی کشتیرانی در رود کارون و همچنین کارشکنی و ایجاد وقهه در فعالیت تجاری شرکت برادران لینچ سبب گردید تا روابط او با انگلیسی‌ها به سردی گراییده و روز به روز تیره‌تر شود. از این رو انگلیسی‌ها نسبت به این تغییر بی‌میل نبودند. تقریباً یک سال قبل از ترور شیخ مزعل در اوت ۱۸۹۶ م.، خزعل، معاون کنسول محمره را فرا خواند و در ملاقات با او خاطرنشان ساخت در صورتی که قدرت را در دست بگیرد، از تجارت بریتانیا در خوزستان حمایت خواهد کرد.^۲ این حرکت خزعل به منظور جلب حمایت انگلیسی‌ها و عدم مخالفت و کارشکنی آنها، بعدها به هنگام قتل مزعل کارساز افتاد و انگلیسی‌ها با روی کار آمدن خزعل مخالفت نکردند.

۱. «شیخ خزعل خان پارسال در انجمنی در ناصری (اهواز فعلی) که من نیز بودم از آن روزهای گذشته خود سخن رانده از جمله چنین می‌گفت: «چندان ترس از برادر خود داشتم که هر بامدادی به این اندیشه از رختخواب بیرون می‌آمدم که امروز پایان زندگی من خواهد بود. شب نیز که درون رختخواب می‌رفتم امید زنده ماندن تا بامداد را نداشتم. این بود که در بیست و چند سالگی از هجوم اندوه مانند پیران سالخورده موى سرم سفید شد».

احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، ص ۲۰۲.

۲. مک دوال به نماینده‌ی سیاسی بریتانیا، شماره ذ (A) محمره، ۱۰ ژوئن ۱۸۹۷ (F.O.) .۱/۴۶۰

به هر حال شیخ مزعل در روز دوم ژوئن ۱۸۹۷ م. (روز نخست محرم سال ۱۳۱۵ق.) در ساحل قصر خویش در فلاحیه (شادگان فعلی) با شلیک گلوله «سویید» و دو غلام سیاه دیگر به قتل رسید. نقشه‌ی قتل طوری طراحی شده بود که پس از بازگشت شیخ مزعل از گردش روزانه با قایق، به هنگام پیاده شدن از قایق، «سویید» غلام سیاه شیخ مزعل او را به قتل رساند. نقشه‌ی قتل طبق برنامه از پیش تعیین شده، اجرا شد و با شلیک سه گلوله سوی شیخ مزعل او از پا در آمد. بنا به اظهارات یکی از شیوخ محیسن پس از آنکه مزعل نقش بر زمین شد، هر آنکه سلاحی در دست داشت سوی یاران مزعل شلیک کرد و دوازده نفر دیگر کشته شدند.^۱

خرزعل جهت اجرای این نقشه با شیخ عبدالله^۲ فرمانده گارد قصر و پسرعموی خویش شیخ سلمان بن منصور^۳ وارد مذاکره شده بود و پس از کسب نظر آنها، نقشه خود را عملی ساخت. شیخ عبدالله و شیخ سلمان، خرزعل را در اجرای قتل یاری کردند. به هنگام قتل شیخ مزعل و پس از آنکه او نقش زمین شد، غلامانش در صدد نجات او برآمدند، اما شیخ عبدالله و یارانش سوی آنها شلیک کرده، پانزده تن از آنها را کشتند.^۴ شیخ سلمان بن منصور نیز با گروهی از مردان مسلح در نزدیکی محل حادثه حضور داشت تا در صورت ناکامی مرحله‌ی اول، وارد عمل شده، کار مزعل را یکسره کند.^۵

پس از اجرای نقشه و حصول اطمینان از کشته شدن شیخ مزعل، شیخ

۱. گزارش ویلیام مک دوال، معاون کنسول محمره به سی. جی. اف. فاگان، معاون نماینده‌ی سیاسی در بصره، محمره ۴ ژوئن ۱۸۹۷ (F.O. ۱/۴۶۰).

۲. انعام مهدی علی‌السلمان، شیخ عبدالله را برادر کوچکتر شیخ خرزعل معرفی کرده (ص ۱۰)، حال آنکه هیچ‌کدام از متابع چنین چیزی را ذکر نکرده‌اند. از طرفی دیگر می‌دانیم که حاج جابرخان چهار پسر به نام‌های محمد، مزعل، سلمان و خرزعل داشت و نام عبدالله در میان آنها نیست.

۳. مصطفی انصاری به اشتباه شیخ سلمان را عمومی خرزعل دانسته است؛ همان، ص ۱۰۷.

۴. لویس ماسینون؛ «المحمروه» در مجله فرانسوی جهان اسلام، شماره ششم سال ۱۹۰۸، ص ۳۹۴ و همچنین اچ، ج ویگهام؛ «مشکل فارسی»، نیویورک ۱۹۰۳، ص ۱۱۱.

۵. انعام مهدی علی‌السلمان، همان.

سلمان خود را به منزل شیخ خزعل رساند و خبر قتل مزعل را به او داد.^۱ در این اثنا شایعات فراوانی بر سر زبان‌ها افتاد که شیخ عبدالله و خزعل قاتلان حقیقی شیخ مزعل هستند. اما علی‌رغم اطلاع معاون کنسول انگلیس از نقشه قتل، با این وجود حول و حوش او شایعات کمتری بود و کسی او را در این قتل شریک ندانست. به هر حال شیخ سلمان نظم و امنیت را در شهر برقرار کرد و مانع هرگونه اقدام تلافی‌جویانه شد، پس از آن شیخ خزعل در نیمه شب پا به قصر گذاشت و قدرت را در دست گرفت.^۲

همراهی و همکاری شیخ عبدالله و شیخ سلمان با شیخ خزعل و اجرای نقشه توسط آنها، به همراه سکوت زعماء و شیوخ محیسن و افراد خاندان آبواکاسب نشان‌دهنده‌ی عدم محبوبیت شیخ مزعل نزد آنها است.^۳ با انتشار خبر قتل شیخ مزعل در بازار و در میان مردم، سرکردگان و خویشان مزعل هیچ‌گونه واکنشی نشان نداده، اقدامی اعتراضی یا تلافی‌جویانه انجام ندادند.

به هر حال شیخ مزعل پس از شانزده سال فرمانروایی از ۱۲۹۸ تا ۱۳۱۴ق. (از ۱۸۸۱ تا ۱۸۹۷) به قتل رسید. آنچه او بر جای گذاشت به مراتب بیش از آن چیزی بود که از پدرش به او رسیده بود.^۴ محدوده‌ی فرمانروایی او بیش از زمان حاج جابرخان بود. در عرصه‌ی داخلی قبایل و عشایر، فرمانروایی خاندان آبواکاسب را پذیرفته بودند، در عرصه‌ی

۱. همان.

۲. گزارش مک دوال به فاگان، محمره، ۴ ژوئن ۱۸۹۷، ۱۸۹۷ (F.O. ۱/۴۶۰).

۳. حتی میرزا حمزه، منشی شیخ مزعل که از زمان حاج جابرخان در دستگاه دیوانی آبواکاسب بود. به صفت مخالفان مزعل پیوست و از افراد فعل و بازز در توطئه قتل بود. (ویلیام تئور استرنک، همان، ص ۲۴).

۴. شایان ذکر است که آنچه کسری درباره شیخ مزعل و دوره‌ی او نوشته، بسیار اندک است و تعداد صفحات آن از تعداد انگلستان یک دست تجاوز نمی‌کند. به همین دلیل نوشته او بازگوکننده وقایع و حقایق آن دوره نیست. در مبحث بعدی یعنی در مبحث شیخ خزعل نیز کسری روش کلی‌گویی را دنبال کرده و همچنان که شیوه‌ی کسری در سرتاسر این کتاب است، اظهارنظرهای جانبدارانه و مغربانه بر تمامی آن مبحث سایه افکنده است. علاوه بر این عدم دسترسی او به اسناد محرومانه و منابع و مأخذ اصلی مزید بر علت بوده، نوشته‌ی او را غیر موثق و غیرقابل استناد کرده است.

خارجی نیز قدرت‌های بزرگ در اندیشه‌ی براندازی او نبودند. با قتل او و روی کار آمدن برادرش دوران جدیدی در تاریخ خوزستان آغاز شد، دورانی که ویژگی بارز آن، افزایش قدرت و سطوت حاکم محمره (خرمشهر کنونی) در بالاترین حد بود.

فصل هفتم

درباره‌ی کتاب کسری

آنچه در متن کتاب آمد بررسی و نقد شیوه‌ی تاریخ‌نویسی کسری و بیان لغزش‌ها و ایرادهای او در کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان است. در این کتاب تلاش شده تاریخ خوزستان آن‌طوری که نگارنده شناخته به خوانندگان شناسانده شود و به همراه آن کتاب کسری و دیدگاه‌های او مورد بررسی و ارزیابی قرار گیرد. اگر کسری سخن صواب و درستی گفته بر آن صحه گذارده شد و اگر از جاده‌ی صواب خارج شده و جانب‌دارانه اظهارنظر کرده، لغزش‌ها و غرض‌ورزی‌ها آشکار شوند. از این رو نوشه‌ی مزبور علاوه بر اینکه تاریخ خوزستان در سده‌های گذشته است، بررسی و نقد کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان تألیف احمد کسری نیز هست. علاوه بر اینها کتاب کسری دارای اشتباهات و خطاهایی از نوع دیگر است. اشتباهاتی که بیشتر به علت شتاب و یا سهل‌انگاری کسری و یا بی‌دقیقی او در تألیف کتاب بودند. بخشی از این خطاهای نیز به دلیل اشتباهات چاپی و مشکلات ناشی از تجدید چاپ رخ داده‌اند.

اشتباهات و خطاهای کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان

همان‌طوری که پیش از این ذکر شد کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان تألیف احمد کسری صرف‌نظر از خطاهای او در تجزیه و تحلیل رویدادها و اظهارنظرهای جانب‌دارانه، دارای خطاهای دیگری است. از این رو با هدف اصلاح و رفع این اشتباهات، جزء به جزء و صفحه به صفحه اشتباهات

مذبور ذکر می‌شوند.

قدر مسلم اهتمام و عنایت افراد صاحب‌نظر و آشنا به تاریخ و فرهنگ خوزستان نقش به سزایی در کاهش و زفع این‌گونه اشتباهات دارد. به همین دلیل شایسته است اشتباهات کسری با افزودن پی‌نوشت ذیل همان صفحه اصلاح شوند و علاوه بر آن خطاهای چاپی نیز در چاپ‌های بعدی مرتفع شوند. همچنین دستیابی به نسخه‌ی اصلی کتاب کسری و یا دسترسی به چاپ نخستین کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، کمک شایان و قابل توجهی به اصلاح و رفع اشتباهات خواهد کرد.

اشتباهات و خطاهای مذبور به ترتیب صفحات کتاب به شرح زیر هستند:

۱. در صفحه ۶ کتاب یک بار «اثنا عشری» را با الف ممدوده نوشته، اما در سطر بعد آن را «اثنی عشری» یعنی با الف مقصوره نوشته‌اند... لازمست وحدت رویه در این خصوص رعایت شود.
۲. در صفحه ۱۵ و ۱۶، کسری از روستایی به نام «جصان» نام می‌برد، حال آنکه محمدعلی رنجبر در کتاب خود آن را «حصان» ذکر کرده است.^۱
۳. در صفحه ۱۶ از منطقه‌ای به نام «دوب» در عراق نام می‌برده شده، حال آنکه قاضی نورالله شوستری در صفحه ۳۹۷ مجالس المؤمنین آن را «ذوب» ذکر کرده و به احتمال زیاد «ذوب» درست است.
۴. در همان صفحه کسری از عشیره‌ای به نام معاویه نام می‌برد و در پرانتز توضیح می‌دهد (سپس به نام نیس معروف گشته‌اند). در صورتی که معاویه و نیس دو عشیره‌ی جدا از هم هستند و در حال حاضر در خوزستان به صورت دو عشیره‌ی مستقل روزگار می‌گذرانند. عشیره‌ی معاویه فرزندان معاویه بن مالک بن عوف بن عمرو بن مالک بن اوسم هستند، حال آنکه طوایف نیس از قبیله‌ی «مدحیج» می‌باشند. اینها فرزندان ادد بن زید کهلانی هستند و از قحطانیان به شمار می‌آیند.^۲

۱. محمدعلی رنجبر، همان منبع، ص ۲۶۷.

۲. لویس معلوم، «المُنْجَدُ فِي الْلُّغَةِ وَالْأَعْلَامِ»، دارالمشرق، بیروت، ۱۹۷۹، چاپ بیست

گفتنی است قاضی نورالله شوشتاری از عشیره‌ی «معاوی» نام برده است.^۱ همچنین عباس العزاوی از طایفه «معدی» نام برده و می‌نویسد که این طایفه به نام «نیس» معروف است.^۲ از این رو به نظر می‌رسد نوشته عباس‌العزاوی صحیح‌تر باشد و عشیره‌ی مذبور معدی بوده نه معاویه.^۳

۵. کسری در صفحه‌ی مذبور از شخصی به نام «فضل جزایری» نام می‌برد، حال آنکه نام درست و کامل او «امیر فضل بن علیان تبعی طائی» است.^۴ ظاهراً چون «امیر فضل» در جزایر می‌زیسته، کسری نام «فضل جزایری» را بر او گذاشته است.

۶. همچنان که قبلًا ذکر شد رسم الخط کتاب از رویه واحد پیروی نمی‌کند. در این کتاب برای نوشتن الف از دو نوع رسم الخط استفاده شده است. در صفحه ۲۱ «مولی علی» با الف مقصوره نوشته شده، اما در صفحه ۲۸ با الف ممدوه و به صورت «مولا علی» نوشته شده، پس از آن در صفحه ۲۹ دوباره با الف مقصوره و به صورت «مولی علی» نوشته شده است.

۷. در صفحه ۴۷، سطر دهم، «مایه دردرس» را اشتباهًا «مایع دردرس» نوشته‌اند.

۸. در صفحه ۸۵ صحیح بیت اول شعر شیخ فتح‌الله کعبی چنین است:
یوماً تجمعت القبائل كلها فیه و امر ضلالهم مبروم.

۹. در صفحه ۱۰۱ سطر دوم در جمله‌ی «... دیگر بزرگان و سردستگان غرب»، باید «عرب» باشد و نقطه «غرب» زاید است.

۱۰. در صفحه ۱۰۹ نام شیخ «سلمان» اشتباهًا «سلیمان» نوشته شده است. گفتنی است در کتاب کسری از صفحات ۱۳۷ تا ۱۴۹ نام حاکم کعبیان به درستی «شیخ سلمان» آمده است.

۱. و ششم، بخش اعلام، صفحه ۶۴۸

۲. قاضی نورالله شوشتاری، همان منبع، ص ۳۹۷

۳. عباس‌العزاوی، همان منبع، جلد سوم، ص ۱۱۲

۴. گفتنی است، محمدعلی رنجبر نیز در کتاب خود از عشیره‌ی «معدی» نام برده است، همان منبع، ص ۲۶۴

۵. قاضی نورالله شوشتاری، همان منبع، ص ۳۹۷

۱۱. نام «سرحان» در صفحه ۱۳۶ به اشتباه «سرخان» آمده است.
۱۲. در صفحه ۱۳۷ نیز «دروق» را به اشتباه «دروق» نوشته‌اند.
۱۳. در صفحه ۱۴۷ سال طاعون بزرگ به اشتباه ۱۸۸۶ ق. نوشته شده، حال آنکه این طاعون در دوره‌ی شیخ برکات به سال ۱۱۸۶ ق. است.
۱۴. در صفحه ۱۴۸ کتاب چنین آمده است: «حوادث زمان شیخ مبارک بس فزون است. ولی پس از زمانی خود او را نیز بکشند و شیخ مبارک پسر برکات به جای او نشست». در جمله‌ی فوق «مبارک» اولی غلط است و باید «غضبان» باشد. چون مبارک نمی‌تواند جانشین مبارک باشد.
۱۵. در صفحه ۱۵۳ نام پسر فتحعلی شاه، ابتدا «حسن علی میرزا» است، دو سطر پایین‌تر «حسینعلی میرزا» می‌شود، در صفحه‌ی بعد دوباره تغییر می‌کند و این‌بار «حسینقلی میرزا» است.
۱۶. کسری در صفحه ۱۵۵، سال لشکرکشی منوچهرخان معتمددالدوله بر سر کعبیان را سال ۱۲۵۷ می‌داند. اما بدون توجه به نوشته‌ی فوق در صفحه ۱۶۷ سال حمله معتمددالدوله به خوزستان را ۱۲۵۸ ذکر کرده است.
۱۷. اکثر سال‌های ذکر شده در صفحه‌ی ۱۵۵ کتاب، یک قرن جلوتر ذکر شده‌اند. به این تاریخ‌ها دقت کنید:

سال کشته شدن شیخ غیث: ۱۲۴۴ هجری

سال شوریدن کعبیان بر شیخ غیث: ۱۳۳۱ هجری

حکومت شیخ مبادر جانشین شیخ غیث: ۱۳۴۵ هجری

پایان قدرت شیخ مبادر: ۱۲۴۷ هجری (در صفحه ۱۵۶)

با توجه به تاریخ‌های فوق، کسری سال شوریدن کعبیان بر شیخ غیث را به اشتباه ۱۳۳۱ نوشته، حال آنکه درست آن ۱۲۳۱ است. همچنین سال حکومت شیخ مبادر باید ۱۲۴۵ باشد و ۱۳۴۵ غلط است. به عبارت دیگر همه‌ی وقایع صفحه ۱۵۵ کتاب در قرن سیزدهم میلادی روی داده و هر آنچه به تاریخ یک‌هزار و سیصد (۱۳۰۰) نوشته شده، غلط است. به همین

۱. دلیل سال شیوع وبا باید ۱۲۳۶ باشد، نه ۱۳۳۶ هجری قمری.^۱
۱۸. در صفحه ۱۵۹ کتاب کسری نام شیخ ثامر کعبی به اشتباه «سامر» آمده است.
۱۹. «کوت المحمرا» در صفحه ۱۶۳ به خطاط «کوت لمحمد» نوشته شده است.
۲۰. در صفحه ۱۶۳ نام «حاج مرداو» به خطاط «حاج مرادو» ثبت شده است.
۲۱. کسری یک بار در صفحه ۱۶۳ و بار دیگر در صفحه ۱۷۹ به خطاط حاج جابرخان را پسر حاج یوسف معرفی کرده است. حال آنکه همه می‌دانند حاج جابر برادر حاج یوسف است.
۲۲. با توجه به خطای فوق بخلاف نوشته کسری در صفحه ۱۶۳، حاج یوسف نیای شیخ خزعل نبوده، بلکه عمومی او است.
۲۳. صفحه ۱۷۲ «مصب» را اشتباه «منصب» نوشته‌اند.
۲۴. در صفحه ۱۷۵ کتاب، شیخ کعبیان را یک بار «شیخ عبدالحسین خان» و بار دیگر یعنی چند سطر پایین‌تر «شیخ عبدالحسن خان» نوشته‌اند.
۲۵. کسری در صفحه ۱۷۹ از شخصی به نام «شیخ حاکم» به عنوان شیخ فلاحیه نام می‌برد و او را برادر شیخ فارس می‌داند. او این نام را از ناسخ التواریخ استخراج کرده است. همچنین خاطرنشان می‌سازد که «در دفترچه تاریخ کعب نام او برده نمی‌شود».
- قابل ذکر است مصطفی انصاری در کتاب خود از «شیخ حاکم» برادر شیخ فارس نام برده که پسر شیخ غیث است و سال ۱۸۶۲، سال وفات اوست.^۲ به احتمال زیاد «شیخ حاکم» نام درست اوست و «شیخ حاکم» غلط است.
۲۶. چون حروفچین کتاب با برخی نام‌ها و اصطلاحات آشنا نبوده، لذا

۱. علی‌نعمه‌الحلو نیز به خطاط سال شیوع وبا را ۱۳۳۶ (۱۸۲۱ م) می‌لادی ذکر کرده است؛ تاریخ اهواز، جلد اول، صفحه ۲۸۰.
۲. مصطفی انصاری، همان، ص ۵۷.

به هنگام حروفچینی بعضی از کلمات را جدا از هم نوشته و یا اینکه بعضی حروف یک کلمه را از هم منفک و به کلمات دیگر مربوط کرده است. به عنوان مثال در صفحه ۱۷۴، سطر سوم از پایین «اعراب باوی» را «اعرب باوی» نوشته‌اند. یا در صفحه ۱۹۲ «کتابچه راپورتی» را «کتابچه را پورتی» ضبط کرده‌اند.

این امر یک بار دیگر ضرورت اشرف و عهده‌داری احده از نویسنده‌گان و یا صاحب‌نظران را در این خصوص تأکید می‌کند.

۲۷. در صفحه ۱۷۴، شیخ مُربید غلط است و باید شیخ مزید باشد.

۲۸. در صفحه‌ی ۱۷۵ کتاب در مبحث «پایان روزگار مشایخ فلاحیه» از «شیخ رحمه‌خان شیخ غیث» نام می‌برد. معلوم نیست منظور کسر روی چیست چون شیخ رحمه‌خان نام یک نفر است و شیخ غیث نام شخص دیگری است. او نام دو نفر را پشت سر هم نوشته است. شاید منظور کسر روی «شیخ رحمه‌خان پسر شیخ غیث» بوده و کلمه‌ی پسر از قلم افتاده است. در این صورت این هم غلط است. چون شیخ رحمه‌خان پسر شیخ عیسی بوده و این یکی پسر شیخ غیث است.

۲۹. کسر روی در صفحه ۱۷۹ حاج جابرخان را گماشته شیخ جابر در محمره می‌داند. او همچنین خاطرنشان می‌سازد که در داستان لشکرکشی معتمدالدوله بر سر ثامر هرگز نام شیخ جابر برده نمی‌شود. قدر مسلم کسر روی در نام شیخ جابر چهار خطای شده است، زیرا بنی کعب هیچ‌گاه شیخی به نام جابر نداشته‌اند. شکفت‌آور این است که کسر روی یک بار در صفحه ۱۶۳ و بار دوم در صفحه ۱۶۴ به گماشتنی حاج جابر از سوی شیخ ثامر تأکید کرده است، اما بدون توجه به نوشه‌های قبلی از شیخ جابر نام می‌برد. بدون شک اگر ایشان به نوشه‌های قبلی خویش رجوع می‌کرد در نوشتمنام شیخ جابر تجدید نظر می‌کرد و نام او را ذکر نمی‌کرد.

۳۰. در صفحه ۱۹۵، سطر آخر به اشتباه «راه کاروان رو از ناصری به اهواز» نوشته شده که اشتباه است و باید «از ناصری به اصفهان» باشد. احتمالاً این اشتباه از کم دقیقی کسر روی است.

۳۱. در صفحه ۱۹۶ کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان، او اخر مبحث «آزادی کشتیرانی در کارون پایین» به هنگام ذکر جاده‌ی کاروان‌رو از ناصری تا اصفهان، پی‌نوشتی تحت شماره ۱۴۴ ذکر شده است. اما به هنگام مراجعه به پی‌نوشت‌ها در آخر کتاب و در صفحه ۲۷۱، توضیحات پی‌نوشت مزبور هیچ‌گونه ارتباطی به جاده‌ی کاروان‌رو ندارد. این توضیحات مربوط است به مبحث بعدی یعنی مبحث «پیدایش ناصری یا اهواز نوین» که در متن کتاب به شماره ۱۴۵ آمده است. به عبارت دیگر توضیحات پی‌نوشت شماره ۱۴۴ در صفحه ۲۷۱ آخر کتاب، مربوط است به شماره ۱۴۵.

این اشتباه با جایگایی توضیحات پی‌نوشت شماره ۱۴۴ با توضیحات شماره ۱۴۵ در آخر کتاب برطرف می‌شود.

۳۲. در صفحه ۱۹۸، سطر پانزدهم، «بند ناصری» آمده که باید «بندر ناصری» باشد.

۳۳. در صفحه ۲۰۳، «سفیر فرانسه»، «سفر فرانسه» نوشته شده است.

۳۴. در صفحه ۲۰۵ کسری محل نخستین چاه نفت در خوزستان را «اهواز» قید کرده است. حال آنکه بر همگان واضح و روشن است که نخستین چاه نفت خاورمیانه به نام چاه شماره یک در منطقه نفتون شهرستان مسجد سلیمان در ۲۶ ماه مه ۱۹۰۸ به نفت رسید.

۳۵. در کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان در صفحه ۲۰۹، «مشايخ» را «مشايع» ثبت کرده‌اند.

۳۶. «غربی و شرقی» را در صفحه ۲۴۱ «عربی و شرقی» نوشته‌اند.

۳۷. کسری در کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی، همواره شهر «فاو» را «فو» نوشته است. البته بر این نحو نوشتن نمی‌توان ایراد گرفت. اما تبدیل «فو» به «فو» در صفحه ۲۱۶ کتاب، قابل طرح است و باید اصلاح شود.

۳۸. در صفحه ۲۶۵ کتاب و در پی‌نوشت شماره ۱۰۱، کسری از قول دفترچه تاریخ کعب «امیان» را به عنوان نامی جغرافیایی ذکر کرده و می‌نویسد «کلمه امیان ناروشن است». حال آنکه امیان یکی از روستاهای

شهر قبان مرکز بنی کعب بوده است.^۱ می‌توان این توضیح را به چاپ‌های بعدی کتاب اضافه کرد.^۲

۳۹. افزودن و یا حذف نقطه از برخی کلمات در کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان به کرات مشاهده شده است. علاوه بر موارد ذکر شده‌ی قبلی در صفحه‌ی ۲۶۵، در پی‌نوشت شماره ۱۰۱، به جای «تم حکم فرج الله...»، چنین آمده است: «نم حکم فرج الله...» که لازمست دو نقطه «تم» به آن افزوده شود. در همان صفحه به جای «ذبحوهم کعب» نوشته شده «ذبحوهم کعب» که باید نقطه‌ی اضافی از «ی» حذف و به «ب» تبدیل شود.

۴۰. پی‌نوشت شماره ۱۰۴، صفحه ۲۶۶ «تاء» فلاحیه اشتباهه «فاء» نوشته شده است. کسری در پی‌نوشت مزبور برای رسیدن به عدد ۱۲۶۲ می‌گوید باید «فاء» که منظور همان «تاء» است را مانند فارسی زیانان یا مانند خود تازیان خوزستان «هاء» خواند نه «تاء» این نیز خطای کسری است زیرا عرب‌های خوزستان «تاء» را که به «تاء تائیث» یا «تاء گرد» معروف است هیچ‌گاه «هاء» تلفظ نمی‌کنند.

۴۱. کسری در صفحه ۲۶۷ و در پی‌نوشت شماره ۱۰۸ موقعیت جغرافیایی «محرزی» را شمال عبادان (آبادان فعلی) می‌داند، حال آنکه «محرزی» در غرب و یا با قدری تسامح شمال غربی عبادان واقع شده است.

۴۲. متن عربی کتاب کلام‌المهدی که در آخر کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان نقل شده، اشتباهات چاپی و افتادگی‌های بسیاری دارد. لازم است صفحات ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱ و ۲۵۲ کتاب با نسخه اصلی کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان و یا کتاب «کلام‌المهدی» مطابقت داده شود و

۱. علی‌نعمۃ‌الحلو، همان منبع، جلد دوم، ص ۲۴۳.

۲. قابل ذکر است که اشتباهات فوق‌الذکر بر اساس چاپ چهارم کتاب در تابستان ۱۳۵۶ است که توسط انتشارات گام - پایدار، چاپ و منتشر شده است. حسب اطلاع نگارنده در چاپ‌های بعدی که توسط ناشران دیگر انجام گرفته، افتادگی‌ها و لغزش‌ها بیش از اینهاست. (نگاه کنید به محمد جواهر کلام، ماهنامه‌ی کلک، همان شماره، صفحه ۴۱۴ و ۴۱۵ و ۴۱۶)

اشتباهات رفع شوند.

۴۳. فقدان فهرست عناوین و همچنین نبود فهرست اعلام در پایان کتاب از دیگر نقص‌های کتاب است، از آنجاکه فهرست عناوین کتاب جزء ارکان اصلی و ثابت یک کتاب است و باعث جلوگیری از اتلاف وقت و کاهش ابهام و سردرگمی می‌شود، لازم است ناشر یا ناشران بعدی به این مهم توجه، و فهرست عناوین کتاب را تهیه و در ابتدای کتاب درج کنند. همچنین شایسته است فهرست اعلام کتاب بر اساس اصول و ضوابط مورد پذیرش تهیه، و در آخر کتاب گنجانده شود.

تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان در چند سطر

بدون شک تأییف کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان در هشتاد سال پیش، در آن اوضاع و احوال و کمبود منابع و مأخذ، اقدام قابل تحسین و درخور توجّهی بوده است. بهویژه اینکه احمد کسری برای اولین بار مبادرت به چنین کاری کرده و پیش از او به زبان فارسی پژوهشی و یا وقایع‌نگاری، در این خصوص صورت نگرفته بود.

علی‌رغم خدمت کسری به تاریخ و فرهنگ مردم عرب خوزستان، از آنجاکه ایشان از سردمداران گفتمان ناسیونالیستی آغاز قرن بود و به دلیل گرایش‌های عرب ستیزی، اظهارنظرها و دیدگاه‌های او در خصوص تاریخ مردم عرب خوزستان در اکثر موارد جانب‌دارانه و مفرضانه بوده و گاهی اوقات و بهویژه در مبحث مشعشعیان، اظهارنظرهای مزبور باکین و نفرت توأم شده است. دیدگاهها و اظهارنظرهایی که گاهی با توهین و دشمن و به کار بردن الفاظ و عبارات ناشایست همراه بوده و باعث کاهش ارزش و تنزل شان کتاب شده است.

دیدگاه‌های خاص احمد کسری نسبت به تشیع نیز سبب شده تا کین و نفرت او نسبت به مشعشعیان به عنوان مؤسسان و پایه‌گذاران اولین حکومت شیعی تاریخ دو چندان شود. به همین دلیل کسری راست و ناراست را به هم می‌دوزد و به ناحق سید محمد بن فلاح بنیان‌گذار حکومت مشعشعیان را

مدعی «مهدویت» دانسته و آنچنان در ذم و شتم آل مشعشع پیش می‌رود که حتی دستورالعمل‌ها و قوانین وضع شده توسط ابن فلاح به منظور سلامت جامعه‌ی مشعشعی را تحت عنوان «کشتارهای سید محمد» به خوانندگان عرضه می‌کند.

کسری هر آنچه خود در کتب و مقالات دیگر درباره‌ی خصال تاریخ‌نگار گفته، در کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان آنها را رعایت نکرده و دقیقاً خلاف نوشه‌های خویش عمل کرده است. عدم رعایت امانت در نقل و روایت نوشه‌های دیگران و بیان چیزهایی از خود به عنوان مکتوب سایرین مانند نقل نوشه‌های نیبور درباره‌ی بنی‌کعب و یا نقل نوشه‌های قاضی نورالله درباره‌ی اعتقادات سیدعلی و سید ایوب فرزندان سلطان محسن مشعشعی، برداشت‌های کاملاً سوء و استنباط غلط از نوشه‌های دیگران مانند انتساب پاره‌ای نابکاری‌ها به سید بدран البته در خوشبینانه‌ترین حالت و اگر مبنای اثبات کسری بگذاریم، اهمیت ندادن و نپرداختن به موضوعات بسیار مهم در تاریخ خوزستان مانند روابط مشعشعیان و بنی‌کعب با قدرت‌های مسلط آن روزگار و همسایگان آنها و به ویژه عدم ذکر جنگ بنی‌کعب با انگلیسی‌ها، و به عوض آن پرداختن به موضوعاتی که با تاریخ خوزستان ارتباط چندانی ندارد رفتار والی خویزه در زمان حمله افغان، برخورد گزینشی با منابع و مأخذ و انتخاب کتب موافق طبع و ایده‌ی خویش و نادیده گرفتن سایر منابع معتبر و شاهدان عینی در داستان والی خویزه، غارتگر و راهزن نشان دادن مردم عرب خوزستان و به کار بردن متواالی این عبارات در سرتاسر کتاب، نبش قبر درباره‌ی هفت یا هشت نسل بنی‌کعب و انتساب غلط آنها به بنی‌خواجه، مطلق انگاری و عمومیت بخشیدن به برخی خصیلت‌های گروهی از بنی‌خواجه و دروغ نوشتن در اینباره، کتمان حقایق و عدم ذکر مأموریت خویش به خوزستان، مشارکت فعال در منازعه و کشمکش رضاخان و شیخ خزعل و تأثیرگذاری آن بر اظهارنظر کسری، روابط نزدیک او با دربار و ملاقات‌هایش با رضاخان به همراه درک سطحی او از «تاریخ تحلیلی» و عدم

توجه به اوضاع و احوال تاریخی وقوع حوادث و ارزیابی حوادث قرون گذشته بر مبنای اوضاع و احوال قرن بیستم و همچنین روش غیر آکادمیک در استفاده از منابع و مأخذ و عدم ذکر مشخصات کامل کتاب و یا صفحه‌ی مورد استناد، اظهارنظرهای قاطع ایشان، بدون ارائه دلیل و مدرک و بدون استدلال، گویی کلام کسری بر همگان حجت است، بی‌توجهی و یا به تعبیری عدم درک روابط ظالم و مظلوم و عصیان طبقات ستمدیده عليه ستمگران به ویژه در مبحث سید محمد بن فلاح، درک نژادی او از مقوله‌ی ایران و ایرانی و مالاً غیر ایرانی خواندن عرب‌های خوزستان، تناقض گویی‌های آشکار، به همراه اشتباهات فاحش در نوشتار که ناشی از بی‌دقیقی و عدم مراجعته به نوشته‌های قبلی است، همه و همه نتیجه و برآیند کار کسری در کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان است.

در طول کتاب تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان فقط چند صفحه‌ی مربوط به شیخ سلمان بنی‌کعب است که کسری تا حدود بسیار زیادی منصفانه و خالی از تعصب نژادی به شرح وقایع و اظهارنظر درباره‌ی آن رویدادها پرداخته، آنجایی که خردمندی و حسن سیاست و علاقه شیخ سلمان به عمران و آبادی را ستوده و شکستن سد سابله توسط کریم‌خان زند را سیاه‌کاری‌های او می‌داند. هر چند در مبحث شیخ سلمان نیز رگه‌هایی از ناسیونالیسم و اظهارنظرهای مغرضانه کسری به‌وضوح قابل رویت است. بدون شک اگر کسری خود را از قید اندیشه‌های ناسیونالیسم افراطی رهایی بخشیده بود و اگر با نگاهی غیر خصمانه به مردم عرب می‌نگریست، علی‌رغم درک ابتدایی و سطحی او از «تاریخ تحلیلی»، معهذا اثری ماندگار از خود به میراث می‌گذاشت.

فهرست منابع

نسخه‌های خطی

۱. شویکی، حاج علوان بن عبدالله، «الامارة الكعبية في القبان و الفلاحية».
۲. شیرازی، میرزا احمدخان و قایع‌نگار، «تاریخ قاجاریه»، به نقل از آینده، شماره سه، دوره‌ی چهارم، سال ۱۳۳۸ شمسی.
۳. طرفی، حاج عصمان، «تاریخچه‌ی خطی».
۴. کعبی، فتح‌الله بن علوان، «زاد المسافر و لهنة المقيم والحاضر»، شماره ۱۴۶۴ کتب موقوفه مسجد و مدرسه‌ی ناصری.
۵. مشیر‌الدوله، میرزا جعفرخان، «رساله‌ی سرحدیه» نسخه خطی موجود در آرشیو وزارت امور خارجه و نسخه‌ای در کتابخانه‌ی دانشکده‌ی ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران.
۶. موسوی مشعشعی، سیدعلی خان «الرحلة المكية»، نسخه‌ی دستنویس عربی موجود در کتابخانه‌ی سپهسالار (مطهری فعلی)، به شماره ۱۵۱۳.
۷. موسوی مشعشعی، سیدمحمد بن فلاح، «كلام المهدی» نسخه‌ی دستنویس، کتابخانه‌ی مجلس شورای اسلامی، به شماره ۱۰۲۲۲.

كتب چاپی

۱. آدمیت، فریدون، «امیرکبیر و ایران»، انتشارات خوارزمی، چاپ سوم، تهران، سال ۱۳۴۸ شمسی.
۲. آدمیت، فریدون؛ «اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی»، انتشارات پیام، چاپ دوم، تهران، ۱۳۵۷ ش.
۳. آزاد، یعقوب؛ «قيام زنگيان»، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۴ ش.
۴. ابن اثیر؛ «اخبار ایران»، ترجمه محمدابراهیم باستانی پاریزی، دنیای کتاب، تهران، ۱۳۶۵.
۵. ابن بطوطه، محمدين عبدالله؛ «سفرنامه‌ی ابن بطوطه»، ترجمه محمدعلی موحد، انتشارات علمی و فرهنگی، جلد اول، تهران، ۱۳۶۱ ش.
۶. ابن بلخی؛ «فارس‌نامه» به اهتمام لسترنج و رینولد آلن نیکلسون، انتشارات دنیای کتاب، تهران، ۱۳۶۳ ش.

٧. ابن حوقل؛ «سفرنامه ابن حوقل»، ترجمه جعفر شعار، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۶ ش.
٨. ابن منظور مصری، جمال الدین محمد بن مکرم؛ «السان العرب»، جلد اول، دار بیروت، بیروت، ۱۹۶۸ م.
٩. اتحاد، هوشمنگ؛ «پژوهشگران معاصر ایران»، فرهنگ معاصر، جلد چهارم، تهران، ۱۳۸۱ ش.
١٠. استرآبادی، میرزا مهدی؛ «تاریخ جهانگشای نادری»، انتشارات دنیا، کتاب، تهران، ۱۳۶۸ ش.
١١. استرنک، ویلیام تئودور؛ «حکومت شیخ خزرعل بن جابر»، ترجمه عبدالجبار ناجی، دارالعربیة للموسوعات، بیروت، ۲۰۰۶ م.
١٢. اصفهانی، حمزه؛ «تاریخ پامبران و شاهان» (سنی ملوک الارض و الانبياء)، ترجمه جعفر شعار، بنیاد فرهنگ ایران، تهران، سال ۱۳۴۶.
١٣. افندی تبریزی، میرزا عبدالله؛ «ریاض العلماء و حیاض الفضلا»، جلد دوم، قم، ۱۴۰۱ ق.
١٤. افشار سیستانی، ایرج؛ «خوزستان و تمدن دیرینه‌ی آن»؛ وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، تهران، ۱۳۷۳ ش.
١٥. اقبال آشتیانی، عباس؛ «مجموعه مقالات عباس اقبال آشتیانی»، انتشارات خیام، تهران، ۱۳۵۰ ش.
١٦. امان، دیتر؛ «بعنخیاری‌ها عشاير کوچ‌نشین ایران در پویه تاریخ»، ترجمه محسن محسینیان، انتشارات آستان قدس رضوی، مشهد، ۱۳۶۷ ش.
١٧. امین، عبدالامیر؛ «منافع بریتانیا در خلیج فارس»، ترجمه‌ی علی رجبی یزدی، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۷۰.
١٨. انصاری، مصطفی؛ «تاریخ خوزستان ۱۸۹۷-۱۹۲۵» (دوره‌ی خاندان کعب و شیخ خزرعل)، ترجمه محمد جواهر کلام، انتشارات شادگان، تهران، ۱۳۷۷ ش.
١٩. بامداد، مهدی؛ «شرح حال رجال ایران»، نشر زوار، باور، تهران، نقره، تهران، ۱۳۶۷ ش.
٢٠. بغدادی، صفی‌الدین عبدالمؤمن بن عبدالحق؛ «مراصد الطلاق، علی اسماء الامکنه و البقاع»، تحقیق و تعلیق: علی محمد البجاوی، جلد اول، حلب، ۱۹۵۴ م.
٢١. بلاذری، احمد بن یحیی بن جابر، «فتوح البلدان»، ترجمه محمد توکل، نشر ارغوان، تهران، بی‌تا.
٢٢. بهار، ملک الشعرا؛ «تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران»، انتشارات امیر کبیر، جلد دوم، تهران، ۱۳۶۳ ش.
٢٣. بیهقی، ابوالفضل؛ «تاریخ بیهقی»، تصحیح دکتر علی‌اکبر فیاض، انتشارات ارغوان، تهران، بی‌تا.
٢٤. پری، جان. ر؛ «کریم خان زند» (تاریخ ایران بین سال‌های ۱۷۷۹-۱۴۷۱) (۱)

- ترجمه محمدعلی ساکی، نشر نو، تهران، ۱۳۶۸.
۲۵. پهلوی، رضا؛ «سفرنامه خوزستان»، مرکز پژوهش و نشر فرهنگ سیاسی دوران پهلوی، تهران، ۱۳۳۵ ش.
۲۶. ترکمنی آذر، پروین. صالح پرگاری؛ «تاریخ تحولات سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی ایران در دوره صفاریان و علیان»، سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها (سمت)، تهران، ۱۳۷۸.
۲۷. پیرنیا، حسن، «تاریخ ایران باستان»، انتشارات دنیای کتاب، جلد سوم، تهران، ۱۳۶۶.
۲۸. پیگلوسکایا، ن.ر. «تاریخ ایران در دوران باستان تا پایان سده هجری هجری میلادی»، ترجمه کریم کشاورز، نشر پیام، تهران، ۱۳۵۴.
۲۹. تبریزی، محمدحسین بن خلف معروف به برهان؛ «برهان قاطع»، مؤسسه انتشارات امیر کبیر، جلد دوم، چاپ پنجم، تهران، ۱۳۶۲ ش.
۳۰. تقی زاده، حسن؛ «از پرویز تا چنگیز»، انتشارات فروغی، تهران، ۱۳۴۹.
۳۱. تقی زاده، محمد؛ «تاریخ اهواز، از دوران باستان تا انقلاب اسلامی»، ناشر بشیر علم و ادب، تهران، ۱۳۸۴.
۳۲. تقی زاده، محمد؛ «شوستر در گذر تاریخ از عهد باستان تا انقلاب اسلامی» ناشر مؤسسه فرهنگی هنری بشیر علم و ادب، تهران، ۱۳۸۱ ش.
۳۳. جزایری، سید عبدالله، متخلص به فقیر؛ «تذكرة شوستر»، کتابفروشی صافی، اهواز، بی تا.
۳۴. جعفری، جعفرین محمدبن حسن حسینی؛ «تاریخ کبیر»، میکروفیلم شماره ۴۷۷۵ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران.
۳۵. جعفری ولدایی، اصغر؛ «بررسی تاریخی اختلافات مرزی ایران و عراق»، انتشارات دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی وابسته به وزارت امور خارجه جمهوری اسلامی ایران، تهران، ۱۳۶۷ ش.
۳۶. جعفریان، رسول (تصحیح و تأليف)؛ «علل بر افتادن صفویان، مکافات نامه»، سازمان تبلیغات اسلامی، تهران، ۱۳۷۲ ش.
۳۷. جونس، هنری؛ «هجوم افغان و زوال دولت صفوی»، ترجمه اسماعیل دولتشاهی، انتشارات یزدان، تهران، ۱۳۶۷ ش.
۳۸. چهاردهی، نورالدین؛ «داعیان پیامبری و خدایی»، انتشارات فتحی، تهران، ۱۳۶۶ ش.
۳۹. حزین لاهیجی، محمدعلی؛ «تاریخ و سفرنامه حزین»، تصحیح علی دوانی، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، تهران، ۱۳۷۵ ش.
۴۰. حسینی فسایی، حاج میرزا حسن؛ «فارس نامه ناصری»، تصحیح و تحریشی منصور رستگاری فسایی، جلد دوم، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۷ ش.
۴۱. حسینی قمی، احمد بن شرف الدین حسین؛ «خلاصه التواریخ»، تصحیح

- احسان اشرافي، انتشارات دانشگاه تهران، جلد دوم، تهران، ۱۳۶۳ ش.
۴۲. الحلو، علی نعمه؛ «تاریخ اهواز» کتاب اول و دوم، دارالبصري، بغداد، ۱۹۶۹م.
۴۳. الحلو، علی نعمه؛ «تاریخ اهواز»، کتاب سوم و چهارم، مطبعه العزی الحدیثه، نجف اشرف، ۱۹۷۰م. (۱۳۹۰ق.)
۴۴. حموی، یاقوت بن عبدالله؛ «معجم البلدان»، جلد اول و دوم، به کوشش فرید عبدالعزیز الجندي، بیروت، ۱۹۱۰ق.
۴۵. حموی، یاقوت؛ «معجم البلدان»، ترجمه‌ی علی نقی متزوی، سازمان میراث فرهنگی، تهران، ۱۳۸۰.
۴۶. حیدری، محسن؛ «حمسه جاوید - بررسی تحلیلی واقعه‌ی جهاد عشاير خوزستان علیه استعمار انگلیس در جنگ جهانی اول»؛ خوزستان، انجمن مفاخر فرهنگی کشور، ۱۳۷۵ ش.
- ۴۶/۲. خسروی، عبدالعلی؛ «تاریخ و فرهنگ بختیاری»، نشر حجت، مرداد ۱۳۷۲، صص ۸ و ۵۶۷.
۴۷. خوانساری، محمدباقر؛ «روضات الجنات فی احوال العلماء و السادات»، توسط محمدعلی روضاتی، چاپ سنگی، جلد دوم، تهران، ۱۳۶۷ق.
۴۸. دستغیب، عبدالعلی؛ «نقد آثار احمد کسری»، انتشارات پازند، تهران، ۱۳۵۷ ش.
۴۹. دلاوale، پیترو؛ «سفرنامه پیترو دلاوale»، ترجمه شعاع الدین شفا، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۷۰ ش.
۵۰. دلفانی، سیاوش؛ «تاریخ مشعشعیان» (اهل حق)، ناشر بحر العلوم، قزوین، ۱۳۷۹ ش.
۵۱. دندا مایف، م.آ. (ایران در دوران نخستین پادشاهی هخامنشی)، ترجمه روحي ارباب، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۵۲ ش.
۵۲. دوبلد، بارون؛ «سفرنامه‌ی لرستان و خوزستان»؛ ترجمه محمدحسین آریا، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۷۱ ش.
۵۳. دیگار، ژانپیر. برnar هورکاد. یان ریشار؛ «ایران در قرن بیستم»، ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی، نشر البرز، چاپ اول، تهران، ۱۳۷۷ ش.
۵۴. دیولا فوا، زن؛ سفرنامه مادام دیولا فوا (ایران و کلده)، ترجمه همایون فرهوشی، انتشارات دنیای کتاب، تهران، ۱۳۷۸.
۵۵. ذکاء، یحیی؛ «کاروند کسری»، شرکت سهامی کتاب‌های جینی با همکاری مؤسسه انتشارات فرانکلین، تهران، ۱۳۵۲ ش.
۵۶. ذوقی، ایرج؛ «تاریخ روابط سیاسی ایران و قدرت‌های بزرگ»، نشر نقش جهان، تهران، ۱۳۶۸ ش.
۵۷. راولینسون، سر هنری؛ «سفرنامه راولینسون»، ترجمه سکندر امان‌اللهی

- بهاروند، انتشارات آگاه، تهران، ۱۳۶۲ ش.
۵۸. راوندی، مرتضی؛ «تاریخ اجتماعی ایران»، انتشارات امیرکبیر، جلد دوم، تهران، ۱۳۵۶ ش.
۵۹. رجبی، پرویز؛ «کریم خان زند و زمان او»، ناشر امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۲ ش.
۶۰. رشیدیان، نیره زمان؛ «نگاهی به تاریخ خوزستان»، انتشارات بوعلی، تهران، ۱۳۶۷ ش.
۶۱. رضاقلی، علی؛ «جامعه‌شناسی نخبه‌کشی»، نشر نی، تهران، ۱۳۷۷ ش.
۶۲. رنجبر، محمدعلی؛ «مشعشعیان، ماهیت فکری اجتماعی و فرایند تحولات تاریخی»، انتشارات آگاه، تهران، ۱۳۸۲ ش.
۶۳. روضان، عبدالعون؛ «موسوعة عشائر العراق تاريخ، انساب، رجالات، مآثر»، الأهلية للنشر والتوزيع، عمان، ۲۰۰۳ م.
۶۴. روملو، حسن؛ «احسن التواریخ»، به اهتمام دکتر عبدالحسین نوابی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۹.
۶۵. زاده صفوی، رحیم؛ «اسرار سقوط احمدشاه»، خاطرات رحیم‌زاده صفوی، به کوشش بهمن دهگان، نشر فردوسی، تهران، ۱۳۶۲ ش.
۶۶. الزبیدی، محمدحسین؛ «اماارة المشعشعین اقدام اماارة عربیة فى عربستان»، دارالحریه للطبعه، بغداد، شماره‌ی کتابخانه ملی ۵۴.
۶۷. سانسون؛ «سفرنامه‌ی سانسون وضع کشور شاهنشاهی ایران در زمان شاه سلیمان صفوی»، ترجمه تدقیقی تفضیلی، بدون ناشر، تهران، ۱۳۴۶ ش.
۶۸. سایکس، سرپرسی؛ «تاریخ ایران»، ترجمه سید فخرالدین محمد تقی فخرداعی گیلانی، ۱۳۷۰ ش.
۶۹. سایکس، سرپرسی؛ «ده هزار مایل در ایران یا سفرنامه‌ی زنگال سرپرسی سایکس»، ترجمه‌ی حسین سعادت نوری، انتشارات لوحه، تهران ۱۳۶۳.
۷۰. سپهر، میرزا محمد تقی خان لسان‌الملک؛ «ناسخ التواریخ، دوره‌ی کامل تاریخ فاچاریه»، به اهتمام جهانگیر قائم مقامی، انتشارات امیر کبیر، تهران، ۱۳۳۷ ش.
۷۱. ستوده، منوچهر (به کوشش)؛ «حدود العالم من المشرق الى المغرب»، انتشارات طهوری، تهران، ۱۳۶۳ ش.
۷۲. ستوده، حسین قلی؛ «تاریخ آل مظفر»، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، جلد دوم، ۱۳۴۶.
۷۳. سردار ظفر، حاج خسروخان؛ «یادداشت‌ها و خاطرات»، انتشارات سیاولی، تهران، ۱۳۶۲.
۷۴. سکرانی، ملافاضل الحاج يعقوب؛ «دیوان السکرانی»، چاپخانه شهید قم، ناشر مؤلف، ۱۳۷۷ ش. (۱۴۱۹ق).

۷۵. سیاح، حمید؛ «خاطرات حاج سیاح یا دوره‌ی خوف و وحشت»، به تصویح سیف‌الله گلکار، انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم، تهران
۷۶. سیاح، فاطمه؛ «کیفیت رُمان»، نقد و سیاحت، به کوشش محمد گلبن، انتشارات توس، تهران، ۱۳۵۴ ش.
۷۷. سیادت، موسی؛ «تاریخ خوزستان از دوره‌ی افشاریه تا دوره‌ی معاصر»، ناشر: مؤلف، جلد اول و دوم، قم، ۱۳۷۹ ش.
۷۸. شاملو، ولی قلی بن داود قلی؛ «قصص الخاقانی»، تصویح سیدحسن سادات ناصری، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، جلد اول، تهران، ۱۳۷۱ ش.
۷۹. شبر، جاسم حسن؛ «تاریخ مشعشعین و تراجم اعلامهم»، مطبعه‌ی ادب، نجف اشرف، ۱۳۸۰ ق. (۱۹۶۵ م.)
۸۰. شعبانی، رضا؛ «تاریخ اجتماعی ایران در عصر افشاری»، قومس، چاپ دوم، تهران، ۱۳۷۷ ش.
۸۱. شکری، یادالله (به کوشش)، «عالم آرای صفوی»، انتشارات اطلاعات، تهران، ۱۳۶۳ ش.
۸۲. شمیم، علی‌اصغر؛ «ایران در دوره‌ی سلطنت قاجار قرن سیزدهم، نیمه اول قرن چهاردهم»، شرکت چاپ و انتشارات علمی، تهران، ۱۳۷۰ ش.
۸۳. شوشتاری، قاضی نورالله مرعشی؛ «مجالس المؤمنین»؛ کتابفروشی اسلامیه، جلد دوم، تهران، ۱۳۶۵ ش.
۸۴. الشیبی، کامل مصطفی؛ «تشیع و تصوف تا آغاز سده دوازدهم هجری»؛ ترجمه‌ی علی رضا ذکاوی قراگزلو، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۷۵ ش.
۸۵. الشیبی، کامل مصطفی؛ «الطريقة الصوفية و رواسبها في العراق المعاصر»؛ بغداد، ۱۳۸۶ ق. (۱۹۶۷ م.)
۸۶. شیرازی (نویدی)، عبدالحسین؛ «تکملة الاخبار»، تصویح عبدالحسین نوابی، نشرنی، تهران، ۱۳۶۹ ش.
۸۷. شیرازی، میرزا احمدخان وقایع‌نگار؛ «تاریخ قاجاریه» به نقل از آینده، شماره‌ی سه، دوره‌ی چهارم، ۱۳۳۸ ش.
۸۸. شیل، لیدی؛ «خاطرات لیدی شیل»، ترجمه‌ی حسین ابوترابیان، نشر نو، تهران، ۱۳۶۲ ش.
۸۹. صدری افشار، غلامحسین، نسرین حکمی و نسترن حکمی؛ «فرهنگ معاصر فارسی امروز»، فرهنگ معاصر تهران، ۱۳۸۱
۹۰. صفایی، ابراهیم؛ «اسناد سیاسی دوران قاجاریه»، انتشارات شرق، تهران، ۱۳۶۴ ش.
۹۱. صفایی، ابراهیم؛ «رهبران مشروطه»، انتشارات جاویدان، جلد دوم، تهران، ۱۳۶۴ ش.
۹۲. طبری، محمدبن جریر؛ «تاریخ طبری»، ترجمه‌ی ابوالقاسم پاینده، انتشارات

- اساطیر، تهران، ۱۳۷۵ ش.
۹۳. طبری، محمدبن جریر؛ «تاریخ طبری»، ترجمه ابوالقاسم پاینده، انتشارات اساطیر، جلد چهارم، تهران، ۱۳۶۲ ش.
۹۴. طلوعی، محمود؛ «چهرهای و باورها»، نشر علم، تهران، ۱۳۸۱ ش.
۹۵. طهرانی، آغا بزرگ؛ «طبقات اعلام الشیعه، الضیاء اللامع فی القرن التاسع»، تحقیق علی نقی منزوی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۶۲ ش.
۹۶. العزاوی، عباس؛ «تاریخ العراق بیناحتلالین»، شرکت تجارت و چاپ محدود، جلد اول، بغداد، ۱۳۷۵ ق. (۱۹۵۵ م.)
۹۷. العزاوی، عباس؛ «تاریخ العراق بیناحتلالین»، شرکت تجارت و چاپ محدود، جلد سوم، بغداد، ۱۳۷۵ ق. (۱۹۵۵ م.)
۹۸. العزاوی، عباس؛ «تاریخ العراق بیناحتلالین»، شرکت تجارت و چاپ محدود، جلد پنجم، بغداد، ۱۳۷۵ ق. (۱۹۵۵ م.)
۹۹. عزیزی بنی طرف، یوسف؛ «قبایل و عشاير عرب خوزستان»، ناشر مؤلف، تهران، ۱۳۷۲ ش.
۱۰۰. عماره، محمد؛ «ثورةالزنج» دارالوحده‌ی، بیروت، بی‌تا.
۱۰۱. عیسوی، چارلز؛ «تاریخ اقتصادی ایران»، ترجمه یعقوب آژند، انتشارات گستره، تهران، سال ۱۳۶۰.
۱۰۲. غفاری قزوینی، قاضی احمد؛ «تاریخ جهان‌آرا»، کتابفروشی حافظ، تهران، ۱۳۴۳ ش.
۱۰۳. غنی، سیروس؛ «ایران، برآمدن رضاخان، برافتادن قاجار و نقش انگلیس‌ها»، ترجمه حسن کامشداد، نیلوفر، تهران، ۱۳۷۷ ش.
۱۰۴. فضیحی، سیمین؛ «جریان‌های اصلی تاریخ‌نگاری در دوره‌ی پهلوی»، نشر نوند، مشهد، ۱۳۷۲ ش.
۱۰۵. فضایی، یوسف؛ «تحقیق در تاریخ و عقاید شیخی‌گری، بابی‌گری، بهائی‌گری... و کسری‌گرائی»، مؤسسه‌ی مطبوعاتی عطایی، چاپ ششم، تهران، ۱۳۶۳.
۱۰۶. فلشنندی، احمدبن عبدالله؛ «نهايةالارب فى معرفة انساب العرب»، قاهره، ۱۹۰۹ م.
۱۰۷. قوزانلو، مجیل؛ «تاریخ نظامی ایران» جلد اول، چاپ فردوسی، تهران، ۱۳۱۵.
۱۰۸. کاتوزیان، محمدعلی (همایون)؛ «اقتصاد سیاسی ایران»، ترجمه محمدرضا نفیسی و کامبیز عزیزی» نشر مرکز، جلد دوم، تهران، ۱۳۷۲ ش.
۱۰۹. کاظم‌زاده، فیروز؛ «روابط روس و انگلیس در ایران ۱۹۱۴-۱۸۶۴»، ترجمه‌ی منوچهر امیری، انتشارات جیبی، تهران، ۱۳۵۴ ش.
۱۱۰. کرزن، جرج ناتانیل؛ «ایران و قضیه ایران»، ترجمه غلامحسین وحید

- مازندرانی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، جلد دوم، تهران، ۱۳۵۰ ش.
۱۱۱. کروسینسکی، تادیوز یودا؛ «سفرنامه‌ی کروسینسکی»، یادداشت‌های کشیش لهستانی عصر صفوی، ترجمه‌ی عبدالرزاک دنبی، تصحیح مریم میر احمدی، انتشارات توسعه، تهران، ۱۳۶۳ ش.
۱۱۲. کریستن سن، آرتور؛ «ایران در زمان ساسانیان»، ترجمه رشید یاسمی، انتشارات ابن سینا، تهران، ۱۳۴۵.
۱۱۳. کسری، احمد؛ «ایران و اسلام کمونیستی در ایران»، پولداران و آزمندان؛ گردآورنده محمدعلی پایدار، انتشارات پایدار، تهران، ۱۳۵۸ ش.
۱۱۴. کسری، احمد؛ «تاریخ پانصد ساله خوزستان»، انتشارات گام پایدار، تهران، ۱۳۵۶ (۱۳۵۶ ش).
۱۱۵. کسری، احمد؛ «تاریخ هجده ساله آذربایجان»، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۰ ش.
۱۱۶. کسری، احمد؛ «ده سال در عدیله»، انتشارات بنیاد، میدان بهارستان، تهران، ۱۳۲۳ ش.
۱۱۷. کسری، احمد؛ «زندگانی من»، انتشارات بنیاد، میدان بهارستان، تهران، ۱۳۲۳ ش.
۱۱۸. کسری، احمد؛ «شهر یاران گمنام»، انتشارات جامی، تهران، ۱۳۷۷
۱۱۹. کسری، احمد؛ «مشعریان»، انتشارات سحر، خیابان شاهرضا مقابل دانشگاه، تهران، ۱۳۵۶ ش.
۱۲۰. کسری، احمد؛ «مقدمه کتاب پلوتارخ»، کانون آزادگان، تهران، ۱۳۲۹.
۱۲۱. کعبی، داود؛ «الدروع الداویة»؛ مطبعة الحیدریة، جلد اول، نجف اشرف، ۱۳۷۱ ش.
۱۲۲. کعبی، عقیل حیاوی ابودایم، قبائل کعب - من الماء الى الماء، مؤسسة البلغ، بیروت، لبنان، طبع عام ۲۰۰۷ میلادی.
۱۲۳. کمری، علیرضا؛ «بازیابی یک واقعه»، دفتر ادبیات و هنر مقاومت، تهران، ۱۳۷۵.
۱۲۴. گارثویت، جن. راف. «تاریخ سیاسی اجتماعی بختیاری»، ترجمه مهراب امیری، نشر آذزان، تهران، ۱۳۷۳ ش.
۱۲۵. گردیزی، ابوسعید عبدالحقی؛ «تاریخ گردیزی»، تصحیح عبدالحقی حبیبی، دنیای کتاب، تهران، ۱۳۶۳.
۱۲۶. گیرشمن؛ «ایران از آغاز تا اسلام»، ترجمه محمد معین، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، سال ۱۳۶۶.
۱۲۷. گوتشیمید، آفردن؛ «تاریخ ایران و ممالک هم‌جوار آن از زمان اسکندر تا انقراض اشکانیان»، ترجمه‌ی کیکاووس جهانداری، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۵۶ ش.

۱۲۸. لایارد، سراوستان هنری؛ «سفرنامه‌ی لایارد یا ماجراهای اولیه در ایران»، ترجمه مهراب امیری، انتشارات وحید، تهران، ۱۳۶۷ ش.
۱۲۹. لسترنج، گی؛ «جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی»، ترجمه محمود عرفان، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۴ ش.
۱۳۰. لکهارت، لارنس؛ «انقراض سلسله‌ی صفویه و ایام استیلای افاغه در ایران»، ترجمه مصطفی قلی عمامد، انتشارات مروارید، ۱۳۶۴ ش.
۱۳۱. لورین، سرپریسی؛ «شیخ خزعل و پادشاهی رضاخان»، (خطاطات سیاسی سرپریسی لورین وزیر مختار انگلیس در ایران)، بازنویسی از گوردون واتر فیلد، ترجمه محمد رفیعی مهرآبادی، انتشارات فلسفه، تهران، ۱۳۶۳ ش.
۱۳۲. لوفتوس، ویلیام کنت؛ «شخصتین کاوشگر شوش»، ترجمه‌ی عباس رودبند امام، زیر چاپ به همت بنیاد خوزستان‌شناسی و نشر شادگان.
۱۳۳. مجلسی، محمدباقر؛ «بحار الانوار»، به تصحیح عبدالرحیم ریانی شیرازی، جلد اول، تهران، ۱۳۷۶ ش.
۱۳۴. مجلسی، محمدباقر؛ «مهدی موعود»، جلد سیزدهم بحار الانوار، ترجمه علی دوانی، دارالکتب الاسلامیه، تهران، ۱۳۵۰ ش.
۱۳۵. مدنی، جلال الدین؛ «تاریخ سیاسی معاصر ایران»، دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه‌ی مدرسین حوزه علمیه قم، قم، ۱۳۶۹ ش.
۱۳۶. مروی، محمدکاظم؛ «عالیم آرای نادری»، به تصحیح محمد امین ریاحی، انتشارات علمی، تهران، ۱۳۷۴ ش.
۱۳۷. مزاوی، میشل؛ «پیدایش دولت صفوی»، ترجمه یعقوب آزاد، نشر گستر، تهران، ۱۳۶۳ ش.
۱۳۸. مستوفی، حمدالله؛ «نزهه القلوب»، به کوشش محمد دبیر سیاقی، کتابخانه طهوری، سال ۱۳۳۶ ش.
۱۳۹. مستوفی، محمدحسن؛ «زیدۃالتواریخ»، به کوشش بهروز گودرزی، انتشارات موقفات افشار، تهران، ۱۳۷۵ ش.
۱۴۰. مشکوتی، نصرالله؛ «تاریخ نظامی ایران، جنگ‌های دوران ماد و هخامنشی»؛ ستاد بزرگ ارتشتاران، اداره روابط عمومی، تهران، بی‌تا.
۱۴۱. مشکور، محمدجواد، مسعود رجبنیا؛ «تاریخ سیاسی و اجتماعی اشکانیان»، انتشارات دنیای کتاب، تهران، ۱۳۷۴.
۱۴۲. مصاحب، غلامحسین؛ «دایرةالمعارف فارسی»، جلد اول.
۱۴۳. مضطربالله، دتا (به کوشش)؛ «جهانگشای خاقان (تاریخ شاه اسماعیل)»، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام‌آباد، ۱۳۶۴ ش. (۱۹۸۶ م.)
۱۴۴. معتضد، خسرو؛ «حاج امین الضرب و تاریخ تجارت و سرمایه‌گذاری صنعتی در ایران»، انتشارات جان‌زاده، تهران، ۱۳۶۶ ش.
۱۴۵. معلوم، لویس؛ «المنجد فی الاعلام»، دارالمشرق، چاپ بیست و ششم،

- بیروت، ۱۹۸۰م. ۱۴۶
۱۴۷. معین، محمد؛ «فرهنگ فارسی»، انتشارات امیرکبیر، چاپ هشتم، تهران، ۱۳۷۱ ش.
۱۴۸. مقدسی، ابوالله محمدبن احمد؛ «احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم»، ترجمه علی نقی مژوی، شرکت مؤلفان و مترجمان ایران، تهران، جلد دوم، ۱۳۶۱.
۱۴۹. مقصودی، مجتبی؛ «تحولات قومی در ایران، علل و زمینه‌ها»، مؤسسه مطالعات ملی، تهران، ۱۳۸۰ ش.
۱۵۰. مکی، حسین؛ «تاریخ بیست ساله ایران انقراض قاجاریه و تشکیل سلسله دیکتاتوری پهلوی»، انتشارات امیرکبیر، جلد سوم، تهران، ۱۳۵۷ ش.
۱۵۱. ملکم، سرجان؛ «تاریخ ایران»، ترجمه میرزا اسماعیل حیرت، انتشارات دنیای کتاب، تهران، ۱۳۶۲ ش.
۱۵۲. متحسن، حسین علی؛ «نهضت صاحب الزنج یا قیام خونین بر دگان سیاه در عراق»، دانشگاه شهید بهشتی، تهران، ۱۳۶۶.
۱۵۳. «المنجد فی اللغة العربية المعاصرة»، دار المشرق، الطبعة الثانية، بیروت، ۲۰۰۱ میلادی.
۱۵۴. منشی، اسکندر یک؛ «تاریخ عالم آرای عباسی»، به کوشش ایرج افشار، انتشارات امیرکبیر، جلد اول، تهران، ۱۳۵۰ ش.
۱۵۵. مهدوی، مرتضی؛ کجر و یگری (یا: پاسخ اهریمن) کتابفروشی خاور، جلد یکم، فروردین ۱۳۲۴، جلد دوم، تیرماه ۱۳۲۴.
۱۵۶. مهدی علی‌السلامن، انعام «حکم الشیخ خرزعل فی الاهواز ۱۸۹۷-۱۹۲۵»، منشورات و توزیع مکتبه دارالکندی، بغداد.
۱۵۷. میرخواند، غیاث الدین بن همام الدین حسینی، «تاریخ حبیب السیر فی اخبار افراد البشّر»، کتابفروشی خیام، جلد چهارم، تهران، ۱۳۵۳ ش.
۱۵۸. مینورسکی، ولا دیمیر فدروریچ؛ «سازمان اداری حکومت صفوی» (با تحقیقات، حواشی و تعلیقات مینورسکی بر تذکره الملوك) ترجمه مسعود رجبیان، انجمن کتاب، تهران، ۱۳۴۴ ش.
۱۵۹. ناصر خسرو؛ «سفرنامه ناصرخسرو»، به کوشش محمد دبیرسیاقی، انتشارات کتابفروشی زواری، تهران، بی‌تا.
۱۶۰. نامی موسوی اصفهانی، میرزا محمدصادق، «تاریخ گیتی‌گشا در تاریخ زندیه»، ناشر اقبال، چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۳ ش.
۱۶۱. النجار، مصطفی عبدالقدار؛ «التاریخ السياسي لإمارة عربستان العربية»، ۱۸۹۷-۱۹۲۵، دارالمعارف، القاهرة، سال ۱۹۷۰.
۱۶۲. النبهانی، محمدبن خلیفة؛ «التحفة النبهانية فی تاریخ الجزیرة العربية»، جلد ۹، چاپ دوم، قاهره، ۱۳۴۲ق.

۱۶۳. نجم الملک، حاج عبدالغفار؛ «سفرنامه‌ی خوزستان»، به کوشش محمد دبیر سیاقی، مؤسسه‌ی مطبوعاتی علمی، تهران، ۱۳۴۱ ش.
۱۶۴. نصیری، محمد ابراهیم زین العابدین «دستور شهریاران (سال‌های ۱۱۰۵ تا ۱۱۱۰ق.) پادشاهی سلطان حسین صفوی»، به کوشش محمد نادر نصیری مقدم، بنیاد موقوفات افشار، تهران، ۱۳۷۳ ش.
۱۶۵. نظام‌السلطنه مافی، حسین قلی خان؛ «خاطرات و استناد»، به کوشش معصومه مافی و دیگران، چاپ دوم، باب دوم، تهران، ۱۳۶۲ ش.
۱۶۶. نعمانی، فرهاد؛ «تکامل فتووالیسم در ایران»، انتشارات خوارزمی، جلد اول، تهران، ۱۳۵۸ ش.
۱۶۷. نگهبان، عزت‌الله؛ «شوش، کهن‌ترین مرکز شهرنشینی جهان»، سازمان میراث فرهنگی کشور، تهران، سال ۱۳۷۵ ش.
۱۶۸. نوار، عبدالعزیز سلیمان؛ «تاریخ العراق الحديث من نهاية حكم داود باشا إلى نهاية حكم مدحت باشا»، القاهرة، ۱۹۶۸م.
۱۶۹. نوار، عبدالعزیز سلیمان؛ «العلاقات العراقية الإيرانية»، دراسه‌ی دبلوماسیه المؤامرات، القاهرة، ۱۹۷۴م.
۱۷۰. نیبور، کارستن؛ «سفرنامه کارستن نیبور»، ترجمه‌ی پرویز رجبی، انتشارات توکا، تهران، ۱۳۵۴ ش.
۱۷۱. وائلی، عبدالحکیم، «موسوعة قبائل العرب»، ناشر دار اسامه للنشر والتوزيع، جلد پنجم، عمان، اردن، سال ۲۰۰۲م.
۱۷۲. یاور فراهانی، «جنگ ایران و انگلیس در محمره»، انتشارات پایرسوس، تهران، ۱۳۵۷ ش.
۱۷۳. یزدانی، سهراب؛ «کسری و تاریخ مشروطه ایران»، نشر نی، تهران، ۱۳۷۶ ش.

مقالات‌ها

۱. اشار، محمود؛ «مسئله ملیت و وحدت ملی ایران»، مجله‌ی آینده، جلد دوم، شماره هشتم، دیماه ۱۳۰۶.
۲. انتخابی، نادر؛ «ناسیونالیسم و تجدد در فرهنگ سیاسی بعد از مشروطیت»، ماهنامه‌ی نگاه نو، شماره دوازدهم (بهمن - اسفند ۱۳۷۱).
۳. برزگر، کیهان؛ «انقلاب اکبر و تأثیر آن در به قدرت رسیدن رضاخان»، اطلاعات سیاسی اقتصادی، سال سیزدهم، شماره‌های ۱۳۷ و ۱۳۸، بهمن و اسفند ۱۳۷۷.
۴. بروجردی، مهرزاد؛ «فرهنگ و هوتی ایرانی در فراسوی مرزاها»، فصل‌نامه‌ی مطالعات ملی، شماره پنجم، تهران، پاییز ۱۳۷۹.
۵. پارسی‌نژاد، ایرج؛ «احمد کسری و نقد ادبی»، ایران نامه، سال یازدهم،

شماره ۳، سال ۱۳۷۲

۶. جعفری قنواتی، محمد؛ نقدي بر كتاب سفرنامه حاج عبدالغفار نجم الملک در سفر خوزستان، ماهنامه روزان، سال پنجم، شماره ۴۵، نيمه دوم ديماه ۱۳۷۸، آهواز.
۷. جعفری قنواتی، محمود؛ جنگی از نوشهای متناقض، كتاب خوزستان (۲)، بنیاد خوزستان‌شناسی، نشر شادگان، تهران، بهار ۱۳۸۳.
۸. جواهر کلام، فرید؛ دیدار و گفت‌وگوهای علی جواهر کلام و احمد کسری، ماهنامه‌ی بخارا، شماره هیجدهم، خرداد و تیرماه ۱۳۸۰.
۹. جواهر کلام، محمد؛ دریارهی تاریخ پانصد ساله خوزستان، ماهنامه‌ی کلک، شماره‌های ۹۳-۸۹ (در یک مجلد)، مرداد تا آذرماه ۷۶.
۱۰. جواهر کلام، محمد؛ فرجام شیخ خزر، كتاب خوزستان (۱)، بنیاد خوزستان‌شناسی، انتشارات سلمان، سایه هور، تهران، ۱۳۸۲ ش.
۱۱. حسینی، سیدحسین؛ استعمار انگلیس در منطقه‌ی خلیج فارس (سياست دوگانه انگلیسي‌ها در برخورد با شیخ خزر)، مجموعه مقالات همایش بین‌المللی خلیج فارس در گستره‌ی تاریخ به اهتمام اصغر متظر القائم، دانشگاه اصفهان، ۱۳۸۴.
۱۲. رضایی، بیژن، ناسیونالیسم و موانع دموکراسی در ایران، آرش شماره‌های ۴۲-۴۱.
۱۳. رضوانی، محمد اسماعیل؛ خرمشهر در گذرگاه زمان، مجله‌ی بندر و دریا، سال دوم، شماره هفتمن، نیمه خرداد ۱۳۶۵.
۱۴. روسانی، شاپور؛ فرضیه‌های نژادی در علوم اجتماعی و سیاسی و بررسی‌های فرهنگی - تاریخی جایی ندارد، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، سال دوازدهم، شماره‌های ۱۲۷ و ۱۲۸ (فروردین و اردیبهشت ۱۳۷۷).
۱۵. سروش، احمد؛ مدعیان مهدویت از صدر اسلام تا عصر حاضر، بنگاه مطبوعاتی افشاری، تهران، سال ۱۳۴۸ ش.
۱۶. سیار، جمشید؛ در پیرامون جهان‌بینی احمد کسری تبریزی، دنیا، دوره‌ی دوم، سال پنجم، شماره سوم، پاییز ۱۳۴۴.
۱۷. شیخ‌الاسلامی، جواد؛ انگلستان، تنها حامی سرپرده‌ی ایران بعد از انقلاب اکبر، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، سال چهارم، شماره ۳۶، خرداد و تیر ماه ۱۳۶۹.
۱۸. قائم مقامی، جهانگیر؛ تطورات نام سرزمین خوزستان، مجله بررسی‌های تاریخی، مجله تاریخ و تحقیقات ایران‌شناسی، نشریه‌ی ستاد بزرگ ارتشتاران، کمیته‌ی تاریخ، سال سوم، شماره ۶ بهمن - اسفند ۱۳۴۷.
۱۹. قائم مقامی، جهانگیر؛ تحولات تاریخی و ارضی و اداری خوزستان، یغما، سال چهارم، شماره ۴.

۲۰. قیم، عبدالنبی؛ «نگاهی جامعه‌شناختی به زندگی و فرهنگ مردم عرب خوزستان»، فصل نامه‌ی ملی، تهران، شماره هفتم، بهار ۱۳۸۰ ش.
۲۱. قیم، عبدالنبی؛ «مشاعیان پژوهشی ارزشمند و درخور تقدیر»، فصل نامه آیین پژوهش، شماره ۹۳، سال شانزدهم، مرداد و شهریور ۸۴
۲۲. قیم، عبدالنبی؛ «نگاهی به تاریخ خوزستان یا یادداشت‌هایی درباره خوزستان»، هفتنه‌ماهه اهواز، هفته سوم اسفندماه ۷۸، اهواز.
۲۳. قیم، عبدالنبی؛ «اقدامات فرهنگی سینماطلب مشعشعی»، فصل نامه‌ی تاریخ اسلام، شماره ۱۹، سال پنجم، پاییز ۱۳۸۳، قم.
۲۴. کاتوزیان، محمدعلی؛ «شیخ خزرعل و رضاخان»، ماهنامه‌ی رأی ملت، سال دوم، شماره هجدهم، اردیبهشت ۱۳۸۱.
۲۵. کاتوزیان، محمدعلی؛ «کار و پیشه و پول»، فصلنامه‌ی تحقیقات اقتصادی، شماره‌های ۲۱ و ۲۲، بهار و تابستان ۱۳۴۹ ش.
۲۶. کتیرایی، محمود؛ «کتاب شناسی کسری»، (طرح بسیار مقدماتی)، فرهنگ ایران زمین، جلد هجدهم، سال ۱۳۵۱.
۲۷. کسری، احمد، «پیرامون تاریخ»، به کوشش حسین یزدانیان، نشر و پخش کتاب، چاپ دوم، تهران.
۲۸. کسری، احمد؛ «پیرامون خرد»، دفتر پرچم، تهران، ۱۳۲۴ ش.
۲۹. کسری، احمد؛ «تاریخ و تاریخ‌نگاری»، شماره‌های هفتم و هشتم پیمان، سال چهارم، آذر و دی ۱۳۱۶ ش.
۳۰. کسری، احمد؛ «خرده‌گیری و موشکافی»، مجله آینده، اردیبهشت، تیر، آبان، ۱۳۰۵ ش.
۳۱. کسری، احمد؛ «دیباچه‌ی کتاب نادرشاه»، شهریور ماه ۱۳۲۴، به نقل از کاروند کسری.
۳۲. کسری، احمد؛ «دیباچه‌ی گلچینی از کتاب پلواتارخ»، کانون آزادگان، تهران ۱۳۲۹.
۳۳. کسری، احمد؛ «شیعی‌گری»، تهران، بدون تاریخ.
۳۴. کسری، احمد؛ «ما و همسایگانمان»، پرچم هفتگی، شماره ششم، اردیبهشت ۱۳۲۳ ش.
۳۵. کسری، احمد؛ «یک درفش، یک دین، یک زبان»، پیمان سال دوم، ۱۳۱۳ ش.
۳۶. کسری، احمد؛ «یک توده را چنان که راه باید راهنمایان هم باید»، پیمان سال ششم، شماره هفتم، مهرماه ۱۳۱۹ ش.
۳۷. کسکل، ورنر؛ «والیان حویزه»، ترجمه غلامرضا ور هرام، کتاب گستره‌ی تاریخ و ادبیات، نشر گستر، تهران، بهار ۱۳۶۴.
۳۸. گل‌افshan، عزیز؛ «آزادی کشته‌رانی در رود کارون و نتایج آن»، کتاب

- خوزستان، کتاب دوم، بنیاد خوزستان‌شناسی و نشر شادگان، تهران، ۱۳۸۳.
- .۴۹. لؤلؤی، کیوان؛ «نهضت سیاسی - مذهبی مشعشعین»، کیهان فرهنگی، سال پانزدهم، شماره ۱۴۳، تیر ماه ۱۳۷۷.
- .۴۰. محیط طباطبائی، محمد؛ «خوزستان در پیشگاه تاریخ»، مجله کانون وکلا، سال شانزدهم، شماره ۹۴.
- .۴۱. محیط طباطبائی، محمد؛ «خوزستان و عرب‌ها»، مجله گوهر، شماره دوم، اسفند ۱۳۵۲.
- .۴۲. مدرسی چهاردهی، مرتضی؛ «مشعشعیان»، مجله بررسی‌های تاریخی، سال ۱۲ (۱۳۵۶)، شماره ۶.
- .۴۳. میلانی، عبدالحسین، «دریانوردی کعبیان خوزستان در خلیج فارس»، مجموعه مقالات همایش بین‌المللی خلیج فارس در گستره‌ی تاریخ به اهتمام اصغر منتظر القائم، دانشگاه اصفهان، اصفهان، بهار ۱۳۸۴.
- .۴۴. ناطق، ناصح؛ «سخنرانی درباره‌ی احمد کسری»، ضمیمه راهنمای کتاب، سال بیستم، شماره ۱۲۱۱، سال ۱۳۵۶ ش.
- .۴۵. فقیسی، سعید؛ «خیمه شب بازی»، سپید و سیاه، سال سوم، شماره ۲۴، سال ۱۳۳۴ ش.
- .۴۶. نوذرپور، علی؛ «بررسی سازمان قدرت جامعه‌ی عشايری عرب استان خوزستان»، رشد آموزش علوم اجتماعی، شماره ۵، سال دوم، تیرماه ۱۳۶۹ ش.، شماره ۶ و ۷، ۱۳۷۰ ش.
- .۴۷. نهیچیری، آرمان؛ «احمد کسری، عاصی یا مصلح»، نگاه نو؛ شماره ۲۶، ۱۳۷۴ ش.
- .۴۸. هنر. جی. اچ. «جنگ انگلیس و ایران در سال ۱۲۷۳ ه.ق.»، ترجمه‌ی حسین سعادت نوری، ضمیمه سال سوم مجله یادگار، تهران، ۱۳۲۷ ش.
- .۴۹. یاسمی، رشید، «ادبیات ملّی»، آینده، جلد دوم، شماره نهم، دی‌ماه ۱۳۰۶.

منابع دیگر

1. Abrahamian, Ervand. "Kasravi: The Integrative Nationalists of Iran" *Towards a Modern Iran*, London, Frank cass, 1980

نمايه

- آبادان (عبدان، جزيرةالخضر)، ٢٧٥، ٨٧
 آبادان، ٢٨٧، ٣٢١، ٢٨٨، ٢٧٩
 آدميت، فريدون، ٤٦، ٤١، ٣٤٧
 آقا محمدخان قاجار، ٣٢٦، ٣٣١
 آق قوينولوها، ٢١، ٢٤١
 آل باوي، ٢٥٧، ٢٥٤
 آل بوكاسب، ١٥، ٨٢، ٧٢، ٢٤، ٢٣٦
 آل صباح، ٣٢٧
 آل غري، ١٩٧
 آل فضول، ١٩٩، ٢٠٢، ٢٤٩، ٢٤٥
 آل كشier، ٢٠٥، ٢١٢، ٢٠٣، ٢٣١
 آل ناصر، ٣٥١، ٢٨١، ٢٨٠، ٣٣٩
 آسفلتيار بيك، ٢٤٨، ٢٤٦، ٢١٢، ١٩٨
 آسكتدر بيكمتشي، ١٨٥-١٨٢، ١٩٦
 آسكتدر مقدوني، ٤٥٥
 آسلامبول، ٣٤٥
 آساماعيل صفري، ١١١، ١٥٦، ١٣٠، ١٦٠
 آصفهان، ٤١، ٧٨، ١٩٢، ١٩٨، ٢٠٠
 ابن حوقل، ٤٦٥، ٦٧، ١١٨
 ابن عربى، ٩٧، ٩٥، ٩٤، ٢٨، ٢١، ١٠٢
 ابن فلاح، ١١٢، ١١٥، ١١٠، ١٢٠، ١١٨-١١٥
 ابن فهد حلی، ١٣١
 احشتمالسلطنه، ٣٧١
 احمدبن محمد مقدم، ٣١١
 احوال، ٤٥٧
 اوردشیر ياكان، ٤٥٤
 اردلان، ٢٤٢
 ارزروم، ٣٤٨-٣٤٥، ٣٥٠، ٣٥٤، ٤١٣
 ارزنالروم، ٣٤٧
 ارزنهالروم، ٣٤٧
 اروپا، ٤٥٦
 استرآباد، ١٩٧، ٢٨٥
 استراتج، له، ٦٥
 استرنك، ويليلام تئودر، ٣٤-٣٢، ٤١٧
 اسداللهخان، ٣٧١
 اسفنديار بيک، ٢٤٨، ٢٤٦، ٢١٢، ١٩٨
 اسكتدر بيكمتشي، ١٨٥-١٨٢، ١٩٦
 اسكتدر مقدوني، ٤٥٥
 اسلامبول، ٣٤٥
 اساماعيل صفري، ١١١، ١٥٦، ١٣٠، ١٦٠
 اصفهان، ٤١، ٧٨، ١٩٢، ١٩٨، ٢٠٠

الف

ابراهيم خان، ٢٣٢

- ٨-٣٤٦، ٣٢٣، ٣١٥، ٣١٤، ٢٢٥، ٧٦
، ٣٩٥، ٣٨٨، ٣٨٥، ٣٦٤، ٣٥٨، ٣٥٤
، ٤١٨، ٤٠٨-٤٠٥، ٤٠٢، ٤٠٠-٣٩٦
، ٤٣٦-٤٣٤، ٤٣٢، ٤٣٠-٤٢٧، ٤١٩
، ٤٦١، ٤٥١، ٤٤٤-٤٤١، ٤٣٩
٤٧١، ٤٦٨، ٤٦٦، ٤٦٣
٤٥٨، ٤٥٥، ٨٠، ٧٩
اوزون حسن، ١٥١
٤٥٨، ٤٥٥، ٨٠، ٧٩
اوکسی، ٤٥٥
اونتش گال، ٨٣
اهواز، ٧٩، ٦١، ٦٠، ٣٦، ٣٥، ٣٥، ٢٩،
١٩٠، ١٥٥، ٩٣، ٨٨-٨٥، ٨٢-٨٥
، ٢٨٠-٢٧٨، ٢٧٢، ٢٧٠، ٢٦٤، ٢٦٣
، ٣٨٧، ٣٧٤، ٣٤٤، ٣٣٥، ٣١١، ٢٨٨
، ٤٠٨، ٤٠٦، ٤٠٥، ٤٠٣، ٤٠١، ٣٩٥
، ٤٣٢، ٤٣٠، ٤٢٤، ٤٢٢، ٤١٥، ٤٠٩
، ٤٤٩، ٤٤٧، ٤٤٤، ٤٤١، ٤٣٨-٤٣٤
٤٧٩، ٤٧٨، ٤٧٧، ٤٦٩، ٤٦٨-٤٥١
٤٧٨، ١٧٤
- ب**
- بارون دوئن، ٨٦، ٢٥٦، ٨٨، ٢٥٦
، ٣٠٤، ٣٠٠، ٢٥٦، ٨٨، ٨٦
، ٣٢٢، ٣٢٠، ٣١٩، ٣١٧، ٣١٥
، ٣٥٤، ٣٤٤، ٣٤٣، ٣٤٠، ٣٣١، ٣٢٥
٤٥٥، ٣٩٦، ٣٨١، ٣٦٧
باستانی پاریزی، ابراهیم، ٨٦، ٣٦
بالیل موسوی، سید هادی، ٢٤، ١٧٢،
٧٣-١٧٢، ٢٨٥
باوی، ٣٤٥، ٣٤٤
بحرين، ٥٧، ٣١٥، ٣١٠، ٢٨٠، ٣٥٦
بختیاری، ٩١، ١٥٥، ٩١، ٤٣٥
بلد، ١٩٦
برکات بن عثمان، ٣٢٤
برکه، ١٧٩، ١٧٦، ١٨٠، ١٩٦
بریتانیا، ٣٠٥، ٣٠٥، ٢٢١، ٣٢، ٢٤،
٤٦٩، ٤٤٤، ٣٠٩، ٣٠٧
- ٢٢٨-٢١٤، ٢١١-٢٠٦، ٢٠٤-٢٠٢
، ٤٠٨، ٤٠٥، ٣٦٧، ٣٦٣، ٣٥٣، ٢٧٦
، ٤٥٦، ٤٣٤، ٤٢٨، ٤٢٦، ٤٢٤
٤٧٩، ٤٧٨، ٤٦٦، ٤٦٥، ٤٦٣، ٤٥٩
اعضاد السلطنه، ٢٧٣
افراسیاب پاشا، ١٩٧، ٢٧٥-٢٧٣
افشار سیستانی، ایرج، ٣٦، ٤٥٤، ٤٥٨
افشار، محمود، ٢٥٢، ٤٩، ٤٨، ٤٥٣
افشاریان، ١٨٤، ٤٥٣
اقیانوس هند، ٧٧
اکدی ها، ٣١٥
البجاوی، علی محمد، ٤٦٥
الرحلة المکیة، ١٢٥، ٢٩، ٢٧، ٢٢، ٢١
، ١٥٢-١٤٩، ١٤٧، ١٤٤، ١٣٣
، ١٧٤، ١٩٣، ١٩٠، ١٥٨، ١٥٧، ١٥٤
٢٥٨، ٢٥٣، ١٩٢، ١٨٧، ١٧٨
الرحلة العکیة، ٢٥٧
الزبیدی سید بدر، ١٨٥
الشیخی، کامل مصطفی، ٩٨، ٩٣، ٢٨، ٢٥
، ١٦٢، ١٤٨، ١٣٤، ١٣٥، ١١٨
العزاوی، عبلس، ١٢٢، ١٢٥، ٩٢، ٢١، ١٧
، ٢٦٨، ٢٤٥، ٢١٥، ١٤٨، ١٤٥، ١٣٥
٤٧٥، ٣٤٣، ٣٤٢، ٢٧٣، ٢٦٩
اللهوری خان بیگلریگی، ١٨٣
امام قلی خان، ٢٩٣، ٢٧٦، ١٩٨، ١٩٧
، ٤٣١
امین السلطان، ٤٣١، ٤٣٦، ٤٣٨
اندیمشک، ٢٧٨
انصاری، دکتر مصطفی، ٣٤، ٣٢، ٣١، ١٥
انصاری، شیخ مهدی سراج، ١٥٦
انصاری، مصطفی، ١٥، ٢٥، ٣٢، ٣١
، ٣٧٦، ٣٧٤-٣٧٢، ٣٦٩، ٣٦٣، ٣٣٨
، ٤٣٣، ٤٢٨، ٤٢٧، ٤١٧، ٤٠٩، ٣٨٨
، ٤٤٨، ٤٤٦، ٤٤٥، ٤٤١، ٤٣٩، ٤٣٨
٤٧٧، ٤٧٥، ٤٦٨، ٤٦٧، ٤٦٥، ٤٥٥
٥١، ٤٥، ٤٢، ٣٣، ٣٢، ٣٠، ٢٥، ٢٥

- بنو کعب، ۲۶۸، ۳۷۴، ۲۶۹، ۳۷۵
 بنی تمیم، ۴۰۹
 بنی حنظله، ۴۰۹
 بنی خالد، ۲۰۰، ۲۸۹
 بنی خفاجه، ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۷۰، ۳۸۴
 بنی ساله، ۸۲، ۲۳۵
 بنی سعد، ۳۰۳
 بنی طرف، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۳۷
 بنی عقیل، ۳۹۰
 بنی کعب، ۲۴، ۲۵، ۳۲، ۳۵، ۶۷، ۷۲
 ۱۹۳، ۱۰۹، ۱۷۷، ۲۲۳-۲۲۱، ۹۱
 ۲۲۷، ۲۷۵، ۲۷۳-۲۶۱، ۲۵۲، ۲۲۸
 ۳۰۲-۳۰۱، ۲۹۸-۲۹۳، ۲۹۱-۲۷۸
 ۳۴۱، ۳۴۰، ۳۳۸-۳۳۰، ۳۲۸-۳۲۳
 ۳۵۵، ۳۵۱، ۳۵۰، ۳۴۹، ۳۴۴، ۳۴۳
 ۳۷۵، ۳۷۲-۳۶۷، ۳۶۳-۳۵۹، ۳۵۷
 ۳۹۱-۳۸۷، ۳۸۵-۳۷۹، ۳۷۷، ۳۷۶
 ۴۲۱-۴۱۹، ۴۱۷-۴۱۳، ۴۱۱-۴۰۹
 ۴۸۰، ۴۷۸، ۴۶۱، ۴۳۳، ۴۳۱، ۴۲۸
 ۴۸۳، ۴۸۲
 بنی لام، ۲۰۶، ۴۲۵، ۴۲۴، ۳۳۷، ۲۵۳،
 ۴۳۴، ۳۹۶، ۳۹۰، ۳۰۶، ۷۸، ۵۷،
 بوشهر، ۴۴۳
 بویراحمد، ۷۸
 بهبهان، ۷۱، ۱۳۷، ۹۱، ۸۸، ۸۳، ۱۵۰
 ۳۳۶، ۳۳۲، ۲۷۷، ۱۹۹، ۱۰۱
 ۳۶۶، ۳۵۵، ۳۵۲، ۳۴۲
 بهمن شیر (رود)، ۲۹۹، ۴۱۷، ۴۱۱، ۳۴۴
 بیان، ۲۳۷
 بیرود، ۶۴
 پشتکوه، ۹۱، ۱۰۰
 ت
 تاریخ خوزستان، ۱۰، ۳۴
 بنو حزن، ۲۶۹، ۲۶۶
 بنو خفاجه، ۲۶۶
- بریم، ۲۳۴
 بشیر، ۳۷۰
 بصره، ۳۳، ۹۱، ۸۷-۸۰، ۵۷، ۵۵، ۹۳
 ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۱، ۱۰۰، ۱۲۰، ۲۶۶
 ۲۶۳، ۲۰۷-۲۰۴، ۲۰۰، ۱۹۸
 ۲۹۲، ۲۸۵، ۲۸۲، ۲۷۸-۲۷۰، ۲۷۴
 ۳۱۹، ۳۱۷، ۳۱۰-۳۰۵، ۲۹۹-۲۹۷
 ۳۴۵، ۳۴۰، ۳۳۵، ۳۳۴، ۳۲۷-۳۲۱
 ۴۱۲، ۴۱۱، ۳۹۴، ۳۹۲، ۳۸۳، ۳۶۶
 ۴۴۲، ۴۳۲، ۴۲۰، ۴۲۸، ۴۱۷، ۴۱۲
 ۴۷۰، ۴۰۹، ۴۴۹، ۴۴۰، ۴۴۴
 ۱۳۰، ۹۳، بطاخ،
 بغداد، ۱۷، ۳۵، ۲۴، ۲۰، ۵۷، ۳۶،
 ۶۶، ۸۷، ۶۷، ۱۰۲، ۹۱، ۸۸، ۱۱۱، ۱۰۸،
 ۱۰۲-۱۰۰، ۱۳۷، ۱۳۶، ۱۲۸، ۱۲۲
 ۱۹۷، ۱۹۳، ۱۷۶، ۱۷۱، ۱۶۲، ۱۶۰
 ۲۴۷، ۲۴۰، ۲۳۴-۲۲۲، ۲۲۸، ۲۱۰
 ۲۷۷، ۲۷۶، ۲۷۳، ۲۷۲، ۲۶۹، ۲۶۶
 ۳۰۷، ۳۰۵-۳۰۳، ۳۰۱، ۹۸-۲۹۴
 ۳۲۸، ۳۲۶، ۳۲۰، ۳۱۶، ۳۱۰
 ۳۵۱، ۳۴۶-۳۳۸، ۳۳۷، ۳۳۵-۳۳۳
 ۳۶۸-۳۶۶، ۳۶۳، ۳۶۰، ۳۵۹
 ۴۱۸، ۴۱۶، ۴۱۰، ۳۹۲، ۳۸۰، ۳۷۹
 ۴۲۷
 بل (کلیل)، ۴۴۶
 بندر بصره، ۳۱۹، ۲۲۹
 بندر بن طهماز بن خنفر، ۳۸۶، ۳۸۱
 بندر بوشهر، ۳۹۹، ۳۲۶
 بندر ریگی، ۳۰۷
 بندر عباس، ۳۱۵، ۳۱۰
 بندر محمره، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۴، ۳۴۵
 ۴۱۷، ۳۹۱
 بندر معشور، ۲۸۰، ۲۷۲
 بندر ناصیری، ۴۶۶، ۴۶۴، ۴۶۳، ۴۶۰
 ۴۷۹
 بنو حزن، ۲۶۹، ۲۶۶

جزیره خارک، ۳۵۸
جزیره شله، ۴۱۲
جزیره فیلکا، ۳۲۷
جزیره محرزی، ۳۹۲، ۲۹۹
جزیره الخضر، ۴۱۱، ۴۰۲، ۳۴۷، ۲۹۹، ۴۰۲، ۳۴۷، ۴۱۹
جزیره العرب، ۳۹۰
جعفر قلی خان بختیاری، ۳۶۶، ۳۵۲، ۴۲۲، ۳۷۱
جعفری، محمود، ۳۷
جواد، دکتر مصطفی، ۲۰
چغازنبیل، ۸۳

ح
حاج سیاح، ۴۲۰
حاج علیقلی خان، ۴۶۳
حاج یوسف، ۳۹۲، ۳۹۱، ۳۳۹، ۳۷۷، ۳۵۲
حسن خان، ۳۶۱
حسن عسکری (امام)، ۱۰۲، ۱۰۱، ۹۶
حسن علی میرزا، ۴۷۶
حسین پاشا، ۲۸۳، ۲۷۷، ۲۷۶، ۲۷۳
حسین خان، ۴۲۴
حسین علی میرزا، ۲۲۳، ۳۳۲
حسین قلی خان ایلخانی، ۴۵۰
حسین قلی خان بختیاری، ۳۷۵، ۳۷۳
۴۶۴، ۴۲۰، ۴۲۷-۴۲۱
حسین قلی خان نظام‌السلطنه، ۴۳۱
حسینقلی میرزا، ۴۷۶
حشمت‌الدوله، ۳۷۵، ۳۷۴، ۳۷۱، ۴۲۹
حله، ۱۳۷، ۱۳۶، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۳۰
۲۶۹، ۱۳۹، ۱۰۱، ۱۰۲، ۲۴۰
حمزه اصفهانی، ۴۰۴
حمزه میرزا حشمت‌الدوله، ۳۷۴، ۳۷۳
۴۲۰، ۴۱۴
حوز، ۴۰۶

تاریخ خوزستان ۱۹۲۵-۱۸۷۸، ۳۱، ۱۸۷۸
تاریخ عیلام و عیلامیان، ۱۹
تاریخ غیاثی، ۱۷، ۲۱-۱۹، ۲۸، ۲۳، ۲۹، ۲۸، ۲۳، ۱۲۲، ۱۲۱، ۱۰۵، ۹۲، ۶۶، ۱۳۰
۱۴۹، ۱۴۸، ۱۴۶، ۱۳۷-۱۳۵
تاریخ کعب، ۳۳۲
تحفة الازهار، ۱۴۸، ۶۳
تقی‌زاده، محمد، ۲۴۶
تکملة الاخبار، ۱۷۰، ۱۵۷
تهران، ۳۶۲
تیمورتاش، ۴۲
تیمور لنگ، ۸۸
تیموریان، ۱۲۸

ج
جابر آبوکاسب، ۳۱۳، ۲۲۸، ۴۵، ۳۱، ۳۱۴
۳۶۹، ۳۵۱، ۳۴۲-۳۴۰، ۳۱۴
۴۰۸، ۴۰۳-۳۹۱، ۳۷۷، ۳۷۴، ۳۷۲
۴۳۹، ۴۳۲، ۴۲۰-۴۲۷، ۴۲۱-۴۰۹
۴۷۸، ۴۷۷، ۴۷۱، ۴۷۰، ۴۰۲، ۴۰۱
جابرین مرداو، ۳۹۳، ۳۹۲
جابرخان نصرت‌الملک، ۳۷۴
جامسون شیر، ۲۸، ۲۷، ۲۶، ۲۵، ۱۵۰، ۱۴۲، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۰۹
۲۴۰، ۲۳۹، ۲۳۶، ۱۸۸، ۱۰۵، ۱۰۲
۴۳۱، ۲۴۱
جراحی (رود)، ۳۴۴
جزایری، سید عبدالله، ۱۴۶، ۱۰۵، ۱۰۵، ۱۰۹، ۱۰۸، ۱۰۷، ۱۰۶، ۱۰۷
۲۰۷-۲۰۵، ۲۰۳، ۲۰۲، ۱۹۲، ۱۷۳
۲۲۲، ۲۱۹، ۲۲۵، ۲۱۲، ۲۱۰، ۲۰۹
۲۴۵، ۲۳۱، ۲۲۹، ۲۲۸، ۲۲۵، ۲۲۴
۲۸۲، ۲۷۱، ۲۵۴، ۲۴۸، ۲۴۷، ۲۴۶
۴۲۶، ۳۸۵، ۳۲۳، ۲۹۲، ۲۸۸
۴۶۱، ۴۶۰
جزایری شوشتری، سید نعمت‌الله، ۱۹۰
۳۸۳، ۲۰۰، ۱۹۱

- د
- داود پاشا، ۳۲۴
 - داود پاشا، ۴۱۷
 - دبی، ۳۱۰
 - دجله (رود)، ۷۸
 - درویش پاشا، ۳۰۱
 - دریای عمان، ۳۱۵
 - دریس، ۲۸۸
 - دز (رود)، ۲۴۴
 - دزفول، ۱۰۱، ۱۰۸، ۸۷، ۸۱، ۷۲، ۷۱
 - دزفول، ۱۸۱، ۱۷۸، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۶۴
 - دزفول، ۲۲۱، ۲۴۰، ۲۲۸، ۲۲۳-۲۲۱، ۱۸۲
 - دزفول، ۲۸۶، ۲۵۲، ۲۵۱، ۲۴۹-۲۴۶، ۲۴۴
 - دزفول، ۳۶۶، ۳۳۷، ۳۳۶، ۳۲۲، ۳۰۴، ۲۹۸
 - دزفول، ۴۴۴، ۴۲۹، ۴۲۵، ۴۲۴، ۴۲۲، ۴۲۱
 - دز قردنان، ۴۸۷، ۴۶۶، ۴۴۶، ۴۴۵
 - دشت میناو، ۳۹۰، ۳۸۴
 - دورق، ۱۰۹، ۱۸۲-۱۸۰، ۱۷۰، ۲۴۱، ۲۴۰، ۲۳۱، ۲۰۵، ۲۰۲، ۱۹۷
 - دورق، ۲۹۰-۲۸۷، ۲۸۴-۲۸۱، ۲۷۴، ۲۷۰
 - دزفول، ۳۰۸، ۳۰۷، ۳۰۱، ۲۹۸-۲۹۶، ۲۹۲
 - دزفول، ۳۲۸، ۳۲۲، ۳۲۱، ۳۱۷، ۳۱۵، ۳۱۰
 - دزفول، ۴۲۳، ۳۹۰، ۳۶۰، ۳۳۶، ۳۲۲
 - دهدشتی، ۴۵۰
 - ده مال، ۳۲۴، ۳۳۲
 - دیارکر، ۳۳۴
 - دیاله، ۲۶۹
 - دیوالفوا، ۸۲
- ر
- رامهرمز، ۱۷۱، ۱۵۱، ۸۸، ۸۴، ۸۱، ۷۱
 - رامهرمز، ۲۸۴، ۲۳۱، ۲۱۱، ۱۹۹، ۱۸۲، ۱۸۰
 - رامهرمز، ۳۳۷، ۳۳۶، ۳۲۹، ۳۲۶، ۳۲۵، ۲۸۶
 - رامهرمز، ۴۲۱، ۴۱۰، ۳۷۱، ۳۰۵، ۳۵۳، ۳۵۲
 - رامهرمز، ۴۴۹، ۴۴۸، ۴۴۶، ۴۴۵، ۴۲۲
 - راولینسون، سر هنری، ۲۵۶
- خ
- خاندان عیسی، ۳۷۷، ۳۷۲-۳۷۰
 - خاندان کعب، ۳۴
 - خانلر میرزا حشمتالدوله، ۳۱۴، ۴۵، ۳۹۸-۳۹۴
 - خانلر میرزا حشمتالدوله، ۴۱۰-۴۰۰، ۴۱۰، ۴۳۰
 - خراسان، ۱۹۸، ۱۸۷
 - خرمآباد، ۲۸۵، ۳۶۲، ۳۳۶
 - خسروخان سردار ظفر، ۳۷۳
 - خفاجه، ۲۶۹
 - خفاجیه، ۴۴۷، ۲۷۰، ۲۶۹، ۲۳۴
 - خلف‌آباد، ۱۹۹
 - خلیج فارس، ۲۸۰، ۲۷۲، ۱۵۰، ۹۱، ۳۱۷-۳۱۵، ۳۰۸-۳۰۴
 - خلیفه سلطان، ۱۸۰
 - خلیل خان بهمنی، ۳۶۱، ۳۵۲
 - خوج، ۴۵۸، ۴۰۵، ۷۹
 - خوجستان، ۴۰۶، ۸۰، ۷۹
 - خوز، ۴۰۰
 - خیابانی، شیخ محمد، ۵۱

- سرخکان، ۲۳۲
 سرکیس، یعقوب، ۲۰
 سعدالملک، ۴۳۱
 سفرنامه عربستان، ۸۲، ۲۹
 سفرنامه کروسینسکی، ۲۱۴
 سکرانی، ملا فاضل، ۸۲، ۲۹
 سلطان علی افشار، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۰۵، ۱۳۷
 سلطان ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۸-۱۶۹، ۱۸۰
 سلطان ۲۸۰، ۲۴۰
 سلطان محسن مشعشع، ۱۴۴، ۱۴۲
 سلطان ۱۴۵، ۱۶۱-۱۴۹، ۱۶۳، ۱۶۴
 سلطان ۱۶۷، ۱۷۱-۱۷۸، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۶، ۱۹۶
 سلطان ۲۴۰، ۴۱۶، ۳۸۰، ۲۷۴، ۲۴۱، ۳۹۶
 سلمان، ۲۲۳، ۳۷۰، ۴۲۷
 سلمان بن سلطان، ۲۸۶
 سلمان بن غضیبان، ۳۲۳
 سلمان کعبی، ۲۵۵
 سلمان (نایب‌الحاکمه میرزا)، ۴۲۸
 سلمانه، ۲۸۸، ۲۹۰، ۲۹۱، ۳۲۳، ۳۲۱
 سلیمان، ۳۲۰
 سلیمان پاشا، ۳۲۸
 سلیمان خان، ۳۹۲
 سن پیر، برنازدن دو، ۴۱
 سوق‌الاهواز، ۸۷، ۴۶۰-۴۵۴
 سید ایوب، ۱۵۷، ۱۶۰-۱۶۴، ۱۶۲، ۱۶۹
 سید بدران بن سید فلاح، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۸۷، ۲۰۱، ۲۴۰، ۴۸۲
 سید بدران، ۱۷۱، ۱۷۵، ۱۸۶، ۱۸۵
 سید جو‌الله، ۲۰۲، ۲۹۹
 سید حیدر، ۱۸۸، ۲۴۵، ۲۰۳، ۲۰۲
 سید خلف بن سید مطلب، ۱۸۷، ۱۸۹، ۲۳۹، ۱۹۹، ۱۹۸، ۱۹۲-۱۹۰
 سید راشد، ۱۸۹، ۱۹۷، ۱۹۶، ۲۴۴
 سید رضا، ۲۱۲
 سید زنبور، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۹۴
 سید سجاد، ۵۱، ۶۶، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷
 رحمة الحوزی، ۱۷۳
 رستم خان قوللر آقاسی، ۲۱۶
 رشیدیان، نیره زمان، ۳۶
 رضاخان (رضشاھ)، ۳۵، ۳۳، ۳۲، ۳۰
 رفیعی مهرآبادی، محمد، ۳۵
 رنجبر، محمدعلی، ۲۹، ۲۸، ۲۲-۲۰، ۱۲۷، ۱۱۳، ۱۱۱، ۱۰۹، ۹۷، ۹۵، ۹۳
 رضاخان ۴۸۲، ۱۹۰، ۷۲، ۴۲
 ریاض العلماء، ۱۹۰، ۶۳
 ز
 زیدالتواریخ، ۲۱۵
 زکی خان، ۲۳۳
 زندیان، ۳۶، ۳۱۵، ۲۵۵، ۳۲۸، ۳۲۶
 زهره (رود)، ۳۴۴
 زیلان، ۳۴۴
 سایکس، سر پرسی، ۲۵۸، ۸۲
 سبزعلی خان، ۲۵۰
 سپهر (لسان‌الملک)، میرزا محمد تقی، ۳۵۱
 سجاد بن بدران، ۲۴
 سد اهواز، ۲۹
 سد سابلہ، ۲۸۷، ۲۹۲، ۲۹۱، ۳۰۰، ۳۰۱
 سید سجاد، ۲۸۳
 سید زین‌الدین، ۱۷۷-۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۹، ۲۴۴
 سید زینبور، ۱۷۷-۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۹۴
 سید سجاد، ۵۱، ۶۶، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷
 سید ناصر، ۲۸۳

- سید هیبت الله بن سید خلف، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷
 ۲۴۵
 سیستان، ۷۸، ۷۹
 سیلاخور، ۲۵۱، ۲۹۷
 ش
 شارجه، ۳۱۰، ۳۱۵
 شاه اسماعیل صفوی، ۷۱، ۱۰۷، ۱۶۰
 شاه ۱۶۹-۱۷۱، ۱۷۰، ۱۷۱-۱۶۹
 ۲۰۱
 ۲۴۰
 شاهrix میرزا، ۸۸، ۲۴۹
 شاه سلطان حسین، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۷
 ۲۲۳، ۲۲۲، ۲۲۰-۲۱۸، ۲۱۵، ۲۱۶
 ۲۴۰، ۲۲۸-۲۲۵
 شاه صفی، ۱۹۸
 شاه عبدالسی، ۱۸۱-۱۸۵، ۱۹۳، ۱۹۶، ۱۹۷
 ۲۷۶، ۲۴۲، ۱۹۸
 شاهوری خان، ۱۸۲
 شرقاء، ۲۶۹
 شریفات، ۳۴۴
 شط عبدالاحد، ۲۸۹
 شط کرن [کارون]، ۳۰۰
 شفیع خان، ۳۵۲
 شمیم، علی اصغر، ۳۵۱
 شوش، ۱۹، ۶۱، ۷۷، ۷۸
 ۴۰۸، ۳۶۵، ۳۶۶، ۲۰۱، ۲۲۴
 ۴۰۵
 شوستر (شتر)، ۴۸، ۲۳، ۵۸، ۵۹، ۶۱
 ۸۰، ۸۴، ۸۳، ۷۸، ۷۷، ۶۱، ۹۲، ۹۰
 ۱۰۱، ۸۷، ۸۸، ۸۵، ۸۱، ۷۲، ۷۱
 ۱۷۰، ۱۶۹، ۱۶۴، ۱۶۳، ۱۶۰-۱۰۰
 ۱۹۱، ۱۸۴، ۱۸۲، ۱۷۷، ۱۷۶، ۱۷۱
 ۲۱۲، ۲۰۹، ۲۰۶، ۲۰۵، ۲۰۰، ۱۹۷
 ۲۴۱، ۲۲۸، ۲۲۳-۲۲۸، ۲۲۴
 ۲۹۲، ۲۸۶-۲۸۴، ۲۰۵، ۲۰۳-۲۲۴
 ۳۰۵، ۳۳۷، ۳۳۶، ۳۲۲، ۳۰۴، ۲۹۸
 ۳۸۵، ۳۷۱، ۳۶۶، ۳۶۵، ۳۶۲-۳۶۰
 ۴۱۶، ۴۱۰، ۴۰۶-۴۰۴، ۴۰۱، ۳۹۳

سید فرج الله، ۲۰۲-۲۰۷، ۲۲۵، ۲۰۷-۲۰۲، ۲۴۵
 ۲۸۲
 سید فلاح بن سلطان محسن، ۱۶۹
 سید مبارک بن سید مطلب، ۱۴۴، ۱۴۵
 ۱۹۴، ۱۹۳، ۱۹۰، ۱۸۹، ۱۸۷-۱۷۸
 ۲۷۵، ۲۷۴، ۲۴۴، ۲۰۱، ۱۹۹-۱۹۶
 ۲۸۰، ۲۸۲، ۲۸۹
 سید محسن مشعشع، ۱۴۴-۱۴۵، ۱۴۹
 ۱۸۶، ۱۷۲، ۱۶۹، ۱۰۵، ۱۰۰
 ۱۸۷، ۱۸۸
 سید محفوظ، ۲۰۲
 سید محمد، ۴۰، ۴۵، ۲۰، ۹۷، ۹۴-۹۲
 ۱۳۵، ۱۳۴، ۱۳۲-۱۰۷، ۱۰۵-۹۸
 ۱۵۰-۱۴۷، ۱۴۵-۱۴۲، ۱۴۰-۱۳۷
 ۱۶۸، ۱۶۴، ۱۶۱، ۱۰۶، ۱۰۴، ۱۰۳
 ۲۸۸، ۲۶۵، ۲۲۴، ۱۹۷، ۱۷۶، ۱۷۲
 ۴۸۳، ۴۸۲، ۳۴۲
 سید محمد بن سیف‌الله بن هیبت‌الله، ۹۱
 سید محمد بن فرج‌الله، ۲۱۰، ۲۱۱
 سید محمد بن فلاح، ۱۳، ۲۹-۱۹، ۳۶
 ۹۱، ۸۹، ۷۲، ۶۵، ۶۱، ۵۱، ۴۵، ۴۴
 ۱۰۵، ۱۰۳، ۱۰۲، ۱۰۰-۹۸، ۹۰-۹۲
 ۱۱۶، ۱۱۵، ۱۱۳، ۱۱۲، ۱۰۹، ۱۰۸
 ۱۲۸، ۱۲۴-۱۲۲، ۱۲۰، ۱۱۹، ۱۲۰
 ۱۴۴، ۱۴۳، ۱۴۰، ۱۳۹، ۱۳۴، ۱۳۱
 ۱۶۰، ۱۵۸، ۱۵۶-۱۵۳، ۱۴۸، ۱۴۶
 ۱۸۷، ۱۸۶، ۱۷۶، ۱۷۴، ۱۶۴، ۱۶۲
 ۲۲۴، ۲۱۰، ۲۰۹، ۲۰۲، ۱۹۸، ۱۹۷
 ۲۵۸، ۲۵۳، ۲۴۱، ۲۲۸، ۲۲۴، ۲۲۵
 ۴۸۱، ۲۶۹

سید محمود مشعشعی، ۲۰۵
 سید مطلب، ۱۷۸-۱۷۱، ۱۸۴، ۱۸۱-۱۸۰
 ۲۴۸، ۲۴۷، ۲۰۲، ۱۹۶، ۱۹۴-۱۸۷
 ۳۲۱، ۲۹۹، ۲۹۶، ۲۹۵، ۲۷۷
 ۲۸۰، ۱۹۸، ۱۹۷
 سید منصور مشعشعی، ۱۹۷-۱۹۶، ۱۹۸، ۱۹۷
 سید ناصر، ۱۹۶، ۱۹۵، ۱۸۵، ۱۸۴

- شیخ داود بن سلمان، ٣٢٤، ٣٢٢، ٣٨٢
 شیخ رحمه بن عیسیٰ، ٣٧٥، ٣٧٤-٣٧٦، ٣٧٩، ٤١٤، ٤٢٣، ٤٢٢، ٤٧٨
 شیخ سعد، ٢٤٩، ٢٤٦، ٢٥٠، ٢٤٩
 شیخ سلامه بن حرب، ٢٥٠، ٢٢٤، ٢٢٢، ١٩٣، ١٥٩، ٢٩٩-٢٨٦، ٢٧٢، ٢٥٧، ٢٥٥
 شیخ سلمان، ٢٢٤، ٢٢٢، ١٩٣، ١٥٩، ٣٢٠، ٣١٨، ٣١٧، ٣١٥، ٣١٢-٣٠٠، ٣٨٥، ٣٣٣، ٣٣٨، ٣٢٦، ٣٢٤-٣٢١، ٣٧٥، ٤٣٣، ٤٢٥، ٤٠٤، ٣٨٢، ٣٨١
 شیخ سلمان بن منصور، ٤٧٥، ٤٧٣، ٤٧١
 شیخ سلیمان، ٣٠٠، ٣٠٣، ٣٠٢، ٣١٧
 شیخ سلمان، ٣١٩
 شیخ شوشتاری، ٤٢٤
 شیخ طعان، ٢٥٠
 شیخ عبدالحسن خان، ٤٧٧
 شیخ عبدالحسین خان، ٤٧٧
 شیخ عبدالرضا بن برکات، ٣٤١، ٣٤٠
 شیخ عبدالرضا کعبی، ٣٦٢، ٣٦٨، ٣٦٢
 شیخ عبدالعزیز جواہری، ١٤٨، ٦٣
 شیخ عبدالعلی بن رحمة الحویری، ١٩٢
 شیخ عبداللطیف جامعی، ١٨٦، ١٨٩
 شیخ عبدالله، ٢٨٣، ٣٢٧، ٤١١، ٤٧٥
 شیخ عبدالله الصباح، ٣٢٧، ٤١١، ٤١٥
 شیخ عبدالله بن عیسیٰ، ٣٧٣
 شیخ عبدالله بن محمد، ٣٣٣، ٣٣٦
 شیخ عبدالله بن ناصر، ٢٨٣
 شیخ عثمان بن سلطان بن ناصر کعبی، ٣٨١، ٢٨٦
 شیخ عقیل، ٣٣٤
 شیخ علوان، ٣٣١، ٣٣٠، ٢٥٥، ٣٨٢
 شیخ گلزار، ٣٨٣، ٣٨٤
 شیخ احمد بن فهد حلی، ١٢٩
 شیخ المشایخ، ٣٣٨، ٢٧٦، ٣٤١، ٣٥١
 شیخ آل کثیر، ٢١٢
 شیخ بدر بن عثمان، ٢٧٨-٢٧٦، ٢٨١
 شیخ برکات بن عثمان، ٣٢٨-٣٢٥، ٣٣٥
 شیخ بشیر، ٣٧٥
 شیخ بهائی، ١٨٨
 شیخ ثامر بنی کعب، ٢٩٥، ٢٤٩، ٢٣٧، ٣٥٢، ٣٤٥-٣٣٨، ٣٣٦
 شیخ جابر الصباح، ٣٣٩، ٣٣٥، ٣٣٤
 شیخ جراح، ٤١١
 شیخ جعفرین محمدبن فارس، ٣٧١
 شیخ جعفر شوشتاری، ٤٢٥، ٤٢٤
 شیخ جعفر کعبی، ٤١٥
 شیخ حازم، ٤٧٧
 شیخ حداد، ٤٥١، ٤٥٣، ٢٥١
 شیخ حسن بن محمد جزایری، ٣٨٣
 شیخ حمود، ٣٣٨، ٣٣٤، ٣٣٣
 شیخ خرزل، ٦١، ٣٥، ٣٤، ٣٢-٣٥، ٢٤، ٦٢
 شیخ علوان، ٣٣١، ٣٣٠، ٢٥٥، ٣٨٢
 شیخ عقیل، ٣٣٤
 شیخ گلزار، ٣٣١، ٣٣٠، ٢٥٧، ٣٣٢، ٤٥٥، ٤٥٠، ٤٣١، ٤١٩-٤١٧
 شیخ بشیر، ٣٧٥، ٤٢٧، ٤٧١، ٤٧٥، ٤٩٩

- شیخ مزید، ۳۶۰، ۳۶۲، ۴۷۸
 شیخ منصور، ۲۸۰
 شیخ مهاوی بن سندال، ۲۳۶
 شیخ ناصر، ۲۵۰، ۲۸۱-۲۷۹، ۲۸۳، ۴۶۵
 شیخ ناصر بن حمید، ۴۶۱
 شیخ ناصرین راشد السعدون، ۴۱۱
 شیخ ناصر بن کریم بن ناصر بن خنیفر، ۲۵۰
 شیخ ناصر بن محمد، ۲۷۸، ۲۸۱، ۲۷۹، ۴۶۵
 شیخ نبهان عامری کعبی، ۴۶۲
 شیخ نورالدین علی، ۱۸۹
 شیراز، ۵۷، ۸۸، ۸۹، ۹۴، ۱۰۶، ۱۲۰، ۱۳۷
 شیراز، ۱۰۵، ۱۵۵، ۱۷۰، ۲۲۶، ۲۴۶
 شیراز، ۳۰۹، ۳۰۵، ۳۰۴، ۳۰۲، ۲۸۲، ۲۴۷
 شیراز، ۳۵۵، ۳۵۲، ۳۴۶، ۳۴۵
 شیل (کلنل)، ۳۵۴
- ص
 صاحب الزنج، ۴۶۰
 صادق خان، ۳۲۵
 صفویان، ۱۸۴
 صفوی الدین بغدادی، ۴۶۵
- ضامن ابن شدقم، ۱۴۲، ۶۶، ۱۴۸، ۱۰۳
- ط
 طارق نافع الحمدانی، ۲۱
 طاهریان، ۸۷
 طبری، محمدين جریر، ۷۹، ۸۵، ۸۶، ۸۷
 طهماز بن خنفیرین ناصر، ۲۸۶
- ظل السلطان، ۴۱۳، ۳۷۱، ۴۲۴، ۴۲۸، ۴۳۰
- شیخ علی، ۲۸۱، ۲۸۳
 شیخ علی بن مرداو، ۳۹۱
 شیخ علی بن ناصر، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲
 شیخ عوفی، ۴۵۰
 شیخ عیسی، ۴۷۸
 شیخ غانم، ۳۸۲
 شیخ غضبان، ۴۱۵، ۳۳۰-۳۲۷
 شیخ غیث، ۳۳۸، ۳۳۵-۳۳۱، ۲۶۳
 شیخ فارس، ۲۸۵، ۲۴۶، ۲۳۱، ۳۳۰
 شیخ فارس آل کثیر، ۲۴۷، ۲۱۲
 شیخ فارس بن غیث، ۳۶۸، ۳۴۱
 شیخ فارس بن مساعد بن ناصر بن خنیفر، ۲۴۶، ۲۱۲
 شیخ فتح الله بن علوان کعبی، ۱۹۲، ۲۰۲
 شیخ فرج الله بن عبد الله، ۲۸۶
 شیخ کوت، ۳۳۵، ۳۳۹، ۳۳۰، ۴۱۱، ۴۱۵، ۴۱۲
 شیخ لفته، ۳۷۰، ۳۷۶-۳۷۳، ۴۰۹، ۳۸۲
 شیخ مبارد، ۳۳۵، ۳۳۶
 شیخ مبارک بن غضبان، ۳۲۹، ۳۳۰، ۴۳۳
 شیخ محدثین برکات، ۳۳۰، ۳۳۳-۳۳۰، ۳۷۰
 شیخ محمد بن فارس، ۳۷۵، ۳۷۳
 شیخ محمد طاهر، ۴۶۶
 شیخ محمد کعبی، ۱۳۱
 شیخ محمره، ۲۳۶، ۳۷۱، ۳۷۲
 شیخ مرداو، ۳۹۱، ۳۳۸
 شیخ مزعل، ۲۹، ۳۷۲، ۲۳۶، ۳۷۷، ۴۱۳
 شیخ مزعل، ۴۴۷، ۴۴۴-۴۲۷

عـرسـتـان، ٢٦، ٢٩، ٣٤، ٣٦، ٧٣، ٧١
 ، ١٩٨، ١٨٢، ١٧٨، ١٧١، ٨٣-٨٠، ٧٥
 ، ٢٢٥-٢٢٣، ٢٢٥-٢١٥، ٢١٥، ٢٠٨ .
 ، ٢٧١، ٢٦٦، ٢٥٥، ٢٤٤، ٢٤٢، ٢٣٢
 ، ٣٨٨، ٣٧٤، ٣٢١، ٣١٨، ٣١٧، ٢٨٠
 ٤٦٧، ٤٣٥، ٤٣٢
 ٢٦١
 عـرسـتـان سـعـودـيـة، ٢٧٨ بن عبد الله الشـوـيـكـيـ، ٢٤،
 ٢٧٨، ٢٨٤، ٢٨٥، ٢٨٧، ٢٨٨، ٢٧٩
 ، ٣٠٤، ٣٠٢، ٢٩٧، ٢٩٦، ٢٩٤، ٢٩٥
 ، ٣٣٢، ٣٣٠، ٣٢٨-٣٢٦، ٣١٦، ٣١٣
 ، ٣٩٠، ٣٣٥، ٣٨٧، ٣٨٤، ٣٨٣
 ٤٢٣، ٣٩٢
 على بن عبد المؤمن، ١٥٧
 على بن ناصر بن محمد، ٢٧٨، ٢٧٩
 على پاشا، ١٧٦، ٢٣٢، ٢٣٤، ٢٧٧-٢٧٣،
 ٣٨٣، ٢٩٧، ٢٩٦، ٢٩٤، ٢٩٣، ٢٨١
 ٣٩٥
 على خـانـ كـيـانـرـسـيـ، ٣٥٢
 عـلـيـرـضـاـ پـاشـاـ، ٣٤٥-٣٤٢، ٣٤٠، ٣٣٩
 ، ٣٩٣، ٣٩٢، ٣٧٩، ٣٦٢-٣٥٩، ٣٥١
 ٤١٥
 على قـلـىـ مـيرـزاـ، ١٩٥
 على محمد خـانـ زـنـدـ، ٢٢٣
 على مردان خـانـ فـيلـيـ، ٢١٧، ٢١٦،
 ٢٢٧
 ٢٥٥
 على نـعـمـةـ الـحـلـوـ، ٣١، ٣٤، ٣٥، ٢٦٣
 ، ٢٧٩، ٢٧٥، ٢٨٠، ٣٢٧، ٣٢٤، ٢٦٩
 ، ٣٣٩، ٣٣٥، ٣٣٤، ٣٣٢، ٣٣٠، ٣٢٩
 ، ٣٨٧، ٣٧٧، ٣٦٣، ٣٥٩، ٣٤٢، ٣٤١
 ، ٣٩٢، ٤١٢-٤١٠، ٤١٧، ٤٨٠
 على نقـيـ خـانـ، ٣٥٣، ٣٥٧
 عـلـيـهـ، ٣١٢، ٣١١
 عـمـانـ، ٣١٥، ٣١٠، ٢٩٨، ٢٦٣، ٣١٥
 ، ٣٢٧، ٣٢٦، ٣٢٤
 عمر پـاشـاـ، ٢٩٧، ٢٩٩، ٣١٦
 عـلـامـ، ٧٨، ٧٩، ٨٤

عـالـمـ بـغـدـادـيـ، ١٢٤، ١٣٨، ١٢٦، ١٣٩
 عـامـرـ، ٣٩٥
 عـبـادـانـ، ٨٧، ٤٤٧، ٢٩٩، ٤٨٠
 عـبـاسـ قـلـىـ خـانـ، ٢٢٣، ٢٢٨، ٢٢٢، ٢٤٩
 عبد الـأـمـيرـ اـمـيـنـ، ٣٥٧، ٣٥٥
 عبد البـالـقـيـ اـفـنـىـ، ٣٤٢، ٣٤٥
 عبد العـبـارـ نـاجـيـ، ٤٦٧، ٤١٧، ٣٣٣
 عبد الـخـانـ، ٤٢٤
 عبد الرحمن پـاشـاـ، ٢١٥
 عبد الرحمن مـصـطـفىـ، ٣٤٢
 عبد الرـحـيمـ مـصـطـفىـ، ٣٦٢، ٣٤١-٣٣٩
 عبد الرـضاـ بـنـ بـرـكـاتـ، ٣٦٢
 ٣٦٨
 عبد العـزـيزـ جـواـهـرـيـ، ١٤٨، ١٢١، ٦٣
 عبد العـزـيزـ سـلـيـمانـ نـوـارـ، ٤١٧
 عبد العـلـىـ خـسـروـيـ، ٤٢٥
 عبد الغـفارـ نـجـمـ الـمـلـكـ، ٢٣٤، ٨٢، ٣٥، ٢٩،
 ٢٩٢، ٢٩٠، ٢٥٦، ٢٥١، ٢٢٨، ٢٣٦
 ، ٣٨١، ٣٧٢، ٣٦٨، ٣٦٥، ٣١٤، ٣١٣
 ، ٤٢٣، ٤٢٢، ٤٢١، ٤١٦، ٤٠٨، ٣٩٣
 ، ٤٤٥، ٤٣٩، ٤٣٥، ٤٢٩، ٤٢٦، ٤٢٥
 ، ٤٦٢، ٤٥٢، ٤٤٩-٤٤٦
 عبدالله، ٣٣٦، ٢٨٣
 عبدالله بن اـمـامـ مـوسـىـ، ٩١
 عبدالله بن فـتحـ الـهـ بـغـدـادـيـ، ٩٢، ٢١، ٢٥
 ، ١٢٢، ١٣٦، ١٤٨، ١٣٧
 عبدالله بن محمد، ٣٣٥
 عبدالله بن مـصـطـفىـ قـلـىـ خـانـ، ٤٦٧
 عبدالله خـانـ بـوـبـرـ اـحـمـلـيـ، ٣٢٨، ٢٥٦،
 ٤٢٥، ٤٢٤، ٣٦١
 عبدالله سـلـطـانـ، ٨٩
 عبد المسيح اـنـطاـكـيـ، ٤١٦
 عبد المؤمن خـانـ اـزـكـ، ١٨٥
 عبد على بن عبد المؤمن، ١٥٨
 عبد على بن نـاصـرـ بـنـ رـحـمـةـ الـحـوـيـزـيـ، ١٩٢
 عـدـنـ، ٣٢٨
 عـرـاقـ، ٤٢٣، ٣٣٩، ٣٢٤، ٣٢١، ١٢٢، ٧٨

غ

غلام بن سلمان، ۳۲۴

غضبان بن محمد بن بركات، ۳۲۷

غياشي، ۲۷، ۲۱

ف

فارس، ۱۰۱، ۱۴۵، ۸۸، ۸۷، ۸۶، ۷۸

۲۱۱، ۱۹۹-۱۹۷، ۱۸۴، ۱۸۳، ۱۷۱

۲۰۵۲، ۲۴۹، ۲۴۷، ۲۱۳، ۲۱۲

۳۶۰، ۳۵۴، ۳۴۳، ۳۳۶، ۳۱۷، ۲۸۵

۴۵۹، ۴۵۶، ۳۸۵، ۳۷۲-۳۷۰، ۳۶۱

فاريس بن داود، ۳۷۹، ۳۳۰

فاريس بن غيث، ۳۷۹، ۳۳۰

فاريس نامه‌ي ابن بلخى، ۸۵

فاريس نامه‌ي ناصرى، ۸۱

فتح الله بن علوان كعبى، ۲۷۳، ۲۷۵، ۲۷۶

فتحعلی خان بن واخشتوخان، ۲۰۰

فتحعلی شاه، ۲۲۰، ۲۹۲، ۳۳۲، ۳۳۱

۴۲۰، ۳۵۲، ۳۳۶

فتحعلی شاه قاجار، ۴۲۰، ۳۵۲، ۳۳۶

۴۲۱

فتحى ييك، ۲۷۷

فرهانى (ياور)، ۳۲۳، ۳۹۸، ۴۰۴، ۳۹۹

فوج الله بن عبدالله، ۲۰۳، ۲۰۷

فسيحى، سيمين، ۱۶

فلاحيه، ۲۴، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۸

۲۹۶، ۲۹۴، ۲۹۱، ۲۹۰، ۲۸۷

۳۱۳، ۳۱۱، ۳۱۰، ۳۰۴-۳۰۲

۲۹۸، ۳۳۶، ۳۳۲، ۳۲۳، ۳۲۱، ۳۱۶-۳۱۴

۳۶۰، ۳۵۷-۳۵۵، ۳۴۱-۳۳۸

۳۸۱-۳۷۹، ۳۷۴-۳۶۵

۳۶۲-۳۶۱، ۳۹۵، ۳۹۴، ۳۹۲، ۳۹۱

۳۸۹، ۴۰۰، ۴۱۹-۴۱۷، ۴۱۴، ۴۱۰، ۴۰۹

۴۷۰، ۴۴۹، ۴۴۸، ۴۴۵، ۴۴۴، ۴۲۸

۴۸۰، ۴۷۸

فيلد، هنرى، ۸۲

ق

قاضى نورالله شوشترى، ۲۷، ۲۴، ۲۳، ۹۳، ۹۲، ۶۶، ۶۵

۱۲۲-۱۱۹، ۱۳۳، ۱۳۲، ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۳۲

۱۶۰، ۱۰۹-۱۰۷، ۱۰۰، ۱۴۹-۱۴۷

۱۷۶، ۱۷۲، ۱۷۱، ۱۶۹-۱۶۷، ۱۶۴

۴۸۲، ۴۷۵، ۴۷۴، ۲۷۱، ۲۰۸، ۱۷۸

قاضى نورالله مرعشى، ۱۵۸

قبان، ۲۷۳، ۲۷۲، ۲۷۰، ۲۶۷، ۲۳۱

۲۹۶، ۲۸۹-۲۷۷، ۲۷۵، ۲۷۴

۳۸۳، ۳۸۲، ۳۸۰، ۳۱۶، ۳۱۵

۴۸۰، ۴۶۵، ۴۳۳، ۳۹۰، ۳۸۴

قبان (رود)، ۲۷۲

قبيله‌ي بنى اسد، ۲۷۹

قبيله‌ي سبيع، ۲۷۹

قبيله‌ي مطور، ۲۷۸، ۲۷۷

قبيله‌ي نيس، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۷۶، ۱۷۴

قطر، ۱۹۲، ۴۰۶، ۳۱۵، ۳۱۰

قطر الغمام، ۲۷۳

قطر النداوة، ۳۸۳

قطيف، ۱۰۱، ۳۱۰، ۲۸۰

قلعه‌ي كعب، ۳۰۷

ك

كاروند كسروى، ۵۴

كارون (رود)، ۲۷۸، ۲۷۲، ۲۰۲، ۲۸۰

۲۰۳، ۲۹۸، ۲۹۲-۲۸۸، ۲۸۴، ۲۸۳

۳۰۳، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۲، ۳۱۷

۳۰۳، ۳۲۳، ۳۲۲، ۳۱۷

۳۰۹، ۳۹۷، ۳۹۰، ۳۸۵، ۳۸۰

۴۰۹، ۴۰۳، ۴۴۷، ۴۴۴، ۴۴۲-۴۳۳

۴۷۹، ۴۶۹، ۴۶۶-۴۶۲

كتيرابى، محمود، ۱۵، ۴۰، ۴۱، ۴۶، ۱۴۶

کربلا، ۱۷۸، ۱۷۶، ۱۳۷، ۱۲۲، ۴۲

۲۶۹، ۲۴۴، ۲۳۴، ۱۹۶

كرخه (رود)، ۲۳۲

گرستان، ۸۱

کرزن، لرد، ۸۷، ۶۷، ۲۶۵، ۸۲

۳۳۶، ۳۳۶

گ

گرجستان، ۲۴۲، ۲۴۳، ۳۶۳
گلونآباد، ۲۱۷، ۲۱۸

ل

لایارد، سر اوستین هنری، ۸۲
لار، ۳۵۴، ۳۵۳، ۳۵۶، ۳۵۸
لرستان، ۱۰۱، ۱۰۰، ۹۱، ۸۲، ۸۱
لرستان، ۲۰۷، ۲۰۵، ۲۰۱، ۱۹۹، ۱۸۵
لطفعلی خان، ۳۳۱
لکھارت، لارنس، ۲۱۸، ۲۱۹
لطفعلی خان، ۲۲۳-۲۲۱
لوریمر، ج. ج.، ۱۸۵، ۸۲
لورین، سریرسی، ۳۲، ۳۰
لوفتوس، سرهنگ، ۳۶۶، ۳۶۵
لینچ، ۴۶۹، ۴۶۳، ۴۳۸، ۴۳۴، ۴۳۳

م

ماردین، ۳۳۴
مبادر، ۱۷۳، ۳۳۴-۳۳۳، ۳۳۶، ۳۳۳، ۳۷۳
۴۸۱، ۴۷۶، ۴۱۴، ۳۸۲، ۳۷۹، ۳۷۴
مجالس المؤمنین، ۲۰، ۲۳، ۲۷، ۶۵، ۶۶
۸۱، ۱۴۴، ۱۳۲، ۱۲۲-۱۱۹، ۹۲
۴۷۴، ۲۶۵، ۱۶۸، ۱۵۸، ۱۵۷، ۱۴۸
محمد آقا سلام آقاسی، ۲۹۷
محمد بن برکات، ۳۳۰، ۳۷۹
محمد تقی خان بختیاری، ۳۳۶، ۳۳۷
۳۶۱، ۳۵۹-۳۵۲، ۳۴۹، ۳۴۵، ۳۴۱
۴۲۲، ۳۹۲، ۳۶۶، ۳۶۲
محمد جواهر کلام، ۱۵، ۳۱، ۲۶، ۱۵، ۳۴
۴۸۰، ۴۰
محمد حسن خان، ۳۹۹

۴۰۷، ۴۰۲، ۳۹۷، ۳۹۶، ۳۴۴

۴۶۸، ۴۶۲، ۴۴۷، ۴۴۰، ۴۱۰

کرمان، ۷۸، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۳، ۸۱، ۲۵۰، ۲۲۷، ۲۲۳، ۸۷، ۲۹۸، ۲۹۷، ۲۹۵-۲۹۲، ۲۸۷، ۲۰۱، ۳۱۵، ۳۱۰، ۳۰۹، ۳۰۷-۳۰۰، ۲۹۹، ۳۲۵، ۳۲۳، ۳۲۱، ۳۲۰، ۳۱۷، ۳۱۶، ۳۸۰، ۳۶۱، ۳۳۱، ۳۲۷، ۳۲۶، ۴۸۳، ۳۸۲

کسکل، و. ۱۹۲

کعبیان، ۲۵، ۶۱، ۱۴۶، ۶۷، ۶۱، ۱۰۹، ۱۰۱، ۱۰۰، ۱۴۶، ۶۷، ۶۱، ۲۵۰، ۲۵۳، ۲۷۳، ۲۷۱، ۲۶۵، ۲۵۵، ۲۵۳، ۲۸۷، ۲۸۶، ۲۸۴-۲۷۹، ۲۷۸، ۳۰۵، ۳۰۴، ۳۰۱، ۲۹۶، ۲۹۱، ۲۸۹، ۳۲۱، ۳۲۰، ۳۱۵، ۳۱۲-۳۱۰، ۳۰۸، ۳۳۴-۳۳۰، ۳۲۸، ۳۲۷، ۳۲۵، ۳۲۴، ۳۷۲، ۳۷۰، ۳۶۸، ۳۶۲، ۳۴۳، ۳۳۶، ۳۸۷، ۳۸۴، ۳۸۲-۳۷۹، ۳۷۶، ۴۷۶، ۴۷۵، ۴۶۱، ۴۰۹، ۳۹۰، ۹۹-۹۷، ۹۵، ۹۴، ۲۸-۲۶، ۱۱۷-۱۱۲، ۱۱۰، ۱۰۹، ۱۰۲، ۱۰۱، ۱۳۵، ۱۳۴، ۱۲۹، ۱۲۸، ۱۲۶-۱۲۴، ۴۸۰، ۱۴۳، ۱۳۹، ۱۳۸

کلبعلی خان دورکی، ۴۲۲، ۳۵۲

کنگان، ۳۱۰، ۳۱۵

کوت البرکة، ۷۷۶

کوت الشیخ، ۳۶۲

کوت الطرش، ۳۱۱

کوت معمر، ۲۷۶

کویت، ۲۸۰، ۳۱۰، ۳۱۶، ۳۱۵، ۳۲۷

۴۳۳، ۴۱۴، ۴۱۱، ۳۶۸، ۳۶۲، ۳۴۲

کهکیلویه، ۷۸، ۹۱، ۷۹، ۱۷۱، ۱۸۲

۲۲۷، ۲۳۱، ۲۱۲، ۲۱۱، ۱۹۹، ۱۸۳

۳۵۰

کینز (سرگرد)، ۲۹۲

کینیر، سرجان ملک دونالد، ۳۳۱

- مرتضی پاشا، ۲۷۷
 مرداو، ۳۳۹، ۳۹۱، ۴۷۷
 مرعشی حسینی شوشتاری، سید نورالله، ۲۳
- مرروی، محمدکاظم، ۲۲۹
 مریم، ۳۲۷
 مزعل، ۴۶۸، ۴۲۸
 مستر زیاد، ۳۱۲، ۳۱۰
 مستوفی، حمدالله، ۶۱، ۷۹، ۶۴، ۸۰، ۴۵۴، ۸۵
 مستوفی، محمدحسن، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۲۴، ۲۱۵، ۲۲۷، ۲۲۵
 مستوفی، محمدحسن، ۲۱۸، ۲۱۵
 مسعود میرزا ظل السلطان، ۴۳۰، ۴۲۶
 مسقط، ۳۳۴، ۳۱۵، ۳۱۰، ۵۷
 مُسْلِم، ۳۵۲
 مسووده‌های جواهری، ۱۴۸
 مشعشعیان، ۱۳، ۲۹-۲۷، ۲۳-۲۰، ۱۳۰، ۱۲۸، ۱۲۷، ۱۲۳، ۱۱۹، ۱۱۱
 ۱۰۴-۱۴۲، ۱۴۰-۱۳۸، ۱۳۶-۱۳۱
 ۸۱-۱۷۵، ۲-۱۷۰، ۸-۱۶۱، ۹-۱۰۶
 ۲۲۰، ۲۱۶، ۲۱۱-۲۰۶، ۲۰۴-۱۸۴
 ۲۵۲، ۲۵۱، ۴۵-۲۳۱، ۲۲۷، ۲۲۵
 ۲۹۶، ۲۸۲، ۲۷۸، ۲۷۴، ۲۵۵، ۲۵۴
 ۴۱۶، ۴۱۵، ۴۱۳، ۳۸۵، ۳۶۹، ۳۳۷
 ۴۸۲، ۴۸۱، ۴۶۱، ۴۳۱، ۴۲۱
 مشیرالدوله، ۳۴۸
 هصطفی عبدالقدیر النجار، ۳۴
 مطلع السعدین، ۶۸
 مطمور، ۴۶۵، ۲۸۳-۲۷۸
 مستبدالدوله، ۳۴۵، ۳۴۳، ۳۴۱، ۲۹۵
 ۳۹۳، ۳۹۲، ۳۵۸-۳۵۹
 ۴۷۸، ۴۷۶، ۴۲۴، ۴۰۹
 معجم البلدان، ۴۰۶، ۶۱
 معز السلطنه، ۴۶۶، ۴۳۰
- محمد-حسین الزبیدی، ۱۸۵، ۳۶
 محمد-حسین بن خلف تبریزی، ۲۶۷
 محمد-حسین خان قاجار، ۲۱۲، ۲۲۸، ۲۸۰، ۲۴۷
 محمدخان، ۲۲۸، ۲۴۸، ۲۲۷، ۲۲۳
 محمدخان بلوج، ۲۱۲، ۲۲۸، ۲۴۷، ۲۸۴
 محمدخان بیگلریگی، ۲۴۷
 محمددرضا، ۲۳۳
 محمددرضا بیک، ۲۴۸، ۲۴۹
 محمددرضاخان، ۲۳۲
 محمدسمیع میرزا سمعیا، ۲۴۲
 محمدشاه قاجار، ۲۳۵، ۳۵۴، ۳۵۳
 ۳۶۳
 محمدعلی پاشا، ۳۴۶
 محمدعلی حزین، ۲۱۷، ۲۱۵، ۲۱۱
 ۲۲۸، ۲۲۷، ۲۱۹، ۲۱۸
 محمدعلی خان، ۴۱۶
 محمدعلی میرزا، ۲۲
 ۳۳۳
 محمدقلی خان اعتمادالدوله، ۲۲۲، ۲۱۹
 ۲۲۸، ۲۲۳
 محمد مزعل، ۴۲۷
 محمدمهدی ملک التجار، ۴۳۶
 محمدهر، ۲۵، ۳۲۴، ۳۲۳، ۳۱۴، ۲۳۸، ۴۴
 ۳۵۹، ۳۵۱، ۳۴۸-۳۴۴، ۳۴۲-۳۳۷
 ۳۶۹-۳۶۷، ۳۶۵، ۳۶۲، ۳۶۰
 ۳۹۹-۳۸۸، ۳۷۹، ۳۷۷، ۳۷۶، ۳۷۲
 ۴۰۰-۴۰۸، ۴۰۴، ۴۰۲، ۴۰۱
 ۴۲۲، ۴۱۹-۴۱۷، ۴۱۵، ۴۱۳، ۴۱۲
 ۴۰۲، ۴۰۱، ۴۴۹-۴۳۰، ۴۲۸، ۴۲۷
 ۴۷۸، ۴۷۲-۴۶۷، ۴۶۴، ۴۶۳
 محمود افغان، ۲۰۹، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۳
 ۲۴۷، ۲۲۸
 محمود بیک ججه‌دار باشی، ۲۰۶
 محمود کخیه، ۳۱۰
 محبیس، ۴۲۸
 مراد بیک، ۲۴۸
 مراونه، ۲۶۹

- فوج الله، ١٩٣، ٢٣١
 مولا مطلب مشعشعى، ١٨٦، ١٨٨، ٢٣٢، ٢٣٤، ٢٣٥، ٢٣٧، ٢٣٨، ٢٣٩
 ، ٢٤٦، ٢٤٧، ٢٤٨، ٢٤٩، ٢٤٩، ٢٥٠، ٢٨٨، ٢٨٥، ٢٥٤، ٢٥٥، ٢٨٠، ٢٢٣، ٢٢٥، ٢١٨، ٢١٣، ٢٢٣، ٢٢٤
 مولا نصر الله، ٩١، ٢٣٥، ٢٣٦، ٢٣٧، ٢٣٨، ٢٣٩
 مهادى، ٢٣٦
 مهدى على السلمان، انعم، ٣٢، ٣٣، ٣٣
 مهدى على خان، ٣٥
 مهدى على السلمان، انعم، ٣٤، ٣٣٨
 ٤٧٥، ٤٦٧، ٤٣٩
 مهدى قلى خان شاملو، ١٨٤، ١٨١، ٢٥١
 مهر على خان، ٢٤٩
 مياناب ذرفول، ٢٤٤
 ميرزا آقاخان كرماني، ٤١، ٤٦
 ميرزا تقى خان اميركير، ٣٤٦، ٣٥٠، ٤٢٢
 ميرزا جعفرخان مشير الدولة، ٣٤٥، ٣٤٨
 ميرزا حسام السلطنه، ٣٩٦
 ميرزا حمزه خان، ٤١٦
 ميرزا رحمت الله خان، ٤٤٣
 ميرزا عبدالله افتندى، ٦٦، ١٤٨، ١٨٦، ١٩٩، ١٩١، ١٨٩
 ميرزا علي رضا، ٣٨٣
 ميرزا محمدصادق نامي موسوى، ٨١
 ٣٠٠، ٢٩٧، ٢٩٤-٢٩٢، ٢٢٣، ٢٢٢
 ميرزا مهدى خان، ٣٢٨، ٣٢٥، ٣٢٣، ٣٠٣، ٣٠٢
 ميرزا عبدالله، ٣٧٥
 مير نور الله شوشتري، ٢٧، ١٥٤، ١٥٥
 ميناو، ٣٩٥
 نادرشاه افشار، ٤٥، ٥٨-٥٦، ٧١، ١١
 .٢١١، ٢٠٢، ١٩٥، ١٨٤، ١٧١
 ، ٢٨٥، ٢٨٤، ٢٤٦، ٢٣١-٢٢٨
 ٣٤٦، ٢٩٨
- معين التجار بو شهرى، محمد تقى، ٤٣٦
 معين، محمد، ٢٢٥، ٢٤٧
 مکدوال، ٢٥
 ملک محسن، ١٥٥
 ملکم، سر جان، ٢١٨، ٢١٣، ٢٢٣، ٢٢٤
 ٣٣١، ٣٣٦، ٣٣٨، ٣٦١
 منتفق، ١٥١، ٢٠٤
 منصور خان، ٣٥٢
 منوچهر خان معتمد الدولة، ٢٢٧، ٣٣٣
 ٣٥٧، ٣٥٨، ٣٥٤، ٣٤٥-٣٤٣
 ٤٠٩، ٣٩٣، ٣٦٤-٣٦٥، ٣٥٩
 ٤٧٦، ٤٢٤، ٤٢٢
 منوچهر خان (نیکلاس سابق)، ٣٦٤
 منیشد بن عبدالسید بن سعد، ٢٣٦
 منیشد شیخ بنی طرف، ٤٣١
 موسوى مشعشعى، سید على، ٢٢-٢١،
 ١٢٣، ١٢٥، ٩١، ٦٥، ٦٥، ٢٩، ٢٧
 ١٠٥-١٤٦، ١٤٤، ١٤٢، ١٢٤
 ١٧٥، ١٧٣-١٦٩، ١٦٣، ١٦١-١٥٧
 ١٩٦، ١٩٣-١٨٦، ١٨١-١٧٨، ١٧٦
 ٢١٢، ٢١١، ٢٠٩-٢٠٢، ٢٠٠-١٩٧
 ٢٧٥، ٢٧١، ٢٤٥، ٢٣٩، ٢٢٨، ٢٢٥
 ٤٨٢، ٣٩٥، ٢٧٧
 مولا اسماعيل، ٢٣٧، ٢٣٥
 مولا جود الله، ٢٣٧
 مولا شمس الدين محمد استرابادي، ١٥٤
 مولا عبد العلى، ٢٣٧، ٢٣٥
 مولا عبد الله، ٩١، ٢٣٨، ٢٣٧
 مولا على، ١١٧، ٢٨، ٢٧، ٢٦
 ١٣١، ١١٧، ٢٨، ٢٧، ٢٦
 ١٤٩، ١٤٥-١٤٢، ١٤٠-١٣٢
 ١٥٥، ٤٧٥، ١٦٨، ١٦٠، ١٥٣، ١٥٢
 مولا فرج الله مشعشعى، ٢٣٧، ٢٣٥
 ٤٠٤، ٣٦٢، ٣٥٩، ٢٣٩
 مولا محسن، ١٤٤، ٢٣٧
 مولا محمد مشعشعى، ٤٠٣، ٢٣٥
 مولا مطلب بن سيد محمد بن سيد

- ه**
- هارдинگ، چارلز، ۴۶۳
 - هارونالرشید، ۲۷۶
 - هرات، ۸۸
 - هفتاد و دو ملت، ۴۱
 - هند، ۲۲۳، ۵۶، ۲۲۰، ۲۲۵، ۳۰۵
 - هندیان، ۳۳۲
 - هندیجان، ۳۲۲، ۳۲۹
 - هل (کلنل)، ۳۵۴
 - هوج، ۷۹
 - هوجستان، ۴۰۵
 - هور، کلمان، ۷۷
 - هویزه، ۶۰
- ی**
- یاقوت حموی، ۶۱، ۶۴، ۲۶۱، ۴۵۶
 - یاپل، ۴۵۷
 - بیباری، نعمتالله، ۲۸۸
 - یزدانی، سهراب، ۱۶
 - یزدی، سید محمد کاظم، ۲۴
 - یعقوب لیث صفاری، ۸۷
- ناسخ التواریخ، ۶۸، ۶۹، ۳۴۵، ۳۴۶**
- ناصرالدین شاه، ۲۵۱، ۲۵۰، ۲۹، ۴۵، ۲۰۶
- ناصر بن محمد، ۴۶۵
- نجف، ۲۶، ۳۵، ۶۸، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۳۷
- نصر، ۱۰۱
- نصرالملک، ۴۱۵، ۴۱۲، ۴۱۱، ۳۷۲، ۲۸۷
- نصرتالملک، ۴۳۰، ۴۱۶
- نظامالسلطنه، ۴۳۲، ۴۳۱، ۴۳۷، ۴۳۶
- نفیسی، سعید، ۴۹، ۴۳، ۵۲
- نگهبان، عزتالله، ۱۹
- نهرهاشم، ۴۰۵، ۴۰۴، ۴۰۳
- نیبور، کارستن، ۵۷، ۸۲، ۱۹۵
- نیکلایف، ۳۶۳
- واترفیلد، گوردون، ۳۵
- واسط، ۹۲، ۱۲۱، ۹۳، ۱۳۶، ۱۴۹
- ویس، ۳۴۴

خوزستان تاریخی بس دراز دارد و تاریخ آن چند هزار سال بیشتر از تاریخ ایران است. با وجود این ، نوشه‌ها درباره تاریخ خوزستان و بهویژه تاریخ کهن آن بسیار اندک است و تصویر روشی از آن ارائه نمی‌دهند. حتی دانسته‌های ما درباره تاریخ عیلام و عیلامیان که در هزاره‌ی نهم پیش از میلاد تمدنی عظیم را در این سرزمین بنا نهادند بسیار کم است. فراتر از این اطلاعات و آگاهی‌های ما در خصوص تاریخ پیش از اسلام این سرزمین بسیار ناچیز و پراکنده است. مدون‌ترین و منسجم‌ترین نوشته درباره تاریخ خوزستان، رخدادهای اواسط قرن نهم هجری است، زمانی که سید محمد بن فلاح در سال ۸۴۵ هجری قمری با قیام خود حکومت مشعشعیان را بنا نهاد. با این همه به دلیل عدم اهتمام پژوهشگران به تاریخ خوزستان و کم‌کاری مفرط در این زمینه، تاریخ خوزستان برای بسیاری ناشناخته باقی مانده است. به همین دلیل محدود کتب نوشته شده تنوشه‌اند واقعیت رویدادها را آن طور که بوده برای خوانندگان روایت کنند.

این کتاب گامی است در جهت شناخت بهتر تاریخ سده‌های اخیر خوزستان و تلاشی است برای زدودن غبار تیره و تار اظهار نظرها و تحلیل‌های ناصواب از تاریخ این خطه.

